راهنمای کتاب

خرداد ـ تیر
۲۵۳۶ (۱۳۵۶ شمسی)

مجلهٔ زبان و ادبیات
و تحقیقات ایران شناسی و انتقاد کتاب

سال بیستم
شماره‌های ۳ ـ ۴

هشت انتقاد کتاب ـ ره آوردها و دیدارها
حاشیه ـ اخبار ـ کتاب در جراید
معرفی کتابهای تازه ـ نامه‌ها

۲۲۰ ریال

فهرست مندرجات

راهنمای کتاب

سال بیستم
شمارههای ۵-۷

مجلهٔ زبان و ادبیات
و تحقیقات ایران شناسی و انتقاد کتاب

مرداد ـ مهر
۲۵۳۶ (۱۳۵۶شمسی)

سه جواب انتقاد ـ اخبار ـ کتاب در جراید
معرفی کتابهای تازه

فهرست مندرجات

راهنمای کتاب

بهمن ـ اسفند
۲۵۳۵ (۱۳۵۵شمسی)

مجلهٔ ماهانهٔ زبان و ادبیات
و تحقیقات ایران شناسی وانتقادکتاب

سال نوزدهم
شماره‌های ۱۱ـ۱۲

شمارهٔ آینده به مجتبی مینوی اختصاص خواهد داشت

۲۵۰ ریال

فهرست مندرجات

راهنمای کتاب

شمارهٔ ۴و۳ سال بیستم

خرداد و تیر ۲۵۳۶ (۱۳۵۶)

عبدالحسین زرین‌کوب

تدریس ادبیات و مسألهٔ پدران و فرزندان

در بین دشواریهایی که امروز استاد ادبیات فارسی در پیش دارد از همه ظریفتر وحساستر شاید دشواریی باشد که دربرخورد اوبا دانشجو هست درباب درس. البته مسأله، ساکت کردن دانشجو و به پایان بردن کلاس ودرس نیست، چون هرچه باشد هنوز، هم‌حرمت‌وجاذبهٔ نام استادکارسازی قابل‌ملاحظه‌یی‌دارد وهم تأثیرنمره‌که ممکن است‌گه‌گاه وسیلهٔ اشکالات تلقی‌شود درکارهست. بعلاوه تعیین‌سخنرانیهای درسی برای دانشجویان ــ که درواقع شیوهٔ ابتکاری‌تعلیم‌درس به وسیلهٔ کسی است‌که خودش آن درس‌را نخوانده است ــ وهمچنین واداشتن دانشجویان به تهیه‌کردن فیش‌های بیفایده که‌گویا آخرین‌کشف بزرگ در زمینهٔ گریز ازتصحیح‌تکلیف است، میتواند اوقات دانشجورا به نحوی مستغرق‌بدارد که جز سکوت محض چیزی در مقابل درس استاد نداشته باشد. دشواری‌مسأله دراین است‌کـه چطور می‌توان در دانشجو شوق و رغبت واقعی ایجادکرد تا قسمتی از راه را به پای‌خود بتواند رفت.

این‌دشواری شاید بیش‌وکم درهمهٔ رشته‌های درسی هست اما دربسیاری ازموارد موضوع درس‌طوری با هدفهای‌عینی‌همراهست که دانشجوخواه ناخواه به شوق می‌آید.

دانشجوی طب ومهندسی، حتی‌دانشجوی حقوق برای‌خودش‌هدف عینی دارد و این برای ایجاد شوق و رغبت در وجود اوکافی است. اما درس‌ادبیات که تا یك دونسل پیش استاد هنوز میتوانست با خواندن اشعار ونقل حکایات، آن را مفرح و شوق‌انگیز کند وحتی دانشجورا نیز به حفظ‌کردن شعر فرخی و

قصیدهٔ امرؤالقیس وادارد، امروز دیگر بـرای دانشجـوی جوان درس کسالت انگیزیست.

استاد از شعر فرخی و انوری حرف می‌زند، کلیله و مرزبان‌نامه را جزء به جزء تفسیر می‌کند، ابیات دشوار دیوان خاقانی و تلمیحات واشارات جهانگشا و مقامات را توضیح می‌دهد و دانشجو که از کلاس خارج شد شوق وعلاقهٔ خود را نثار فلان نمایشنامهٔ اروپائی می‌کند یا رمانی راکه از زبان خارجی ترجمه شده است می‌خواند و اگر خودش‌هم چیزی می‌نویسد یـا مقاله و نقدی منتشر می‌کند هیچ تأثر و نفوذی را از این ادبیات سنتی ارائه نمی‌کند.

گوئی درس استاد صدای ندا دهنده‌یی‌است در بیابان، که اگرچیزی به‌آن جواب می‌دهد انعکاس‌خودش‌هست: استادجوانتری که همان‌درس‌استادسالخورده را درجای دیگر ــ درکرسی دیگر ــ تکرار می‌کند. همین و بس. برای دیگر دانشجویان که نمی‌خواهند استاد ادبیات بشوند، انگار درس ادبیات چیزیست و ادبیات خودش بکلی چیز دیگریست. حتی این دانشجوشاید فکرمی‌کندبرای آنکه ادبیات‌واقعی به‌وجود بیاید باید درس‌ادبیات نادیده‌گرفته شود ــ فراموش شود وحتی نفی شود. با چنین حالی چطور می‌توان دانشجوی جوان را قانع کردکه ادبیات ــ درس ادبیات ــ بکلی چیز بیفایده‌یی نیست وبه شوق ورغبتی صمیمانه می‌ارزد؟

اینست دشواری واقعی کـه استاد ادبیات امروز دربرخورد با دانشجوی جوان خویش با آن سروکار دارد و البته همهٔ این دشواری‌هم از وضع امروز و از برنامه وطرز تدریس امروزینهٔ ما ناشی نیست. چون، تفاوت بین‌ذوق وبینش جوانان با ذوق و بینش بزرگترها دخلی به زمان خاص و مکان معین ندارد. در یونان باستانی‌هم سوفوکلس شاعررا پسرش به دادگاه کشانید کـه چرا اوقات خودرا صرف شعر وشاعری میکند وسرمایهٔ خانواده را هدر می‌دهد. در زمان نزدیک به‌عصرما داستان «پدران وفرزندان» اثر ایوان تورگنیف برخورد شدید بین نسل پیر و نسل جوان را در حوادث زندگی نشان می‌دهد. سعدی‌هم قرنها قبل از تورگنیف بـا لحن طنز وشوخ عمیق خود این مسأله را درگلستان طرح کرده‌بود: خواجه شادی کنان که پسرم‌عاقل‌است وپسرطعنه‌زنان که پدرم فرتوت. باری این برخورد دو نسل همه‌جا وقتی ورطهٔ اجتماعی بین نسلها به وجود آید هست واجتناب ناپذیرست. اما دشواری اینجاست که در عصر ما، از روزی که

یك مجتهد مستبد را پسرش بپای داربرد ، این برخورد پدران وفرزندان به‌نقطهٔ اوج یك بحران تراژیك رسیده است.

مسألهٔ ما، درحال‌حاضر عبارت‌شده‌است ازبرخورددرستم وسهراب،چیزی که من تفصیل آن‌را جای دیگر دریك نمایشوارهٔ راجع به سهراب ورستم‌مطرح کرده‌ام . در واقع اگرنسل‌ها ــ نسل پدران ــ کوششی نکند تادنیای پسرانش را بدرستی بشناسد ممکن‌است ناآگاه ونشناخته مثل‌رستم‌این پسرراقربانی‌ناشناخت کند. درست‌است که سهراب‌هم حتی وقتی کشته میشود دنیارا برای رستم باقی نمی‌گذارد وبالاخره نسل پدرهاست که باید جارا برای نسل پسرها بازکند اما مسأله، قضیهٔ فرصتهاست ــ فرصتهایی که بیهوده هدر میشود ونسل‌ها را ازنیل به کمال ممکن بازمی‌دارد . درمورد ما ، رستم اگراینددفعه‌هم فرصت را درشناخت پسرازدست بدهد سهراب ممکن هست برای خود باقی بماند اما دیگربرای او پسری نخواهد بود. اگرپیوند فرهنگ‌گذشتهٔ ما با زندگی نسل جوان‌هم از بین برود ، او دیگر به ایـران ــ به فرهنگ ایران ــ تعلقی نخواهد داشت . فرهنگ دیگر، ادبیات دیگر ، و پیوند دیگری که اورا به جایی غیر از فرهنگ ایرانی علاقه‌مند خواهدکرد اورا جذب خواهدنمود .

این است دشواری عمده‌یی کـه اگر آن را یك مسألهٔ حساس و ظریف خواندم مبالغه نیست . خلاء فرهنگی‌را هیچ نسلی در هیچ‌جا نمی‌تواند تحمل کند. اگرآنچه ماامروزبه‌دانشجوی جوان عرضه می‌کنیم باافق دید اوهماهنگی ندارد و به سؤالها و نیاز هـای اوپاسخ درستی نمی‌دهد طبع و فهم او ناچار جوابهای خود را در جای دیگر طلب خواهد کرد . کدام نسلی هست که با فرهنگ جاری خودقطع ارتباط پیداکند و برای فرار ازخلاء فکری یك‌فرهنگ تازه را جستجو نکرده بـاشد . اگـر در روسیهٔ پیش از انقلاب ، تعلیم کارل مارکس مورد توجه جوانان واقع شد برای‌همین‌بودکه آنجا، هم طریقهٔ اسلاو وفیل‌ها بیحاصل‌مانده بود هـم تعلیم نارودنیك‌ها ، نه آیین اخلاقی لوتالستوی راه حل سودمندی عرضه‌کرده بود نه‌طرز تفکر آنارشیستهایی چون‌کروپوتکین توانسته بود جوابگوی نیازهـای فکری آنهاباشد . فرهنگ دوران شرك رومی بدان‌سبب تدریجاًجای خود را به یك فرهنگ سامی ــ فرهنگ مسیحیت ــ دادکه با انحطاط روح نظامی روم ، دیگر فرهنگ دوران جولیوس‌سزار، آگوستوس،سنکا وسیسرو نمی‌توانست جوابگوی مطالبات روحی تازه باشد . نه‌آیا بهمین‌جهات

بود که ایرانی‌ها هم از فرهنگ اسلام استقبال کردند ؟

بدون‌شك قسمت عمده‌یی ازادبیات گذشتهٔ ما امروزدیگر نمی تواند به آنچه مطلوب جوان امروزیست پاسخ بدهد. ازین‌رو عصیان و دلزدگی او نسبت به درس، ـ تز و آنتی تز را ـ مخصوصاً درادوار بحران ـ مقابل هم می گذارد و یك سنتز تازه را الزام می کند . به علاوه اگر نسل تازه همواره نسبت به نسل گذشته ازهمه حیث وفادار ومطیع می‌ماند دنیا چگونه به چیزهای تازه دست می یافت ؟ این نسل مغرور آزاده خوبی‌هم که امروز درزمان ماهیچ چیز را منفورتر از تملق و مبالغه نمی یابد چطور می‌تواند آنچه را امروز در کردار وگفتار فلان و بهمان درخور طعن ونفرت می‌یابد در کلام انوری وظهیر فاریابی شاهکار بخواند وتحسین کند؟ بی‌تفاوتی نسبت به احوال زندگی که امروز هیچ آزاده‌یی نمی‌تواند آن را جز نوعی مسئولیت گریزی بخواند ، البته بهیچوجه ممکن نیست با این تأویلهای قلندرپسندی که دنیارا فانی وزندگی را بی‌ارج نشان می‌دهد ، برای دانشجوی جوان و پرشور امروزی‌قابل‌قبول‌جلوه کند.

اگر آنچه ادبیات گذشتهٔ ما به یك‌جوان واقع‌بین وفعال ورادیکال امروزی هدیه می کند همه از نوع روایات دروغ آکند و مسامحه‌آمیز و ازمقولهٔ تملقات گزاف‌آلود وبی‌بنیاد باشد طبیعی‌است که او نسبت به این فرهنگ بی‌علاقه بماند وبی‌آنکه یك خلاء فرهنگی را بتواند تحمل کند جواب سؤالها ـ و حتی مایهٔ تفریح ومسرت خود ـ را درچیزهایی بیرون از دنیای فرخی وانوری‌وچهارمقاله و عتبةالکتبه جستجو نماید .

مشکل این است که این‌مسأله، ارتباط اورا با ایران قطع خواهد کرد و بدینگونه سهراب‌ما باقی‌خواهد ماندبدون‌آنکه دیگرفرزند رستم‌باشد. این‌است دشواری دردناکی کـه درکار ما هست و مسألهٔ برخورد بین استادو دانشجو را حساس می کند . قطع ارتباط سهرابهای ما با نسب رستمی ، باکشته شدنشان بردست رستم ها چه تفاوت دارد ؟ درهرحال آنچه با این قطع ارتباط از بین می‌رود پیوند رستمی است ـ پیوند با ایران . اما این‌قطع پیوند اگرچند نسل ادامه یابد درمعنی قطع بنیان یك فرهنگ است ـ قطع‌بنیان فرهنگ ایران . آیا دنیائی کـه درآن فرهنگ ایران محسوس نباشد ، دنیایی که درآن فرهنگ ایران عامل‌انگیزه ومؤثری نباشد، دنیایی بدون ایران نخواهد بود؟

دنیائی‌بدون ایران ! این چیزدردناکی‌است، ومتأسفانه‌هیچ نیروی مادی

و نظامی‌هم نمی‌تواند دنیارا ازاین سرنوشت غم‌انگیز نجات دهد. بسیارخوب، اگر درست است که نباید اجازه داد دنیای آینده از حضور ایران ــ از حضور فرهنگ ایران ــ محروم شود ، بایدکاری کرد که نسل جوان ارتباطش با ایران ــ با فرهنگ ایران ــ قطع نشود . این وظیفه‌یی است که تاریخ برعهدهٔ ماگذاشته است، برعهدهٔ استادان ادبیات ، و وظیفهٔ حساسی است . اما آنها که می‌بایست از مرزهای مادی ایران دفاع کنند این اندازه هشیاری‌دارند که برای این دفاع ازسلاحهای‌امروز‌استفاده کنند ــ نه ازسلاحهای گذشته که‌جایشان درموزه‌هاست. نه آیا دفاع از مرز فرهنگی ایران هم لازمه‌اش آن خواهد بودکه پاسدارانش باسلاحهایی که دشمنان با آن مسلح شده‌اند مجهزباشند ؟ دراینصورت پیداست که آنچه می‌تواند فرهنگ ما را ، از هجوم بیگانه حفظ کند دیگر چیزهایی که بکلی از سطح پیشرفتهای عصر پایین‌تر باشد نیست .

اینجا مسأله‌یی که در پیش روی ماست اینست که آیا در فرهنگ‌گذشتهٔ ما و درآنچه سنت و ادبیات سنتی ما خوانده میشود ، چیزی برای دستاویز میتوان یافت که با سطح پیشرفتهای عصر هماهنك باشد ؟ البته ،کــه میتوان : ادبیات انسانی‌ما . این‌چیزیست که درمبالغات ظهیر وانوری ودرتملقهای فرخی ومعزی نیست. در دریافتهای متعالی امثال عطار، سعدی ، حافظ ، و مولوی‌است. بدون شك این اشعار فرخی و ظهیر و حتی تمام این نسخه‌های فنا زده‌یی که‌گه‌گاه با هیاهوی بسیار از زیر زمینهای‌کتابخانه‌ها بدست می‌آید و به اندازهٔ کشف‌قارهٔ امریکا دربارهٔ‌آنها سروصدا راه می‌افتد ، لااقل از لحاظ تاریخ ولغت مهم‌هست و حتی پاره‌یی ازدشواریهای ادبیات انسانی ماراهم دربعضی‌موارد حل‌وتوجیه می‌کند ، اما در دشواریهای لفظی یا تلمیحات و اشارات آنها نباید آن اندازه درپیچیدکه تدریس ادبیات انسانی را به این‌عنوان که زیاده ساده وعادی است دون شأن و مقام استاد تلقی‌نمود .

اینکه ادبیات انسانی ما زبانش بالنسبه ساده است دلیل آن نمی‌شود که استادان عزیز ما وقت درس و عمر دانشجو را به تعلیم لغــات منسوخ و صنایع متروکی که در حدایق‌السحر والتوسل الی‌الترسل هست یا دروغ‌های بی‌بنیادی که درچهار مقاله و دیوان معزی وانوری هست مصروف بدارند وعذرشان این باشدکه تدریس‌چیزهای‌ساده شأن‌ما نیست. این عشق به لغات وتعبیرات منسوخ عربی، عشق به حا و صاد و ضاد و قاف‌کمترازشیفتگی به لغات دساتیر گونه، و

عشق به پ و چ و ژ وگاف به فرهنك واقعی‌ما لطمه نمی‌زند . اگردرست است که نباید گذاشت عشق به لغات دساتیری و اوستایی زبان سعدی و فردوسی را برای جوانان‌ما نامفهوم کند علاقه به صاد و ضاد و حا و قاف‌هم نبایدسبب‌شود که جوانان عصر ما فرصتی راکـه در دانشگاه برای آشنایی درست با ادبیات انسانی دارند به‌هدر دهند و در بیرون از دانشکده بکلی مجذوب فرهنگ‌های انسانی غیر ایرانی‌شوند.

ملاحظه می‌فرمائید مسأله حساس‌تراز آنست که آن‌را بتوان‌سرسری گرفت. آخر چطور میشود از دانشجوی جوان امروزی‌توقع داشت شوروعلاقهٔ خودرا نثاردرسی کندکه نه زبانش امروزدیگر به درد او می‌خورد نه محتوایش باطرز فکر وزندگی او تناسب و سنخیتی دارد.

بدون شك آن امری که در ادبیات‌گذشتهٔ ما می‌تواند با طرزفکروزندگی امروز سنخیت وتناسب داشته باشد بُعد انسانی‌فوق‌العاده‌یی است که آثارامثال خیام ، سعدی ، حافظ ومولوی‌را برای تمام نسل‌های انسانی– حتی برای‌دنیای غرب‌هم جالب وشوق‌انگیز می کند و البته برای حفظ و اعتلای آن اگر قسمتی ازجنبه‌های ضعیف و کم‌اهمیت یانسبی وموقعی میراث‌گذشته‌هم نادیده– فقط در برنامهٔ درسی –گرفته آید باك نیست.

این بعد انسانی مخصوصاً در آثار فردوسی و سعدی و عطار و نظامی و مولوی وحافظ و امثال آنها بارزست، و در مقابل توجهی‌که باین آثار میشود آنچه ناچار برای تحقیقات فیلولوژیك‌کنار گذاشته میشود غالباً از لحاظ شکل جز تعبیرات منسوخ و قالبی و ازلحاظ محتوا جز تملقات وخرافات ومسامحات ناروا چیزی نیست . و به علاوه آنگونه اشعار و عبارات‌هم که دریافت آنهاجز با تأمل و تفحص بسیار حاصل نمی‌شود ، و در حکم جدول‌هـای معمائی است البته باطبع ملول وبیحوصلهٔاهل‌عصرماسازگارنیست، خاصه‌که درغالب‌مواردهم تازه بعد از غور و تأمل و صرف وقت چیزی که از زیر آوار آنهمه‌کنایات و تلمیحات بدست می‌آید ازلحاظ لطف معنی نیز آن اندازه ارزش نداشته باشد که جبران آنهمه رنج وتحمل را تواندکرد.

البته این‌کنار نهادن بخشی از ادبیات گذشته‌که در واقع لازمهٔ هرگونه نقدوبهگزینی‌است بهیچوجه ازنوع آنچیزی‌که امثال‌کسروی‌می‌خواستندنیست. چراکه حتی‌درآنچه ازادبیات ماکه‌بعد انسانی‌فوق‌العاده دارد نیزمواردی‌هست که فهم و درك آنها بدون غور و تأمل درین آثار غیر ممکن خواهد بود . اما

این آثارهم که تدریس آنها ، یا لااقل تدریس تمام متن آنها ، ترك میشود بدون آنکه در برنامهٔ تدریس ادبیات واقع شود ، می‌تواند ـ و بلکه بـاید ـ موضوع پژوهش‌های فیلولوژیك باشد .

مسأله این است که نباید آنهارا به این دلیل که دشواریهاشان دانشجورا می‌تواند مرعوب و مبهوت کند و قدرت و تبحر استاد را بر وی معلوم نماید با اصرار زیاد دربرنامهٔ درس نگهداشت وموضوع درس ـ ادبیات فارسی ـ را به این‌وسیله در نزد نسل امروز کسالت‌انگیز ونفرت‌آور نمود. درست است کـه در قیاس با مرزبان‌نامه و جهانگشای و عتبةالکتبه آثاری چون گلستان و قابوسنامه و عطار ساده و آسان جلوه می‌کند امـا این سادگی و روانی ـ اگر هست و به هرحال تا آنجاکه هست ـ تجسم‌واقعی فصاحت آنهاست، به علاوه همین آثار راهم می‌توان از دیدگاه‌های مختلف تفسیرها کرد وبا آنچه مقتضای احوال‌عصر ومطالبات اجتماعی دوران ماست منطبق نمود .

این‌کاررا البته در مورد آثار منسوخ و متروك که جز مشتی تملقات بی‌پا و مبالغات توخالی نیست نمی‌توان کرد، اما تفسیرهای امروزینه‌یی که حالا بعضی دیده‌وران ما درباب شاهنامه شروع کرده‌اند وسایرآثارمهم ادب انسانی‌ماراهم می‌توان ازآن دیدگاهها تفسیرنمود ، وسیله‌یی است که درعین‌حال درهمه‌جاآثار بزرگ کلاسیك گذشته را با تحول‌های اجتماعی ادوار بعد هماهنك میسازد. این همان نقد تفسیری است که امروزآنراگه‌گاه نقد نوین‌هم می‌خوانند وغالباً آنرا درمقابل نقد دانشگاهی می‌گذارند. البته حساب مورخ ادبی وآنچه‌نقددانشگاهی و فیلولوژیك خوانده میشود بکلی جداست. چون درآنجاکارمنتقد آنست که هر چیز را درست درمحیط تاریخی خودش بگذارد و هرواقعه را ازروی رویدادها و پدیده‌های مجاور ومشابه خود تفسیرنماید . اما نقد تفسیری کار دیگری است: بررسی آزادتری با مجالی وسیعتر. در واقع فرصتی است که بین علائق امروز با حوادث دیروز رابطه‌یی به وجود می‌آورد وهرگزنیز مدعی نیست که آخرین جواب را به مسأله می‌دهد.

این طرزبرخورد با آثارادبی، مخصوصاً در مورد آثارکسانی که مشرب عرفان وحکمت داشته‌اند در نزد قدمای خود ما نیز البته سابقه دارد . فی‌المثل حافظ را متشرعه موافق با مذاق تشیع تفسیرمی‌کردند، صوفیه مناسب با مشرب تصوف. مثنوی‌راهم بعضی‌شارحان به حسب تعلیم ابن‌عربی تفسیرکردند، بعضی مطابق مشرب حکمای متأخر اشراقی، ودرهردوره این‌شارحان درواقع هرکسی

ازظن‌خود بد یار او. این‌شیوهٔ تفسیر که ممکن است در بعضی‌موارد مایهٔ‌گمراهی بشود اگر با احتیاط عالمانه همراه باشد و به تعصب ومبالغه‌گویی‌ودادن‌شعارهای گزاف‌آلود نگراید، شاید گه‌گاه وسیلهٔ خوبی باشد تا حیات شاهکارها را با تحول‌های اجتماعی پیوند بزند وآنهارا درمقابل دگرگونی‌های روحی و ذوقی جامعه ــ که در طی تاریخ هست واجتناب ناپذیرهم هست ــ مصونیت ببخشد. درواقع درین مکتب‌های نقدهم هستند ـ وبوده‌اند ـ کسانی که اثرادبی‌را بیش ازآنکه حاصل‌تجربهٔ نویسندگان وشاعرانشان بخوانند حاصل‌تجربهٔ‌خوانندگان آنها می‌دانند. درست است که این‌دعوی‌مبالغه آمیزست ورنك شعارهای‌روزنامه و تلویزیون را دارد، اما دراینکه تجربهٔ خوانندگان در طرز تفسیر و برداشت این آثار تأثیر فوق‌العاده دارد و تا حدی همین امرست‌که به این آثار قدرت دوام و بقای طولانی می‌بخشدگمان می کنم جای‌هیچ‌گونه تردید نباشد.

با اینهمه، حتی بدون اینگونه تفسیرهای شخصی ومرامی‌هم، بازبا همان تفسیر تاریخی و لغوی معمول دانشگاه‌ها نیز می‌توان آنگونه آثاری را که در ادب فارسی دارای بُعد انسانی است برای جوانان خوشایند ودلپذیر کرد، چرا که دراینگونه آثارمخاطب انسان است وتا وقتی انسان ــ انسان همهٔ قرنها ــ با همین شور وهیجانها و با همین حیرتها و دلهره‌ها دردنیا هست خود را طرف صحبت ومخاطب این آثار خواهد یافت. وقتی سرپنجهٔ سحار این‌آفرینندگان آثار انسانی توانسته است درگذشته تاردلهای امثال‌گوته، لافونتن، ژید و امرسون‌را به نوا درآورد درآینده‌هم با دنیایی که درآن‌توسعهٔ تکنولوژی‌فاصلهٔ شرق و غرب را اندك اندك کم خواهدکرد این موسیقی سحرآمیز انسانی‌برای تمام دلهای حساس پیام تسکین‌وتسلیت خواهدآورد. بدینگونه، استادان‌بی‌آنکه بگذارند ارتباط دانشجوی جوان ما با ادب‌گذشته‌اش بکلی‌قطع شود خواهند توانست‌این‌احساس‌راهم درجوانان برانگیزندکه حتی به‌میراث ادبی‌خودبیالند و بدان شوق و ایمان نشان دهند.

فقط لازمهٔ این‌توفیق آنست‌که دربرنامهٔ تدریس به‌جای عرضه‌کردن‌آنچه مشکل و نامأنوس وآکنده از چاپلوسی وخودنمایی است چیزهایی عرضه شود که جنبهٔ انسانی آن امکان‌گفت وشنود بیشتری بین استاد وشاگرد به‌وجودآورد و لغات مهجور وتعبیرات‌ناهموار ـ هرچندکه درآثارانسانی‌هم بکلی‌نایاب‌نیست ـ مانع وحجابی بین دریافت دانشجو واستاد نباشد. درحقیقت، درست است‌که دراینگونه آثار انسانی نیز ــ از حافظ و مثنوی‌گرفته تا عطاروشاهنامه ــ موارد

مشکل و تعبیرات و تلمیحاتی که کشف ودرك آنها آسان نیست وجود دارد لیکن درین موارد دانشجو احساس می کند که تأمل و صرف وقت لااقل اجرخواننده را ضایع نمی‌گذارد وآنچه از تأمل وتحقیق دریك عبارت یا شعرحافظ و عطار حاصل میشود باری حظ روحانی است نه حالت اعجاب و تحیر از مایهٔ تبحرو قدرت مهارتی که شاعرونویسنده درپیدا کردن مناسبات دور از ذهن داشته‌اند.

بدون شك این توجه به جنبه‌های انسانی‌ادبیات نوعی‌توازن‌وهماهنگی‌هم بین آفرینشهای امروزی نسل‌جوان با میراث‌گذشته به وجود خواهد آورد واین ورطه‌یی‌راکه امروز بین شعر وادب جوانان با آنچه دربرنامهٔ دانشگاهها به‌نام شعروادب به‌آنها عرضه میشود وجود دارد، تدریجاً پرخواهدکرد. درواقع‌آیا مایهٔ حیرت نیست که درادبیات امروزینهٔ تمام دنیا اساطیر و قصه‌های دیرینه‌دایم با برداشت‌های‌سنجیده دردست نویسندگان وشاعران ادوار تازه بازسازی‌میشود و درایران اگرگه‌گاه انجام میشود حاکی از ناآشنایی جوانان ماست با مفهوم واقعی آن قصه‌ها؟

تصور می کنم وقتی‌آثاری‌چون مرزبان‌نامه، و روضة‌العقول‌وجهانگشای جوینی‌وچهارمقاله در برنامه‌های ما جای خود را به بوستان وگلستان و عطار و مثنوی بدهد حتی اگرنقدهای تفسیری ـ مخصوصاً صورت‌های مبالغه‌آمیز شعار مانند مطبوعات پسند ـ هم با آنها همراه نباشد باز این ورطهٔ بی اعتمادی و بی اعتقادی ـ که دانشجوی جوان امروز را از ادبیات ما، ازآن انبوه تملقات و تکلفات غیرانسانی جدا می کند، تا حدی از بین‌خواهد رفت.

این چیزیست که دانشجوی جوان امروزرا می‌تواند با ادبیات و فرهنگ ما متصل بدارد و مانع از قطع ارتباط سهرابهای ما بـا پیوند رستمی یاکشته شدن روح ایرانی ـ روح رستمی ـ در وجود آنهاشود. دیگر هرگز برای دنیا دوره‌یی پیش نخواهد آمدکه جوانان ما ـ مثل‌جوانان یك دونسل‌پیش- عبارت پردازیهای سجع‌نویسان را به عنوان صنعت تقلیدکنند وچاپلوسیهای‌ستایشگران را به عنوان قدرت سخنوری سرمشق سازند. تدریس آن آثار، و اصرار در بزرگ جلوه دادن‌آنها، فقط به‌آنجا خواهدکشیدکه پیوند جوانان ما بافرهنگ گذشته تدریجاً قطع شود واین‌چیزی است‌که هم به‌فرهنك مالطمه خواهد زد و هم به فرهنك دنیا زیان وارد خواهدکرد.

تحقیقات

محمدعلی موحد

خیام در نیمهٔ اول قرن هفتم

ظاهراً ـ وتا آنجا که به دست ما رسیده است ـ تا اواخر قرن ششم هجری درهیچ کتابی از عمر خیام بعنوان شاعر پارسی گوی نام برده نشده واز رباعیات او که امروز چنین مشهور ومتداول گشته سخنی درمیان نیامده است. قدیم‌ترین مأخذ دربارهٔ خیام رسالهٔ الزاجر للصغار عن معارضة الکبار زمخشری است [1]. زمخشری دراین رساله ازدوفقره برخورد که با خیام برسر مباحث لغوی داشته یاد کرده و چنین می‌نماید که خیام بدنبال این برخوردها بمراتب فضل و تبحر زمخشری اعتراف کرده و درمجالس درس وی حاضر می‌شده است.

پس از زمخشری نظامی عروضی درچهارمقاله ازملاقات با خیام در ۵۰۶ در کوی برده فروشان بلخ یاد می کند وبازمی گوید که در ۵۳۰ گور خیام‌را در نیشابور زیارت کرده است.

سومین کسی که ازملاقات خود با خیام خبرمی‌دهد ابوالحسن علی‌بن‌زید بیهقی معروف به ابن فندق است در تتمهٔ صوان‌الحکمه که در ۵۰۷ بهمراه پدر خود خیام را دیده.

درهیچ یك ازاین سه مأخذ دست اول که نویسندگان آنها شخصاً خیام‌را دیده و با وی صحبت داشته‌اند اشاره‌ای به شعر وشاعری اونشده است. درنیمهٔ دوم قرن ششم در«خریدة‌القصر» خطیب قزوینی اشعاری به عربی به نام اوآمده و منحصراً در اواخر این قرن واوائل قرن هفتم است که رباعیاتی بپارسی به او نسبت داده شده است.

نخستین بار یك رباعی: «دارنده چو ترکیب چنین خوب آراست ...» درکتاب التنبیه علی بعض اسرارالمودعة فی بعض‌سورالقرآن‌العظیم تألیف امام

---

۱ ـ این مأخذ را علامهٔ مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر یافته و در طی یك سخنرانی تحت عنوان «قدیم‌ترین اطلاع از زندگانی خیام» در دانشکدهٔ ادبیات تبریز مطرح کرده است. مراجعه شود به مجموعهٔ مقالات واشعاراستاد بدیع‌الزمان فروزانفر صفحهٔ ۲۴۲-۲۶۸.

فخر رازی (متوفی ۶۰۶) بنام خیام ثبت شده است . پس از ایلغار مغول که بسیاری از دانش اندوختگان و اهل قلم از ماوراءالنهر و خراسان وری وسایر مراکزعلمی تحت اشغال مغول بسوی‌شام وآسیای‌صغیررانده شدند دراین‌قسمت از جهان اسلامی ناگهان نام عمرخیام بعنوان شاعر فیلسوف شکاك و بدین‌مطرح می‌گردد و بحث دربارهٔ رباعیات او در سه کتاب که در فاصلهٔ بیست و پنج سال درنیمهٔ اول قرن هفتم نوشته شده است درمی‌گیرد .

۱- مرصادالعباد نجم رازی

نخستین این‌سه کتاب از رازی دیگری‌است (نجم رازی) که کتاب‌خود « مرصادالعباد » را بسال ۶۲۰ در بلاد روم به پایان رسانیده و درآن علاوه بر همان رباعی که فخر رازی به خیام نسبت داده بود رباعی دیگری نیز به نام او آورده است[۱] . نجم رازی در دیباچهٔ مرصاد آنجاکه از « نظرایمان » و « قدم عرفان » سخن می‌گوید خیام راگم‌گشته‌ای نابینا می‌خواند وچنین می‌آورد:

« بیچاره فلسفی و دهری و طبایعی که از این هر دو مقام محرومند و سرگشته وگم‌گشته تا یکی از فضلاکه به نزد ایشان به فضل وحکمت وکیاست معروف و مشهورست و آن عمر خیام است ازغایت حیرت در تیه ضلالت اورا جنس این‌بیتها می‌بایدگفت واظهارنابینائی کرد:

بیت

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست
او را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس‌می‌نزند دمی دراین‌عالم راست
کاین‌آمدن‌ازکجا ورفتن به‌کجاست

بیت

دارنده چو ترکیب طبایع آراست
باز ازچه قبل‌فکندش اندرکم‌وکاست

۱- تا مدتها تصور می‌رفت‌که مرصادالعباد قدیم‌ترین‌کتابی است‌که در آن شعری بپارسی به خیام نسبت داده شده (مراجعه شود به حواشی آقای‌محمد امین ریاحی برمرصادالعباد صفحهٔ ۵۶۹ به‌نقل‌ازمقدمهٔ مرحوم فروغی بررباعیات‌خیام). رباعی ثبت شده در التنبیه فخر رازی را شادروان استاد علامه مجتبی مینوی در مقاله‌ای تحت عنوان « از خزاین ترکیه ــ عمرخیام شاعر » درشمارهٔ دوم از سال چهارم مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات معرفی‌کرده است .

گرزشت آمد پس این صورعیب کراست
ور خوب آمد خرابی از بهرچراست

آن سرگشتهٔ نابینای « فانها لاتعمی الابصار ولیکن تعمی القلوب التی فی الصدور » را خبر نیست که حق تعالی را بندگانی اند که در متابعت سید اولین و آخرین بر کل کاینات عبور کرده‌اند و از « قاب قوسین » درگذشته ودرسر«اوادنی» همگی هستی خویش کم زده ودیدهٔ بصیرت را به کحل «مازاغ البصروماطغی» مکحل گردانیده ...»[1]

نجم رازی پس از عبارت‌پردازیهائی از این قبیل آرزو می کند که سرگشتگانی چون خیام به طریق تصوف بگروند تا به اندك روزگاری پردهٔ غفلت از برابر چشمانشان برداشته شود :

« کجا اند آن چنان نابینایان گم گشته تا اگر درایشان دردطلب بینایی باقی بودی به تأیید ربانی به اندکی روزگار به دستکاری طریقت سبل خودبینی ازچشم حقیقت بین ایشان برداشته شدی به شرط تسلیم تا از بینایی « صم بکم عمی فهم لایعقلون » خلاص یافتندی ...»[2]

۲ـ البلغة فی الحکمه عبدالقادر اهری

چند سال پس از نجم رازی نـویسندهٔ متفلسف صوفی مآب دیگری در کتابی که بسال ۶۲۹ به پایان رسیده سخن ازخیام درمیان می‌آورد . این کتاب بعربی است ومعرفی آن خود خالی از مزه نیست.

نخستین بار دوستان عزیز من محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار درجلد ۱۳ فرهنك ایران زمین از این کتاب یادکرده ونوشته‌اند[3] که یك نسخهٔ مورخ ۶۶۶ آن درتصرف آقای دکتر حسین مفتاح است ونسخه‌ای دیگر در کتابخانهٔ مجلس وجود دارد که جدیدتر ومورخ ۱۰۶۲ است. نسخهٔ اول درآغازافتادگی دارد و نام مؤلف آن معلوم نیست . لیکن درنسخهٔ جدیدتر کسی به نام عبدالقادر اهری بعنوان مؤلف آن معرفی شده است :

« یقول العبد الحقیر الفقیر الی عفوالکبیر الخبیر عبدالقادر بن حمزة بن یاقوت الاهری عفاالله عما سلف من خطایاه و افاض علیه سجالاً من

۱ـ مرصادالعباد صفحهٔ ۳۱

۲ـ ایضاً صفحهٔ ۳۲

۳ـ کتابی مهم از عبدالقادر اهری تألیف سال ۶۲۹ (فرهنك ایران زمین، دفترهای ۱ـ۴ جلد۱۳، صفحهٔ ۳۱۱)

عطایاه ...»

تقریباً به فاصلهٔ دوسالی پس‌ازنشرمقالهٔ آقایان دانش‌پژوه وافشار کتابی تحت عنوان «البلغة فی‌الحکمه» بنام محیی‌الدین‌ابن‌العربی به‌چاپ رسید. این کتاب‌را آقای‌نهاد ککلیك‌استاد فلسفهٔ اسلامی‌دردانشکدهٔادبیات‌دانشگاه‌استانبول از روی نسخهٔ خطی‌مورخ ۸۷۰ کتابخانهٔ راغب پاشا بصورت عکسی‌نشر کرده است. با مقایسه و تطبیق نشانی‌هائی که در مقالهٔ مندرج در فرهنك ایران زمین آمده بآسانی‌معلوم می‌شودکه نسخهٔ معرفی‌شده توسط آقایان افشارودانش‌پژوه همین‌کتاب است.

از غرایب اتفاقات این است که نام مؤلف (عبدالقادر اهری) فقط در نسخهٔ مورخ ۱۰۶۲ کتابخانهٔ مجلس آمده و در نسخهٔ راغب پاشا نیز مـانند نسخهٔ مفتاح نامی از مؤلف نیست. آقای نهاد ککلیك که نسخهٔ کتابخانهٔ راغب پاشارا منحصر بفرد می‌دانسته براساس‌مشابهت‌هائی که در برخی ازعبارات‌کتاب با اقوال محیی‌الدین ابن عربی‌وجود دارد این‌کتاب را به او نسبت داده وبنام اوچاپ‌کرده است.

نهاد ککلیك درتوجیه این مطلب که چگونه ابن‌عربی یکباره دراین‌کتاب به ادب فارسی‌تسلط پیدا کرده وجابجا اشعاری ازظهیرفاریابی وسنائی‌وخاقانی و انوری و خیام در متن عربی کتاب خودگنجانیده است با دشواریهـای زیاد مواجه شده و نزدیکی ابن عربی‌را بـا مکین‌الدین ابوشجاع زاهر[1] پسررستم اصفهانی بزاز درمکه و نیزدوستی اورا با محمدبن اسحق فارسی[2] دلیل‌آشنایی وی به زبان پارسی دانسته است.

اگرهم مقالهٔ دانش پژوه و افشار نبود هیچ محقق آشنا به روش فکر و بیان محیی‌الـدین انتساب این کتاب را به او نمی‌پذیرفت. لیکن خوشبختانه اکنون ما به برکت این مقاله نام مؤلف کتاب را می‌دانیم.

نام‌کتاب « البلغة فی‌الحکمة » درسرآغازهیچ‌یك ازسه نسخهٔ شناخته‌شدهٔ

---

۱ ـ مجموعهٔ شعری ترجمان الاشواق را محیی‌الـدین بنام دختر زیبای او ساخته است.

۲ـ محیی‌الدین با این مرد در قونیه دوست شد و پس از مرگ‌ وی با زن او ازدواج کرد و او پدر صدرالدین قونوی عارف نامدار است‌که هم شاگرد و هم ناپسری محیی‌الدین بود.

موجود نوشته نشده ولی مؤلف خود در اواخر کتاب صفحهٔ (b) 274 (نسخهٔ راغب پاشا) به این نام تصریح می کند .

« فاعلم ان هـذه الجواهر والاعراض الجسمانية واللآلی والیواقیت الروحانية التی نظمناها فی قلادة واحدة مرصعة بعقائق حقایق البرهان ترصیع الدرر والمرجان علی عقد الجمان وسمیناها بالبلغة فی الحکمة...»

بهرحال آنچه مورد نظرما است عبدالقادر اهری در دوجا نام عمر خیام را برده ورباعیاتی را ازاوآورده است. نخست در صفحهٔ ۱۳۴ آنجا که می گوید:

« کما اشاراليه الحبرالهمام عمرالخیام قدس الله روحه: از تو دوجهـان پرو تو از هر دو برون »

در نسخهٔ چاپی از این رباعی همین یك مصرع آمـده است . در نسخهٔ مورد نظر آقایان دانش‌پژوه و افشار نیز رباعی بشکلی ناقص‌وار آمده است :

ای با علمت جهان . . . هر دو زبون
از تو دو جهان برون تو از هر دو برون
دلها همه آب گشت و جانها همه خون
تا چیست حقیقت از پس پردهٔ چون

بـار دیگر در صفحهٔ ۲۲۱ نام عمر خیام بـا رباعی دیگری از او برده می‌شود :

«کما اشاراليه الحبرالباهر والبحرالغامر عمرالخیام رضی‌الله عنه

بیت

در جستن جام جم جهان پیمودم
روزی ننشستم و شبی نغنودم»
ز استاد چو راز جام جم بشنودم
آن جام جهان نمای جم من بودم

ملاحظه می‌فرمائید که عبدالقادر اهری برخلاف نجم رازی از خیام با حرمت وتجلیل تمام نام برده است. وی گذشته از دو مورد بالا درموارد دیگرهم رباعیاتی از خیام یا بهتر بگوئیم رباعیاتی خیامانه بدون ذکرنام آورده است. رباعیات خیامانه که دراین کتاب آمده چنین است :

34 b

این چرخ چو آسیا برآسوده نشد
آسوده نگشت و آسیا سوده نشد

چندانکه زمانه دانه بنمود درو
او سیر نگشت و دانه تنموده نشد [۱]

67 a

در کنج خرابات بسی رندانند
کز لوح وجود سرها می‌خوانند
بیرون ز شتر گربهٔ احوال فلك
دانند شگفتهـا و خـر می‌رانند

195 a

دارنده چوترکیب‌چنین‌خوب‌آراست
بازش‌چه سبب فکند اندرکم وکاست
گرنیك نیامد این‌صورعیب‌که راست
ور نیك آمد خرابی از بهر چراست

صفحهٔ 226 a

ماییم دراین گنبد دیرینه اساس
جویندهٔ رخنه‌ای چو موراندر طاس
آگاه نه از منزل امید و هراس
سرگشته وچشم بسته چون‌گاوخراس

باز در همان صفحه :

از روی حقیقتی نه از روی مجاز
ما لعبتکانیم و فلك لعبت باز
بازیچه همی‌کنیم بر نطع وجود
گردیم به صندوق عدم یك یك باز

صفحهٔ 227 b

ز آوردن من نبود گـردون را سود
وز بردن من جاه و جمالش نفزود

۱ ـ در نسخهٔ چاپی اینطور ضبط شده و ظاهراً این رباعی درنسخه‌های‌مورد مراجعهٔ آقایان افشار و دانش پژوه وجود نداشته است . شاید ضبط صحیح شعر چنین باشد ؛

چندانکه زمانه دانه پیمود درو
او سیر نگشت ودانه پیموده نشد

وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود
کاوردن و بـردن من از بهر چه بود

240 a

هرکو برود چیزی از او می‌ماند
از بد بدو از نیك نکو می‌ماند

آن چیز فرو مانده نمی‌دانم چیست
اینجا همه عاقلی فرو می‌ماند

240 b

استاد من آن با خرد و دانش جفت
اسرار جهان بجمله از من ننهفت

از عالم علوی و ز جان شرحم داد
لیکن چه کنم که باکسی نتوان گفت

246 b

چون باده خورم کار من ازدست شود
عقل و خردم بجملگی پست شود

گویند مراکه می خورو مست مشو
ناچار هرآنکه می‌خورد مست شود

240 a

در مستی ما چو بوی هشیاری نیست
غافل منشین که وقت بیکاری نیست

بیدار شو ازخواب که داری درپیش
خوابی که در او امید بیداری نیست

مؤلف به تصریح خود این کتاب را در روز عرفهٔ سال ۶۲۸ آغاز کرده و در نیمهٔ محرم سال ۶۲۹ (مجموعاً در ۳۵ روز) به پایان رسانیده است . بنابراین دومین کتابی است پس از مرصادالعباد که درآن از خیام بعنوان شاعر نام رفته و رباعیاتی از او نقل شده است .

۳ـ مقالات شمس تبریزی

اثر دیگری از نیمهٔ اول قرن هفتم که در آن نامی از خیام بعنوان شاعر آمده مقالات شمس تبریزی است. متأسفانه مطالب مقالات سخت آشفته ونابسامان است و هنوز متن منقح قابل اعتمادی از آن نشر نشده است .

شمس درتاریخ ۶۴۳ به قونیه آمد وپس‌ازیکی دوبارمسافرت سرانجام در ۶۴۵ ناپدید شد و از آن پس خبری از او به دست نیامده است. مقالات مجموعهٔ درهم برهمی‌است که نزدیکان وارادتمندان ازسخنان اودرمدت اقامت درقونیه یادداشت کرده‌اند. بنابراین‌فاصلهٔ زمانی ازکتاب نجم رازی‌تا مقالات شمس تبریزی درحدود یك ربع قرن می‌باشد.

ما آن قسمت از سخنان شمس را که در بارهٔ خیام است از روی نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح استانبول می‌آوریم:

«خیام در شعرگفته است که‌کسی به سر عشق نرسید و آن کس که رسید سرگردان‌است. شیخ ابراهیم برسخن‌خیام شکال آورد که‌چون رسید سرگردان چون باشد وگر نرسید سرگردانی چون باشد؟ گفتم آری صفت حال خود می‌گوید. او سرگردان بود. باری برفلك می‌نهد تهمت را، باری برروزگار، باری بربخت، باری به‌حضرت حق. باری نفی می‌کند وانکار می‌کند، باری اثبات می‌کند، باری «اگر» می‌گوید. سخنهائی‌درهم وبی‌اندازه وتاریك می‌گوید. مؤمن سرگردان نیست ...»

این‌شیخ ابراهیم که متعرض سخن‌خیام‌گردیده ازخواص اصحاب شمس تبریزی بوده است ونام او درموارد متعددی ازمقالات شمس‌آمده است. دیدار این شیخ ابراهیم یاد شمس را در خاطر مولانا تازه می‌کرد چنانکه در فیه مافیه‌گوید:

«شیخ ابراهیم عزیز درویشی‌است. چون اورا می‌بینم ازدوستان یاد می‌آید. مولانا شمس‌الدین را عظیم عنایت بود با ایشان. پیوسته گفتی «شیخ ابراهیم ما» وبه خود اضافت‌کردی ...»[۱]

اگرچه در مقالات شمس‌حتی یك رباعی‌ازخیام را به تمام نیاورده لیکن از اشکال شیخ ابراهیم وتوضیح شمس پیدا است که خیام در آن دوران به‌شعر و شاعری مشهور بوده ورباعیاتی شکاکانه از آن دست که امروز به نام اوهست درآن روزگار نیز متداول بوده است.

درجای دیگری از مقالات نیز سخن ازخیام به میان آمده است:

«محمد غزالی رحمةالله علیه اشارات بوعلی‌را بر عمر خیام بخواند او فاضل بود جهت آن طعن زنند در احیا که از آن استنباط کرد.

۱ــ فیه مافیه، تصحیح فروزانفر، چاپ دوم، صفحهٔ ۱۷۶.

دوبار بخواند،گفت فهم نکرده‌ای هنوز. سوم بار بخواند. مطربان و دهل‌زنان را پنهانی آواز داد تا چون غزالی از پیش او بیرون‌آید بزنند تا مشهور شودکه برو می‌خواند تا فایده دهدش.

آن‌کس که همی لاف انالحق می‌زد
آن بس که برین رسن معلق می‌زد »

دراینجا برخلاف تکه‌ای که اول نقل کردیم از خیام نه بعنوان شاعر بلکه بعنوان فیلسوف و فاضل یاد شده، کسی که مدرس فلسفه بوده و از ریا و تزویر نفرت داشته و به کفر و بد دینی‌شناخته بوده و شاگردانی که بدرس اومی‌رفته‌اند خود را از انظار عامه پنهان می کرده‌اند. گذشته از اینها مسئولیت‌آن قسمت از حرفهای غزالی دراحیاء علوم‌الدین که بمذاق فقها ناگوار می‌نموده برعهدهٔ خیام گذارده شده است. البته مقصود ما تأیید صحت این‌اسنادات نیست لیکن همین مطالب احیاناً از لحاظ تاریخی نادرست و مجهول نمایانگر تصویری است که درنیمهٔ اول قرن هفتم هجری ازخیام شاعر فیلسوف دراذهان ادب‌آموختگان وروشن‌فکران‌آن عصر(لااقل درآسیای صغیروشام وحوالی‌آنها) نقش‌بسته بود.

این حکایت را که در مقالات شمس دیدیم سی سال بعد در آثارالبلاد زکریای قزوینی (تألیف ۶۷۴) باز می‌یابیم. زکریا نامی از غزالی و کتاب اشارات نبرده وحکایت خودرا بدینگونه آورده است:

« و حکی ان بعض‌الفقهاء‌کان یمشی‌الیه‌کل یوم قبل طلوع الشمس و یقرء علیه درساً من‌الحکمة فاذا حضر عندالناس ذکره بالسوء فامر عمر باحضارجمع من‌الطبالین والبوقیین‌وخفاهم فی‌داره فلما جاءالفقیه علی عادته لقرائةالدرس امرهم بدق‌الطبول والنفخ فی‌البوقات.
فجائه‌الناس من‌کل صوب فقال عمر یا اهل نیشابور هذا عالمکم یأتینی‌کل یوم فی هذا الوقت و یأخذ منی‌العلم و یذکرنی عندکم بما تعلمون فان کنت اناکما یقول فلای شیئی یأخذ علمی والا فلای شیئی یذکرالاستاذ بالسوء »[1].

***

۱ـ آثارالبلاد، چاپ دارصادر بیروت، صفحهٔ ۴۷۵.

داستان برخورد غزالی با خیام را بیهقی به نوعی دیگر آورده است[۱]. در روایت بیهقی غزالی حجةالاسلام نه آن فقیه است که دزدانه از خیام فلسفه می‌آموزد بلکه وی قیافهٔ موقر و مطمئن خود را دارد و بطور کلی تصویری که بیهقی از خیام بدست می‌دهد تصویر مردی است خوش‌حافظه و خوش‌فهم که در مباحث ادبی وفلسفه و ریاضیات حاضرالذهن است ولی طبع پرخاشگراو بهنگام بحث از خوض در موضع نزاع طفره می‌رود و ازشاخی بشاخی می‌پرد. پر می‌گوید و کم می‌نویسد.

***

درمطالعهٔ دقیق مآخذ کهنی که از خیام بدست ما رسیده است چند نکتهٔ زیرجلب توجه می کند:

نخست آنکه از سه نویسنده که خیام را دیده و شرح ملاقات خود را با او یادداشت کرده‌اند هیچ‌یك اورا بشاعری نستوده است. نخستین رباعی‌تقریباً پس از نود سال از مرگ خیام بنام او ثبت شده وسرانجام درنیمهٔ اول‌قرن‌هفتم بوده که وی به رباعی‌سرائی اشتهار یافته است.

دوم آنکه خیام مورد احترام معاصرین خود بوده، در دربار پادشاهان زمان عزت و منزلتی تمام داشته ونویسندگان بزرگ آن‌عهد ازاوتجلیل کرده‌اند. لیکن چهرهٔ او بمرور زمان وجاهتی راکه در انظار داشت ازدست داده است. خیام که مردی چون زمخشری دراوائل قرن ششم با القاب «حکیم‌الدنیا و فیلسوفها الشیخ‌الامام» ازاونام می‌برد ونظامی‌عروضی‌وبیهقی هردوحجةالحقش می‌خوانند وسنائی وخاقانی با تعظیم از او یاد می‌کنندکارش دراوائل قرن‌هفتم به جایی می‌رسد که نجم‌رازی دشنام وبیغاره چون «دهری وطبایعی» و«سرگشتهٔ نابینا» که «ازغایت حیرت در تیه ضلالت» افتاده برسرورِوی او می‌پراکند و حتی ابن قفطی (۵۶۸-۶۴۸) مدعی می‌شود که وی در زمان حیات خود نیز به‌کفر والحاد معروف و بهمین‌جهت برجان خود بیمناك بوده و از سر تزویر به حج رفته و از ترس مردم به طاعت و زهد تظاهر می‌نموده است.

۱ـ و دخل علیه یوماً الامام حجةالاسلام محمدالغزالی و سأله عن تعیین جزء من اجزاء الفلك للقطبیة دون غیرها مع ان الفلك متشابه الاجزاء. . فاطال الامام عمرالکلام و ابتدء من انالحرکة من مقولة‌کذا و ضن بالخوض فی محل‌النزاع وکان مندأبة ذلك‌الشیخ المطاع حتی قام قائم‌الظهیرة واذن‌المؤذن فقال‌الامام الغزالی، جاءالحق و زهق‌الباطل وقام (به نقل مرحوم قزوینی‌درجلد دوم بیست مقاله)

قیافهٔ این‌مرد مردود وحشت‌زدهٔ مزوررا با قیافهٔ خیامی که به‌روایت بیهقی ندیم و مقرب ملکشاه سلجوقی بوده وبا شمس‌الملوك خاقان بخارا بریك تخت می‌نشسته ودرحال سجده پس از نماز عشا جان بجان آفرین تسلیم کرده است[۱] مشکل بتوان تطبیق نمود.

***

این‌وضع خیام شاید درمیان مشاهیر بزرگان مامنحصربفرد باشد که مردی در طول زندگانی بالنسبه دراز خود همواره از حسن ظن و بزرگداشت مردم روزگار برخوردارباشد وپس‌ازقرنی‌زبان بدگویان وطاعنان درحق‌وی‌درازگردد. کسانی مانند غزالی و عین‌القضاة و شهاب سهروردی درزمان خود مورد تکفیر وطعن‌ولعن قرارگرفته‌اند لیکن‌گذشت روزگار پردهٔ تعصبی راکه دربرابر فضایل آنان آویخته بود به‌کنار زده وغبار جنجالی‌راکه درپیرامون معتقدات آنان برپا شده بود فرونشانده است.

تکمله

نوشتهٔ بالا را برای چاپ بدست دوست عزیزم آقای ایرج افشار سپرده بودم که مرا ازذیلی که برمقالهٔ سابق‌خود راجع به‌کتاب قطب‌الدین عبدالقادر اهری نوشته‌اند مطلع ساختند ونسخهٔ آنرا برای مطالعهٔ من فرستادند.

این ذیل بموقع خود در صفحهٔ ۵۸۹ سال دوازدهم مجلهٔ راهنمای‌کتاب بچاپ رسیده و اینك‌هم درمجموعهٔ مقالات ایرج افشار بنام «مجموعهٔ کمینه» (صفحهٔ ۱۷۰–۱۷۱) درج شده است. مقالهٔ تازهٔ آقای افشار متضمن اطلاع دیگری است از عبدالقادر اهری که درقسم دوم ازجزء چهارم کتاب «تلخیص مجمع‌الاداب فی معجم‌الالقاب» مورخ بزرگ عراق ابن‌الفوطی آمده است.

ابن‌الفوطی از عبدالقادراهری بعنوان حکیم و صوفی ومتأله یاد می‌کند که برای تحصیل از آذربایجان به خراسان وفارس سفرکرده و درهرات محضر امام فخر رازی را دریافته و در پایان عمر به مسقط‌الرأس خود اهر بازگشته و

۱ــ فلما صلی‌العشاء الاخیرة سجد و کان یقول فی سجوده اللهم انك تعلم انی عرفتك علی مبلغ امکانی فان معرفتی ایاك رسیلتی الیك و مات (به نقل قزوینی در بیست مقاله)

دراواخرسال ۶۵۷ وفات یافته است. ابن‌الفوطی مدعی است که در۶۵۷ یعنی همان سال وفات عبدالقادر اورا دیده‌است، وکتابی بنام «الاقطاب‌القطبیه» به او نسبت می‌دهد. آقای افشاراین کتاب را باکتاب بی‌نامی که نزد آقای‌دکترحسین مفتاح دیده‌اند منطبق می‌دانند .

راجع به استفادهٔ عبدالقادراهری ازمحضرفخر رازی بایدگفت که مؤلف بلغه درسه‌جا از فخر رازی نام می‌برد و همواره با تعظیم وتجلیل فراوان. لیکن درهیچ مورد اشاره‌ای به اینکه از محضر او استفاده کرده است نمی‌کند بلکه در یك‌جا نظری راکه فخر رازی درکتاب « محصل » خود آورده است سخت مورد مناقشه قرار می‌دهد و البته منظور من از ذکر این نکته تنها مزید اطلاع خوانندگان است و نه نفی گفتهٔ ابن الفوطی که عبدالقادر اهری را شاگرد فخر رازی می‌داند .

اما راجع به نام‌کتاب ، آنچه مسلم است مؤلف بلغه نام اثر خود را در متن‌کتاب آورده و ما نص عبارت اورا در مقالهٔ بالا نقل کرده‌ایم . با تصریح مؤلف که می‌گوید : « وسمیناها بالبلغة فی‌الحکمة » ما از هرگونه بحثی‌دراین باره بی‌نیاز می‌باشیم . نام غریب « الاقطاب‌القطبیه » را شاید ابن‌الفوطی از پیش خود به‌کتاب عبدالقادر اهری داده است و نیز شاید که « الاقطاب » نام کتاب دیگری از عبدالقادر باشد . درتوجیه احتمال نخستین باید یادآورشد که عبدالقادرکتاب خود را بر دوفن تقسیم کرده است . فن اول در بحث از ماهیت عالم و فن دوم در بحث از سبب وجود عالم . آنگاه هرفن را بردوقطب تقسیم کرده : قطب شمالی و قطب جنوبی و سپس قطبهارا بر بابها و اصلها منقسم ساخته است .

شاید ابن‌الفوطی کتاب عبدالقادر را تا آخر نخوانده (چون اسم کتاب در پایان آن ذکرشده است) و با تورق سطحی درآن، تقسیم کتاب براقطاب توجه‌اورا بخودجلب کرده وبا التفات به لقب مؤلف (قطب‌الدین)نام«الاقطاب القطبیه » را برای آن مناسب دیده است.

منصور رستگار

نامهای خاص در شاهنامه
و بررسی چگونگی آنها در آثار ادبی و تاریخی دیگر

« فرزند دیگر (کاووس) فریبرز بود و نام او برزفری بودست ، فردوسی درآن تقدیم و تأخیر کرد تا دروزن شعر آمد و چنین بسیار کردست ... »

مجمل التواریخ ص ۲۹

اگرچه گفتار نویسندهٔ مجمل التواریخ ، باز نمایندهٔ یکی از علل متفاوت بودن برخی ازنامهای شاهنامه با دیگرآثار ادبی وتاریخی فارسی وعربی‌است، اما در حماسهٔ عظیمی چون شاهنامه حوزهٔ نامهای خاص بحدی وسیع است که ناچاربرای‌شناخت چگونگی تفاوت وتباین برخی‌ازآنها با آثارادبی‌وتاریخی دیگر بایستی علل وعوامل متعددی‌را درنظرداشت :

نخست آنکه قهرمانان ایرانی و بیگانهٔ شاهنامه اگـرچه اغلب نامور و پرآوازه بوده‌اند ، زندگی وداستانهایشان به یکسان در شاهنامـه و دیگر آثار ادبی مورد توجه قرار نگرفته است و درنتیجه ماجراهای آنان درکتب مختلف افزوده‌ها یا نقصانهائی یافته است اما بمدد همین منابع میتوان تصویری کامل‌تر از نامها وحوادث مربوط به آنها پیداکرد. فی‌المثل برخی ازاشارات طبری‌و تـرجمهٔ بلعمی از تاریخ طبری ، غررثعالبی، سنی ملوك‌الارض والانبیاء حمزه، مجمل‌التواریخ و دیگرکتب تاریخی هست‌که در شاهنامه نیست (در برخی از این‌کتابها داستان‌آرش‌کمانگیراجمالا‌یا به تفصیل ذکرشده است اما درشاهنامه به داستان‌آرش‌اشاره نشده است[1]) وبرعکس درشاهنامه درمورد قهرمانی‌دلاور، داستانی‌آمده است‌که درکتب دیگر مورد توجه قرارنگرفته است (نظیرداستان

۱) رك طبری ج ۱ - ۴۳۶-۴۳۵، بلعمی ص۳۶، ابوریحان ،آثارالباقیه ص ۲۲۰ ، غرر اخبار ملوك‌الفرس ۹۲ ، اخبارالطوال ص ۱۳ ، مجمل‌التواریخ ص ۴۳ .

سهراب) که این امر نشان دهندهٔ اختلاف مراجع نابود شده ویا نحوهٔ قضاوت شاعر و نویسنده درمورد صاحبان نام است که موجب بازماندن نامی و یا فنای نامی دیگر ودرنتیجه دوام یا زوال داستان مربوط به آن شده است .

ثانیاً : از آنجا که در تاریخهائی که تا قرن ششم هجری بزبان فارسی یا عربی تألیف شده است نویسندگان اغلب بیان اهم وقایع را درنظر داشته‌اند و برخی گهگاه به ماجراهای حماسی یاافسانه‌ای اشاره کرده‌اند اما کلاً جزبزندگی شاهان وخانواده‌های شاهی وپهلوانان طراز اول توجه نکرده‌اند وهمین امرسبب شده است تا از بسیاری از نامهای خاص شاهنامه نظیر نام تورانیان وترکان و کشانیان و رومیان و ایرانیان که مقامی ممتاز نداشته‌اند ، در کتب دیگر نشانی یافت نشود ودرنتیجه‌کارگزارش تطبیقی درین‌مورد دشوارنماید.

ثالثاً : درشاهنامه برخی ازشاهان چون‌شاه هاماوران ومازندران‌وسمنگان وبرخی دیگر ازکسان چون مادر سیاوش ومنوچهر نام برده نمیشوند حال آنکه درکتب دیگر میتوان نام آنان را یافت و داستان آنان‌را بهترشناخت .

رابعاً : منابع‌مورداستفادهٔ‌فردوسی‌ازقبیل‌خدای‌نامه‌ها،شاهنامهٔ ابومنصوری و روایتهای شفاهی که برای‌فردوسی‌نقل‌شده بود مسلماً همگی درجزئیات وقایع با یکدیگر مشترك نبودند و احتمالا برخی از نامها به مرور روزگار تغییرات فراوان یافته بود وبدین‌ترتیب میتوان تصور کرد که بسیاری ازاختلافات موجود درحوزهٔ نامهای شاهنامه با آثار ادبی و تاریخی دیگر ناشی‌ازهمین پدیده‌باشد.

خامساً : عوامل مربوط به خط و زبان که خود بخود موجب برخی از تغییرات صوتی یا تصویری درنامها شده است؛ تغییراتی که در ترجمه از پهلوی به عربی و فارسی یا ازفارسی به عربی و بازگشت مجدد کلمه به متون فارسی حاصل‌شده‌است، دسترسی‌شاعر یانویسنده به متنی که کمتر یا بیشترازین تغییرات برخوردار شده بوده است ، قرائت غلط برخی از نامها و یا اشتباه درنقل آنها و همچنین تقدیم وتأخیر در اجزاء يك نام ساده یا مرکب (همچنانکه درمجمل‌التواریخ دربارهٔ فریبرز آمده است) بدلیل وزن شعر وبسیاری ازعوامل دیگر، درایجاد این تفاوتها دخالت داشته است وآنچه بیان‌آن باجمال درمقالهٔ حاضر مورد نظر است بررسی و مقایسهٔ نامهائی است که صرفاً بدین عوامل زبانی مربوط است و نگارنده در هنگام تألیف فرهنك نامهای خاص شاهنامه بدان برخورده‌است. اما ازآنجا که موارد این‌اختلافات بسیار زیاداست وازحوصلهٔ

یك مقاله خارج، دراین‌مقاله صرفاً به‌بیان برخی ازنمونه‌های موجود دربخش «الف» ، «همزه»، «ب» و«پ» می‌پردازد و طبعاً تنها آن عده از نامهائی که در شاهنامه‌آمده ودر کتب دیگربا تفاوتهائی ضبط شده‌است موردنظر خواهد بود .

همچنانکه خوانندهٔ محترم خود با مراجعه به شرح نامها و دریافت صور مختلف آنها درمی‌یابد مهمترین عوامل اختلاف دراین‌مورد عبارتند از:

الف : عامل قلب حروف و اجـزاء کلمه مانند : آذرنوش و نوش‌آذر ، اندیرمان واندریمان، فریبرز وبرزفری .

ب : عامل خط واختلاف قرائت مانند : ارجاسپ ، ارجاسف،خرزاسف هزاراسف ، پهلبد و باربد .

ج : عامل تبدیل حروف مانند : اسفندیار و اسفندیاذ ، بارمان وباذمان ، برته وفرته ، بستور ونستور، صرخه ، سرخه .

د : عامل تغییرزبانی کلمه مانند: ویشتاسب وگشتاسپ وبشتاسف، ویستهم وگستهم وبسطام.

ه : تغییرات عجیب مانند جریره وبرزآفرید[1] که احتمالا به تفاوت‌منابع یا اشتباه در قرائت و نقل نامها مربوط است .

ناگفته نماند که گاهی نیز اختلاف نسخ شاهنامه در ضبط یك نام‌گزینش صورت‌دقیقی‌ازیك‌نام‌را بعنوان‌شکل‌صحیح‌تردشوارمی‌سازد مثلانام «اخواست؟» سردار تورانی در نسخ شاهنامه (خطی وچاپی) بصورتهای : « اوخواست » « آخواسپ » ، « ارجـاسپ » ، « اوخـاست » ، « اخواست » « واخست » ، « اخواشت » ... ضبط شده است که مسلماً تنها یکی از این صورتها می‌بایستی اصلی باشد. (و شایـدهم صورت واقعی کلمه هیچیك از این کلمات نباشد)[2] بنابراین در مقالهٔ حاضر این گروه از نامها مورد بحث واقع نشده است و تنها طرح نامهائی که در تمام نسخه‌های شاهنامه یکسان است موردنظر بوده است .

۱ـ یا صورت عربی «سعدی» برای سودابه که خود صودتهای دیگری چون « سوذانه » ، « سوذابه » و ... دارد وبعلاوه دربرخی از متون دختر شاه یمن ودر برخی دختر افراسیاب است .

۲- رك ج ۲۴ جلد دوم شاهنامه چاپ مسکو ص۱۰ ، یوستی‌ص۱۳،طبری ج ۱ ص ۶۱۱ و حاشیهٔ همان ص ، مجمل ص۹۰ .

۱ـ آذرنوش : در شاهنامه این نام بصورت « نوش‌آذر » [۱] (Nōš Adhar) بکار رفته است اما درغرروطبری «آذرنوش»است[۲]. احتمالاً فردوسی بدلیل وزن شعر این نام را بدین‌صورت بکاربرده است . «نوش‌آذر» در شاهنامه نام آتشکدهٔ نوش‌آذر بلخ و برادر اسفندیار یا فرزند اوست .[۳]

۱) رك‌ولف‌ص۸۲۱، یوستی‌ص۲۳۱، (Anōšadhar Nūšadher) و همچنین ص ۱۷
۲) غرر اخبار ملوك‌الفرس ص ۳۶۴ ، طبری جلد اول ص۶۸۰.
۳) لغت شهنامه ص۲۲۲

۲ـ ارجاسپ : در شاهنامه نام پادشاه توران است که نوهٔ افراسیاب بود [۱]. درنسخه‌های مختلف تاریخ طبری، این نام بصورتهای « خرزاسف » «جرزاسف» و«جوراسف» ضبط شده است که فرزند «کی‌شراسف» می‌باشد.[۲] نویسندهٔ غرر که مسلماً از متن شاهنامهٔ ابومنصوری پیروی می‌کرده است این نام را ازآن‌کتاب‌گرفته و به صورت «ارجاسف» بکاربرده است[۳] اما اشاره‌کرده است‌که « ابن خردادبه » این نام را « هزاراسف » و طبری « خرزاسف » آورده است[۴] و بدین ترتیب فردوسی و ثعالبی هردو این‌کلمه را بسیار نزدیك به اصل اوستائی آن بکار برده‌اند زیرا این نام در اوستا Arojat Aspa (در لغت بمعنی دارندهٔ اسب با ارزش)[۵] آمده است و در یشت نهم با صفت Dravant (: دروند، دروغ پرست) ذکر شده است. درروایات پهلوی این نام « ارژاسپ Arjasp » و « Artchāsp » ضبط گردیده است[۶]. تاریخ نویسانی که ازمتن طبری پیروی کرده‌اند این نام را «خرزاسف» نوشته‌اند[۷] اما ضبط طبری خود نتیجهٔ بدخواندن شکل پهلوی کلمه بوده است که بلعمی نیزآنرا به صورتی‌دیگر گرفته «خذاسف» بکاربرده است.[۸]

۱) ولف ص۵۲ ، یوستی ص۲۱و۲۲ نام نامهٔ ایرانی ۲) طبری جلد اول ص۶۱۷ ۳) غررص۳۳۶، همچنین مجمل‌التواریخ ص ۳۰،۵۱،۵۲ ۴) غرر ص ۲۶۳ ۵) یشتها ۱ ص۲۸۵ ح ۶) حماسه سرائی در ایران ص ۵۸۲ ، ۵۸۳ ۷) ابن‌ابی‌الفداء المختصر ص۷۴ ۸) بلعمی ص۵۹

۳ـ اسفندیار: شاهزادهٔ ایرانی پسر گشتاسپ شاه. این نام که به این صورت در شاهنامه بکار رفته است[۱]، درغرر «اسفندیاذ»[۲]، در اخبارالطوال «اسفندیاذ»[۳] است اما در طبری[۴]، بلعمی[۵]، مجمل‌التواریخ[۶] همانند شاهنامه «اسفندیار» آمده است. صورت اوستائی این نام Spente–dāta وشکل پهلوی آن (Spenddāt) و «Spendyāt» است[۷] و در بندهشن «سپندیات»[۷] بکار رفته است. بدین ترتیب ضبط غرر و اخبارالطوال بـه صورت اصلی کلمه نزدیک‌تر است اما مسلماً فردوسی و کسانی که پیش از او «اسفندیار» را بکاربرده‌اند، ازاین شکل رائج کلمه استفاده کرده‌اندومجمل‌التواریخ‌همین کلمه‌را بصورت «اسبندیار» آورده است[۸].

۱) ولف ص ۶۰ و ۶۱ ۲) غرر ص ۲۵۸ ببعد ۳) اخبارالطوال ص ۲۷–۲۸–۲۹ ۴) طبری جلد اول ص ۲۸۳ ۵) بلعمی ص ۷۰ ۶) مجمل‌التواریخ ص ۳۰ و ۳۳ ۷) یوستی ص ۶۰۸ نام نامهٔ ایرانی ۸) مروج‌الذهب جلد دوم ص ۱۲۱

۴ـ اندریمان: (Andarīmān) این نام که بهمین‌صورت در شاهنامه بکار رفته است[۱] درطبری: «اندرمان» ضبط شده است که برادرافراسیاب است[۲]، اما درغرر: «کندرمان»[۳] و دریادگار زریران «اندیرمان» است و برادر ارجاسپ. از آنجا کـه صورت اوستائی این نـام «Wandarə Mainish» است می‌بایستی این کلمه در فـارسی «وندریمان» باشد[۴] ولی تحریف شده است[۵].

۱) ولف ص ۸۱ ۲) طبری جلد اول ص ۶۱۱ ۳) غرر ص ۳۳۶، ۳۳۷ ۴) یوستی ص ۲۱ و ۱۶ و مزدیسنا وادب فارسی ص ۳۴۹ ۵) ج ۲ ص ۱۷۱ برهان به تصحیح شادروان معین همچنین رك فرهنك شهنامه عبدالقادر ص ۲۱.

۵ـ انوش زاد: (Anōšzād) فرزنـد انوشیروان است. در اخبارالطوال «انوش‌زاد»[۱] آمده است کـه به شکل پهلوی کلمه نزدیك‌تراست[۲]. اما در مجمل‌التواریـخ اگرچه بـه نام «انوش زادبن جشنسفنده» برمی‌خوریم، اما آنجاکه از پسر انوشیروان سخن می‌رود از او با

نام«نوش‌زاد»یاد میشود[۳]، امادرشاهنامه همچنانکه انوشیروان‌بصورت نوشیروان و اپرویز بصورت « پرویز » بکار رفته است « انوش‌زاد» نیز بشکل « نوش‌زاد » آمده است[۴].

۱) اخبارالطوال ص۷۱ ۲) یوستی ص ۱۷ نامنامهٔ ایرانی
۳) مجمل‌التواریخ ص ۷۵و۱۸۰ ۴) ولف ص ۸۲۲

۶ـ باذافره (Bādhāfrah) این کلمه درطبری‌نام یکی‌ازدختران‌گشتاسپ‌شاه ایران است‌که بوسیلهٔ ارجاسپ اسیرشده بود. دربرخی ازنسخه‌های طبری این نام بصورت « فاذافره » نیز بکاررفته است[۱] اما با توجه بداستان زندگی این‌دخترونسبت وی باگشتاسپ ، نام وی‌درشاهنامه[۲] وغرر[۳] « به‌آفرید » است. ناگفته نماند که نام « به‌آفرید » درطبری برای‌کسانی دیگربکاربرده شده‌است امادراین‌مورد بخصوص یعنی‌نام دخترگشتاسب « فاذافره » یا « باذافره » آمده است[۴] و در فقرهٔ ۳۱ درواسپ‌یشت‌نام این‌دختر « Wāridhkanā » است[۵]. بدین‌ترتیب در زبان فارسی این‌نام تغییرشکلی‌عجیب یافته وبه‌صورت«به‌آفرید»، « باذافره » و « فاذافره » درآمده است. صورت دیگری ازاین نام‌را در برهان قاطع می‌یابیم که « به‌آفرین » است[۶]. یوستی این‌کلمه را در اوستائی « Wanuhi – āfariti » می‌داند[۷].

۱) طبری جلد اول ص ۶۷۸ ۲) ولف ص۱۰۵، لغت شهنامه ص ۲۷ ۳) غرر ص ۲۸۵ ۴) طبری جلد اول ص ۸۱۳
۵) حماسه سرائی درایران ص ۴۹۹ ۶) برهان قاطع جلد اول ص ۳۲۳ ۷) یوستی ص ۶۶و۳۴۸

۷ـ باربد (Bārbad) : درشاهنامه نام موسیقی‌دان ایرانی در روزگارخسرو پرویز است[۱]. در غرر این نام « فهلبد »[۲] و در اخبارالبلاد قزوینی : « بلهبد »[۳] و درترجمهٔ بلعمی از تاریخ طبری «باربد»[۴] آمده است . این‌نام اگرچه به صورتهای دیگری‌چون « باربذ » «فهلبذ» «فهربذ» و « پهلبذ » در متون بعد از اسلام ضبط شده است « ممکن است در خط پهلوی : « Bahl (a) badh » باشدکه چون درنسخ فارسی غالباً «ب»و«پ» تشخیص‌داده نمیشود این کلمه‌را «پهلبد»خوانده‌اند

و وجه اشتقاق آنرا به کلمهٔ « Pahlav : پارت ، پهلوان » نزدیك کرده‌اند. باید دانست که «پهلبذ» درخط پهلوی ممکن نیست«باربذ» خوانده شود پس صحیح همین شکل اخیر است »[5] بدین ترتیب استعمال این نام بوسیلهٔ بلعمی (که پیش از فردوسی می‌زیست) بصورت : « باربد » و بکاربردن فردوسی این نام را بهمین صورت، و ضبط کلمه در غرر ثعالبی واخبارالبلاد بصورتهای « فهلبد » و « بلهبد » نشان می‌دهد که هردوصورت این نام رواج داشته است اما فردوسی«باربد» را بیشتر پسندیده است.

۱) ولف ص ۱۰۵ ۲) غرر ص ۶۹۴ ۳) اخبارالبلادص ۱۵۶
۴) بلعمی ص ۲۲۲ ۵) نقل قول از کتاب ساسانیان کریستن سن در ح ص ۲۱۵ برهان ، همچنین رك یوستی ، نام‌نامهٔ ایرانی ص ۶۳

۸– بارمان (Bārmān) در شاهنامه از دو پهلوان بنام « بارمان » سخن رفته است که هردوتورانی بوده‌اند ، نخستین همروزگار نوذر بود ودومین در روزگارکاووس می‌زیست و درسپاه سهراب بود.[1] این نام درغرر بصورت « باذمان » ودربرخی ازنسخه‌ها « یاذمان » ضبط شده است و در مجمل‌التواریخ اگرچه بسیاری ازدلاوران ایرانی و تورانی نام برده شده‌اند اما ازاین‌نام سخن‌نرفته است. همانندی‌داستان«بارمان» در غرروشاهنامه نشان میدهد که داستان این دلاور تورانی درشاهنامهٔ ابومنصوری یا در منبع واحدی که مورد استفادهٔ فردوسی و ثعالبی قرارداشته است آمده بود اما اینکه چرا « بارمان » شاهنامه در غرر « باذمان » شده است ازمقولهٔ تبدیل « راء » به « ذال » است که در « اسفندیار و اسفندیاذ » دیده‌ایم . اگرچه در طبری ازبارمان‌درجزو فرزندان ویسه سخن گفته نشده است اما در شاهنامه بارمانی که در زمان نوذر می‌زیست پسر ویسه است و بهمین جهت در حاشیهٔ طبری آمده است که « بهرام » در طبری شاید همان « بارمان » شاهنامه باشد.[4] یوستی معتقداست که این کلمه : « دارندهٔ روح بزرگ» معنی میدهد وآنرا Barmān ضبط کرده است و صورتهای دیگراین‌نامرا نیز بدست نداده است[5].

۱) رك ولف ص ۱۰۵ ، لغت شهنامه ص ۳۸ ۲) غرر ص ۱۱۵
۳) طبری جلد دوم ص ۱۶۵۵ ۴) طبری جلد اول ص ۶۱۰ و ۶۱۱ ۵) یوستی ، نام نامه ص ۶۴

۹- برته : (Barteh) : نام این‌پهلوان ایرانی درشاهنامه « برته » است اما به نام پدر وی اشاره‌ای نرفته است.[۱] در طبری این نـام « فرتة بن تفارغان » و در بعضی نسخه‌های دیگرطبری « فرنه » و «فریه» ضبط شده است واو از کسانی‌است که پس از پیروزی کیخسرو برافراسیاب مورد مهر « کیخسرو » قرار می‌گیرنـد[۲]. در بلعمی ازوی سخنی گفته نشده است و یوستی این‌نام را دراصل « Parteh » می‌داند که در عربی« فرته » شده وحدساً می‌بایستی در اوستائی « ParetaKa » باشد. اما درمورد اینکه «تفارغان» شکل‌عربی «تبارگان»یا«تپارگان» یا کلمه‌ای دیگراست توضیحی‌نداده است[۳].

۱) ولف ص ۱۳۳ ۲) طبری ص ۶۱۴ و ۶۱۵ ج ۱

۳) یوستی ، نام نامه ، ص ۸۷

۱۰- برزآفرید : « Borzafarid » : این نام که در طبری مادرفرود سیاوش بدان خوانده شده است درشاهنامه بصورت : « جریره » آمده است که دخترپیران ویسه است. اما شکل عربی کلمه باعث میشودتا تصور کنیم که این نام بعد از اسلام وارد داستان فرود شده باشد و ازآنجا که این نام در غرر نیامده است میتوان احتمال دادکه فردوسی بدین شکل‌آنرا از یکی از راویان‌شنیده بوده است. آیا «جریرهٔ» شاهنامه نمیتواند صورت جدیدی از کلمهٔ پهلوی‌دیگری‌مثل «زدیره» باشد؟! در مجمل «جریره» دختر یاخواهر پیران‌ویسه‌گفته شده است.[۳]

۱) طبری، ۶۰۶ جلداول ۲) ولف‌ص۲۶۶، لغت شهنامه‌ص۶۶

۳) مجمل‌التواریخ ص ۲۹

۱۱- برزفری « Borzfari » در شاهنامه این نام بصورت « فریبرز » آمده است[۱] که فرزندکاوس‌شاه است. طبری‌وی‌را « برزافره » (ودربعضی نسخه‌های طبری : بن زافره)[۲] خوانده است، اما درمجمل‌التواریخ نام فرزندکاوس را « برزفری » می‌یـابیم و درآنجا می‌خوانیم کـه « فرزند دیگر[کاوس] فریبرزبود ونام او برزفری‌بودست، فردوسی درآن‌تقدیم وتأخیر کرد تا دروزن شعرآمد وچنین بسیار کردست...»[۳] اما از آنجا که بلعمی نیز این نام را بصورت « فریبرز یا فری‌برز » ضبط کرده است میتوان دریافت که‌گفتارمجمل درمورد اینکه فردوسی

بخاطر وزن شعر کلمه را از صورت اصلی برگردانده است مبتنی بر تحقیق نیست و مسلماً پیش از فردوسی‌هم صورت « فریبرز » کاملاً رواج داشته است. اگرچه این‌نام دراوستا ذکرنشده است اماصورت پهلوی این نام را به حدس « برزی‌فره Burze farrah » یا « برزفره Burzfarrah » گفته‌اند[4] و معنی آنرا بلند فرخنده دانسته‌اند. این‌نام را یوستی «Burzā Frah» وهمانند طبری‌ذکر کرده است[5].

۱) ولف ص ۶۱۴ ۲) طبری جلد اول ص ۶۰۵،۶۰۶،۶۰۷ ۶۱۳ ۳) مجمل‌التواریخ ص۲۹و۱۷۲ ۴) حماسه‌سرائی در ایران ص ۵۵۲ ۵) یوستی نامنامه ص ۷۳

۱۲ــ برمایه (Barmāye): درنسخه‌های شاهنامه این نام بصورت « پرمایه» هم ضبط شده است که ازمقولۀ تبدیل «ب» به «پ» می‌باشد[1]. دقیقی این‌نام را « برمایون»[2]، ثعالبی « برمایون » (و در بعضی نسخه‌های غرر : « برمانون »)[3] و اسدی « پرمایون» آورده است[4]. ازاین‌نام در اوستا سخن نرفته است[5] و وللرس در جلد اول فرهنگ خود آنرا بکسر اول[6] وبرهان[7] به فتح اول و ولف بکسراول ضبط کرده است. در فرهنگ عبدالقادر این نام بصورت « Pažmaye »[8] آمده است. یوستی نیز این کلمه را Brmāyun ضبط کرده است[9].

۱) ولف ص ۱۳۸ ۲) مهرگان آمد جشن ملك افریدونا آن‌کجا گاو بپروردش برمایونا ، دقیقی ۳) غرر ص۳۱ ۴) لغت‌فرس اسدی ص۳۶۳ ۵) حماسه‌سرائی درایران‌ص۴۳۵ ۶) ص ۲۲۶ ج ۱ ۷) برهان ص ۲۶۲ ج ۱ ۸) لغت شهنامه عبدالقادر ص ۵۰ ۹) یوستی ، نامنامه ص ۸۷

۱۳ــ برموذه (Barmūdheh) : این کلمه در شاهنامه به صورت « پرموده » آمده است و نام پسرساوه شاه ترك‌است[1]. درطبری « برموذه » آمده است که تفاوت شکل‌مربوط به‌رسم‌الخط ونبودن«پ» درعربی‌است[2]. اما نکتۀ جالب درمورد این‌نام آن است که دینوری در اخبارالطوال آنرا « یلتکین » آورده است[3]. وللرس صورت دیگر آنرا «پرموته» ضبط کرده است[4] و یوستی آنرا « Parmūdeh » ذکر کرده است

و صورت دیگر آنرا « فرموذه » گفته است و حدس می‌زند که شکل اوستائی آن : « Parō-Maozd » بوده است[۵].

۱) ولف ص ۱۹۵ ۲) طبری جلد اول ص ۹۹۳، مروج‌الذهب ص ۲۱۳ جلد اول ، غررص۶۵۹ ببعد ۳) اخبارالطوال‌ص۸۴ ۴) فرهنگ وللرس‌جلد اول ص۲۲۶ ۵) یوستی ص۲۴۳ نامنامه

۱۴- برو (Buro) : در شاهنامه نام کسی که سیاوش را می کشد «گروی» پسر زره است : « Gurōy i Zirih »[۱] امـا در طبری این نام « بروابن‌فشنجان » است[۲] و ازآنجا که «گ» فارسی درمورد برخی از نامها درعربی به «ب» تبدیل‌شده است (ماننده‌گیو که در عربی به «بی» [به تشدیدیاء]یا «ویو» بدل شده است[۳]) ، «گرو» نیزبصورت «برو» درآمده است اما بلعمی درترجمهٔ فارسی‌خود ازتاریخ طبری، کشندهٔ سیاوش را برادر«افراسیاب»می‌نامدکه باروایت طبری‌همسان است امانام این شخص‌را «برسخوان»گفته‌است[۴] وکلمهٔ «برسخوان» هم‌بنا به ضبط ولف درشاهنامه‌آمده‌است منتها ، دراینجانام سرزمینی است[۵]. نکتهٔ دیگر آنکه معلوم نیست چرانام پدر «گرو» در شاهنامه « زره » و درطبری « پشنگ » است . عبدالقادر درلغت‌شهنامه«گرو» رابفتح اول ضبط کرده‌است.

۱) ولف ص ۷۰۵ ۲) طبری ص۶۰۲ جلد اول ۳) سنی ملوك‌الارض ص ۲۷ ، ویو ۴) بلعمی ص ۵۶ ، ۵۷ ، ۵۸ ۵) فرهنگ شاهنامهٔ ولف ، ص ۱۳۷ ۶) لغت شهنامه عبدالقادر بغدادی ص ۱۸۷و۳۸ ، «کروی »

۱۵- بستور« Bastōr » : درشاهنامه نام پسر زریر وهمچنین پسرخسروپرویز « نستور Nastōr »[۱] آمده است اما در طبری نام بستور پسر زریر بصورت « نسطوربن زرین » ضبط شده است[۲] . ثعالبی که مسلماً در تألیف غرر از شاهنامهٔ ابومنصوری که مورد استفادهٔ فردوسی‌نیز بوده است ، بهره‌مند شده است این نام را « بستور » آورده است که به صورت صحیح کلمه نزدیك‌تر است (اگرچه در برخی ازنسخه‌های غرر این نام به صورتهای : « بشیوز » ، « یشیوز » هم آمده است[۳] اما مسلماً این صورتها تحریفی است از «بستور».

نام پسر زریر : « بستور » در اوستا Bastavairi و به معنی کسی

است که بر بسته است و جوشن بسته ، در پهلوی Bastwar آمده است . اما اینکه چرا این نام در شاهنامه به « نستور» بدل‌شده است بنظر میرسد که اشتباه از نساخ نشأت کرده نه از دقیقی یا نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری[۴].

۱) ولف، ص۸۰۸، لغت شهنامه، ص ۲۲۱ ۲) طبری جلد اول ص۶۷۷ ۳)غرر، ص ۲۷۰، ۲۷۵و۲۷۶ ۴) حماسه‌سرائی در ایران ، ص ۵۵۴ و مزدیسنا و ادب پارسی ، ص ۳۵۲ ویوستی، نامنامه ، ص ۶۵

۱۶- بسطام (Bestām) این‌نام درشاهنامه‌هم بصورت« گستهم» وهم به‌صورت « بسطام » بکاربرده شده است .

«گستهم » پسر نوذر شهریار و«گستهم » پسر کژدهم هردوازنامداران ایرانی هستند. و «بسطام» علاوه برآنکه نام شهری است خال‌خسرو پرویز نیز بدین نام خوانده میشود [۱] . اما این نام در طبری[۲]، غرر[۳]، مروج‌الذهب[۴]، اخبارالطوال[۵] « بسطام » آمده‌است ومجمل‌التواریخ هردوصورت را آورده است[۶] و بلعمی نیز آنرا « بسطام» بکاربرده است[۷]. نویسندهٔ مجمل‌التواریخ که خودمتوجه دوصورت‌این‌نام بوده است نوشته است : «... نزدیك دیهی که‌آنرا بسطام خوانند. وبسطام گستهم بود خال خسرو »[۸] ویوستی که در نام نامه از ۲۱ بسطام یا گستهم نشان میدهد این‌نام را دراصل « Wistaxma» می‌داند[۹] که در پهلوی Vištaxm یا Vištahm شده و بـه عقیدهٔ دارمستتر در اوستا به صورت Vistaūrū بکار رفته است. این کلمهٔ اوستائی به‌معنی‌گشوده‌ومنتشرشده می‌باشدوبنابراین «Vistaūrū » اوستائی تبدیل صورت یافتهٔ «ویستهم» و سپس «گستهم » شده استودرعربی به‌صورت « بسطام» درآمده است[۱۰]. ودر بازگشت مجدد کلمه به‌متون فارسی راه یافته است.

دکترگرشیه‌ویچ استاد زبـانهای ایرانی دانشگاه کمبریج معتقد است که « Wyšt.m » درسغدی‌باید همان «گستهم» باشد.[۱۱]مرحوم بهار صورتهای مختلف این‌کلمه‌را چنین بیان‌کرده است : « من سکهٔ این گستهم یا بسطام را دیده‌ام (خال خسروپرویز) که (یستهم ،گستهم،

یستام ،گستام) خوانده میشود .»[۱۲]

۱) ولف ، ص ۱۴۶ (بسطام ۲ مورد) ص ۷۱۰ (گستهم ۴ مورد)
۲) طبری ، ج ۲ ص ۲۱۶۱ و جلد اول ص ۶۱۴ و ۶۱۶ و ۸۶۱
۳) غرر:ص۶۶۰،۶۶۳،۶۷۰ ۴) مروج‌الذهب، ج۲ص۲۱۵و۲۲۳
۵) اخبارالطوال ، ص۸۶ تا ۱۱۳ ۶ــ مجمل‌التواریخ، بسطام ص ۷۷ــ۷۹ــ۹۶ ، گستهم ۲۷ ، ۴۱ ، ۷۷ تا ۷۹ ، ۹۱ ، ۹۶
۷) بلعمی ص ۱۹۶ تا ۲۱۱ ۸) مجمل‌التواریخ ، ص ۷۹
۹) نام نامهٔ یوستی ص ۳۶۹و۳۷۰ ۱۰) ج۱۰ برهان ص ۱۸۱۶، یشتها جلد دوم ص ۱۳۹
11-I. Gersheviteh,Indo Iranica, 1964.P. 82
۱۲ــ مرحوم بهار ج ۴ ص ۹۶ مجمل‌التواریــخ - (در لغت شهنامه عبدالقادر ،کستهم ، رك ص ۱۸۲)

۱۷ــ بشتاسب ، بشتاسف : این نام که در شاهنامه و بلعمی به صورت گشتاسپ بکاررفته است[۱] در تاریخهای عربی و غرر « بشتاسف و بشتاسب » آمده است[۲]، اما در مروج‌الذهب این کلمه « یستاسف » است[۳]. این نام که در اوستا : Vishtaspa می‌باشد در یونانی ystaspēs ضبط شده است . در اوستائی این کلمه مــرکب از دو جــزء است « Vishta » (: ازکارافتاده، ترسو، محجوب) و aspa (: اسپ) و جمعاً بمعنی « دارندهٔ اسب ازکارافتاده » می‌باشد . درلغت شهنامه عبدالقادر : «کشتاسب » آمده است .[۵]

۱) ولف ، ص۷۱۱ ، بلعمی، ص۶۵ ۲) طبری، ص ۶۱۶،۶۴۵ و۶۷۵ جلد اول، غرر ص ۲۴۵،۲۴۶، اخبارالطوال‌ص۲۸، المختصر ص ۷۴ ۳) مروج‌الذهب ، ص ۱۲۷ جلد دوم ۴) برهان ص ۱۸۱۱ ح ۱۱ و یوستی‌ص۲۷۲ــ۲۷۳ ۵) لغت شهنامه‌ص۱۷۰

۱۸ــ بهمن « Bahman » اگرچه در نام بهمن که دراوستا « Vohumana » و درپهلوی « Vahuman » بوده است[۱] و بمعنی به‌منش‌ونیك‌اندیش است، درمیان شاهنامه و کتب دیگر اختلافی نیست اما طبری معنی کلمه را چنین‌گفته است : « تفسیر بهمن بالعربیه‌الحسن‌النیة » .[۲] برخی از تاریخها اورا همان « کورش» یا « کیرش» دانسته‌اند[۳] که ازاین نکته

در شاهنامه سخن نرفته است. بعلاوه بهمن در برخی از این کتب کشندهٔ رستم است[۴] حال آنکه در شاهنامه «شغاد»[۵] و یا بقول غرر « شغای » برادر رستم ، رستم را می کشد[۶]. در مجمل اگرچه بهمن پس از چندی با خاندان رستم به نبرد می‌پردازد و زال را اسیر می‌سازد و فرامرز را به دار می کشد اما چون خبر کشته شدن رستم به وی می‌رسد به سوگواری می‌نشیند[۷]. فردوسی بهمن را « دراز دست» می‌خواند و در برخی از کتب وی را « دراز انگل »گفته‌اند[۸] که در تواریخ عربی به صورتهای «طویل الباع »[۹] یا « طویل الیدین »[۱۰] ترجمه شده‌است. همسر بهمن را مجمل « ابردخت » می‌نامد[۱۱] و مادرش را بلعمی « شیوذ »[۱۲] و طبری « اسنور »[۱۳] (و در بعضی از نسخه‌های طبری استوریا) اما فردوسی همای را دختر و زن وی می‌خواند[۱۴] و در مجمل والمختصر نیز به این نکته اشاره شده است.[۱۵]

۱) یشتها ۱ ص ۸۸ـ۹۱ ۲) طبری ص۴۰۵ـ۴۰۶ به نقل از ج۱ ترجمهٔ بلعمی ۳) سنی ص۲۸، مروج‌الذهب ص۱۲۸ ج ۲، المختصر فی تاریخ‌البشر ص۷۶ ۴) طبری ص۶۸۶،۶۷۰ جلد اول ، بلعمی‌ص۷۱، مروج‌الذهب ص۱۲۷ ج دوم، اخبارالطوال‌ص۲۷ تا ۲۹ ۵) ولف ص ۵۶۸ ۶) غرر ص ۳۸۱ تا ۳۸۳ ۷) مجمل‌التواریخ ص۳۰ و ج۲ همان صفحه ۸) مجمل‌التواریخ ص۳۰ ۹) سنی‌ص۲۸، آثارالباقیه ص۱۰۵ ۱۰) رك ج۲ بهار بر ص ۳۰ مجمل ۱۱) مجمل ص ۳۰ ۱۲) بلعمی ص ۷۱ ۱۳) طبری‌ص۶۹۸ جلد اول ۱۴) ولف‌ص۱۶۴ ۱۵) مجمل ص ۳۰ ، المختصر ص ۷۶، لغت شهنامه ص ۳۵و۳۶

۱۹ـ بوراندخت(Bōran Doxt)این کلمه‌درشاهنامه‌بصورت«پوراندخت»[۱] آمده است که دختر پرویز وشاه ایران بود. این کلمه در متون‌اسلامی نیز « بوراندخت » است.[۲] کلمهٔ « بوراندخت »[۳] ازدوجزء ترکیب یافته است که جزء نخستین Borān که‌خودمرکب از Bōr +ان پسوند نسبت است و بمعنی گلگون آمده است و جزء دوم همان کلمهٔ « دختر » است[۴].

۱) ولف ص ۲۰۵ ۲) سنی ص۴۳، طبری ص ۱۳۰۹ جلد اول، مسعودی ، مروج‌الـذهب ۶۵ر۷، ابن اثیر۲۴۸ر۶، یاقوت ۸۰۷ر۱، ابوالفدا ۶ر۱۴۶ر۲ ۳) یوستی ، نامنامه ص ۷۰ ۴) از افادات مرحوم پورداود . ج ۲ برهان ص ۴۲۶ جلد اول.

۲۰- پیران: (Pīrān) درشاهنامه پسرویسه Vēse است وسرداری تورانی[۱]. در طبری « فیران ویسغان » یا « پیران ویسغان »[۲]، در غرر : « پیران ویسکان »[۳] ودر مجمل‌التواریخ نیز همانند شاهنامه پیران ویسه آمده است[۴]، ولی بلعمی فقط یکبار از « پیران » سخن می‌راند و در بقیهٔ موارد اورا « فرود » یا « فیروز » می‌خواند[۵] و در اخبارالطوال نام وزیرافراسیاب «ابریان» است[۶]. یوستی توضیحی درمورد کلمهٔ پیران نمی‌دهد[۷] اما دکتر گرشیه‌ویچ معتقد است که معنی این کلمه « رهبر و مقدم » است.[۸]

۱) ولف ص۲۱۴، لغت شهنامه ص ۴۹ ۲) طبری ص۶۰۰ جلد اول ۳) غرر ص ۲۰۱ ۴) مجمل‌التواریخ ص ۲۱ و ۴۸ ۵) بلعمی ص ۵۵ ۶) اخبارالطوال ص۱۶ ۷) یوستی، نام نامه ص۲۵۲ ۸) Indo Iranica 1964 p. 82

سید حسن امین

اطلاعاتی دربارهٔ درویشان خاکسار

خاکساران فرقه‌یی‌ازدرویشان‌اند با آداب وتشریفاتی ویژه‌چون‌گلبانگ، ریگ جوش و با نامهای خاص که به « علیشاه » ختم میشود. صاحب «مظهر» (گیسو وریش و سبلت)اند وبه « وصله‌های درویشی » چون کشکول ، تبرزین، تاج ، رشته، چنته ، من‌تشا ، سنگ قناعت، مطلاق، و « مهر» نگاه داشتن«مظهر» اهتمام دارند . نسبت بدین طایفه، اسنادکتبی بغایت اندك است و مجمل. درین مختصر،آنچه به‌گفتن ونوشتن می‌ارزد بقلم آمده .

* آقای حاج شیخ عبدالکریم مدرسی عالم ملقب به « معصوم علیشاه » بسال ۱۳۳۸ کتابی بنام «گنجینهٔ اولیا یا آئینهٔ عرفا » در تهران نشرکرده است که نسبت به شناسائی غالب صوفیان سدهٔ اخیر ایران بویژه خاکساران کمکی شایان تواندکرد .

* هانری‌رنه دالمانی، سیاح فرانسوی، ده صفحه از سفرنامهٔ خود را به گزارشی از درویشان خاکسار اختصاص داده است همراه چندین تصویر. نوشتهٔ او صرفاً گزارش مشهودات عینی است.

* شادروان‌حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی، در« رازگشا » هنگام‌تقسیم فرق صوفیه به سه قسم بدایت، برزخ، مرکز، بمناسبت از فرقهٔ خاکسار نیز شرحی مختصر آورده است.

* کتابی مسمی به « خزینةالاصفیاء » در شرح حال عرفاء، که نسخه‌یی از آن در کتابخانهٔ جامع آقا سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی درقم موجوداست متضمن افاداتی درباب مشایخ این سلسله است.

* ایوانف روسی، «کرسی‌نامهٔ منظوم لافتی » را که حاوی سلسلهٔ ارشاد مرشدان خاکسار درطول‌زمان است درآخرین بخش « مجموعهٔ رسائل‌اهل‌حق» چاپ‌کرده است. این کرسی‌نامه را آقای معصوم علیشاه نیز در «گنجینهٔ اولیاء» بی‌ذکر مأخذی‌نقل کرده؛ وچون رسائل مطبوع ایوانف وگنجینهٔ اولیاء هردو به سال ۱۳۳۸ منتشرشده‌است بی‌گمان مآخذ ایشان‌مختلف بوده‌است، بعلاوه‌نسخهٔ اخیر اضافاتی دارد که چند بندآن درمدیحهٔ حضرت علی (ع) و بند دیگرمتضمن نام ائمهٔ شیعهٔ امامیه است وبندآخرین، الحاقی شخص‌معصوم علیشاه ومتضمن‌نام اوست. شناخت الحاقی بودن بند دیگر نیز آسان است چه سرایندهٔ کرسی‌نامه بتصریح‌ایوانف ونیزدلالت تخلص مضبوط درهردونسخهٔ چاپی موجود، «شیدا» (میرزا شیدای شیرازی شیخ میر معصوم علیشاه هندی) است و بند مورد نظر بی‌تردید اثرطبع یکتن ازمریدان حاج بهارعلیشاه یزدی‌است که باعبارت «بهار پاك دهد» بدواشارت شده.

ایوانف، علاوه برکرسی‌نامه، (ساقی‌نامهٔ حقیقت) را نیز ازآثار شیدا در مجموعهٔ رسائل اهل‌حق، چاپ‌کرده است.

* چند سال قبل در دامغان نسخه‌یی مخطوط نزد مردی که مستعلیشاه لقب داشت و تبارش از درویشان خاکسار بوده‌اند دیده شد. نسخه تقریباً قدیمی‌بود.

* درنسخه‌یی‌مخطوط، مضبوط درکتبخانهٔ آقای‌سید علینقی‌امین‌سبزواری به تهران، که قدمتی‌ندارد این « نسب نامه » درج است : « نسب‌نامهٔ‌خیرالحاج مطهرعلیشاه طالب‌جنت مکان حاج بهارعلیشاه طالب قطارعلیشاه طالب‌خوشحال علیشاه طالب بحرعلیشاه طالب ببرعلیشاه طالب کـرم علیشاه طالب غلام علیشاه هندی طالب محبت علیشاه طالب خوشحال‌علیشاه طالب کنگرعلیشاه طالب‌محبت

علیشاه‌طالب میاه خاکی طالب جانی‌علیشاه طالب حقانی‌علیشاه طالب نورنهال علیشاه طالب نورکلان علیشاه طالب سرخ علیشاه طالب سوخت علیشاه طالب مقصودعلیشاه طالب‌حیدرعلیشاه‌طالب بهارعلیشاه‌طالب‌دادعلیشاه‌طالب گنج‌علیشاه طالب حضرت پیرمیرشیرامیرحضرت سلطان‌سید جلال‌الدین حیدر کبیرطالب‌شاه جمال چرمینه پوش طالب مجرد علیشاه طالب شاه ابراهیم طالب شاه عبدالله کاف‌طالب‌چراغ‌علیشاه طالب‌دوست علیشاه طالب کمك‌علیشاه طالب قادرعلیشاه طالب اسرارعلیشاه طالب پاك علیشاه طالب‌صابرعلیشاه طالب تاج‌علیشاه طالب بنده علیشاه طالب رفاقت علیشاه طالب‌برق‌علیشاه طالب پیرملنگ‌زنجیرپا طالب سلطان قاهـرعلیشاه قوس (غوث) هندی طالب دده روشن‌علیشاه طالب سلطان محمود پاطلی که‌درشریعت‌حضرت‌سلمان‌فارسی‌است طالب‌حضرت‌مولی‌الموالی اسدالله‌الغالب علی‌بن ابیطالب طالب حضرت خاتم‌الانبیاء محمدالمصطفی» .

* سلطان سید جلال‌الدین‌حیدر، که نویسنده تاکنون برترجمهٔ اوآگاهی تاریخی ندارد ، باحتمال از معاصران و معارضان شاه نعمة‌الله ولی (درگذشتهٔ ۸۲۸هـ)است چراکه خاکساران خود را باعتبار پیروی از او « جلالی » نامند دربرابر پیروان شاه نعمة‌الله که «نعمت‌اللهی»اند.

معصوم علیشاه سابق‌الذکر بی‌ذکرمأخذی، اظهار داشته است که درتاریخ هفتصدوپنجاه بعد از هجرت چهارولی بوده‌اند یکی‌شاه نعمت‌الله ولی‌درایران، دوم سلطان سید جمال‌الـدین حیدر در ترکستان ومغولستان ، سوم بکتاش ولی در ترکیه ، چهـارم لعل شهباز قلندر درهند و در جای دیگر « سید جلال‌الدین حیدر» را « بخارائی » یادکرده .

* آرمینووامبری خاورشناس وسیاح مجار، در سیاحت‌نامهٔ خود درشمار حاکم‌نشین‌های عمدهٔ منطقهٔ خانات‌خیوه (خوارزم) از حاکم‌نشین «شابازولی» Shabaz Veli یادکرده است که شاید مزار شهباز ولی– مضبوط در کرسی‌نامه چاپ ایوانف ــ باشد . عبارت « هاشاه بازیم‌ها اصلانیم » ــ آهای شهباز من آهای شیرمن ــ نیز که از زبان مردم خیوه در استقبال ازهمسفران حج جهانگرد مجار در همان متن یاد شده است به رایج و معهود بودن واژهٔ « شهباز » میان این طایفه دلالت دارد .

* اصطلاحات‌معمول‌درویشان‌خاکسار: چراغ مرتضی‌علی، خرقهٔ ارشاد، گلبانگ طریقت ، جوزقلندری ، ذکروفکر، قبض وبسط ، حال وقال، مولاسخی است ، ای والله مرشد ، زبان درازی شد ، جمال شما را عشق است ، جمال با

کمال حضرت درویش‌را عشق است، جلوهٔ شما برقرار، خیر خدمت قبول،خیر صاحبان کردار قبول ، شیرینی‌حق نور شد ، نقش ، سبر، همت خیر،...

* فقیر خاکسار را مانند دیگر رشته‌ها و فرقه‌های تصوف هفت مرتبت و مقام‌است: لسان، پیاله خوردن ، کسوت‌گرفتن،گل سپردن ، جوز شکستن‌درخانهٔ حقیقت، چراغی گرفتن، لنگ وخزانه داشتن.

* باختصار تام ، ترجمهٔ بعضی ازنام‌آوران این‌سلسله :

الف ــ درویش‌پروان علی‌سبزواری، مؤلف‌رسالهٔ «اثبات چهل‌تن‌خاکی» مطبوع در مجموعهٔ « رسائل اهل‌حق» بکوشش ایوانف.

ب ــ درویش گلشیرسبزواری. که ایوانف‌دو«منتخبات از رساله » اورانیز بچاپ رسانده. توضیح آن‌که این درویش در تکیهٔ خاکساران واقع دراواسط کوچهٔ حمام حکیم در شهر سبزوار مدفون است .

ج ــ شوقعلی سبزواری ازمردم روستای ایزی ــ معروف به « ده بدنام» ــ درنزدیکی‌سبزوار که طبع‌شعری‌داشته است وشرح مختصرحال اومذیل به‌قصیدتی در مرثیت امام حسین درتاریخ سبزوار تألیف آقای سیدعلینقی امین ثبت است. تصویر شوقعلی در التزام مرشدش بهارعلیشاه در «گنجینهٔ اولیاء» چاپ شده .

د ــ حاج بهارعلیشاه یزدی، درگذشتهٔ سیزدهم رجب ۱۳۵۵ ه . ق، که مریدان بسیار داشته ازجمله سید حسین میرمعصوم‌علیشاه علوی فرزند حاج سید کاظم متولد ۱۲۷۴ شمسی ، حاج دهقان رشتی ملقب به تاج علیشاه کـه دیوان اشعارش بکوشش فرزندش‌فریدون دهقان در رشت چاپ شده است، حاج‌سیف علیشاه تفرشی‌شاعر، سیداسدالله یزدی ظهورعلیشاه متوفی ۱۳۴۸ ه . ق، مستور علیشاه‌کرمانی مقیم کوفه ، توحید علیشاه نهاوندی مدفون اصفهان ، نورعلیشاه طوسی آبادکنندهٔ خواجه اباصلت وخواجه مراد در مشهد ، حاجی مطهر علیشاه مقیم خانقاه حاجیه واقع در دروازه دولت تهران .

ه ــ شیخ طاهر ضیاءالذاکرین مشهور به رثاء ، درگذشتهٔ ۱۳۷۳ ه . ق پدر محمد رثائی شاعر و موسیقی‌دان قدیمی مقیم تهران.

و ــ حاج سیداحمد نوربخش‌دهکردی‌میررحمت علیشاه متخلص به‌حقانی، درگذشتهٔ ۱۳۳۹ ه . ق که دیوان اشعارش دوبارچاپ شده است وشرح حالش درتذکرةالقبور اصفهان و هم درتاریخ بختیاری تألیف سرهنگ اوژن بختیاری ثبت است.

ز ـ مقدس‌علیشاه فانی مبارکه‌یی، درگذشتهٔ ۱۳۵۳ ه . ق، دیوان‌قصائد و غزلیات و دیگر اشعارش مکرر در اصفهان چاپ شده است.

ح ـ حاج شیخ اسدالله امین‌الواعظین دزفولی، درگذشته ۱۳۴۲ ه . ق که ساکن تهران وصاحب تألیف و دیوان اشعار بوده است .

ط ـ رضاقلی بکتاش (منورعلیشاه) کـه درگنجینهٔ اولیاء مکـرر از او به دانشوری و فضیلت یاد شده .

* خاکساران براثبات مراتب سلوك خود باشعار عرفا استشهاد می‌کنند از جمله برای مقام پیاله:

« پیاله » در کفنم بند تا سحرگه حشر
به می ز دل ببرم هول روز رستاخیز

***

ما در «پیاله» عکس رخ یار دیده‌ایم
ای بی خبر ز لـذت شرب مدام ما

از حافظ ، و برای مرتبت خزانه :

من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی
در « خزانـه » به مهر تو و نشانهٔ تست

و از اشعار مولانا به این شعر :

مائیم ز خود رسته در عشق تو دل بسته
چون‌دست‌تودرگردن چون مهرتودربازو

* در شهر اراك (سلطان‌آباد سابق) ، محله‌یی‌ست موسوم بـه « محلهٔ درویشها » ، کـه بنا باظهار اهل اطلاع ، سابقاً محل اقامت چندین خانوار از درویشان خاکسار بوده است .

* درویشان خاکسار ، جز معدودی، همه از تودهٔ عامی بوده‌اند و این ، یکی‌ازعلل بی‌خبری ماازآثار واحوال این‌قوم درطول تاریخ است. درخاتمت بایدگفت خاکساران را با « اهل‌حق » که دراین اواخرتحقیقاتی درباب عقاید ایشان شده است پیوند عقیدتی وتاریخی تواند بود. امیدکه این مختصر باهمهٔ نقص واجمال، ارباب تحقیق را خالی‌ازفائدت نباشد.

منابع

۱ــ معصوم علیشاه : گنجینهٔ اولیاء ، تهران، ۱۳۳۸، ص۴۵-۴۲ (کرسی نامه)، ص۱۱۲ (چهارولی در ۷۵۰ ه) ، ص ۱۲۴ (سید جلال‌الدین حیدر بخارائی)، ص۵ (تصویرشوقطلی‌شاه).

۲ــ هانری رنه دالمانی : ازخراسان تا بختیاری، ترجمهٔ فره‌وشی، تهران ص۱۸۰-۱۷۱.

۳ــ عباسعلی کیوان قزوینی: رازگشا ، تهران ، ص۵۲ ببعد.

۴ــ ایوانف : رسائل واشعار اهل‌حق، ۱۳۳۸، تهران.

۵ــ آرمینیوس وامبری: سیاحت درویشی دروغین درخانات‌آسیای میانه، ترجمهٔ فتحعلی‌خواجه‌نوریان، بنگاه ترجمه ونشر کتاب،چاپ دوم، تهران۱۳۴۳ ص۴۶۰، باردیگر ۴۱۹ ، باردیگر ۱۶۳ .

۶ــ درباب « اهل‌حق » ارجاع میشود به : دکتر حشمت‌الله طیبی ، اهل حق، مجلهٔ وحید، سال‌هفتم، شمارهٔ۹ص۳۱-۱۱۲۶ شمارهٔ ۱۰ ص۳۲-۱۲۰۷ و شماره‌های یازدهم ودوازدهم .

محمدجعفر معین‌فر

ترجمه ماری اردهالی (آزادگلی)

معرفه و نکره درفارسی[1]

کوششی دربیان ریاضی فارسی

در زبان فارسی طبقهٔ حرف تعریف وجود ندارد ، لذا این نقش را جزء «ی» که از ـ aiva فارسی باستان آمده است بعهده دارد . این جزء درشرایط خاصی « امکان » ایفای نقش حرف تعریف نامشخص‌را دارد، گرچه همین جزء در شرایط دیگری برای معرفه‌کردن اسم بکارمیرود .

1_ M. Dj. Moīnfar, « Defini et non _ défini' en Persan. Essai de Formalisation » , in *Langves et techniques, nature et Sociélé* (=Mélanges Haudricourt), édité par J. M. C. Thomas et L. Bernot, Paris, Klincksieck, 1972, tome 2, pp. 175_177

باید توجـه داشت [بعد از این جزء « ی »را «نشان» خواهیم نامیدـ مترجم]که تحت شرایط خاصی نشان[1](M) بیان کنندهٔ نکره است ولی نیامدن نشان(M ¬)[2] را به تنهایی نمیتوان به مفهوم معرفه تعبیر کرد درواقع دراین جا باید مفهوم « امکان » را دخالت داد :

درشرایط خاصی نیامدن نشان میتواند به مفهوم معرفه باشد و در شرایط دیگری به مفهوم نکره .

هدف از این پژوهش ارائهٔ الگوئیست که از طریق آن بتوان در یك گفتهٔ مشخص دو ارزش معرفه ونکره را ازهم بازشناخت.

دراین پژوهش‌ها جزء «ی» را بعنوان نشان خواهیم شناخت و آنرا با M نمایش خواهیم داد . نیامدن نشان را با M ¬ نمایش خـواهیم داد . D به مفهوم‌معرفه وD ¬ بمفهوم نکره خواهد بود . بافت(C) بمفهوم اینست کـه نقش بافت حائز اهمیت‌است، نبودن بافت(C ¬) زمانی است که تأثیر بافت تعیین کننده نیست .

اما آنچه مربوط به‌ایندوارزش‌می‌شود: اعضاء C عبارتنداز: را، که، ⋕.
« را » جزئی است دستوری که بطور عمده برای مشخص کردن مفعول صریح بکار میرود ، «که» حرف ربطی‌است که جمله‌ای را به جملهٔ دیگر ربط میدهد . ما « درنگ » را با علامت ⋕ فرموله میکنیم . بعنوان یك قاعدهٔ کلی درنگ با فاعل همراه می‌شود.

«درنگ» و «را» زمانی تعیین کننده هستند که نبودن نشان مطرح باشد ، درصورتیکه« که» زمانی تعیین کننده است که نشان مطرح باشد. دراین‌موردآخر باید توجه داشت که بافت زمانی نقش خود را ایفاء میکند که بین نشان و« که» «درنگی» نباشد ، اما اگر بین ایندو اعضاء دیگری قراربگیرند اهمیتی ندارد . دراین مورد«را» را میتوان دخالت داد.

بنابراین به فرمولهای زیر می‌رسیم :

1) $\neg M . \neg C \rightarrow \neg D$
2) $\neg M . C \rightarrow D$
3) $M . \neg C \rightarrow \neg D$
4) $M . C \rightarrow D$

1– Marque　　2– Non Marque

فرمولهای بالا را میتوان درجدول زیر نمایش داد:

	¬ C	C
¬ M	¬ D	D
M	¬ D	D

کاربرد علامت جمع، ها/ان هیچگونـه تغییری در ساختمان ایندو ارزش بوجود نمی‌آورد. کاربرد ضمیراشارهٔ «این/آن» برای معرفه حالت حشو دارد مخصوصاً وقتی که درنگ، عضو بافت است. پسوند ا/اَ که درفارسی‌مکالمه‌ای برای تأکید بیشتر روی معرفه بودن اسم بکارمیرود درواقع گونه‌ایست ازدرنگ.

باید توجه کرد که‌ارزشهای‌معرفه ونکره درچهارمورد فوق‌هم‌طرازنیستند: در فرمول یك ما درسطح مجموعه‌ها[1] هستیم. مثلا «کتاب» در مقابل آنچه که «کتاب» نیست قراردارد. بنابراین معرفه نیست و میتواند یك یا چند عضو از مجموعه را دربربگیرد. از این‌مجموعه میتوانیم یك یا چند عضو(درموردآخر با نشان جمع) کم کنیم. اگر این عضو معرفه باشد با فرمول دوم و اگر نکره باشد با فرمول‌سوم تطبیق میکند. درفرمول چهارم، حرف ربط مطرح است که ماهیتاً معرفه است.

دومثال ساده می‌آوریم:

۱ــ «کتاب خریدن» (یك یا چند)

۲ــ «سیگار کشیدن» (یك یا چند)

۱ــ $\neg M . \neg C \rightarrow \neg D$

«کتاب خریدم» (یك یا چند)

«سیگار می کشم» (یك یا چند)

نشان ـ ی بدنبال واژه‌های «کتاب» و«سیگار» نمی‌آید وبافت نیزمطرح نیست، بنابراین واژه‌های مزبور نکره هستند.

۲ــ $\neg M . C \rightarrow D$

«کتاب را خریدم»

1_ Des Ensembles

« سیگاررا می کشم »

«نشان» بدنبال واژه‌های« کتاب»و«سیگار» نمی آید ولی«را» عضوبافت دخالت میکند وآنهارا معرفه میکند .

۳- $M. \neg C \rightarrow \neg D$

« کتابی خریدم »

« سیگاری می کشم »

واژه‌های « کتاب و «سیگار» با نشان‌همراه هستند ولی بافت نقشی‌ندارد بنابراین واژه‌های مزبور نکره هستند .

۴- $M. C \rightarrow D$

« کتابی که خریدم »

« سیگاری که میکشم »

واژه‌های کتاب وسیگار بانشان همراه هستندو« که» عضوبافت نیزدخالت دارد بنابراین واژه‌های مزبور معرفه هستند .

اما درمورد درنگ (حالت فاعلی) بعنوان مثال موارد زیررا داریم:

۱- $\neg M. \neg C \rightarrow \neg D$

کتاب اینجاست (یك یا چند)

سیگار اینجا بود (یك یا چند)

واژه‌های کتاب وسیگار با نشان‌همراه نیستند . همچنین درنگی‌پس‌ازآنها نمی‌آید، درنتیجه نکره هستند.

۲- $\neg M. C \rightarrow D$

کتاب # اینجاست

سیگار # اینجا بود

واژه های کتاب و سیگار با نشان همراه نیستند و درنگی بدنبال دارند ، درنتیجه معرفه هستند .

۳- $M. \neg C \rightarrow \neg D$

کتابی اینجاست

سیگاری اینجا بود

واژه‌های کتاب و سیگار که با نشان همراه هستند ولی بافت نقش مؤثر ندارد نکره هستند .

۴- $M.C \rightarrow D$

کتابی که اینجاست

سیگاری که اینجا بود

واژه‌های کتاب و سیگار با نشان همراه هستند و بافت نیز نقش موثری دارد ، در نتیجه واژه‌های مزبور معرفه هستند .

بدین‌ترتیب با یك عنصر فعلی و دو عنصر اسمی ، یکی در نقش فاعل و دیگری در نقش مفعول، برحسب اینکه معرفه باشند یا نکره شانزده جمله با ساخت‌های متفاوت امکان‌پذیر است . اگرعناصر مزبوررا صیاد ، شیرومی کشد فرض کنیم ، خواهیم داشت :

صیاد	شیر	
¬D	¬D	صیاد شیر می کشد
¬D	¬D	صیاد شیری می کشد
¬D	D	صیاد شیررا می کشد
¬D	D	صیاد شیری (را) که می کشد
¬D	¬D	صیاد شیر می کشد
¬D	¬D	صیادی شیری می کشد
¬D	D	صیادی شیر را می کشد
¬D	D	صیادی شیری را که می کشد
D	¬D	صیاد # شیر می کشد
D	¬D	صیاد # شیری می کشد
D	D	صیاد # شیر را می کشد
D	D	صیاد # شیری (را) که می کشد
D	¬D	صیادی که شیر می کشد
D	¬D	صیادی که شیری می کشد
D	D	صیادی که شیر را می کشد
D	D	صیادی که شیری (را) که می کشد

علاوه برارزشی که دربالا ذکرشد جزء «ی» میتواند دارای ارزش‌عددی

« یك » هم باشد. کاربرد این جزء آوردن « یك » را دراول کلمه منتفی میکند. آوردن همزمان هردو آنها (یك . . . ی) یك اشتباه دستوری تلقی می‌شود. اشتباهی که نویسندگان کلاسیك از آن برحذر بودند ولی در متون جدید و در زبان مکالمه‌ای رایج است، ولی البته « یك » میتواند با «ی» همراه شود. در واقع دراین‌حالت نقش اسم را بازی میکند.

سایر اعداد میتواند جلوی اسمی که نشان «ی» دارند قرارگیرند:

دوکتاب ـ ی. ولی‌خود نمیتوانند با نشان همراه شوند.

وقتی ـ ی بدنبال ضمایر شخصی بیاید، که برای توصیف صوری آنها دخالت داده میشود (بعنوان یك عنصر موثر).

با وجود این درفارسی‌کلاسیك میتوان نمونه‌هایی یافت که بافت دخالت داده نشده است).

وقتی صفتی بدنبال اسمی بیاید طبعاً دومی است که با نشان همراه میگردد:

کتاب بد ـ ی. نشان را میتوان بعد از اسم آورد، دراینصورت حرف اضافه حذف میشود: کتاب ـ ی بد.

وقتی‌اسم حالت مضاف‌بخود بگیرد معرفه میگردد ونشان‌هم‌ظاهرنمی‌شود [مانند پدر مظفرالدین‌شاه ـ مترجم] درصورتیکه مضاف الیه میتواند برحسب اینکه دارای نشان باشد یا نباشد معرفه یا نکره باشد. اما اگر گروه مضاف و مضاف‌الیه تشکیل یك همسازه[۱] بدهند و یا گرایش به تشکیل یك‌کلمهٔ مرکب داشته باشند موضوع امر دیگری خواهد بود، در چنین مورد معمولاگرایش به حذف حرف اضافه است، بعنوان نمونه: بجای پدر ـِ زنی، پدر زنی.

---

۱ 1_ Syntagme

انتقاد کتاب

عبدالرحمن عمادی

فرهنگ لغات گیلکی

گردآوری احمد مرعشی
تهران. مرکز مردمشناسی ایران. ۲۵۳۵

چندی پیش که کتاب (فرهنگ لغات و اصطلاحات و ضرب‌المثلهای گیلکی)، از انتشارات سال ۲۵۳۵ مرکز مردمشناسی ایران، گردآوری ونگارش آقای (احمد مرعشی) بدستم رسید، براستی شادمان شدم. پیش از خواندن کتاب بخود گفتم، (گیلکی) که بویژه در این نیم قرن اخیر در هر دوسوی سپیدرود نویسندگان وگویندگان فراوان داشته وآثاری دوست داشتنی از خود برجا گذارده، پس از پایه‌ای استوار که منوچهر ستوده با انتشار (فرهنگ گیلکی) خود درسال ۱۳۳۲ نهاد، لابد دارد بمرتبه‌ای که در خور چشمداشت راه کمال است میرسد و این کتاب بنوبهٔ خود (جبران مافات) خواهد بود. اما متأسفم که بگویم پس‌ازخواندن کتاب آقای مرعشی و مصاحبه اش در روزنامهٔ رستاخیز سی فروردین انتظارم بیهوده بوده است.

اشتباهات ایشان دراین کتاب باندازه‌ای است که یادآوری همهٔ آنهاخود کتابچه‌ای جدا خواهد شد. در زیر برخی‌ازآنهارا نمونه وار یاد میکنم:

اول: اشتباهات واژه‌ای

با اینکه دراین سی‌چهل سال اخیر بارها نامهای درختان جنگلی وماهیها ودسته‌هائی ازحیوانات و حشرات کنارهٔ دریای مازندران و گیلان گردآوری و فهرست علمی‌شده کم وبیش‌به کتابهای تخصصی ودانشگاهی‌هم راه یافته است، مؤلف، در زیرنامهای آنها در دوسه کلمه نوشته: ازدرختان است ــ ازحیوانات است‌ــ ازحشرات‌است‌و... وچندبارهم که خواسته چند نوع را معرفی کندچار اشتباه شده. چنانکه۱ــ درخت (کوئول=Kool) را درخت(چنار) نوشته:

«کوئول دار=Kol-Dār : درخت چنار» !

درخت چنار را درهمه‌جای ایران، حتی درعراق عرب، مردم چنار و درعربی (صنار) میگویند که معرب همان چناراست. تنها در برخی ازشاخه‌های کردی‌آنرا (جوهر) نیزمینامند.

(کوئول) یا (کهل = Koho'l) درخت دیگری‌است ازتیره وخاندان دیگرکه درآستارا : (موتال) ، درطالش (متول ــ ملال ــ مولول)، دررشت و رودبار : (کوچ‌ـ کوچی)، درلاهیجان و دیلمان وشهسوار: (کهل) درمازندران وگرگان : (لرگ‌ـ لارگ) ودرمینودشت‌گرگان(قزقره) میگویند. نام علمی آن در جنگل شناسی : Peterocarya Fraxinifolia است.[۱]

۲ــ نوعی ازحشره (جعل) راکه درگیلان خاوری و در دیلم (توسنگال = Tûsûngâl) ودرپیرامون رشت (Tûsangvâl) مینامند (زنبور) خیال کرده و نوشته است : (توسنگوال : نوعی زنبور !)

۳ــ (خوتکا = Xûtakâ) نام نوعی مرغ هوائی‌حلال‌گوشت کوچك دریائی وغیراهلی ازتیرهٔ مرغابیها است‌که حتی غیرمحلی‌ها ومسافران نیزنامش را شنیده وکباب یاگوشت بریان شده‌اش را خورده‌اند . این پرندهٔ معروف را آقای (مرعشی) چنین وصف کرده : «خوتکا : پرنده‌ای‌کوچکتر ازمرغابی» ! آخراینهم شد معنی‌لغت ؟ صدها وصدها پرنده هستندکه ازمرغابی کوچکترند. پس‌همهٔ آنها (خوتکا)هستند !

بیست وچهارسال پیش که منوچهر ستوده نخستین (فرهنگ گیلکی) را نوشته آنرا چنین یادکرده است:

«خوتکا : Xûtakâ : پرنده‌ای‌است دریائی‌که بزبان‌لاتین Anas Crecca وبزبان روسی Chirok خوانده میشود».

ببین تفاوت ره ازکجا است تا به‌کجا .

۴ــ (جغد) را درگیلان باختری مانند فارسی (بوم) ونیز (کوره قوقو) میگویند . چون مانند همه‌جا ، مردم این پرنده را بدشگون وآوازش را پیش‌درآمد خبر بد میپندارند ، ازاین رو هربار که آوازش بگوش زنان و افراد خرافاتی برسد ، برای اینکه اثر بدآن بانگ دامنگیرشان نشود راه چارهٔ‌آسان را بخیال خود درآن دانسته‌اندکه درپاسخش نیت‌کرده یا بزبان‌آورده‌بگویند: (خوشخوان ببی = Xûšxân Babi) یا (خوش‌خبرببی) یعنی‌خوش‌بانگ‌باشی تاآن بدی به‌خوبی برگردد .

اگرکسی معنی‌درست (خوش‌خبر) و(خوشخوان) راکه برخیها بیدرنگ

۱ــ به‌کتاب (درختان ودرختچه های ایران) ، تألیف (دکتر حبیب‌الله ثابتی) چاپ دانشگاه ، نشریهٔ شمارهٔ ۱۰۳۷ ص۲۸۵ــ۲۸۶ نگاه‌کنید .

در پاسخ آواز جغد بزبان میآورند ندانندگمان خواهد کرد که این‌دو واژه نامهای دیگر (جغد) است . چنانکه‌آقای (احمدمرعشی) همین‌گونه خیال کرده (خوش خبر) و (خوشخوان) را نامهای گیلکی جغد نوشته است . اما منوچهر ستوده درفرهنگ گیلکی خود (خوشخوان) را(کنایه‌ازجغد)نوشته، یعنی به‌جنبهٔ کنایه‌ای بودنش توجه کرده است.

۵- (کولی = Kûli) نام عمومی‌انواع واقسام ماهیهای ریزیاجوجه ماهیها است که تاچندی پیش خورش غالب مردم کنار دریا بود. (شاه کولی) یکی ازآنها است . آقای (احمدمرعشی) دراین باره نوشته :

«کولی Kûli = نوعی ماهی کوچك شبیه قزل‌آلا» .

« شاکولی : نوعی ماهی » !

اما درفرهنگ گیلکی ستوده بدرستی‌آمده بود :

«کولی= Kûli : انواع مختلف ماهیهای‌کوچك را خوانند » :

« شاه‌کولی = Šâh _ Kûli : از انواع ماهیهای‌کوچك است . بدن این ماهی از (سیاه کولی)کشیده تراست . پشتش سبز وبی‌اندازه شکیل است. نام علمی این ماهی : Chalcalburnus Chalcaides Guldenstädt است. این ماهی را بزبان روسی (Châmâyâ) خوانند. (راینو) آنرا نوعی‌از (Hareng) میداند ».

۶- آقای مرعشی دربارهٔ (غاز) ، پرندهٔ معروف، که پای درازهم‌ندارد وانواع وحشی ودریائی‌آن چندین‌گونه است اینطور نوشته :

« غاز = Qâz : پرنده‌ای درازپا » .

ازروی این وصف نوظهورلابد همه‌گونه‌های (حواصیل)ها و(لك‌لك)ها و (بوتیمارها) ها و (فلامینگو)ها که پرندگان پای درازند باید غاز باشند !

۷- مؤلف در زیر لغت (گیلانشاه) چنین نوشته :

« گیلانشا : Gilânšâ : لقب حاکمهای‌گیلان درگذشته- نوعی مرغابی بامنقار دراز » .

نخست اینکه درتاریخها بجزپسر (امیرعنصرالمعالی کیکاوس‌بن اسکندر بن قابوس‌بن وشمگیربن زیار) از شاهزادگان زیاری که پدرش کتاب معروف (قابوسنامه) را نوشته ، کس دیگری لقب (گیلانشاه) نداشته . اوهم که حکومت وامارتش محرزنیست حاکم‌گیلان نبوده است .

دیگر اینکه (مرغابی) دراصطلاح به هرگونه پرنده‌ای که درآب یاکنار

آن زندگی کند گفته نمیشود . ازاین رو (گیلانشاه) که منقار و نیز پاهای دراز دارد از ردهٔ مرغابیها خارج است.

درفرهنگ گیلکی ستوده دربارهٔ این پرنده بدرستی آمده است :

«گیلانشاه : Gilânšâh : پرنده‌ای است که کنار آب زندگی میکند و بنام علمی لاتین : Mume nius Arquata معروف است و بزبان روسی این پرنده را Bolshog Kronshnel وبزبان آلمانی Branchyogel میخوانند.»

غلطهائی ازاین دست که در زیر میآورم در کتاب مؤلف بچشم میخورند:

۸ــ «مرده مار : Marde_Mar : مادر شوهر» . (شوهرمادر) درست است .

۹ــ «زن پئر : Zen_Pe'r : زن پدر» . (پدرزن) درست‌است.

۱۰ــ «مگزدوده: Magaz_Dude : ظرفی‌است‌سفالی که به دهانه‌اش فتیله گذاشته روشن میکنند ، دم کند و میگذارند تا زنبور ها از سوراخ پشتی وارد شده درآن عسل بریزند (مگز کوزه) هم میگویند » .

درست آن این است که : چون بخواهند زنبورهای عسل را ، بهنگام خود ، موقتاً دورکرده عسل کندو را بگیرند ، کسیکه خبرهٔ این‌کار است ، در کوزه‌ای نیمسوز پهن خشك ریخته سر و دست خود را پوشانده ، دودش را به کندو نزدیك میکند . زنبورها از دود میگریزند . کندو را باز کرده مقداری عسل میگیرد. پس ازپایان‌کار زنبورها کم کم به‌کندو برمیگردند . چنین کوزه‌ای را در دیلمی (مگزگوله = Magaz_Gûlah) میگویند .

۱۱ــ «کله‌گب : Kala _ Gab : دربارهٔ فاسق حرف زدن» ! سخنان خودمانی راکه زنان یامردان و جوانان‌گردهم میآیند و از هردری بزبان می‌آورند (کله‌گب) میگویند .

۱۲ــ «برموم : Baramum : نوعی‌موم سیاهرنگ که برای نرم شدن دست در دست میشفارند . مخصوصاً برای دستی‌که رگهایش در حال خشك شدن‌باشد » !

زنبور عسل پیش از آنکه (شان) درست‌کند و عسل بسازد همهٔ درزها و سوراخهای کندو را با مومی سیاهرنگ میگیرد . این را (برموم) میگویند . برای چنین معنی ساده‌ای اینهمه بیراهه رفتن و وارد علم طب شدن لازم نبود .

۱۳ــ «سسه‌آب : Sasa_âb : آب شیرین» . (سس: Sas) درگیلان

مزهٔ خوردنی وچشیدنی بی‌نمك را گویند . ازاین روآبی راکه از دهان بریزد (سه‌آب = سه‌آو) و مایعی را که مزه‌اش بآن همانند باشد بکنایه بآن نام مینامند .

۱۴- «کولکاپیس = Kolkapis : از هرچند تخمی که بلبل میگذارد یکی ازآنها (کولکاپیس) از آب درمیآید» آنچه که درگیلان میان عوام رایج است این است که بلبل هفت تخم میگذارد که تنها یکی ازآنهـا بلبل میشود . نوزادان دیگر همه گنجشکی میشوند بنام (کولکافیس = Kûlkâfis) یا (کولکاپیس) . ازاین رو خانواده‌ای راکه درآن ازمیان فرزندان یکی باکمال میشود به بلبل و (کولکافیس) مثل میزنند . گویا مؤلف چیزی شنیده بوده اما درست ندانسته است که چه بوده .

۱۵- « جوکول = Jûkûl : برنج سبزتازه » ! این نیز غلط است . درست همان است که منوچهرستوده ۲۴ سال پیش درفرهنگ گیلکی خودنوشته بود : « جوکول: Jûkûl درلاهیجان‌گاهی Jow_kûl نیز تلفظ میشود : خوشه های برنج نارس را چیده شلتوك آنرا تفت میدهند . و بعد (پادنگ) زده مغز آنرا بیرون میآورند . (جوکول) ازتحف وهدایای زارعین است که از نظـر میمنت برای صاحب ملك میآورند . گاهی زارعین ، که محصول سال گذشتهٔ ایشان بسرخرمن نرسد ، ازجوکول استفاده میکنند» .

غلطهای دیگری هم هست که جابرای یادکردن‌آنها دراین‌گفتار نیست .

مؤلف گاهی یك لغت را بادو صورت تکرار کرده مانند: (آج) و(عاج) وگاهی ترتیب توالی حروف الفبا را هم رعایت نکرده چنانکه : لغت (چائی فسفاله) را پس از (چانوکودن) ویا (سائی) را پس از (ساوستن) نوشته .

۱۶- مردمی که ریشه‌های تاریخی وکهن دارند، بیشتر واژه‌های زبانزد آنها نیزکه بمرور برای نیازهای گوناگون بکار رفته ، معناهای متعدد یافته‌اند . واژه‌های‌گویشهای شمالی نیز از این زمره‌اند . با اینهمه درکتاب‌آقای احمد مرعشی‌کوششی بچشم میخوردکه برای هرفعل و واژه تنها بیك معنی واکثراً در یکی دوکلمه بسنده شود . این محدودکردن ومحروم ساختن واژه‌ها و افعال از معناهای متعدد ورایج خود درحکم ناقص‌کردن واژه است . چه اگـر واژه‌ای که پنج یا شش معنی مختلف دارد تنها یك معنیش نوشته شده بقیه از قلم بیفتد مانند آن است که قلمرو کاربرد آنرا به‌یك پنجم‌کاهش بدهند . نمونهٔ این‌کم و کاست آنقدر درکتاب مؤلف زیاد است که اگر بخواهیم‌آنها را بنویسیم باید

قسمت عمده‌ای ازلغات کتاب را یادکرده معانی‌فوت شده‌اش را یادآوری‌کنیم که دراینجا مقدورنیست .

اگرخواننده‌ای علاقه‌مند تحقیق‌باشد ، میتواند تنهابرای نمونه واژه‌های زیررا درفرهنگ گیلکی‌ستوده وفرهنگ‌گیلکی‌مرعشی باهم مقایسه‌کند: جیوبشتن ـ دارپله ـ سیاکولی ـ سیم ـ شالکسی ـ شپلاق ـ شلف‌ـ کولی ـ گرده‌پچ ـ فبختن ـ فترات .

۱۷ـ در (فرهنگ آقای مرعشی) اصلاً : حرف (ژ)ولغات آن نیامده‌اند، درحالیکه در (فرهنگ گیلکی) دکترستوده ، واژه های « ژار ـ ژگاله ـ ژگرـ ژگردار ـ ژگربرده ـ ژگن‌ژگنه ـ ژنگال » ضبط ومعنی شده‌اند .

۱۸ـ شماری از واژه ها را که میشد با حروف (ز) و (س) و (ت) و (الف) نوشت ، مؤلف بدون جهت وبمیل خودآنها را باحروف (ذ) و (ظ) و (ض) و (ص) و (ط) و (ع) آورده .

دوم : بی‌اطلاعی از جغرافیای گیلان

جای خوشوقتی است که آقای مرعشی نامهـای جغـرافیائی روستاها و آبادیها و جاهای گیلان راکه شمارهٔ آنها از چندین هزارهم بیشترمیشود ، در (فرهنگ) خود نیاورده‌اند . زیرا ازروی وصفی‌که برحسب اتفاق از چند مکان جغرافیائی کرده‌اند ، معلوم میشودکه چه برسرجغرافیای‌گیلان میآوردند :

درتقسیم بندی‌کنونی ، درکوهستان البرز ، در جنوب گیلان خاوری دو دهستان بزرگ ومعروف هست‌بنام (اشکور= Eškavar) که به (اشکوربالا) و (اشکورپائین) تقسیم میشود وامروزه بیش از یکصد وشصت روستا را در بر میگیرد۱.و درقدیم‌گسترده تر ازاکنون بوده. درکتابهای تاریخ‌گیلان ورویان و دیلمستان بارها بنام (شکور = šakvar) آمده است . (اشکور) مرکز دیلم خاصه درجغرافیای تاریخی وتاریخها بودکه پس ازاسلام درآن دیار از پایگاه های استوار باطنیان اسمعیلیه و در زمان (کیاها) که فرمانروایان بـومی گیلان خاوری (= به‌پیش) بودند خاستگاه بسیاری از سرداران وفرمانـدهان جنگی دیلم ومیدانهای کارزارهای منطقه‌ای شد . آنچه‌که ازدیلم باستان وفرهنگ‌عامهٔ

۱ـ نگاه کنید به (آمارنامهٔ استان گیلان) نشریهٔ شمارهٔ ۳۵۲ (مرکز آمار ایران) .

مردم آن بازمانده بویژه در ایـن دهستان بزرگ میتوان یافت. اما آقای احمد مرعشی چنین دهستان نامدار و تاریخی‌را اینطور تعریف کرده :

« ایشگور = Išgavar : دهی ازدهات گیلان» ! جالب است که (مرکز مردم شناسی) که کتاب آقای مرعشی را چاپ کرده درهمان کتاب در فهرست انتشارات خود، ازکتابی بنام « افسانه‌های اشکوربالا ـ وانوشت وگردآوری کاظم سادات اشکوری» نام برده که آقای مرعشی اگـر به همان کتاب یا یك فرهنگ جغرافیایی نگاه کرده‌بود پی‌میبرد که (اشکور) کجا است. یا (واجارگا = Vâjârgâ) را نوشته: (اسم دهی‌است). دراستان گیلان دو(واجارگا)هست. یکی قصبهٔ بزرگی‌است میان(کلاچای) و (رامسر) در سه کیلومتری جنوب راه اسفالتهٔ سراسری، دوم نام روستائی‌است درپیرامون (سیاهکل). یا (شلمان = šalmân) راکه نام شهرکی‌است میان (لنگرود) و (رودسر) کنار جادهٔ اسفالتهٔ سراسری وبرلب (شلمان رود) دهی‌ازتوابع رشت خیال کرده ونوشته : «شلمان: دهی ازتوابع رشت» !

ـ آبکنار = âbkenâr روستای بزرگ وقصبه‌مانندی است نزدیك‌بندر پهلوی‌که حصیربافی و حصیرهای مرغوبش در بازارهای‌گیلان نام و آوازه‌ای داشت. از این رو (آبکناره حصیر = Âbkenâre_Hasir) درگیلکی بمعنی : (حصیربافت آبکنار) وکنایه ازحصیر مرغوب بود.

آقای مرعشی که لابد نمیدانسته (آبکنار) چیست آنرا (دریا کنار)خیال کرده ونوشته : « آبه‌کناری حصیر = Âbakanâri_Hasir : حصیر بافت دریا کنار». درفرهنگ گیلکی‌منوچهر ستوده واژه های (آبکناری) بعنوان نمونه‌ای ازگویش (بیه‌پس) یاد شده‌است.

آقای احمد مرعشی(طالش) راکه شهرستانی‌است بزرگ با ۶۷۰ روستا وآبادی وگویشی‌ویژه‌است اینطورتعریف کرده: «طالش: یکی‌ازفرمانداریهای مهم‌گیلان » !

تاکنون درکتابها دیده نشده‌بودکه نواحی‌جغرافیائی‌را با (استانداری) و (فرمانداری) و (بخشداری) و(دهداری) تعریف کرده مثلاً بجای توضیح جغرافیائی‌گیلان بنویسند از (استانداریهای مهم ایران) ویا ده (افجه) تهران را بنویسند از (دهداریهای تهران) ومانندآن.

سوم : معرفی نادرست اوزان و مقادیر

هنوزهم درگوشه وکنار استان گیلان ، مانند بیشترجاهای ایران ، واحدهای قدیمی اندازه‌گیری وکشیدن چیزها کم وبیش بکار میرود که بازمانده‌ای از مقیاسهای گوناگون قدیمی و محلی برای اندازه‌گیری‌ها است . برای اوزان و مقادیر هنوز واژه‌های فراوانی زبانزدند که گردآوری وشرح آنها خود جزوه‌ای جداگانه میشود وشمارهٔ آنها از دهها و دهها واژه درمیگذرد . آقای مرعشی از میان آنها تنها دوسه تارا یادکرده آنهم با معانی عجیب: مانند: «نیمکا = Nimkâ واحد وزن علافیهای قدیم . هر نیمکا برابر با ۵ من یا بعبارت دیگر ۳٫۵۷۰ کیلوگرم». اول اینکه نیمکا واحد وزن‌نیست بلکه پیمانه‌ای است برای اندازه‌گیری حجم غلات درو شده ، وآن پیمانه ظرفی است باندازهٔ یك دیك متوسط که چهل‌تای آن برابر یك خروارگیلان (درگیلان خاوری) میشود . هردو(نیمکا) نیم (پیمانه) و هرچهار (نیمکا) یك پیمانه وهر ده پیمانه یك خروار و هر نصف (نیمکا) یك (کانیمکا) ونصف (کانیمکا) را (طاس)گویند ، که هر(طاس) چندین (فنجان) است. دوم اینکه : ۵ من چگونه و درکجا برابر با ۳/۵۷۰ کیلوگرم یعنی هرمن برابر با ۷۴۰گرم میشود ؟ درکجای ایران من هفتصد و چهل‌گرمی رایج است؟

درگیلان باختری یا (به‌پس) بجای (خروار) بیشتر(قوطی) رایج است. درکتاب آقای مرعشی که مربوط به (به‌پس) یادرواقع مربوط به واژه‌های‌رشتی است (قوطی) نیامده است .

نمونهٔ دوم واژهٔ (قفیز) است. از واحدهای مساحی یکی هم (قفیز) بوده وهست . آنرا درفارسی‌هخامنشی (Kapithe) ودر زبان پهلوی (کویز = کویژ = کاپیچ) ودرجاهای‌گوناگون شمال ایران: (کئیز) (قویز) (خویز) (قویس) و در فرهنگهای فارسی (کفیز) و (کویژ) نوشته‌اند . اندازهٔ آنهم در زمانها و جاهای‌گوناگون فرق میکرده‌است . در (منتخب‌اللغه) اندازهٔ آنرا یکصد وچهل وچهارگز شرعی‌نوشته‌اند . اگرجریب ده هزارگزی یا چیزی بیش ازیك‌هکتار وباصطلاح (جریب‌گیلان) باشد (قفیز) یك دهم‌آن واگر (جریب تنکابن)باشد که هزارگز بوده قفیز یك دهم‌آن میشده و.. دربارهٔ همین (قفیز) درکتاب آقای مرعشی چنین آمده : « قفیض : واحد سطحی است برابر هزار ذرع مربع » .

مؤلف در بارهٔ (چارك) چنین نوشته : «چارك = Carak : وزنی است برابرهشت درم که هردرم برابر شش مثقال است». ازروی این حساب ، چون هرمثقال نزدیك به ۵ گرم است ، یك (چارك) رشت ۲۴۰ گرم و چهارچارك

۹۶۰ گرم میشود . در دیلم و گیلان خاوری هر (چارك) ۲ کیلو و هر من چهار چارك یا ۸ کیلو است . اینکه (من) رشت ۹۶۰ گرم باشد عجیب است .

چهارم : لغزشهای دستوری

مؤلف چون درشناخت ساختمان افعال و مصادر گیلکی و تلفظ درست و دقیق آنها وارد نبوده نتوانسته افعالی را که نشانهٔ (ON) و (A'N) و (EN) دارند ، در آوانوشت درست بنمایاند : چنانکه : فعل (دادن) را (فادن = Fâdan) نوشته که باین صورت امراست یعنی: بده . واگرخود فعل منظور بود، باید چنین مینوشت : (Fâda'n = Fâdaan = فادئن) زیراجزء (A'N) نشانهٔ مصدراست که روی آن تکیه میشود .

۲ـ فعل (کشیدن) راکه میبایست (Kaše'n = Kašeen) مینوشت چنین نوشته : Kağan) . که با این صورت آوا نوشت ، (میکشند) معنی میدهد .

۳ـ فعل (Dûbûon) بمعنی: موجود بودن ـ بودن ـ فعلیت داشتن ـ مقیم بودن ـ محتوی بودن ـ در خود داشتن ـ جزء وجودی چیزی بودن ، را باین صورت نوشته ومعنی کرده :

« Dubon : چیزی در ظرف بودن » . که این صورت امری ، یکی از معانی عدیدهٔ این فعل است که درفارسی نمونه ندارد . بهمین روش افعال زیادی را بصورت امری نوشته ولی مصدری معنی کرده است .

۴ـ مؤلف گاهی فرق میان افعال (لازم) و (متعدی) گیلکی را خوب رعایت نکرده . چنانکه آورده است :

« اورسانن = ûrsânan : پاره کردن ـ گسستن . اورسن = ûrsen : پاره کردن ـ گسستن »، درصورتیکه (اورسانئن = ûrsâneen) بمعنی: گسلاندن واورسئن = ûrseen یعنی: گسیختن و گسیخته شدن است . ویا نوشته : (وابیجستن Vabijastan ، برشته کردن یاسرخ کردن ماهی و بودادن تخمه » .

معنی این فعل که کمترهم بکارمیرود : خوب برشته شدن مانند برشته شدن خوراکیها در ماهیتابه است . شکل متعدی آن (واویجانئن = وابیجانئن = Vâvijâneen) بمعنی: خوب برشته کردن است. یا (دشکانن = Deškâneen) را که بمعنی: شکاندن ودرهم شکاندن است (شکستن) نوشته است . درحالیکه فعل لازم شکستن ودرهم شکستن(Deškastan = دشکستن) است که مؤلف آن را مانند بسیاری ازافعال وواژه‌های مهم اصلا؟ نیاورده است. یا (ایشکانئن=

Iškâneen) بمعنی: شکاندن را (شکستن) آورده و افعال (جـلاخانئن = Jalâxâneen بمعنی : آویزان کردن و جلاخستن Jalâxastan بمعنی : آویزان شدن) هردو را «آویزان کردن» نوشته .

۵ـ گاهی صیغه‌ای از صرف افعال را فعل ومصدرگمان کـرده است : « شوئونادبو : ǧûnâdabû درحال رفتن بودن» در حالیکه معنی آن این‌است : (داشت میرفت).

۶ـ از ویژگیهای دستور گویشهای گیلکی ودیلمی پس وپیش بودن مضاف ومضاف الیه وصفت و موصوف در مقایسه با فارسی است . اما مؤلف ، تحت تأثیر فارسی در بیشترجاها آنرا رعایت نکرده . مانند : « دازه هرس : Dâze_Haras : داس مخصوص هرس کردن بوتهٔ چای» که باید (هرسه‌داز) باشد .

« دلودهن واز : سطل‌دهان‌گشاد » که باید (دهنوازدلو) باشد.

« شانه رشته خوشکار» که باید (رشته خوشکاری شانه) باشد .

« لافندکنفی: ریسمان کنفی» که باید (کنفه لافند) باشد و مانندآنها ...

۷ـ صیغه‌هائی ازصرف افعال وترکیبهای زیررا بعنوان واژه واصطلاح درکتاب خودآورده . مانند :

« **بوشو:** Bûšo : رفت - بوشو: برو - **تی سرگی** : به سرتو قسم - **سره فیدا** : فدای سرم یافدای سرش یا فدای سرت - **سفردیگر** = باردیگر - **ازاکی** - ازکی تاحالا - **ازچه واستی** = بخاطر چه - **ازهمه جهت** ، **از هرجهت** : از این‌جهت، ازآن جهت - **اشانی‌گی**: اینهائی که - **ایتاپاتوک**= یك‌تك‌پا - **فوجه** : ریخته است - **گورگنوس بوکرده** : بیقواره شده است - **لل نپره** : پرنده هم پر نمیزند - **مرا-گی** ؟ : بمن میکوئی - و......»

پنجم : لغزش در جهت‌یابی و بادشناسی

آقای منوچهرستوده ، برای نخستین بار درسال ۱۳۲۴ خورشیدی (سی و دوسال پیش) نامهای گیلکی (بادهای گیلان) را درمقاله‌ای در جزوهٔ شمارهٔ ۳ (ایران کوده) یادکرد که یکی ازآنها لغت (کنارگیله‌وا) است که آنرا درفرهنگ گیلکی خود در ۱۳۳۲ نیزآورده است .

آقای احمد مرعشی همین نام راگرفته وبدون ذکرمأخذ چنین نوشته است:

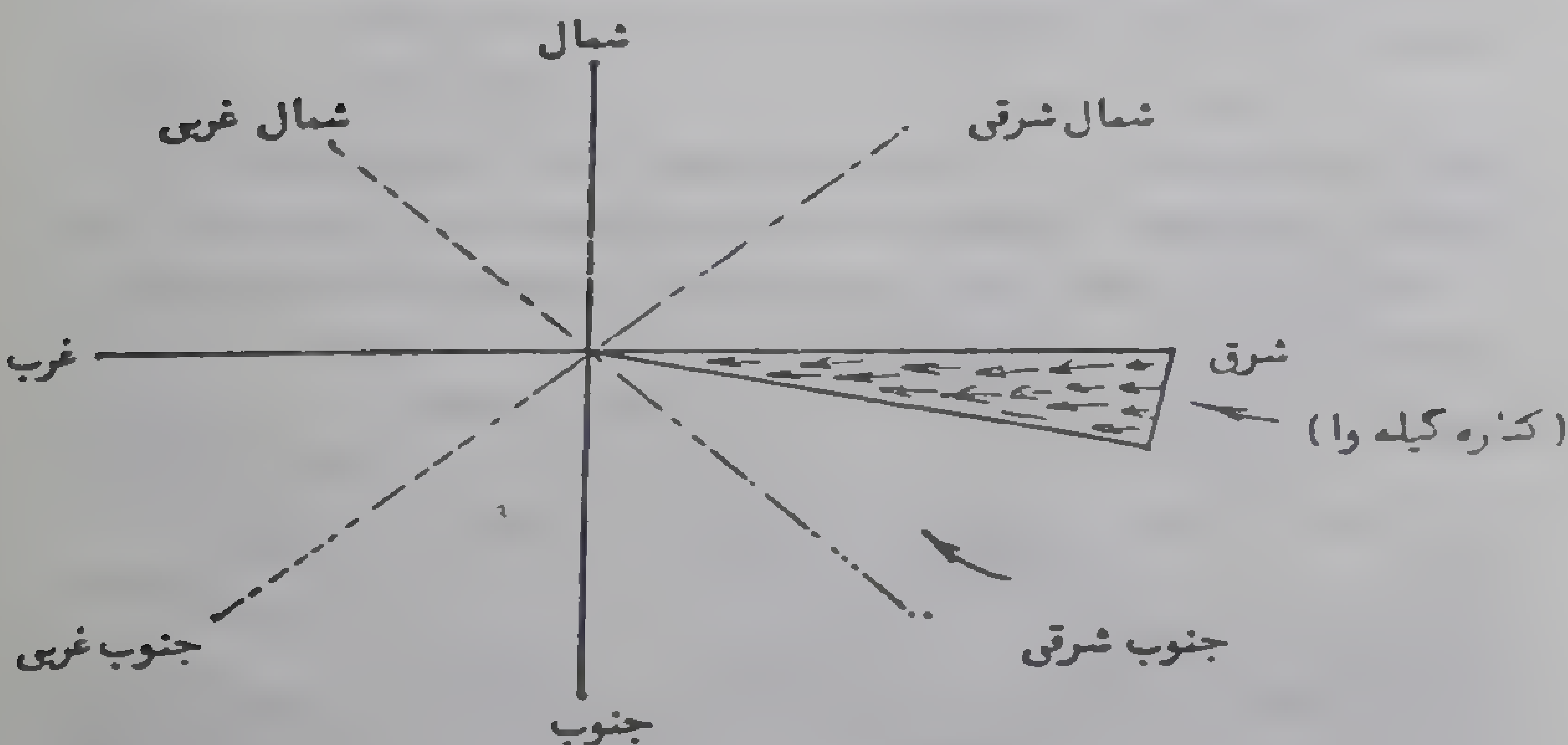
«کناره‌گیله وا Kanâra _ Gilavâ = بادی که از : **جنوب شرقی الی‌شرقی‌ترین قسمت جنوب شرق میوزد** »! بگمانم چیزی که باعث آوردن ایـن جملهٔ شگفت ونارسا شده‌گویا این بوده است که‌آقای احمد مرعشی در کتاب فرهنگ

گیلکی ستوده دیده است که چنین نوشته شده :

«کناره‌گیله‌وا : Kenâr _ Gileva : درانزلی بادی راگویند که ازسمت (S.E.E) و (S.E) می‌وزد» .

چون معنی درست علامات اختصاری بالارا درنیافته و از سوئی شاید نخواسته درهیچ جای کتابش نامی ازستوده وفرهنگ گیلکی او بیاورد ازترجمهٔ غلط علامات اختصاری بالا جملهٔ بی سروته یاد شده را در آورده است . برای اینکه علامتهای اختصاری واژهٔ گیلکی فرهنگ ستوده پس ازاین نیزمایهٔ سردر گمی کسانیکه میخواهند ازآن بهره بجویند نشود ، شرح آنرا در زیرمیآورم :

(S. E.E) نشانهٔ اختصاری کلمهٔ انگلیسی (South_East By East) یعنی : شرق جنوب شرقی است که میان (شرق) و (جنوب‌شرقی) واقع است . و (S.E) هم نشانهٔ (South-East) یاجنوب شرقی‌است . اگر بخواهیم آنرا درشکل نشان بدهیم چنین میشود :



پس‌معنی لغت یاد شده در فرهنگ گیلکی ستوده این است : بادی که از سوی جنوب شرقی یا ازشرق جنوب شرقی برآید وبوزد (کناره گیله وا) نام دارد .

ششم : نمونه‌ای از فارسی‌نویسی نارسای مؤلف

گذشته از اختصار و نارسائی درمعانی‌واژه‌ها ، گاهی فارسی‌نویسی‌مؤلف نیز جالب است : مانند :

۱ـ «چوماچا : Cûmâcâ : ازدهات رشت. چوماچاسگ: سگ ضرب المثل شده چوماچاکه خودی وبیگانه را میگیرد».

منظورش این‌بوده که : (سگ چوماچا) که خودی و بیگانه را میگیرد و ضرب‌المثل شده . مانند (سگ نازی‌آباد) در تهران .

۲ـ (کشه پئله : Kaşe –Pe'la : تخم لوبیا مانند درخت‌لیلکی)! البته منظور مؤلف این نیست که تخم لوبیائی درگیلان پیدا میشود که مانند درخت اقاقیای وحشی‌است . بلکه منظورش این بوده که‌آن نوع ازغلاف و(پیله) لوبیا که مانند غلاف و پیلهٔ میوهٔ درخت اقاقیای وحشی‌است.

۳ـ « کمری اسب Kamari – Asb : اسب‌کمری شده » ! منظورش اسب وامانده وکمرسست است.

۴ـ «جان شورا : آب‌کشی‌بدن» . منظورش‌آب تنی‌است .

۵ـ « نی Ney : لوله آب زی که درسل میروید» ! منظورش لولهٔ‌آب خانه‌ها نیست . بلکه مقصودش آن‌گیاهی است‌که در آبها وکنارآنها میروید و ساقه‌ای دراز و میان تهی‌دارد و در استخرها میروید . همان (نی) که (مولوی) گفته :

توفسرده درخور این دم نیی   باشکر مقرون نیی‌گرچه‌نیی

۶ـ « واکاشتن : Vâkâştan : زمین‌کاشتن‌گردو یا چوب بلال هنگام گردوبازی یاچوب بلال بازی» ! میخواسته بگوید : در یکی از بازیهای گیلان که‌گردو یا چوب بلال در زمین فروکرده یا می‌نشانند وبازیکنان از چند قدمی آنرا با (تیله = تیره) هدف قرارمیدهند ، آن درنشاندن‌گردو یاچوب بلال را (واکاشتن)گویند. البته (واکاشتن) معانی دیگرهم داردکه نیاورده. معانی‌دیگرش عبارتند از : دوباره‌کاشتن ـ ازنوشخم زدن ـ باز و از نو درخاك نشاندن وفرو کردن .

۷ـ واویجانن Vâvijânen : وسیلهٔکتك یا چوب،کسی‌را برشته‌کردن وبه سوزش درآوردن » ! در بارهٔ گیلانیها گمان بد نبرید . درآنجا نه‌کسی را برشته میکنند و نه مادهٔ نیروزائی بجای آتش برای برشته‌کردن پیداکرده‌اند . مقصود مؤلف معناهای زیر بوده است :

هر چیز برشته شدنی را روی آتش برشته کردن ـ خوب و از نو سرخ و برشته کردن ـ با تازیانه و ترکه و مانند آنها جانداری را زدن و تنش را سرخ و ملتهب کردن.

۸ـ «گورگه گاز: Gûrga—Gâz : دندان گرگ طلاگرفته‌ای است که بعنوان نظر قربانی به پشت نوزاد سنجاق میکنند» ! البته در گیلان (گرگ طلاگرفته) پیدا نمیشود. اما ممکن است زنی خرافاتی و پولدار پیدا شود که دندان گرگ را طلاگرفته برای گریز از چشم زخم برنورچشمی خود بیاویزد. مؤلف هم همین را میخواسته بگوید.

هفتم: شناسنامهٔ (خزری) برای گویشهای شمالی

چیزی که مایهٔ شگفتی است این است که آقای (احمد مرعشی) برای گروه گویشهای ایران شمالی شناسنامهٔ نادرستی تراشیده و در مقدمهٔ کتاب خود ادعا کرده که گویشهای ایران شمالی مانند: سمنانی ، لاسگردی[۱] ، مازندرانی ، گرگانی ، گیلکی ، دیلمی ، طالشی ، تاتی همه (گویشهای خزری) هستند ! او نوشته: «گویش سمنانی بدلایل زیاد جزو گویشهای خزری بشمار آمده است... در تیرهٔ گویشهای خزری گویش مازندرانی در رأس همه قرار دارد ..... وجه تشابهی در بسیاری از واژه‌های گویشهای خزری مشاهده میگردد...»

سپس همین ادعا را درمصاحبه‌ای که برایش در روزنامهٔ (رستاخیز) ترتیب داده شده بود تکرار کرده است.[۲] این ادعا ازجهات تاریخی وشناخت گروههای گویش ایرانی نادرست است. زیرا ، درتاریخ و جغرافیای قدیم ، (خزر) نام سرزمینی بود درپیرامون رود بزرگ (اتل) یا (ولگای) کنونی به نزدیك دریا درقفقاز بالا، که بویژه در زمان خلفای عباسی ازاین‌جهات شهرت زیادیافت که درآن ، جامعه‌ای مختلط ازمردم مهاجر وبومی با نژادها وآداب ورسوم ودینهای مختلف گردآمده ، دورازجنگهای مذهبی رایج آن‌زمان ، با استفاده ازرودخانه های روسیه و دریای مازندران به تجارت پرداخته ازآزادیهای نسبی‌مذهبی نیز برخوردار بودند. از آن گذشته ، در زمان هارون‌الرشید ، خلیفهٔ عباسی ، که فرمانروای بزرگ آنجا به دین یهودگردید ، ولایت خزر کم کم برای یهودیان آسیای غربی وسرزمینهای زیر فرمانروائی رومیان درشرق مرکز وپناهگاه گروه هائی ازیهودیان شد که هرروز زیرفشاروستم دینی‌مسیحیان قرارداشتند. بااینهمه

---

۱ — این نام را (لاسجردی) نوشته.

۲ — رستاخیز ، ۳۰ فروردین شمارهٔ ۵۹۲ صفحهٔ ۱۵ .

در سدهٔ چهارم هجری ، چنانکه تاریخ‌نگاران و جغرافیا دانانی مانند (علی‌بن مسعودی) و (ابن‌حوقل) و (اصطخری) و (ابن‌فضلان) و دیگران نوشته اند اکثریت درجامعهٔ خزر بامسلمانان وعیسویان وپیروان دینهای قدیم بوده‌یهودیان ازحیث شمار در اقلیت بودند . اما فرمانروایان بزرگشان دین یهـود داشتند . زبان خزرها نیز غیر اززبان ترکی وفارسی‌بود [۱] .

اما‌چون عمده‌ترین عناصرسازندهٔ خمیرمایهٔ ملیت وقومیت ، مانند: تداوم زبان ودین وآئین‌وتاریخ وجغرافیا ونژاد وآداب ورسوم وشرایط اقتصادی‌خاص درخزرها قوام لازم ومقاوم نداشت دیری نپائیدکه در برابر حوادث زمان تاب نیاورده سرانجام‌آن موجودیت چنان‌ازمیان رفت‌که امروزه درمیان ملتها واقوام گوناگون قفقاز و آسیای میانه اقلیت ملی یا ملتی بنام (خزر) دیده نمیشود و از آن زمان تنها داستانها ونام (خزر) و (خزران) و(خزری) بیادگارمانده است. دراین نیم قرن اخیرکه (صهیونیسم) نیروئی یافته است هواخواهان ووابستگان آن در راه رؤیای امپراطوری یهود دست بانتشارکتابها ومطالب اغراق آمیزی دربارهٔ (خزر) های مرده زده‌اند که کتاب Khazar's Jewishe Empire [۲] نمونه‌ای ازآن است .

اگر ایرانیان باوجودیکه دیگرخزرهائی وجود ندارند بسبب همان‌شهرت تاریخی خزرها در زمان خلفای عباسی وبسبب نقش سوداگرانهٔ آنها درآبهای شمال ایران ، از میان دهها نام‌کهن وایرانی که برای دریای مازندران وگیلان داشته‌اند بهرعلت نادرست یا درست نام (خزر) را هم برای این‌دریا بکار می برند ، مگرمیشود گروهی ازگویشهای ایرانی را کـه گنجینهٔ لغات و دستور و پهلویات آنها از پایه ها ومایه‌های عمدهٔ غنای زبانهای ایرانی است بغلط نام (خزری) داد ؟ با اینکه هرگزدرطول تاریخ درخاك ایران‌از (اترك) تا (ارس) هیچ دسته وگروه‌کوچك یا بزرگی از (خزر) ها نشیمن و جای پا نداشته‌اند و درنامنامهٔ زبانهاولهجه‌های‌ایرانی‌گویش وزبانی‌بنام (خزری) نیست، معلوم‌نشد ازکی وچگونه و برای چه مردمان‌کنارهٔ دریای مازندران از اترك تـا ارس و

۱ — به‌کتاب (مروج‌الذهب) از ، مسعودی ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده ج ۱ ص۱۷۵ — ۱۷۶ چاپ بنگاه ترجمه ونشرکتاب —(صورة‌الارض) از (ابن‌حوقل) ترجمهٔ جعفرشعار ص۱۳۳ نگاه کنید .

۲ — تألیف Dunlop که بوسیلهٔ ، . Prinston University Press 1963 چاپ ونشرشده .

ساکنان رشته کوهستان البرز (ازآستارا تاآستارآباد) خزری زبان شدند ؟ اگر گفته شودکه برای سادگی نام خزر بوده که به گویشهای کرانهٔ جنوبی دریای خزر چنین نامی داده شده ومنظور دریای خزربوده نه قوم خزر، بازهم‌نادرستی مطلب بجای خود برجا میماند . زیرا همچنانکه کسی نمیتواند همهٔ زبانها و گویشهای کرانهٔ شمالی یاشرقی یاجنوبی‌دریای مدیترانه را زبانهای‌مدیترانه‌ای یا (کارتاژی) بنامد ، کاربرد (گویشهای خزری) نیز نادرست و زیان‌آوراست .

هشتم : گویش گیلکی و ادبیات مکتوب

آقای‌احمد مرعشی‌درمصاحبه باروزنامهٔ (رستاخیز) ادعاکرده: «متأسفانه باید بگویم که گویش‌گیلکی (ادبیات مکتوب) ندارد . گویش گیلکی بصورت گویش و لهجه مانده است و ادبیات مکتوبی ازخود برجای نگذاشته‌است.» ۱

برای اطلاع‌آقای احمد مرعشی که بنا بنوشتهٔ رستاخیز۲۳ سال است در مجله‌های (سپید وسیاه) و (اطلاعات هفتگی) و (روشنفکر) و (زن روز) و (نشریات کیهان) روزنامه‌نگاری میکنندودربارهٔ (روزهای‌آخرزندگی‌موسولینی) و (آشویتس) و (محاکمات نورنبرگ) آثاری دارند یادآوری اشاره وار زیر را بیفایده نمیدانم :

(سیدقاسم‌انوار) شاعر وصوفی نامدارکه بروزگار (تیموریان) در۷۵۷ هجری قمری برابر ۱۳۵۶ میلادی زاده شد غزلی به گیلکی دارد که ششصد سال ازسرودن آن میگذرد . (سید ظهیرالدین مرعشی) مؤلف تاریخهای (گیلان ودیلمستان) و (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران) که هردو بکوشش منوچهر ستوده مؤلف نخستین فرهنگ‌گیلکی تصحیح و چاپ شده اند پانصد سال پیش فصلی‌ازکتاب (تاریخ‌گیلان ودیلمستان) خودرا درسرآغاز به « ذکراصطلاحات گیل ودیلم که الفاظ ایشان برآن جاری است » اختصاص داد و در متن فارسی کتابش نیزتعدادی واژه‌های گیلکی بکار رفته . (حکیم مؤمن تنکابنی دیلمی) دانشمند وپزشك وگیاه شناس‌زمان شاه سلیمان صفوی نزدیك به ۳۵۰ سال‌پیش دهها و دهها واژهٔ دیلمی وشماری از واژه‌های‌گیلی را در رشته‌های علمی بنام این مردم ثبت‌کرده است .

دوبیتی‌های‌گیلکی (شرفشاه) را هنوزهم روستائیان در گوشه وکنار می‌خوانند . ازجنبش مشروطیت تانهضت جنگلیان شعرهای (میرزا حسین‌کسمائی)

۱ — شمارهٔ ۵۹۲ سی‌فروردین ۲۵۳۶ صفحهٔ ۱۵ .

به گیلکی در روزنامه‌های شصت وچند سال پیش چاپ ونشرشده زبانزدگردید. (سید اشرف‌الدین‌الحسینی) نیزاشعاری به گیلی داشته که در (نسیم‌شمال) چاپ میشده. پس ازآن شعرهای (رادبازغلائی) و مثل‌ها وشعرها و تصنیفهای فراوان ازگیلکی دراین چهل سال اخیر، بیشتر به نظم وگاهی به‌نثرمنتشر شده که اگر بخواهیم ازیك یك آنها نام ببریم خود جزوه‌ای جداگانه خواهد شد.

آیا برای یك‌گویش، ودر حدآن، این‌آثاری که اگرگردآوری شود به اندازهٔ یك‌کتاب قطور با عمری ششصد ساله خواهد شد، (ادبیات مکتوب) نیست ؟

ازلغات‌گیلکی، منوچهرستوده درسال ۱۳۳۲ خورشیدی فرهنگی فراهم آورد، که بوسیلهٔ (انجمن‌ایرانشناسی) چاپ ونشرشد. دربارهٔ (مثلهای‌گیلکی) نیزآقای علی‌اکبر مرادیان کتابچه‌ای فراهم‌آورد که همین وزارت فرهنگ وهنر که اکنون‌کتاب‌آقای مرعشی را چاپ‌کرده در سال ۱۳۴۷ آنرا چاپ نمود. اما آقای (احمد مرعشی) همهٔ این‌گذشته ها و پیشگامان (ادبیات مکتوب) را نادیده‌گرفته است. برای اینکه نمونه‌ای دیگر ازکم وکاست‌کتاب‌آقای مرعشی را نشان داده باشم‌گواه زیررا میآورم :

(سیداشرف‌الدین‌الحسینی) معروف به (نسیم‌شمال) شاعر و روزنامه‌نگار نامدار وآزادهٔ گیلانی که درگرماگرم جنبش مشروطیت شعرهای اجتماعی ومایه‌دارش پر از واژه‌ها واصطلاحات عامیانه بود، شعری‌گفت مخلوط ازگیلکی و فارسی که عنوانش این بود: (آی‌گیله مردان وریزید ...) یعنی: (ای‌گیلانیان بپا خیزید ...)

روزنامهٔ (جنگل) که ناشرنظرات (جنگلیان)آنزمان‌گیلان ومدیرش(میرزا حسین‌کسمائی) نویسنده وشاعرگیلکی‌سرای‌آن سامان بود درسال ۱۳۳۵هجری قمری به پیشواز نسیم‌شمال رفته شعری به گیلکی‌گیلان (به‌پس) در دوازده بیت اززبان دهقان ستمدیدهٔ آنروزچاپ کرده که متن‌آن‌شعردر کتاب (سردارجنگل) ۱ نوشتهٔ محقق فاضل‌آقای (ابراهیم فخرائی) چاپ شده‌است. من در آن دوازده بیت شعرگیلکی، بیش ازهفتاد وچند واژه وترکیب یافته وشمردم که نیمی‌ازآنها در (فرهنگ) آقای احمد مرعشی نیامده‌اند! آنهم واژه هائی که بسیار کاربرد داشته وهنوزهم دارند. مانند :

۱ــ اوسه= Ose' :گسی، گسیل، اعزام ۲ــ باموئن=Bâmûon :

۱ ــ صفحهٔ ۱۲۴ــ ۱۲۵ کتاب (سردارجنگل).

بیامدن ـ آمدن ۳ـ بوبوئن= بیوئن= Bûbûon : بشدن ، شدن ۴ـ بوبوستن Bûbûostan = شدن ۵ـ بکارآموئن= Bakâr_âmûon : بکار آمدن ـ کاری وبدرد خورشدن ۶ـ بوئن= Bûon : شدن ۷ـ پاکار = Pâkâr : پادو و مباشرکارفرما ۸ـ تی= Ti : ضمیر ملکی بمعنی : مال تو ۹ـ جبدزئن= Jabad_Zeen اشیاء خراب‌شدنی‌را برای‌نگهداری درچنبره‌ای تورمانند که از الیاف‌گیاهی بافته شده ریختن و به سقف و جای بلندآویختن .

۱۰ـ جور= Jûr : طور ـ گونه ـ نوع ـ مناسب ۱۱ـ خاسن : Xâssan = خاستن= Xâstan = خواستن ، خواستاربودن ۱۲ـ درمیان باموئن = Dar_myân Bâmûon = مطرح شدن ـ بمیان‌آمدن ـ خود را به میان انداختن ۱۳ـ رخت بقچه : بقچه لباس=جامه‌دان پارچه‌ای ۱۴ـ زور کودن : زورگوئی و ستم کردن ـ نیرو بکار بردن . ۱۵ـ کروچ کودن = Kûrûc-kûdan : چیدن و رویهم گذاشتن چیزها بطوریکه بصورت حجمی بشکل مکعب باسری هرمی درآید. ۱۶ـ کنارشوئن: Knâr_šûon : کنار رفتن ـ گوشه وطرفی اختیار کردن ـ کناره‌گرفتن . ۱۷ـ گوفتن= بگوفتن: گفتن ۱۸ـ لا= Lâ ـ یك تا از نخ و پارچه ـ روپوش و رو‌انداز برای خواب ـ فرش زیرانداز برای نشستن. ۱۹ـ لابالش : رختخواب ، مرکب از لحاف و بالش و تشك ـ بالش خواب . ۲۰ـ مایه باری سرآموئن : Mâyah_Bâri_sar-âmûon : افزوده شدن ربح وبهره‌ها براصل‌وام یاسرمایه ۲۱ـ می= Mi : ضمیرملکی بمعنی: مال من ۲۲ـ ویریشتن= Virištan : برخاستن ـ ازجا بلندشدن . ۲۳ـ ویریزئن : Virizeen = برخاستن: از جا بلند شدن .

چنانکه دیده میشود برخی از این افعال مانند = بودن ـ شدن ـ بکار آمدن ـ خواستن‌ـ گفتن ـ برخاستن و... از رایجترین فعلها و کمکها درگفتارند که هیچ کتابچه‌ای که نام دفترلغت دارد نمیتواند ازآن خالی باشد .

نهم : (مردم شناسی)

مؤلف وقضیهٔ « بیستهزارخانوارگیلك اصیل »

ناشر کتاب لغات ومثلهای رشتی آقای احمد مرعشی (مرکز مردمشناسی) وزارت فرهنگ وهنراست . در زیر نمونه‌ای از (مردم‌شناسی) و (لهجه‌شناسی) مؤلف را نشان میدهم :

۱- مؤلف در زیر لغت(گالش) چنین نوشته «گالش = Gâleš: طایفه‌ای کوه نشین درشرق گیلان» !

در دیلمی (گالش) یعنی: شبان - چوپان - گله دار - کسیکه زندگیش بیشتر از راه اقتصاد دامداری میگذرد - ازهمین رو در دیلمی کشاورز آنجا را (کلاهی = Klâhi) میگویند. اما در گیلان خاوری (= به‌پیش) گیل‌ها همهٔ مردم کوهستان دیلم، از کنارهٔ سفیدرودگرفته تا پایان تنکابن شهسوار را، ازهر قشر وطبقه‌ای که باشند، بطوریکجا، (گالش) مینامیده ومینامند. همین سرزمین کوهستانی با چندین صد ده و روستا است که جایگاه گویش و فرهنگ عامهٔ دیلمی بمعنی‌خاص آن است. روشن‌است که اطلاق (طایفه) باین‌ها ازبی‌اطلاعی است.

۲- درگیلان نه درگذشته ونه اکنون یك‌گویش واحد بنام‌گیلکی که در سراسر آن یکنواخت و یکسان زبانزد باشد وجود نداشته است. در دهستانهای طالش ودرجلگهٔ باختری سفیدرودکه مرکزش رشت است‌گیلی رشتی و درجلگهٔ خاوری سفید رودکه شهر بزرگش لاهیجان است‌گیلی‌خاوری ودرهمهٔ‌کوهستان های جنوبی از رودبار سفید رود تا پایان تنکابن در کوهستان وجنگلها دیلمی رایج است. درخاور دیلم در دهستان (فاراب) گویش (کرمانجی) ودربرخی روستاهای رودبار (تاتی) ودر دوسه ده بازمانده‌گویشهای کوچ نشینهای مهاجر ترك ولرنیز زبانزد است. نه‌تنها لهجه ولغات‌شهرها با روستاها بویژه‌روستاهای دورافتاده‌تفاوت‌داشت ودارد بلکه برخی ازقشرها ومردمان یك پیشهٔ معین مانند (گاومیش بانها) و (ماهیگیران) نیزلغات و اصطلاحات خاص خود را دارند و بکار میبرند. تفاوت لهجهٔ این مردمان، حتی برمؤلف (حدودالعالم) که بیش از هزار سال‌است‌کتاب خودرا نوشته، آشکاربوده است.[۱] ازهمین‌رو بوده که (منوچهرستوده) که نخستین فرهنگ گیلکی را تألیف کرده و در سال ۱۳۳۲ خورشیدی بوسیلهٔ (انجمن ایرانشناسی) منتشر شده، با درنظر داشتن همین تفاوت ها، هر واژه‌ای راکه یادداشت کرده جای آنرا هم نوشته تا خواننده بداندکه آن واژه زبانزدکجای‌گیلان است. اماآقای احمد مرعشی قسمتی از لغات رشتی را گرفته، بدون اینکه رشتی بودنشان را یادآوری‌کند، و یا از پیشقدمان این خدمت فرهنگی نامی ببرد بطورکلی بنام (لغات و اصطلاحات

---

۱ - نگاه‌کنید به (حدودالعالم...) بکوشش منوچهرستوده صفحات ۱۴۳ تا ۱۵۰.

گیلکی) معرفی کرده است . شاید تصور مؤلف یاد شده این بوده که چون شهر رشت ازجهت اداری مرکز استان گیلان است گــویش رشت نیز بعنوان گویش مرکزی گیلکی بردیگرگویشهای آن استان فرمانروا بوده درحکم اطلاق خاص به عام است . پیداست که چنین شیوه و برداشتی پیوندی با پژوهش درست و علمی ندارد .

۳ــ مؤلف نظریهٔ شگفت آورزیررا درمقدمهٔ کتاب خود نوشته: «ازساکنان فعلی گیلان ، تنها دوسوم اهالی ، اصالت قومی خودرا حفظ کرده و نسبتشان به اقوام قدیم گیلان میرسد . حفظ گویش گیلکی ولوبشکل کنونی را بایدمدیون همین دوسوم بود. (بلارآمبرگ) تعداد دودمانهای این قوم اصیل گیلانی را بیستهزار خانوار برآورد نموده است » . وچون از این (کشف) خــود خیلی راضی بوده درمصاحبه‌ای که باهمکار روزنامه نویسش‌در روزنامهٔ (رستاخیز)[۱] نموده همین را چنین بازگو کرده :

« درمنطقهٔ فعلی گیلان درحدود بیستهزار خانوار گیلکی اصیل‌زندگی میکنندکه نسبتشان میرسد به‌چند هزارسال پیش یعنی به (ماد)ها .کلارانبرگ تعداد این خانوارها را به بیستهزار تخمین زده است. هم او عقیــده دارد کــه بقای گویش فعلی گیلکی را درحقیقت مدیون همین بیست‌هزارخانوارهستیم. اگر این‌ها نبودند این‌گویش ازبین میرفت » !

که اینطورا پس (ازساکنان فعلی گیلان تنها دوسوم آنها که بیست هزار خانوارند اصالت قومی دارند ونسبتشان به‌اقوام قدیم سه هزارسال پیش می‌ـ رسد واگر دودمانهای این بیستهزار خانوار اصیل وخیلی اصیل نبودند گیلکی ازمیان رفته بود) !

برابرآمارهای رسمی وسرشماری موجود مرکزآمار ایران جمعیت‌استان گیلان درسال۲۵۳۴ = ۱۳۵۴ درحدود یکمیلیون وششصد هزار نفر وکمی بیش ازسیصد هزار خانوار بوده است . از روی حساب آقایان (احمد مرعشی) و (بلاآرانبرگ) یا (کلارانبرگ) گمنام که اهالی گیلان را نسب شناسی کــرده (اصیل) و (غیراصیل) را ازغربال علم غیب مردم شناسی خود گذرانده‌اند آن یك میلیون و نیم که ۲۸۰ هزار خانوار میشوند بهمراه هزاران خانوار گیلانی دیگری که دربیرون ازگیلان زندگی میکنند (اصالت قومی) نداشته و ندارند و نسبتشان به سه هزار سال پیش نمیرسد ودر حفظ موجودیت گویش گیلکی هم سهمی نداشته وندارند !

---

۱ ــ رستاخیز، سی فروردین، صفحهٔ ۱۵ .

گمان میکنم خواننده خود ارزش اینگونه مطالب راکه درفلان مجله هم نمیشود نوشت‌خوب درخواهد یافت. برای اینکه نمونه‌ای از (اصالت)گیلکی آقای احمد مرعشی راکه لابد مدیون همان (پیستهزارخانوارقوم اصیل‌گیلانی) است نشان داده باشم فقط تعدادی از لغات عربی و ترکی و روسی وفرانسوی کتاب اوراکه بنام لغات اصیل‌گیلکی بچاپ زده است در زیر میآورم :

ازعربیها :

(**الباقی**=الباقی) ـ (**ایفطار**= افطار) ـ (**بالکل** = تماماً ـ بکلی ـ بالکل) ـ (**تاآخرالزمان** = تاآخرالزمان) ـ (**تاکید تاکید**=عجله ـ عجله) (**جلق** = استمناء) ـ (**شرحه کشاف**=شرح مفصل ـ شرح‌کشاف) ـ (**صوب علی الطلوع**=صبح علی‌الطلوع) ـ (**ضاف**=ضعف) ـ (**علی‌الطلوع** = صبح زود ـ علی‌الطلوع) ـ (**ه‌ضرت**= شرور ـ زیانکار) ـ (**مغرب**) = غروب) ـ (**میان معرکه** = وسط معرکه) .

از ترکی ها :

(**اوقول و اوشاق** ûqol o ûšâq : اعوان و انصار) ـ (**بالجا** = Bâlajâ ، باربری‌که بایك لنگه زنبیل خریدجات ! اشخاص را ازسرمیدان رشت تا منزل‌یا جلو اتومبیلشان حمل‌میکند) ! منظورش پسربچهٔ کارگر است. (**قارپوز**: حباب چراغ) درترکی بمعنی‌هندوانه است . وبسبب شباهت حبابهای چراغ های قدیم بآن باین نام نامزد بوده . (**قمیش**= نوعی‌نی‌مردابرو) (**کرپی**= Korpi، پل) (**واریوخ** ، جد وآبا) (**واریوخ سك** : فحش است) (**یارآلماسی** = سیب زمینی مخصوص ترشی) نه‌تنها خود واژه بلکه معنی‌آن‌هم جالب است !

لغاتی که ازروسی وزبانهای اروپائی تحریف شده‌اند:

(**ایستول**) : Istûl صندلی)ـ(**بانکا**= Bankâ : پیت حلبی) (**بوت**= Bot نیم چکمهٔ لاستیکی) (**بولکی** Bulki نوعی نان سفید) (**پاپروس** Pâprus توتون) (**پاتران** = Pâtrân ، فانوسقه) (**پادوش** =Pâdoš چرم‌گاو)منظورش چرم دباغی شده وکلفت است . (**پامادور** ، گوجه فرنگی) (**پراخوت**=Prâxût قایق بزرگ مسافری وباری) منظورش : کشتی‌است . (**چوستك**=Costek کفش نرم پوتین‌مانندمخصوص توی‌گالش) (**دامیسکی** = Damiski دوچرخهٔ زنانه) (**دوات صدآدین** = Dvât_Sed-âdin بازی بیست ویك) (**زاکاس**= Zâkâs سفارش دادن‌غذا ومشروب—اورد) (**زاکوسکا**، Zâkuskâ مزهٔ عرق) (**زاموسکا**، Zâmûskâ بتونه) (**زانیت** ، Zanit دربست) (**زبلون**=Zeblûn ، بادکنك) (**سالفت** : Sâlfet ، دستمال سفره) (**سلیتکا** = سولتکا = Solutka ، نام نوعی ماهی) (**سولوتکامارنیار** Solutkâ-mârniâr ماهی سولتکای خوابانده شده در

محلول‌سرکه) (**سیبیشکا** Sibišhkâ تخم‌گل آفتاب‌گردان) (**سیستوب** ، Sistob سوت کارخانه) (**شاپکا** Šhapkâ کلاه شاپو) (**فایتون** = درشکه . فایتونچی ، درشکه چی) (**فوکا** ، Fukâ ، کفش وشلوار وپیراهن سرخود ولاستیکی‌صیادان) (**فوکول** ، Fukul فکل — کراوات) (**فیریشکا** Firiškâ نوعی کلاه) (**قالب فیریشکا** : قالب کلاه فیریشکا) (**کاشکول** ، Kâškol شال‌گردن) (**گیروانکه** ، واحد وزنی برابر ۴۰۰ گرم) (**ماروژنی**Mârožni بستنی) (**موشتك** Muštak چوب سیگار) (**میسکوئی** : Miskoī نوعی کلاه) منظورش کلاه مدل مسکواست . (**ناسوس** : Nâsûs تلمبه) (**نان پیربو** N.Pirbo نان بربری) (**نیم نوشك** : Nim-Nošk کم‌کم) (**وستول** ، Vestul نوعی‌کلاه) (**فلم**: فیلم) (**رئل**: Rel ریل ، تیری‌که واغون روی‌آن قرار بگیرد) (**مازمازل** = مادموازل) (**واغون** = واگن) (**هلی‌کوبه‌تر** = هلی‌کوپتر) (**ماتور**=موتور) (**بی باندرول** ، بدون کنترل — غیرمجاز) منظورش بدون برچسب رسمی‌لاك ومهرشده است.

دهم : جواز صلاحیت مؤلف ازمرحومان پورداود ومعین

برای اینکه دربارهٔ صلاحیت مؤلف در تدوین کتاب لغات گیلکی شکی بدل‌کسی راه نیابد با استفاده ازمثل معروف (مرده سخن نمیگوید) جواز زیر را دربارهٔ مقام علمی‌خود ارائه داده :

« فکرتألیف فرهنگ گیلکی در سال ۱۳۳۵ درمن بوجود آمد . خوب یادم هست که وقتی شادروان پورداود حیات داشت ، منزلش محفل انس بود . هفته‌ای یکی دوبار عده‌ای از اهل ادب در آنجا جمع می‌شدنـد . روزی طبق معمول محفلی برقرار بود . مرحوم دکترمعین ودکتر فره‌وشی‌هم حضورداشتند . من ضمن صحبت‌گفتم که چه خوب است فرهنگی‌هم ازلغات‌گیلکی تدوین‌شود . چون دربارهٔ تاریخ‌گیلان کتابهای بسیاری نوشته شده است. اما جای فرهنگ لغات گیلکی درمیان فرهنگها خالی‌است . هرچند گـویش گیلکـی از لحاظ دستوری نیز مورد بررسی ومطالعه قرار نگرفته است . اگرهم مورد مطالعه قرار گرفته توسط زبانشناسان خارجی انجام شده که دور از دسترس ما قرار دارند ودرکتابخانه های خارجی‌مثل کتابخانه‌های برلن ومسکو و پاریس و لندن خاك می‌خورند . وقتی من این مطالب راگفتم ، مرحوم پورداود روبمن کرد وگفت : شماکه خود سابقه‌ی گردآوری لغات و تدوین فرهنگ دارید و یك فرهنگ آلمانی ـ فارسی هم تألیف کرده اید ، چرا این‌کاررا بعهده نمیگیرید ؟ دکتر معین ودکترفره‌وشی‌هم درتأیید حرف پورداود مرا برای‌اینکارتشویق کردند.

نتیجه این‌شد که من ازفردای‌آن روز شروع کردم به جمع‌آوری لغات گیلکی و اصطلاحات‌آن » ! . متأسفانه دراین خبری که آقای احمد مرعشی ساخته‌اند با ناشیگری دلیل بطلان آنرا هم بدست داده اند . نخست اینکه فرهنگ آلمانی فارسی تألیف آقای مرعشی برای اولین بار در سال ۱۳۳۸ چاپ ونشرشده . چیزیکه درسال۱۳۳۵ وجود نداشته چطور پورداود گفت‌آنرا تألیف کرده‌اید؟ دوم اینکه جای فرهنگ گیلکی در آن زمان خالی نبوده است . منوچهر ستوده پس از دوازده سال زحمت درسال ۱۳۳۲ (سه سال پیش ازآن محفل ادعائی) کتاب فرهنگ‌گیلکی خود را بوسیلهٔ انجمن ایرانشناسی چاپ ومنتشر کرده بود و از قضا خود پورداود برآن مقدمه‌ای نوشته‌که چند سطر آنرا بـرای حیرت خوانندگان نقل میکنم : «این نامه که بدستیاری همکار گرامی ارجمند ما آقای منوچهر ستوده گردآوری شده هفتمین نشریهٔ انجمن ایرانشناسی بشمار است . لهجهٔ گیلکی که واژه های برخی از سرزمینهای آن دراین نامه گردآوری شده یکی ازلهجه های باستانی و پرمایهٔ ایران است ... گردآورندهٔ فاضل این نامه برخی از آن لغات را آنچنانکه در هنگام اقامت خود درگیلان شنیده در اینجا یادکرده است ... خوشبختانه در این چند سال اخیر یك جنبش بسیار شـریف ملی در ایران برای بازیافتن لغات ازدست رفته دیده می‌شود ... یگـانه چارهٔ بیماری واژه تراشی‌گروهی ازهرزه درایان وفریفتاران همینگونه‌کارهای اساسی است. تهران ــ پنجم دیماه ۲۵۶۵ مادی مطابق با ۱۳۳۲ . پورداود» .

آیا (پورداود) و(معین)آنقدر بی‌هوش وحواس بودند که فرهنگ‌گیلکی ستوده را باآن مقدمه فراموش‌کرده منکر وجود چنین فرهنگی‌شوند ؟ معنی این شیوه‌های ناپسند چیست؟ آیا کسانی پیدا شده‌اند که‌آثار وزحمات‌خدمتگزاران فرهنگ‌کشور را (اشیاء لقطه) پنداشته درصدد بهره برداری تجـارتی ازآن برآمده میخواهند حتی از آوردن نام آن پیشگامان هم دریـغ ورزند ؟

البته لغات زبان ولهجه ومثل ولغز وترانهٔ عامیانه‌که زبانزد مردم بوده و هستند ملك شخصی کسی نیست، امامنت فرهنگ‌نویسی ووظیفهٔ سادهٔ حقشناسی ایجاب‌میکرده‌ومیکند که دست‌کم نام‌کسانیکه درآن‌راه پیشگام وراهنمابوده‌اند ازقلم نیفتد . جائیکه آقای احمد مرعشی از (خانیکف) مؤلف متوسطی که در ۱۲۵ سال پیش سرزمینهای‌کرانهٔ دریای مازندران را دنباله وجزئی از(آسیای میانه) میشمرد تا برای روسیهٔ تزاری‌کـه (آسیای میانه) را مال خود میشمرد

زمینه فراهم سازد و یا از (بلاآرامبرگ) یا (کلارانبرگ) گمنام مانند پیشوایان خود نام میبرد چگونه است حتی ازآوردن نام یکی از ایرانیان دانشمندی که برای گیلان زحمت‌ها کشیده‌اند خودداری میکند ؟

فواید کتاب مؤلف

با همهٔ آنچه که در بالا یاد شد کتاب آقای مرعشی فوائدی هم دارد. بزرگترین فایدهٔ این کتاب این است که لغات واصطلاحات وضرب‌المثلهای آن موادومصالح خامی است که برای ساختمان فرهنگ درستی که شایسته ودرخور گیلان باشد بسیار بکار میآیند.

حسین محبوبی اردکانی

تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران

شمارهٔ ۱۱۷ ازسلسله انتشارات انجمن آثار ملی

تألیف دکتر ابوالقاسم طاهری

به لطف اولیاء محترم انجمن آثارملی فیض مطالعهٔ این کتاب حاصل‌شده بود که باز توفیق رفیق گردید و دوباره این اثرشریف بدقت مطالعه شد. چنانکه قبلاً عرض کرده‌ام مؤلف محترم از تعریف امثال بنده مستغنی‌است. بزبان انگلیسی تسلط دارد و سالها درلندن بوده است و به اسناد ومدارك موضوع از نزدیك دسترسی داشته واغلب را دیده وسراسر خوانده و برمسائل مربوط به موضوع احاطهٔ کامل بهم رسانیده است. با این مقدمات و شایستگی قدم براهی گذارده است که قبلاً نیز دوتن ازفضلای معاصر هریك قسمتی ازآن راه را رفته‌اند و هنوز تا پایان راه بس مانده است و مؤلف محترم بشیوهٔ ارباب کمال حق پیشقدمی آنهارا شناخته وازآنان سپاسگزاری و قدردانی کرده است.

نظر مؤلف آنست که موضوع را ازدوران فرمانفرمائی مغولان تا پایان عهدقاجاریه مورد مطالعه وتحقیق قرار دهد واینك ازآغاز تاعقد معاهدهٔ گلستان را برشتهٔ تحریر درآورده است که بمساعدت انجمن آثارملی انتشار یافته است وامید است که دنبالهٔ آنهم هرچه زودتر وهرچه جامعتر ومفصل‌تر برشتهٔ تحریر درآید و انتشار یابد وگرهی ازکار اهل تحقیق و بخصوص دانشجویان بگشاید

چه‌حقاً اطلاع‌ازمباحث این کتاب ودنبالهٔ آن برهرایرانی‌درس خوانده‌ای لازم است چه بیشترحوادث یکی دوقرن اخیرایران نتیجهٔ مستقیم افکار واعمال رجال مذکور دراین اثراست . ازاین مهمتر ترجمهٔ کتابها ونوشته‌های این اشخاص است که واقعاً درعالم علم خدمتی بزرگ است ومتأسفانه هنوز چیز قابلی‌صورت نگرفته است .

دراین کتاب بنام ۸۶ نفر ازمسافرین و سیاحان و بازرگانان و سفراء و اعضای سفارتهای انگلیس درایران برمیخوریم که اغلب‌آنها کتابی دربارهٔسیر وسیاحت و سفرخود نوشته‌اند وایران را آن چنانکه دیده‌اند توصیف کرده‌اندو درموارد بسیاری هم سر ضمیر خودرا ازراه قلم آشکار ساخته‌اند وبا خواندن این نوشته‌هاست که قسمت عمدهٔ علم ایران شناسی بمعنی واقعی تحقق می‌یابد وافسوس که صد یك این کتابهاهم هنوز بفارسی ترجمه نشده‌است واگر با کتب ونوشته‌های فرانسویها وآلمانیها وروسها واطریشی‌ها وایتالیائی‌ها و امریکائیها حساب کنیم ازهزار یك هم کمترمی‌شود . برای اینکه نسبت‌کارما باکار دیگران معلوم شود ازهمین کتاب دلیل خوبی بدست می‌آید .

مؤلف می‌نویسد که نخستین سفرنامهٔ موریه در۱۸۱۲ انتشار یافت وسال بعد همهٔ نوشته‌های وی بزبان فرانسه ترجمه شد و در ۱۸۱۵ به‌آلمانی . در حالتی که مسلماً عدهٔ زیادی بخصوص ازاهل علم در فرانسه وآلمان بودند که میتوانستند ازمتن انگلیسی‌آن کتابها استفاده نمایند و تازه این‌کتابها مربوط به فرانسه یا آلمان نبود . اما ما که این کتابها مربوط به مملکت خودمان است هنوزهیچیك ازکتابهای اوراجز«حاجی‌بابا»ترجمه نکرده‌ایم وحاجی باباهم که ترجمه شده‌است بنابذوق وعلاقه وسعی‌میرزا حبیب دستان اصفهانی‌بوده‌است که دراسلامبول بذوق شخصی به این‌کار اقدام نموده و اگر از ترجمهٔ تحت‌اللفظی بگذریم ــ که مورد نظرش نبوده است ــ الحق بخوبی ازعهده برآمده وارزش کتاب موریه را بالا برده‌است چه هم درزبان فارسی قوی دست بوده‌است وهم شوخ طبع و طنزگوی .

صرف نظر ازاین‌کتاب که تألیف آن نشانهٔ روح انتقادی واحتمالاً غرض ورزی مؤلف وترجمهٔ‌آن نشانهٔ بذله دوستی‌مترجم‌است، کتب دیگری نیز وجود داردکه هم جدی وهم‌ازنظر مسائل مربوط بماوتمدن‌وسیاست اروپائی‌آموزنده است واگراندك دلسوزی به‌حال خود داشته باشیم علل عقب افتادگی راهم بما نشان می‌دهد .

دراین کتاب که مورد بحث است به‌نمونه‌هائی‌ازجرئت وهمت وپشت‌کار برمی‌خوریم که شایستهٔ سرمشق قرار گرفتن است مـانند سفرهـای بازرگانان انگلیسی در دورهٔ صفویه و پیش ازآن برای بازاریابی و فروش کالاهای خـود (ص ۳۵) و زحماتی که دراین راه کشیده وفداکاریهائی که کرده‌اند. فراموش نفرمائید که ازقدیم گفته‌اند السفرقطعة من‌السقر (سفر بخشی از سقر یعنی دوزخ است) واینها درچهارصد پانصد سال‌پیش‌خانه وزندگی‌خودرا رها کرده باقصی نقاط اروپا وآسیا میرفته‌اند که‌گشایشی برای‌بازرگانی‌خود فراهم سازند والبته امروزهم اگر کسانی سود مشروع‌تجارت را طالبند همین‌راه را باید پیش‌گیرند وخوشحال باشند که تمدن از زحمات‌آنها بمقدار بسیارکاسته است.

دیگر مطالعات و اقدامات مأمورین نظامی میسیونهای انگلیسی است که حتی ازفرصت یك روزه هم صرفنظر نمیکرده‌اند وازهر پیش‌آمدی برای‌مطالعه وتحقیق وروشن وهموار ساختن راه رسیدن دولت انگلیس بهدف های سیاسی خود استفاده می کرده‌اند ودرایران بخصوص دست به‌کارهائی زده‌اند که هنوز هم پس از ۱۵۰ سال هیچکس حتی‌اهل‌علم به‌آن توجهی‌ندارد (ص۴۳۴)، در حالتی که از وظایف خاصهٔ دستهٔ اخیراست واحیاناً درآن رشته‌ها ادعای‌تخصص هم می کنند.

نحوهٔ کارداری مملکت (ص۳۵)، ارزانی نرخ حمل و نقل (ص۵۰)، توصیف‌چهره واخلاق پادشاهان ایران مانند شاه‌طهماسب وشاه عباس (ص۷۹) ونادر (ص۲۴۵)، تسامح وادب عامهٔ مردم ایران نسبت به‌خارجیان (ص۱۴۱) ازمسائلی است که بوسیلهٔ مؤلفین اروپائی مذکور دراین کتاب مورد بحث قرار گرفته است.

بدیهی‌است همهٔ این‌مطالب بی‌چون وچرا نمیتواند مورد قبول قرارگیرد وهمهٔ این نوشته‌ها را باید درمعرض دقت‌کامل قرارداد واگرشك وتردیدی درآن نتوان‌کردپذیرفت، چه‌آنکه نویسندگان‌اروپائی بعلت‌ندانستن زبان‌ومغایرت‌آداب ورسوم آنها با ایرانیان وداشتن هدفها ونظرهای خاص غالباً کم وبیش ازحقیقت انحراف می‌یابند وازاینرو پذیرفتن بی‌چون وچرای‌گفته‌های‌آنها دوراز احتیاط است. بطور مثال در همین‌کتاب (ص ۵۹) درشرح هدایائی که شاه عباس به انتونی‌شرلی داده‌است شانزده هزارطپانچه ذکرشده است که درسفر ازکاشان به اصفهان و بر سبیل توشهٔ راه و رفع نیازمندیهای سفر به او و همراهانش داده

شده است وهمراهان او حد اکثر ۲۴ نفر بوده‌اند (ص۵۳) . حال قطعی است که یا عدد هزار درعبارت زیاد است و غلط افتاده است یا انتونی شرلی بسیار بسیارمبالغه کرده‌است. زیرا اولاً این عده طپانچه آنروز درایران بسیار ارزنده بوده است چه در ایران‌ساخته نمیشده‌است ومی بایست از خارج وارد کنند، ثانیاً احتیاجی به اینهمه طپانچه نبوده است علی‌الخصوص با امنیتی که در زمان شاه عباس در راههای ایران وجود داشته است. بجاست گفته شود که سفرنامهٔ آنتونی شرلی حدود ۵۰ سال پیش بوسیلهٔ اوانس خان باسیانس (مساعدالسلطنه) به فارسی ترجمه وبعداً بوسیلهٔ محمدخان بهادر در مجلهٔ «پیمان» مورد نقد و دقت قرارگرفته است وباتوجه به وضع رفتارشرلی ونادرستی‌ای که از او درمسافرت از ایران به اروپا دیده شد (ص ۶۲) نوشته‌های او نیز سست و بی‌پایه و قابل تردید جلوه می‌کند .

مثال دیگری از همین کتاب (ص۳۲۳) درمورد حرفهای حاج ابراهیم کلانتراست با سرجان ملکم . آیا واقعاً قابل قبول است که حاج ابراهیم باآن سابقه‌اش بداند که فتحعلی‌شاه درصددکشتن اوست وقادر به جلوگیری و انتقام هم باشد واز انجام دادن آن خودداری کند که ایران دوباره در کام اژدهای جنگ فرو نرود . مگر با خیانت به لطفعلی‌خان ایران به‌کام جنگ فرو نرفت ؟ آیا واقعاً حاج ابراهیم دراوج قدرت اینقدر سلامت نفس پیدا کرده بود یا این حرفها خود زمینه سازی ملکم‌است برای اجرای نقشهٔ برانداختن حاجی‌چنانکه محمود محمود مدعی‌است (ج۱ ص۸۸) .

مؤلف الحق درانشاء تواناست. نثرکتاب روان است وگاه‌گاه تعبیرات خوبی درآن دیده می‌شود وبمناسبت هم ازکتب ادبی‌مطالبی درابتدای هرفصل آورده شده‌است که خیلی دل نشین است، فی‌المثل تعبیر فرزند ولخرج استعمار برای‌سرجان ملکم خیلی‌مناسب است وازآن مناسب‌ترآیهٔ ۲۵تا۳۱ترجمهٔ‌انجیل لوقا ازعزالدین محمدبن مظفر (پایان سدهٔ هفتم ه . ق) است که درآغاز فصل مربوط به مأموریت ملکم در ایران‌آورده‌اند . ویا این اشاره که زبان انگلیسی از این خاصیت برخوردار است که میتوان باآن بسی‌مطالب گفت ودر عین حال هیچ چیزنگفت (ص۴۳۰) یا این که در چراگاه تاریخ گاهی‌گوسفندان قدرت تشخیص گرگ را ازچوپان ندارند ... ص ۴۸۱ .

خلاصه‌آنکه مؤلف درتألیف وتصنیف امتحان به شایستگی و امتیاز داده

است وانصافاً چاپ وصحافی کتاب‌هم خوب انجام یافته‌است. مع‌هذا باوجود امتیازات متعدد کتاب، غلط‌هائی در آن دیده می‌شود که برخی‌غلط چاپی واضح است وبرخی دیگرمعلوم نیست که ازمقولهٔ سهوالقلم است یا غلط چاپی. زیرا کتاب غلط‌نامه ندارد. ازاین‌نوع است نام اعتمادالسلطنه که درص۲۵۵ محمد حسین ذکرشده وغلط است وشاهزاده حسنعلی خان (ص۳۶۰) وحسنعلی میرزای قاجار (ص۳۶۳ و۳۶۶ باقید درشیراز) که مراد حسنعلی میرزای فرمانفرماست که در دوجای دیگردرست چاپ شده است.

در صفحهٔ ۳۲۷ صحبت از کشتن سیدی شده است که در سطر اول همان صفحه تنبیه اورا بریدن دست وکندن چشم ذکرکرده‌اند واینکه شاه میخواسته است در نتیجهٔ دیدن خوابی اورا به عتبات بفرستد و بنابراین کشتن صـورت نگرفته بوده است که نگران عواقب بدآن باشند. لقب حاجی محمد حسین‌خان مروی را درص ۳۳۲ و چند جای دیگرنظام‌الدوله یادکرده‌اند در حالتی که تا آنجاکه بنده می‌دانم این لقب صدراصفهانی بوده است که هم نام ورقیب‌خان مروی درتقرب به فتحعلی‌شاه بوده است ولقب خان مروی فخرالدوله بوده‌است (زنبیل ۳۵۵ وتاریخ عضدی ج۲ص۴۱) واتفاقاً درسلام عید نوروزکه‌فتحعلی شاه اعلام‌کردکه لقب نظام الدوله را به‌حاجی‌محمدحسین خان اصفهانی دادیم خان مروی را خوش‌نیامد واعتراض کرد (صدرالتواریخ‌ص۸۳ وتاریخ‌عضدی) واین دلیل‌است که نظام‌الدوله لقب خان مروی نبوده است زیرا معمولاً درحال حیات رجال بزرگ لقب‌آنهارا بکسی دیگرنمیداده‌اند.

کلمهٔ التتمه در ص۴۵۲ باید التحیه باشد و کلمهٔ مقروع (ص۴۵۴) هم که جلوآن (هکذا) گذارده شده‌است غلط نیست و مؤلف محترم‌گویا آن را با کلمهٔ مقروء (باهمزه) اشتباه کرده‌اند در حالی که دولغت است که یکی به‌گوش برمیگردد دیگر به چشم. مقروع سمع یعنی به‌گوش خورده شده و مقروء یعنی خوانده شده.

ازمطالبی که بدوصورت مختلف درکتاب آمده است یکی عرض دیوار قلعهٔ پرتقالی‌های هرموز است‌که در دوجا بدو اندازهٔ مختلف نوشته شده‌است: درص۱۱۲ نوشته‌اند دیوارهائی که به‌کلفتی‌سه‌متر ونیم ... ودرص ۱۱۸ زیاده ازسی ذرع، و اگرچه منبع این دو رقم هم مختلف است ولی بهرحال اختلاف اینقدر زیاد است که به توضیح نیاز دارد. دیگر تاریخ عهدنامهٔ مفصل ایران و انگلیس که یکجاآن را ۱۴ مارس۱۸۱۲ نوشته‌اند (ص۴۳۹) ویکجا۱۲مارس

(ص ۵۰۱). محمود محمود تاریخ نخست را تأیید می کند (ج ۱ ص ۹۶) .

میرزا محمد مذکور درص ۳۹۹ هم باحتمال قوی باید میرزا محمد شفیع باشدکه دوسطر بالاترازآن بنام وی اشاره شده‌است .

و نیز حاجی محمدخان (ص ۴۳۹) باید حاجی محمدحسین‌خان باشد.

نام حاجی صفی‌هم که در ص ۲۲۴ آمده است بنا به نوشتهٔ عبدالحسین هژیرحاجی‌شفیع‌است (مهر، س ۲ ش ۱ ص ۳۳ ببعد) وچون فعلا بنده به‌هیچیك از تواریخ گیلان و مازندران دسترسی ندارم درباب صورت قطعی آن عرضی نمیتوانم بکنم .

برخی کلمات نامأنوس مثل ستوهیده و خستو از روانی عبارات میکاهد وبرخی از جملات‌هم اساساً مبهم است مانندگفتهٔ « بازول » دربارهٔ « هن‌وی » (ص ۲۵۳) که مقصودگوینده روشن نیست که آیا هن‌وی دراین سفرهای خود ولخرجی کرده یا فسادی از او دیده شده است. همینطور جملهٔ اول‌صفحهٔ ۴۶۶ که بکلی مبهم است وشایدهم براثرغلط چاپی باشد .

و نیز این عبارت : فراوانی‌میوه که تودهٔ مردم توانائی‌خریدآن‌را دارند بطور کلی این شهررا جای نامطبوعی ساخته‌است (ص ۲۴۴). مگرفراوانی‌میوه که اینقدر درشرق‌طالب دارد باعث نامطبوع شدن شهرمیشود ؟ یا کثافات‌حاصله ازپوست میوه‌ها؟ آن‌هم که بمصرف تغذیهٔ حیوانات میرسد. درهرصورت‌مقصود معلوم‌نیست. امامؤکداً بایدگفت که این‌قبیل‌ملاحظات‌بهیچ‌صورت‌ازارزش‌عالی کتاب نمی‌کاهد ودرهرحال تألیف وانتشارکتاب هر دوکاری شگرف و پسندیده ودرحدخود ممتازاست وامیداست که دنبالهٔ آن‌هم به‌تفصیل‌ادامه یابد زیرا قطع نظرازمأموریت سفراء وهمراهان آنها وزیردستانشان، مأمورین تلگرافخانه‌های انگلیس‌درایران، مستشاران نظامی‌وغیرنظامی‌انگلیس درایران، مأمورین‌انگلیسی شرکت نفت و مؤسسات اقتصادی ونظامی دیگر مثل بانك شاهنشاهی وکمپانی و پلیس جنوب ومانند اینها غالباً ازخـود کتابهائی بجا گذارده‌اند و در بارهٔ کشورما اظهارنظرهائی نموده‌وکم وبیش در رویدادهای کشورما تأثیرداشته‌اند واشاره به سوابق‌وحالات واثرات وجودی‌آنها خود مجلداتی‌را تشکیل‌خواهد دادکه تألیف آن حقاً در شأن مؤلف این‌کتاب است وخدمتی بسزا به تاریخ و فرهنك ایران . خداوند ایشان را در این‌کار موفق و انجمن آثار ملی‌را هم در انتشار آنها مؤید بدارد. انشاءالله.

احمد احمدی بیرجندی

دیداری با اهل قلم

دربارهٔ بیست کتاب نثر فارسی (جلد اول)

از : دکتر غلامحسین یوسفی انتشارات دانشگاه فردوسی ۴۲۲ صفحه

« دیداری با اهل قلم » تازه‌ترین اثری است که از استاد دانشمند دکتر غلامحسین یوسفی این ایام به بازار ادب عرضه شده است.

در کشور ما ایران به «شعر» ـ در گذشته و حال ـ بیشتر توجه شده و می‌شود. در قبال شاعران بلندآوازهٔ ما همچون : فردوسی ـ رودکی ـ مولوی ـ سنائی سعدی ـ خاقانی ـ حافظ و دهها شاعر دیگر که هریك در « ملك ادب از حکمرانان توانا » و از شهسواران کم‌مانند بوده واذهان و افکار ادب دوستان را به‌خود جلب کرده‌اند، قلمرو نثر فارسی و نثرنویسان زبان فارسی محدود و تحت‌الشعاع نام و آوازهٔ شاعران قرارگرفته است . تنها در عصر حاضر است که به علت توجه نسبی به نثر فارسی و بزرگداشت نویسندگانی همچون بیهقی به نثر نیز توجه شده است. بی‌جهت نیست که کشور مارا « سرزمین شعر و گل و بلبل » شناخته و آن‌را برسبیل طیبت و گاه جدی بدین عنوان می‌شناسند .

خوشبختانه در سالهای اخیر ادب دوستان ـ بجهات سیاسی و اجتماعی قلمرو « نثرنویسی » را بـرای بیان مقاصد خود «گشاده‌تر و آزادتر » دانسته و آثار ارزنده‌ای بوجود آورده‌اند .

آثار منثور ادبی ـ بمعنـای اخص ـ از هنگامی کـه جمـال‌زاده کتاب « یکی بود و یکی نبود » را با داستان کوتاه و طنزآمیز « فارسی شکر است » در آلمان آغاز کرد ، بتدریج نثر ساده و ساده نویسی باب طبع نویسندگان شد[۱] و داستانهای کوتاه مانند داستانهای صادق‌هدایت و صادق‌چوبك و ...و داستانهای

۱ اگرچه ساده‌نویسی را از زمان قائم‌مقام فراهانی باید به‌حساب آورد .

بلند مانند: شوهر آهوخانم و شادکامان درهٔ قره‌سو از علی‌محمد افغانی وبعدها ترجمه‌های فراوان از آثار غربی به ادب فارسی عرضه شد. و با این نهضت بالنسبه ارزشمند تا حد زیادی کمبود «نثرنویسی» جبران گردید.

از آثاری که به معرفی نثرنویسی ونثرفارسی درسالهای اخیرمدد رسانید سبك شناسی مرحوم ملك‌الشعراء بهار بود که در سه جلد تدوین و دردانشگاه و مدارس عالی کتاب درسی‌شد. این کتاب‌ارزنده موجب گردید که دانشجویان ما در رشته‌های ادبی پا بپای آثار شعری و دواوین شعرا با آثار منثور گذشته و تا حدی حال آشناشوند.

کتاب «باکاروان حله» اثر استاد دانشمند دکتر عبدالحسین‌زرین‌کوب که در چند سال قبل با نثری بسیار شیوا و شیوه‌ای بسیار پسندیده و دلخواه نگاشته شد بسیارمورد عنایت وتوجه اساتید رشته‌های ادبی‌قرارگرفت وازمنابع ومآخذ بسیار مغتنم‌برای دانشجویان ودانش‌آموزانی بشماررفت‌که قصد مطالعه و تحقیق در آثار شعر فارسی‌داشتند. این کتاب برخلاف آثارادبی قدیم مانند تذکره‌ها و تواریخ ادبی ــ که رغبت دانشجویان را به مطالعهٔ آثار ادبی کم می‌کرد ــ جاذبهٔ خاصی‌داشت که منبعث ازروح‌تحقیق وچاشنی‌ذوق استاددانشمند دکتر زرین‌کوب بود وهم‌اکنون نیز جلوه ورونق‌خود را دارد.

کتاب «باکاروان حله» مشتمل برسنجش‌ونقد و بررسی‌آثارشعری‌شاعران بزرگ ایران و زندگینامهٔ آنهاست بدور از ردیف کردن تاریخهای فوت یا تولد و القاب و عناوین تعارف‌آمیز و میان تهی که در تذکره‌های فارسی‌معمول بوده است.

به این ترتیب چون‌کتاب آقای دکتر زرین‌کوب تنها به شعر و شاعران اختصاص یافته بود جای‌خالی‌کتابی دربارهٔ «نثرونثرنویسی ونویسندگان‌آثار منثور فارسی» همچنان محسوس بود.

خوشبختانه کتاب «دیداری با اهل قلم» از استادکوشا و دقیق جناب دکتر یوسفی این جای خالی‌را پرکرد و این‌کمبود جبران گردید.

استاد محترم درین‌کتاب که مشتمل برنقد و بررسی و معرفی بیست‌کتاب ازامهات‌آثارمنثور فارسی‌است وبرروی‌هم بالغ بر۸۰۰ صفحه یا بیشترخواهد شدکوشیده است‌که با نگاشتن‌این‌کتاب «نقدی درست و دور ازافراط وتفریط دربارهٔ آثار ادبیات فارسی» عرضه‌کند تا جوانان وفرزندان ایران: «ازادب

و معـارف قومی‌شان » آگاهی بیشتری پیدا کنند و « ملت و فرهنگشان را بهتر بشناسند و ارج نهند وادب ومعرفت قدیم وجدید را باهم پیوند دهند و وطنشان را بهتر[بشناسند] ودوست بدارند و دربرابر امواج قرن بیستم ، بامنش‌اصیل، محکم و با شخصیت ، پایدار بمانند .»[۱]

نویسندهٔ کتاب آرزو دارد با نوشتن این کتاب « تا حدی‌رغبت به‌ادبیات و نویسندگی را در دانشجویان وجوانان ایجاد کند.»[۲]

در کتاب حاضر (جلد اول) ده کتاب بشرح زیر معرفی‌شده است:

۱ــ تاریخ بیهقی (گزارشگر حقیقت): درین مقاله نویسنده‌شیوهٔ درست تاریــخ نویسی و حقیقت پژوهی ابوالفضل بیهقی را در تدوین کتاب با ارزش تاریخ بیهقی با آوردن مثالهای بسیار که از لابلای تاریخ مزبور استخراج‌شده بخوبی نشان داده است .

۲ــ سفرنامهٔ ناصرخسرو (سیری‌درآفاق) ابتدا منتقد محترم شرح‌حالی از نویسندهٔ کتاب را بدست داده وسپس انگیزهٔ سفرهفت سالهٔ ناصررا نگاشته، آنگاه برای‌نشان‌دادن دید وقدرت دریافت و باریک‌بینی نویسنده شواهدروشنی از کتاب سفرنامه آورده است .

در پایان مقال به توصیف نثر جذاب ناصرخسرو پرداخته و چنین نتیجه گرفته است که : « سفرنامهٔ ناصرخسرو یکی‌ازسرمشقهای گرانبهای ساده نویسی وایجاز است »

۳ــ قابوس‌نامه(امیرروشن‌ضمیر): عنصرالمعالی این کتاب‌را به‌صورت «پندنامه» برای فرزندش، گیلانشاه ، نوشته است . این کتاب ارزشمند که جناب دکتر یوسفی سالها برسرآن کار کرده و آن را بصورتی بسیار دقیق و پسندیده چاپ‌کرده است مانند دواثرقبلی ازصداقت‌وصراحت نویسندهٔ آن‌حکایت‌می کند و این امتیاز بزرگی است و « همین صفت بارز یعنی‌صمیمیت وصداقت نویسنده اصالتی برجسته و ممتاز بـه کتاب بخشیده است، بطوری کـه نوشته‌های او را می‌توان سخنی شمرد از دل برخاسته وهم بدین سبب‌است که بردل می‌نشیند.»[۳] این کتاب با جامعیتی که دارد نشان‌می‌دهد که عنصرالمعالی چه اطلاعات وسیع و گسترده‌ای در تمام زمینه های علوم وفنون زمـان خود داشته است و بهرحال

۱و۲ــ مقدمه، صفحات دوازده وسیزده .
۳ــ صفحهٔ ۹۱

آئینهٔ تمام نمای شیوهٔ زندگی وروش تعلیم وتربیت درقرن پنجم هجری می باشد.

نویسندهٔ دانشمند برای نشان دادن جنبه‌های مختلف معلومات متنوع عنصرالمعالی شواهد بسیاری ازلابلای کتاب «قابوس نامه» آورده است که نشان دهندهٔ تسلط وی می باشد.

۴- سیاست‌نامه (پیرسیاست) : درین مقاله ازخواجه نظام‌الملك طوسی که سی‌سال درقلمرو وسیع دوپادشاه مقتدر (الب ارسلان و ملکشاه) با نهایت قدرت‌سیاستمداری وملکرانی کرد وآن‌چنان قدرتی بهم‌رسانید که شاهان‌سلجوقی و حتی خلفای عباسی اطاعت امر و رأی اورا فریضه می‌دانستند و نیزاز کتابش (سیاست نامه) سخن رفته است. پس از آن‌کتاب (سیرالملوك) معروف به (سیاست نامه) که حاصل تجارب خواجه در کشورداری است شناسانده شده است. چه (موضوع اصلی این‌فصل نیز بحث درباب موضوع و مندرجات این کتاب) بوده است .

کتاب (سیاست نامه) « نوعی خاطرات سیاسی وزیری بزرگ است که درآن ازبیان حوادث حیات خود صرف‌نظر کرده و بیشتر به راهنمائی‌وآموختن طریق‌مملکت‌داری پرداخته است.»[1] همین کتاب‌است که ملکشاه سلجوقی‌دربارهٔ آن‌گفته است : « من این‌کتاب را امام خویش کردم و براین خواهم رفت »[2]. این‌کتاب شامل ۳۹ فصل بوده ولی‌بعدها خواجه آن‌را تکمیل‌کرده وآن‌را به پنجاه فصل‌رسانده است .

این‌کتاب شامل شیوه‌های کشورداری است که خواجه آن را می‌پسندیده ویا بدان عمل می کرده است . از سوی دیگر از ضعفهای دولت سلجوقی نیز و کارهـای بی‌قاعدهٔ دوران سلطنت آنسان بی‌پرده سخن‌گفته است . بسیاری از اندرزهای خواجه آن چنان دقیق و عمیق و همه‌جانبه است کـه در زمان ما نیز همچنان به قوت باقی تواند بود . نمونه را یك قسمت درین‌جا می‌آوریم کـه هم‌اکنون ازگرفتاریهای معمول روزگارماست . می‌گوید : معیشت افرادی مانند مشرفان و صاحب بریدان و خبرگزاران و دیگر مأموران باید تأمین باشد « تا ایشان را به خیانت‌کردن و رشوت ستدن حاجت نیفتد.»

خواجه می‌نویسد یك تن را دو عمل یا بیشتر نباید داد. همچنین یك شغل

---

۱ ـ صفحه ۱۱۸ ۲- همان صفحه

دو مرد را ، زیرا در صورت اول از عهده برنیاید و در مورد دوم « خانه به دو کدبانو نارفته ماند و ده به دوکدخدای ویران.»[1]

نویسندهٔ کتاب « دیداری با اهل‌قلم » چنین‌نتیجه می‌گیرد که :«... برروی هم نکته‌ای‌نیست که درآن روزگار درباب ملك وملت مورد اعتنا باشد وخواجه درکتاب ارجمند و پر مغز خود راجع به آن سخن نگفته باشد .»[2] دربارهٔ نثر کتاب نیز چنین‌می‌نویسد : « ازاین‌همه‌گذشته نثر کتاب سیاست‌نامه ساده وروشن وزیباست . جمله‌ها کوتاه‌است وخوش‌آهنگ.»[3]

۵– کلیله و دمنه (داروی جان):دربن بخش کتاب‌پرارزش کلیله ودمنه که ازآثارهند قدیم بوده و دربردارندهٔ « تمثیلها وکنایه‌ها »ی بسیار با ارزشی که : « درهریك دقایقی ظریف نهفته است و درحقیقت افسانه‌های» جالب‌توجه که هریك « زمینه‌ای بوده است برای اشاره به آن نکته‌ها و نمایش‌گوشه‌هایی از طبیعت انسان وحیات او »[4] معرفی‌شده‌است. نویسنده برای هر یك از فواید بی‌شمار کتاب‌مواردی‌را ازمتن کتاب کلیله‌ودمنه نقل کرده‌است‌وتوجه‌خوانندگان را به‌این‌نکتهٔ مهم جلب کرده است که کتاب کلیله ودمنه تنها متنی نباید باشدکه دردرس‌املاء وگهگاهی قرائت فارسی‌ازآن بهره ببرند بلکه ریزه‌کاریهای بسیار دقیقی‌دراخلاق وتربیت‌داردکه برای کشورداری وشیوه‌های رفتاروکردارآدمیان بسیارمفید است ومعلمان ادبیات باید این‌نکات را برای دانش‌آموزان‌به‌شیوه‌ای جالب وجاذب وتازه تشریح کنند. تا فوائد این‌کتاب هرچه بیشترروشن‌شود .

آقـای دکتر یوسفی در پایان مقاله شمه‌ای از نارسائیهای شیوهٔ داستان پردازی و طرز بیان و انشای مترجم کتاب ، نصرالله بن عبدالحمید منشی ، را نقل کرده است که هر کدام درخور تأمل و دقت است، ازجمله « اطنابهای‌ممل» که بنای‌نثرمصنوع اصولاً براطناب‌است، اما نه‌همیشه وهمه‌جا ، بلکه‌گاهگاهی. و اغراقهای نامطبوع و بهم ریختگی ارکان جمله که تحت تأثیر ترجمه از زبان عربی،گاه ، پیش می‌آمده است . اما بهرحال به هنر نویسندهٔ بزرگ این‌کتاب خواننده « آنگاه آگاه شودکه نبشتن‌گیرد و بداندکه پهنای‌کار چیست»[5] والبته خصیصهٔ هرکار با ارزش نیز همین است.

۶– اسرارالتوحید (عارفی‌ازخراسان): دربن کتاب سیمای‌عارف‌بزرگ خراسانی ابوسعید ابی‌الخیر به وسیلـهٔ نوه‌اش محمد بن منور به روشنترین و

۱– صفحهٔ ۱۳۱ (نقل به مضمون و مفهوم) ۲– صفحهٔ ۱۳۹
۳– صفحهٔ ۱۴۰ ۴– صفحهٔ ۱۵۳ ۵– دیداربا اهل‌قلم . صفحهٔ ۱۷۱

نیکوترین وجه ترسیم شده است. نویسندهٔ کتاب با دقت خاص ابتدا زندگی ابوسعید مهنه را بدست داده و سپس ازدو کتاب سخن رفته است که هردو شامل « حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابی‌الخیر میهنی » می‌باشد : اولی به همین عنوانی که نقل شد ودومی بنام (اسرارالتوحید) معروف است. اولی گویا نوشتهٔ جمال‌الدین ابوروح لطف‌الله بن ابی‌سعد باشد و دومی‌را که از اولی مفصلتر و مهمتر است محمد بن منور نگاشته ۱ . این کتاب نمودار زندگی‌وحالات‌عارف بزرگی است که از هرروی می‌تواند برای سالکان سیر و سلوك طریقت رهبر و مقتدایی بشمارآید .

کتاب (اسرارالتوحید) علاوه براینکه شیوهٔ زندگی عرفا ومتصوفان را برای ما روشن می‌کند ما را با حالات و اندیشه‌های بلند آنان‌آشنا می‌سازد. کتاب نثر بسیار ساده ، موجز ودل‌انگیزی دارد که کمتر مانندی برای‌آن‌می‌توان یافت .

۷– سمك‌عیار(درآرزوی‌جوانمردی):این کتاب‌را(فرامرزبن‌خدادادبن عبدالله‌کاتب ارجانی) از قول قصه پردازی بنام (صدقة بن ابی‌القاسم شیرازی) نوشته و از نمونه‌های نثر قرن ششم هجری است . نویسندهٔ کتاب « دیداری با اهل قلم) با دقت همیشگی نمونه‌های خوبی ازکتاب و شیوهٔ قصه پردازی و هنرمندی نویسندهٔ سمك عیاررا نشان داده است . لطف داستان پردازی و جاذبهٔ خاص داستان و صفات انسانی و جوانمردانه‌ای که در لابلای‌کتاب به چشم می‌آید درین نقد و تحلیل بخوبی نموده شده است .

۸–گلستان سعدی (پادشاه سخن) : درین مقاله گلستان که دنیای واقعی و حاصل سفرها وبرخوردها و تجربیات سعدی ، پادشاه سخن است معرفی شده است . دراین‌کتاب : « اوضاع اجتماعی عصرسعدی متجلی است واین یکی‌از امتیازات بارز این‌کتاب است ... از خلال خاطرات و حکایاتی که سعدی بقلم آورده خوب می‌توان به مسائلی‌مهم و باریك پی‌برد دربارهٔاوضاع حکومت، رفتار عمال دیوان ، احوال وافکار و روحیات و معتقدات مردم ، رسوم جامعه و طرز تفکر طبقات مختلف درآن عهد.»۲

۱ـ ر . ك ، دیداری با اهل قلم ، صفحهٔ ۱۸۸ ۲- صفحهٔ ۲۶۴

۹- اخلاق‌الاشراف و رسالهٔ دلگشا (شوخ طبعی آگاه): درین مقاله ابتدا با شمه‌ای اززندگی عبید زاکانی واوضاع اجتماعی قرن هشتم هجری آشنا می‌شویم ، آنگاه دو رساله : اخلاق‌الاشراف و رسالهٔ دلگشا مورد تحلیل قرار می‌گیرد و مثالها و شواهدی بمناسبت از آن دو رساله نقل می‌گردد. همچنان که از نام رسالهٔ اول پیداست عبید خواسته است بر نقاط ضعف طبقهٔ اشراف زمان خود انگشت‌گذارد و با نیشتر هزل و مزاح پرده ازفسادکاری آنها برگیرد. اما در رسالهٔ دوم روی سخن با همهٔ طبقات مردم است . بهرحال آثار این « شوخ طبع آگاه » که آئینهٔ اجتماع نمای عصر شاعر و نویسندهٔ بیدار وآگاه می‌باشد هم از جهت ظاهر وهم ازلحاظ محتوا خواندنی و عبرت‌آموزمی‌باشد.

۱۰- لطائف‌الطوایف (لطیفه پردازان): آخرین مقالهٔ جلد اول کتاب (دیداری با اهل قلم) به شناساندن کتاب : لطایف‌الطوایف تألیف فخرالدین علی صفی در قرن دهم هجری که آن را - باذوق وسلیقهٔ خاصی- نگاشته است اختصاص یافته . نویسنده پسر کمال‌الـدین حسین بن علی واعظ‌کاشفی معروف است که آثار زیادی دارد و ازهمه مشهورتر (روضة‌الشهدا)ست. این‌نویسنده « شعرهم می‌سروده و « صفی » تخلص می‌کرده واز دانشهای متداول‌عصربهرهٔ وافرگرفته است».۱

این کتاب علاوه برلطیفه‌ها و نکته‌های ظریف مطالب‌گونـه‌گون دیگری راهم دربرگرفته است. خواندن این قبیل‌کتابها نه تنها ما را بازندگی‌اجتماعی وطبقات مردم ولطیفه‌هائی که معمول زمانشان بوده‌است آشنامی کندبلکه‌خواندن آن‌گرد ملال را از خاطرها می‌زداید و لطیفه های نغزی را به خواننده عرضه می‌داردکه در زندگی روزمره می‌تواند - درمحافل ومجالس- بمناسبت‌ازآنها سود جوید و به شیوهٔ انتقادهای اجتماعی نیز آشنا شود .

درین‌جا ، بـرای حسن ختام یکی دولطیفه را ازکتـاب مورد بحث نقل می‌کنیم تا خوانندگان را نمونه‌ای بدست افتد:

« یکی ازبزرگان عرب که مشهور به قباحت وجه وکراهت منظر بودزنی داشت به غایت صاحب‌جمال‌وحمیده خصال. روزی زن اوراگفت : یقین‌می‌دانم

۱- صفحهٔ ۳۱۷

که من و تو هردو اهل بهشتیم. گفت: ازکجا می‌دانی؟گفت: از آنجا که تو دائم شکل جمیل مرا می‌بینی و شکر می‌گویی و من وجه قبیح تو را می‌بینم و صبر می‌کنم وصابران وشاکران اهل بهشتند» (صفحهٔ ۴۳۶ لطائف‌الطوایف)

«فرمانروایی از واعظی گله کردکه برسرمنبر از او به‌نام اصلی یادکرده بود نه به‌کنیه. واعظ گفت: خدای تعالی بهترین آدمیان را به نام یاد می‌کند آنجاکه می‌فرماید: و ما محمد الارسول، و بدترین آدمیان را به‌کنیت آنجا که می‌فرماید: تبت یدا ابی‌لهب وتب، پادشاه را خوش‌آمد وبرای‌واعظ خلعت خاصه و زر فرستاد.» صفحهٔ ۱۸۹ لطائف.

***

در پایان‌کتاب (دیداری با اهل قلم) ۸۱ صفحه به ذکر فهرست مآخذ و فهرستهای اعلام اختصاص یافته‌که درسهولت پیداکردن نامهای‌کسان‌یاجایها بسیار مؤثر و سودمند می‌باشد.

کتاب (دیداری با اهل قلم) را هنگامی که خواننده با دقت می‌خواند بخوبی‌درمی‌یابدکه هرمطلب وهرنکتهٔ آن بجهد و بمرورزمان ازلابلای‌کتابهای مورد بحث نویسنده با وسواس علمی ودقت خاص‌استخراج شده وبعنوان‌شاهد درجاهای مناسب آورده شده است.

این قبیل نقد و تحلیل‌ها به ممارست و دقت وموشکافی خاص نیاز دارد و تا در اثری از اول تا آخر دقت و تجسس نشود نمی‌توان سنجشی بواقع و درست بعمل آورد.

کار جناب دکتر یوسفی می‌تواند نمونهٔ بسیارخوبی‌باشد برای استادان‌و معلمان ادبیات فارسی‌که با تدریس متون ادبی سروکاردارند.

گرچه با همه‌کوششی‌که دراختصار مطلب بکار رفت سخن بدرازاکشید وحق‌مطلب همچنان ادا ناکرده ماند اما انصاف راکار نویسندهٔ دانشمند درخور قدردانی بسیار و سپاسگزاری فراوان است. تأیید و توفیق بیش ازپیش‌نویسندهٔ کتاب را از خداوند بزرگ خواهانم.

عبدالرحمن عمادی

پرندگان ایران

گردآوری و ویراستاری درك اسکات ـ حسین مروج همدانی ـ علی ادهمی میرحسینی. مقدمهٔ اسکندر فیروز. تهران. انتشارات محیط زیست
چاپ لندن ۱۳۵۴

درسرزمین پهناور ایران، با شرایط اقلیمی متفاوتی که داشته است ودارد از روزگار باستان ، چه در کتابها ، و چهِ در لغات مردم روستاها ، نام صدها و صدها تیره ازپرندگان بیادگار مانده وزبانزد است که هرتیره درشاخه‌های‌خود دارای تعدادی دیگر از پرندگان بوده ، رویهمرفته نامهای همهٔ پرندگان ایران از هزارگونه‌هم بیشتر میشود .

اما « سازمان حفاظت محیط زیست » در۱۳۵۴ (= ۲۵۳۴) کتابی با چاپ تمیز و عکسهای رنگی خوب بنام « پرندگان ایـران » در پنجهزارجلد، هرجلدی پانصد ریال، منتشر کرده که تنها نام ۴۹۰ گونه پرنده درآن‌آمده است. با اینهمه رئیس آن سازمان در مقدمـهٔ کتاب نوشته : « در تهیه و انتشار کتاب (پرندگان ایران) سعی براین بوده است که تا حد امکان همتراز آثار مشابه اروپائی و امریکائی عرضه شود و خوشبختانـه نظرات مطلعین امر ، نیل به چنین هدفی را تأیید میکنند .

... متأسفانه برای همهٔ پرندگان ایران اسامی خاص ایرانی دراختیار نداریم و به این‌دلیل برای‌گردآوری اسامی فارسی‌ومحلی،کارشناسان‌سازمان حفاظت محیط زیست در نقاط مختلف کشور به جستجو پرداختند تا از مردم شهرهای مختلف و روستاها اسامی اصیل دقیقی برای پرندگان پیدا کنند . ولی با تمام تکاپوها فقط توانستیم برای حدود ۴۰٪ از پرندگان نام محلی ایرانی بیابیم و بقیهٔ اسامی بناچار از طریق اقتباس ، تلفیق وگاه با توجه به خصوصیات پرنده از طریق ابْداع بدست آمده است. »

یك بررسی کوتاه درمطالب کتاب نشان می‌دهد که :

۱ــ منابع و مآخذ خارجی آن نامعلوم است .

۲ــ از نامهای پرندگان در اشعار شعرا و کتابها و متون فارسی استفاده نشده و این مآخذ می‌توانست مهمترین مدرك در پرنده شناسی ایران باشد .

۳ــ از فرهنگهای لغات محلی کـه نامهای پرندگان در آنها یاد شده‌اند بیخبر بوده‌اند .

۴ــ ادعای تکاپوی « کارشناسان » سازمان نامبرده (کـه برای ایران کار ناشناس‌اند) در روستاها درجستجوی نامهای محلی پرندگان وگردآوری ۴۰٪ آن نامها از زبان روستائیان ، مـانند ادعای همتراز بودن کتاب با آثار مشابه اروپائی و امریکائی است و دسته‌گلی است‌که خودشان به خودشان برای کسب افتخارات داده‌اند . گویا مشك آن نیست‌کـه خود ببوید ، بلکه همان است که عطار بگوید .

۵ــ بسیاری از نامهای معروف پرندگان ایران که در ادب فارسی بکار رفته درکتاب نیامده . گروهی‌ازنامها ترجمهٔ لفظی‌وناخوشایندکلمات انگلیسی‌و فرانسه بوده ، قسمتی ازمطالب ونامهای آن برای زبان فارسی وصله‌ای‌عاریتی، یا باصطلاح نوعی «مونتاژ» است که‌آقای رئیس سازمان اصطلاح من‌درآوردی « اقتباس ــ تلفیق ــ ابداع » بدانها داده است .

برای اینکه به‌چگونگی«ابداع» درآن پی‌ببریم درآغازکتاب می‌خوانیم که آقای (درك اسکات = Drek. A. Scott) ، سرکارشناس‌خارجی‌سازمان با چند تن ازکارکنان آن اداره « طرحهـای‌کتاب حاضر را باکسب اجازه از ناشرین، ازکتابهای خارجی اقتباس»[1] نموده و « تصاویر و نقشه‌های‌پراکندگی کتاب را توسط شرکت بیلیس انگلستان چاپ‌کـرده ، پس از «گـردآوری و ویراستاری » فرآورده‌ای بیرون آورده که آقای رئیس آن سازمان درتعریف‌آن نوشته‌اند : «گنجینه‌ای است‌کـه در شناخت هرچه بیشتر محیط زیست طبیعی و فرهنگ و هنر میهن عزیزمان سهمی بسزا دارد »!

اینك نمونه‌هائی ازاین«گنجینهٔ فرهنك وهنر » و « اقتباس‌وتلفیق‌وابداع» را بخواننده نشان می‌دهیم :

اول : درکتاب معروف (بندهش) کـه یادگار عقاید کهن زردشتیان ایراندرپیش از اسلام است شمارهٔ خانوادهٔ انواع پرندگان یکصد وده نوع‌یاد شده‌است[2]. اماشگفت آوراست‌که درکتاب (پرندگان‌ایران)شمارهٔ‌خانواده‌های

۱ـ البته مآخذ اقتباس بکلی نامعلوم است .

۲ـ نگاه‌کنید به « فرهنگ ایران باستان » نوشتهٔ پورداود، صفحهٔ ۲۹۸.

پرندگان ایران از پنجاه و شش خانواده بیشتر نیست ا یعنی نیمی ازآنچه که دوهزارسال پیش درایران شناخته بود. ازاین ۵۶ خانوادههم نام ۱۴ خانوادهٔ آن یا خارجی و غیر فارسی است یاترجمهٔ نامأنوسی است از لغات خارجی مانند :

(نوک‌سرخ دریائی) ترجمهٔ انگلیسی: Red _ billed Tropic _ Bird
(کبوتر دریائی) ترجمهٔ انگلیسی : Little Shearwater
انواع (پلیکان)ها ، عین نام : Pelican
انواع (بوبی)ها، عین نام : Booby
(گاوچرانك) ترجمهٔ نام فرانسوی : Heron Gard _ Boeuf
انواع (اگرت)ها عین نام فرانسوی : Aigrette
انواع (فلامینگو)ها عین نام انگلیسی : Flamingo
انواع (اردکهای روی‌آب چرا) ترجمهٔ : Surface Feedingducks
(اردك اردهای) ترجمهٔ : Canard Chipeau
اردك (فیلوش) ترجمهٔ : Canard Pilet
اردك (نوك پهن) ترجمهٔ : Canard Souchet
(اردك مرمری) ترجمهٔ : Canard Marbre
انواع (اردکهای غواص) ترجمهٔ : Diving Ducks
انواع (اسکوتر)ها ، عین نام : Common Scoter
(اردك دم دراز) ترجمهٔ : Long Tailed Duck
(اردك چشم طلائی) ترجمهٔ : Golden Eye
انواع (مرگوس)ها . عین نام : Mergus
انواع (دارخزك)ها ترجمهٔ : Tree Creeper
(اردك سرسفید) : Whit Headed Duck
(عقاب دریائی دم سفید) : Whit Tailed Eagle
(سنگ‌گردان) : ترجمهٔ : Turnston
انواع (فالاروپ)ها : Phalarop
انواع (گلاریول) : Glareolidae
انواع (شبگرد)ها : Sykes' Night Jar
انواع (پیپت)ها : Pipit

(آوست) : Avocet

انواع (اسکوا) : Skua

دوم : پرندگان کنارهٔ دریای مازندران و گیلان و کوهستان البرز بارها بوسیلهٔ پرنده شناسان خارجی مورد بررسی علمی قرار گرفته . چنانکه در ۱۹۲۷ (هنریش‌دام‌هلتز = Henrich Damholtz) به ایران آمده پرندگان البرز را شناسائی علمی کرده . دکتر تقی بهرامی مؤلف کتاب «فرهنگ روستائی » درسال ۱۳۱۶ خورشیدی برخی ازآن نامهارا در کتاب خودآورده‌است. چون کتاب «پرندگان ایران» مآخذ ومنابع نداردمؤلفانش گویا ازاین تحقیقات برخوردار نبوده‌اند .

سوم : دکتر منوچهر ستوده در کتاب « فرهنگ گیلکی» خودکه در ۱۳۳۲ چاپ و منتشر شده بیش از صد وشصت نام ازپرندگان گیلان را یادکرده‌است. نگارنده برای پرندگان‌دیلم و گیلان بیش‌ازدویست وچندنام‌گردآورده ویادداشت دارم که از میان آن نامهای انبوه‌گیلانی ، تنهابیست نام را در کتاب « پرندگان ایران » یافتم !

اگر کسی به کتاب « نامهای پرندگان در کردی» نوشتهٔ آقای دکترمحمد مکری که درسال ۱۳۲۶ بوسیلهٔ « انجمن ایران‌شناسی» چاپ ومنتشرشده ودرآن نام صدها پرنده آمده است نگاه کند بخوبی‌روشن‌خواهد شدکه (کارشناسان) سازمان ازاین منابع آگاه نبوده‌اند و عدم آگاهی موجب نام‌گذاریهای ناجور و نامتناسب و ترجمه‌وار شده است .

چهارم : دردیوان شعر منوچهری دامغانی نام شصت وچند پرندهٔ ایران آمده که تنها نام هفده‌تای آنهارا دراین کتاب می‌توان یافت .

پنجم : از « بلبل‌ها » کـه گونه‌های هزار دستان و زندبافان شعرای ما بوده‌اند تنها دوگونه «بلبل‌خرم ــ بلبل‌خالدار» رایادکرده‌است.درحالی که تنها درگیلان دونمونهٔ دیگر از بلبل می‌شناسند . مانند : « لال بلبل »که نوعی بلبل باغی است و « سرخه‌گردن بلبل » یعنی: « بلبل‌گردن سرخ». بی‌شك درجاهای دیگر ایران نیز باید بتوان‌گونه هائی ازآنرا پیدا کرد .

ششم : در« لغت‌نامهٔ دهخدا» نامهای زیربرای کبوتران خانگی وبیابانی بویژه‌کبوتران خانگی ایران یاد شده‌اند :

« کبوتر صحرائی یا دشتی–کبوتر چاهی – کبوترپرکاغذی– کبوتر

چتری ـ کبوتر قاصد یا نامه رسان یا نامه‌بر ـ کبوتر طوقی ـ کبوتر کاکلی ـ کبوتر حضرتی ـ کبوتـر غبغبی ـ کبوتر پرپا ـ کبوتر کوهی ـ کبوتر سرو چخماقی ـ کبوتر پشت‌دار ـ کبوتر خال قرمز ـ کبوتر تودم‌دار ـ کبوتر دررو ـ خرکبوتر ـ کبوتر زرین ـ کبوتردم سفید ـ کبوتر شاهزاده ـ کبوتر غلط ـ کبوتر کله‌دار ـ کبوتر گردن برنجی ـ کبوتر لک‌دوش ـ کبوتر نیم‌طوقی ـ کبوتر پلنك ـ کبوتر هوائی ـ کبوتر هما ـ کبوتر یاهو ـ کبوتر تخته‌ای ـ کبوتر گل‌افشان ـ کبوتر هفت رنك» که هریك از اینها ممکن است با رنگهای : سفید، سرخ، سیاه، زرد و . . . درسروسینه و پشت و پر ... ترکیب شده لغت ونام تازه‌ای‌از انواع کبوتر پدید آورند که شمار آنها ازصدهم بیشتر میشود . درمیان نامهای بالا «کبوتر دشتی ـ کبوتر چاهی ـ کبوتر کوهی ـ خر کبوتر» ازانواع معروف کبوتران غیر اهلی هستند که در همه‌جا یافت میشوند . اما در کتاب «پرندگان ایران» تنها چهارگونهٔ زیر را یادکرده‌اند : «کبوتر جنگلی ـ کبوترچاهی ـ کبوتر دریائی کوچك ـ کبوتردریائی مدیترانه اتفاقی».

ازچهارنام‌بالا (کبوتردریائی کوچك) ترجمهٔ لفظی (Little Shearwater) و (کبوتر دریائی مـدیترانه) نیز ترجمهٔ (Cory' S Shearwater) است که هردونامی بیگانه بوده وبیگانه‌هم خواهند ماند، دراین‌چهارنام یا درواقع دونام حتی نام انواع کبوتر خانگی نیز نیامده است. ناصرخسروچه‌خوب‌گفته :

کبوتر ترا بر سر است ایستاده   که از زیر پرش نیاری برون سر

هفتم : «هما» مرغ نامداری است که از روزگار باستان درادب ایران مانند پیك فر وشکوه شهریاری و نشانهٔ خجستگی و فرخنده فالی و نمونهٔ‌شرف و همت عالی، گرامی و ستوده شده است . درلغت‌نامهٔ دهخدا به نقل ازکتب‌قدما آمده است :

«مرغی است که سایه‌اش برسرهرکه اوفتد بدولت و سلطنت رسد . این مرغ پشتش سیاه مایل بخاکستری، سینه‌اش حنائی بی‌نقش، دوشاخ مانندشاخ بوم و ریش زیبا و بالهـائی از قره قوش بلندتر دارد .»

اما«سازمان‌حفاظت محیط زیست» این‌مرغ راکه درکردی «پیروز»گویند از آن جایگاه والا فروکشیده شناسنامهٔ لاشخور داده در صف مردار خواران گذاشته و نوشته است :

« طرح مشخص بدن درحال پرواز، این پرنده را از سایر لاشخورها متمایز میسازد . . . این پرنده از لاشخورهای دیگر فعال‌تر و معمولا تك زی است »[۱]

معلوم می‌شود فرخی‌سیستانی از کارشناسان حفاظت محیط زیست وپرنده شناس نبوده است وگرنه نمی‌سرود که :

تا نبود ، چون همای فرخ،کرکس
همچو نباشد بشبه بازخشین، پند

و سعدی‌هم بیجا گفته است که :

کس نیاید بزیر سایهٔ بوم ور همای از جهان شود معدوم

وحافظ هم درعالم تصوف وعرفان است که ازهمای چنین‌یاد کرده‌است:

همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز درآن دیار که طوطی کم از زغن باشد

شادروان پورداود در مقاله‌ای که با عنوان « شاهین یا (آله)، نشان‌ایران باستان » نوشته ، نقش این پرنده را نشان رسمی روزگار هخامنشیان برپرچم لشکریان ایران دانسته ، سرانجام با نقل اشعاری‌از فردوسی آورده است :

«گفتیم که عقاب درفش ایران بوده است. در شاهنامهٔ فردوسی‌چندین بار ازاین درفش بنام همای یادگردیده است . از آنجمله :

سواران جنگی و مردان دشت بسی‌آفرین کرد وپس درگذشت
دمان از پس پشت پیك همای همی رفت چون‌کوه رفته زجای

... شك‌نیست‌که این‌پرندهٔ توانا و فرخنده (هما) همان عقاب است که پرندهٔ مقدس و علم ایران باستان بود .»[۲]

در کتاب « پرندگان ایران » حتی نام «باز» نیامده است . چنانکه‌گوئی در ایران « باز » نبوده است و نیست . درحالیکه برای باز و بنام آن‌کتابها بوده است : مانند بازنامهٔ نسوی که اخیراً طبع شده است و از آن قرن چهارم هجری‌است . حکیم وریاضی‌دان وشاعربزرگ ما خیام‌نیزدرنوروزنامه دربخشی که از « باز » و نقش آن در درگاه فرمانروایان ایران یادکرده نوشته است که کار «وشمگیر»ها که ازخاندان شهرباران زیاری دیلمی بودند ، درسراسر سال شکاربود و هیچکس بهتر از « ماهان مه » که ازآن خاندان بود در شناخت باز

۱ـ ص: ۹۳ ۲ـ فرهنك ایران باستان ـ پورداود ص۳۱۳ـ۳۱۴

چیره دستی نداشت و او کتابی در این باره بزبان کوهی که (زبان مردم البرزکوه بوده) بنام « شکره » نوشته بوده که « تصنیفی بزرگ » بوده است.[۱] این سنت پس از آن نیز برجا بود.

سید ظهیرالدین مرعشی مؤلف « تاریخ گیلان و دیلمستان » نوشته که «کارکیا ، سید محمد کیا » که در ۸۵۱ هجری قمری شهریار گیلان خاوری بود در پرورش مرغان شکاری چنان زبر دست بود که قوشچیان را آموزش میداد : « از آوازهٔ بذل وعطا و جود وسخای او ، خانان دشت با تحفه های لایق وبا شنغارهای فایق وبازها وبحری‌های‌مناسب ایلچی میفرستادند واز جود وسخای او مفید ومستفید میگشتند . وسابقاً قوشچیان گیلان ، ازقوش زنگل‌پا ، بجز باز و باشق چیزدیگری نتوانستند آموخت . واگر قوشچی یك دست سیاه چشم را می‌آموخت تحسین‌ها می کردند و تعجبها می‌نمودند ، حضرت اعلی ، در علم جانورداری چون بی نظیر بود ، هرادنی قوشچی ، بتعلیم آن حضرت ، شنغار و چرغ و شاهین و بحری میآموخت و بـه عقار و کلنگ میپرانید .»[۲]

بجز سیمرغ و رخ و عنقا که مرغان افسانه‌ای هستند نامهای زیر رابرای مرغان شکاری درکتابهای فارسی میتوان یافت :

آله (= آلغ = آلوه)ـ بازـ بالابانـ بحریـ یغوـ ترمتای(= ترمتا)ـ جره ـ چرخ (= چرغ) ـ خشین(= خشینه) ـ زردچشمـ سقرسنقرـ (= شنغار = شنگار)ـ سیاه چشم ـ شاهین ـ شکره (= اشکره) طرلان ـ طغرل ـ عقاب ـ قرقی ـ قزل قوش ـ قوش ـ قره قوشـ لاچین ـ واشه (= باشه) ـ هما[۳] .

درکوهستان دیلم ،گذشته ازاینکه برخی ازنامهای بالا زبانزداست‌برای گونه‌های مرغان شکاری نامهـای زیر راهم بکار میبرند : تریك (= تیریك)ـ تابارـ جوری ـ زردپاتاوه ـ بالان ـ زنگول.

---

۱ ـ نوروزنامه منسوب به خیام ـ نقل از (کلیات آثار پارسی حکیم عمر خیام) بکوشش محمدعباسی‌ـ ازانتشارات‌کتابخانهٔ‌بارانی،ص۲۶۸ ۲ـ تاریخ گیلان ودیلمستان‌ازسید ظهیرالدین مرعشی، بکوشش منوچهرستوده ، ص ۲۷۱ .

۳ـ در فرهنگهای فارسی ، برخیها ، لغات (سنقر ـ ترمتای ـ قزل قوش ـقره قوش ـ قوش‌ـلاچین . .) را که درترکی وفارسی بکار رفته ومیرود ترکی نوشته‌اند .

در جاهای دیگر ایران‌نامهای دیگری نیز برای همین‌گونه‌ها میتوان‌یافت.
از نامهای بالا در کتاب (پرندگان ایران) تنها: «بالابان- بحری- پیغو- ترمتا - شاهین - طرلان - عقاب - سنقر- قرقی - لاچین» نوشته‌شده وازگونه‌های دیگرنامی بمیان نیامده است. وقتی با نامورترین‌پرندگان ایران اینگونه رفتار شود، سرنوشت‌گمنامان خود روشن است.

هشتم: جالب‌اینجا است‌که مؤلفان کتاب «پرندگان‌ایران» مرغ «دلیجه» را که در فرهنگ‌های فارسی نام پرنده‌ای است گردن درازکه پیوسته‌در لب‌آبها نشسته «بوتیمار» و «مرغ ماهیخوار» یا «کاروانك» و «چخرق» هم نام دارد «در زمرهٔ شاهین‌ها» ومرغان شکاری‌همچون‌باز وباشه نوشته‌اند!

نهم: سرانجام برای درك دقت و ارزش «نقشه‌های پراکندگی کتاب» که لابد بسبب نبودن وسایل، ناگزیر درانگلستان بچاپ رسیده بآن نقشه هاهم نگاهی می‌کنیم:

در متن کتاب (صفحهٔ ۱۷۶) میخوانیم که «پرستوی دریائی‌خزر» بطور عمده در نواحی ساحلی و دریاچه‌ها و رودخانه هـای بزرگ ایران زیستگاه دارد وجایگاه پـراکندگی آن «ناحیهٔ دریای خزر» است و «درجنوب شرقی دریای خزرنیز زادوولد میکند.»

اماوقتی به نقشهٔ پراکندگی همین‌پرنده درصفحهٔ ۲۷۲ کتاب نقشهٔشمارهٔ ۱۴۲ نگاه میکنیم می‌بینیم:

(پرستوی دریائی خزر) تنها وتنها و منحصراً درکناره‌های خلیج‌فارس ودریای عمان زندگی‌میکند ودرهیچ‌جای دیگرایران زیستگاه‌وپراکندگی‌ندارد.
یعنی منظور مؤلفان از دریای خزر همان خلیج فارس ودریای عمان‌بوده‌است!

***

برای «سازمان‌حفاظت محیط زیست» که می‌خواهد برای «پستانداران» و «ماهیان» و «خزندگان» ایران‌کتاب تهیه‌کند (و یا شاید فراهم آورده و حالا درمؤسسهٔ بیلیس انگلستان زیرچاپ است وما خبر نداریم) آرزوی‌موفقیت داریم!

راهنمای کتاب: اگرآقای عمادی روایتهائی را کـه در وارنگه‌رود (لورا) واسفراین ازاعمال ورفتار محیط زیست شنیده‌است فراموش نکرده بود آنوقت علت نشراین‌کتاب را بهتر درك می‌کرد. اگر محیط زیست ازیك‌طرف در وارنگه‌رود بجای‌گوسفندگرازمی‌پرورد وعمالش دراسفراین زهارکسی‌را که

یك ماررا کشته بوده است می‌سوزانند ودر کویرمها باد اردستان شترهای‌خورندهٔ خار را با تیر می‌زنند (شرح کشاف وتفصیلی این‌مطالب‌برای‌اطلاع‌آقای فیروز که میل دارند مطلع شوند درهمین مجله نشر می‌شود) ، ناچاراز یکطرف هم باید چنین کتاب پر زرق و برق و « فانتزی » را بطور رنگی چشم پر کن و با مخارجی کـه‌کمتر از پانصد هزار تومان نخواهد بود (خرج سفر کارشناسان و فوق‌العاده ومخـارج چاپ وحمل از لندن) انتشار دهند تا همه بدانندکـه سازمان به انجام دادن وظایف قانونی و طبیعت دوستی‌خود مشغول است .

این یك نوع زرنگی تبلیغاتی است که مؤسسه‌ای کتابی خوش چاپ با نام دهان پر کن انتشاردهد وبنمایاند که به‌کارهای علمی وتحقیقاتی‌مشغول است. این تبلیغ از همان نوع است که دو تابلوی محیط بانی و سازمان محیط زیست درنسای نزدیك‌گچسر نصب کرده‌است ومأموران متعددش باتفنك ولباس رسمی‌و « لندرور » در آن جاده در رفت و آمدند . ولی درنیم کیلومتری همان دو تابلو سی چهل کورهٔ آهك پزی فضای ییلاق وکوهستان را مملو از دود زغال سنگ وبوی عفن آهك پخته‌کرده است . ناچار بینندهٔ دو تابلو در حیرت می‌ماند که این چیست و آن چیست . لابد دود زغال و بوی آهك مزاحـم محیط زیستو طبیعت نیست. یا آنکه مردمی که درآنجا زیست می کنند وبارها شکایت کرده‌اند سزاوار محیط زیست سالم نیستند !

داریوش به‌آذین

اردبیل درگذرگاه تاریخ

جلددوم ـ تألیف باباصفری. تهران. ۱۳۵۳

جلد دوم کتاب «اردبیل درگذرگاه تاریخ» دریکهزارنسخه درسال۲۵۳۳ درتهران انتشار یافت . این کتاب دربارهٔ تاریخ معاصر اردبیل و آثارتاریخی، زبان‌ومذهب وتعزیه داری وآداب و رسوم شهر اردبیل بحث میکند.

قبـل ازانتشار کتاب «اردبیل درگذرگاه تاریخ » دوکتاب دیگر دربارهٔ

شهر اردبیل چاپ و منتشر شده است.[۱] حقاً باید گفت که جلد اول ودوم کتاب اردبیل‌درگذرگاه‌تاریخ از بهترین کتابهائی است که تاکنون دربارهٔ اردبیل‌نوشته شده است.

آقای باباصفری جلددوم «اردبیل درگذرگاه تاریخ» را به‌پنج گفتارتقسیم کرده‌است وشمارهٔ‌گفتارها بدنبال‌گفتارهای جلد اول کتاب[۲] ، ازگفتارششم‌شروع و بگفتار دهم ختم می‌شود .

گفتارششم کتاب مشتمل‌است بروقایع‌اردبیل‌درزمان‌سلطنت رضاشاه کبیر.

گفتار هفتم دربیان‌زبان و دین ومذهب مردم اردبیل و آن مشتمل است بر دوفصل .

گفتارهشتم: دربیان رسوم وسنن مردم اردبیل و آن مشتمل است‌برسه فصل و دومبحث .

گفتار نهم ، دربیان آثار تاریخی اردبیل و آن مشتمل است بر دوفصل و دومبحث .

گفتاردهم ، به‌نقد ونظریه‌های‌خوانندگان‌دربارهٔ جلد اول کتاب‌اختصاص داده شده است.[۳]

فصل اخیر کتاب از آن نظر مهم است کـه آقایان حاج علی نجات و غلامحسین حبیب‌اللهی مطالب تازه‌ئی راجع بوضع و موقعیت اردبیل در زمان مشروطیت عنوان نموده‌اند.

جلد دوم کتاب اردبیل درگذرگاه تـاریخ دارای ۴۲۳ صفحه است ودو مقـدمه ویك مؤخره و ۳۶ قطعه عکس دارد . درپایان کتاب فهرست‌منابع‌آمده

---

۱ ــ اردبیل ودانشمندان تألیف فخرالدین موسوی اردبیلی نجفی در سال ۱۳۴۷ درنجف‌وکتاب جیبی «اردبیل‌شهرمقدس» تألیف‌عبادالله ملکی‌درسال۱۳۴۴ درتهران منتشر شده است.

۲ ــ در مورد جلد اول کتاب ، بقلم نگارنده انتقادی در راهنمای کتاب شمارهٔ ۱ و۲ سال پـانزدهم (فـروردیـن و اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۱) چـاپ شده است .

۳- انتقادنگارنده، ازجلد اول‌کتاب وجواب مؤلف‌کتاب دراین‌فصل چاپ شده است. درشمارهٔ آینده دراین باره بحث خواهیم‌کرد .

که نشان میدهد مؤلف از ۴۷ منبع برای تألیف جلد دوم کتاب استفاده کرده است . خوشبختانه این جلد از کتاب نیز مثل جلد اول فهرست اعلام دارد.
فهرست مندرجات جلد اول ودوم کتاب اردبیل درگذرگاه تاریخ بشرح زیرمیباشد:

عنوان	شرح	تعداد صفحات	درصد
گفتار اول	جغرافیای اجمالی اردبیل	۸	۱/۶
گفتار دوم	اردبیل قبل ازاسلام	۱۴	۲/۸
گفتار سوم	اردبیل ازحملهٔ اعراب تامشروطیت	۷۷	۱۵/۳
گفتار چهارم	اردبیل ازنظرمورخان داخلی وجهانگردان	۵۵	۱۱/۰
گفتار پنجم	اردبیل در دوران مشروطیت	۳۱۱	۶۲/۱
ــ	فهرست‌ها	۳۶	۷/۲
ــ	جمع	۵۰۱	۱۰۰

فهرست کلی مندرجات جلد دوم کتاب اردبیل درگذرگاه تاریخ

عنوان	شرح	تعداد صفحات	درصد
گفتار ششم	اردبیل درزمان سلطنت مؤسس سلسلهٔ پهلوی	۵۵	۱۳/۰
گفتار هفتم	زبان و مذهب اردبیل	۲۸	۶/۶
گفتار هشتم	رسوم وسنن مردم اردبیل	۹۰	۲۱/۳
گفتار نهم	آثار تاریخی اردبیل	۱۲۸	۱۰/۳
گفتار دهم	نقدها ونظریه‌های خوانندگان دربارهٔ جلد اول کتاب	۸۷	۲۰/۵
ــ	فهرست‌ها ومنابع ومآخذ و غلطنامه	۳۵	۸/۳
ــ	جمع	۵۲۳	۱۰۰

بررسی انتقادی

از اختصاصات کتاب اردبیل درگذرگاه تاریخ، مقدمه چینی‌های طولانی و حاشیه روی بیش‌ازحد درآن میباشد. این قبیل حشووزوائد درفصل زبان ومذهب (گفتار هفتم) بیشتر ازسایر قسمت‌ها به‌چشم میخورد. درگفتار هفتم (فصل اول) تاریخچهٔ زبان خیلی کلی است. بااینکه‌مؤلف سندی راجع به‌زبان‌باستان اردبیل دردست ندارد مطالب کلی دراین باره نوشته و پس از نوشتن دوصفحه مطلب دراین‌خصوص درصفحهٔ ۵۸ می‌نویسد: با این بیان میتوان‌گفت که زبان اوستائی، قدیم‌ترین زبان‌آریائی است که احیاناً اردبیلیان باستان بدان سخن میگفته‌اند.»

درهمین‌گفتار درفصل دین ومذهب اردبیل، مؤلف شرح مبسوطی‌راجع به‌خداشناسی (ص ۸۱) تصوف وعرفان (ص۸۳) و اختلاف علما وعرفا (ص ۸۷) که مجموعاً ده‌صفحه ازکتاب را شامل میشود نوشته است. درست است که این موضوعات درجای خودش ازمباحث دلکش و خواندنی است، اما ارتباط مستقیم به دین وعرفان دراردبیل ندارد و اگر قصد مؤلف ازآوردن این مطالب آن بوده که ازآن‌ها بعنوان مقدمه برای نوشتن عرفان دراردبیل استفاده کند در این صورت بافروتنی بایدگفت که آیا برای مطلب شش صفحه‌ای‌آوردن مقدمهٔ ده صفحه‌ئی لازم بوده است؟

این ایراد درموضوع مربوط به‌اردبیل وسوم شهریور ۱۳۲۰ (گفتاراول ص ۴۱ تا ۴۳) نیز مشهود است که دوصفحه درخصوص شروع جنگ‌بین‌الملل دوم نوشته شده وبدنبال آن چنین آمده‌است: «نگارنده، در آن تاریخ باسمت «دبیری دردبیرستان پوراندخت اردبیل شغل تدریس داشت. اوایل تیر باتلفن» «به ادارهٔ فرهنگ احضار شده به‌اطاق رئیس فرهنگ راهنمائی گشت، موضوع» «صحبت تدریس‌خصوصی‌بیك دختر خانمی‌بودکه آقای رئیس بااحترام‌خاصی» «ازاو و خانواده‌اش ذکر می‌نمود و اوفرماندهٔ لشگر بودکه در تهران در چند ماده از دروس تجدیدی شده ودر اردبیل قصد فرا گرفتن آنها را داشت.» «تیمسار در آن هنگام در ارتش ایران انگشت شمار بود و فرماندهٔ لشکر بعد» «از مقام سلطنت بزرگترین فرد مقتدر منطقه بحساب میآمد و از این رو رئیس» «فرهنگ رضایت او را در وضع اداری خود مؤثر می‌دانست و توصیه‌های» «خود را بصورت خواهش ادا میکرد از فردای آن روز دختر خانم شانزده»

«سالهٔ تیمسار، بـا دو نفر گماشته، هر روز ساعت ۹ صبح بمـدرسه می‌آمد»
«وتانیم ساعت بظهر به‌اتفاق دونفر ازدانش‌آموزان خود مدرسه، که‌آنها هم»
«درآن مواد تجدیدی شده بودند، درس میخواند.»
«روز پانزدهم مردادساعت درس فرارسیدولی دوشیزه قادری‌غائب‌بود.»
«اونزدیکی‌های ساعت یازده بمدرسه آمد و کارتی ازپدرش مبنی برقدردانی»
«همراه‌حق‌التدریس‌ایام گذشته به‌نگارنده داد و بعنوان‌اینکه هوای اردبیل‌سرد»
«شده است وقصد دارند آن روز بتهران بروند خداحافظی نمود. حیرت آور»
«بودکه بااین وصف فردای آنروز او بمدرسه آمد و انصراف پدرش را از»
«مسافرت اعـلام داشته مشغول تحصیل‌گشت. اما صحنهٔ خداحافظی بار دیگر»
«روز یکشنبه دوم شهریور ۱۳۲۰ تکرارگردید وهنگامـی کـه نـگارنده»
«نزدیکی‌های ظهرازدبیرستان بیرون می‌آمد ماشین سواری مشکی‌رنگ تیمسار
قادری‌که‌حامل خود وافرادخانواده‌اش‌بود بطرف‌جادهٔ تبریز حرکت نمود.»
(ص ۴۳-۴۴)

بطوریکه ملاحظه میشود ازمتن ذکر شدهٔ بالا حدودشش‌سطرآن(که زیر آنها خط کشیده شده) حائز اهمیت است وازخواندن بقیهٔ سطورآن چیزی دستگیر خوانندهٔ کتاب نمیشود. ازاین قبیل حشووزوائد درصفحات ۱۸-۱۲۸ ۱۳۱ - ۱۳۲- ۱۹۲-۲۷۸ کتاب دیده میشود. این قبیل ناهماهنگی‌ها درفصل بندی‌های کتاب نیز به‌چشم میخورد. فی‌المثل مؤلف گفتارهشتم کتاب را کـه مربوط به‌رسوم وسنن‌مردم‌اردبیل‌میباشد بسه فصل بشرح زیر تقسیم کرده‌است:

فصل اول ــ اعیاد وجشن‌ها

فصل دوم ــ سوگواریهای مذهبی

فصل سوم ــ رسوم و سنن مردم اردبیل دراحوال شخصیه

چنانکه‌ملاحظه میشودآوردن فصل مربوط به‌سوگواریهای مذهبی‌بین‌فصل اول (اعیاد وجشن‌ها) وفصل دوم وسوم (سنن مـردم اردبیل دراحوال شخصیه) جدائی انداخته است. منطقی‌ترآن بودکه فصل دوم‌که شامل شاخسه‌ی، طشت گذاری ــ عزاداری محرم و تاسوعا وعاشورا میباشد درقسمت مربوط به دین و مذهب مردم اردبیل یعنی‌گفتار هفتم قرار میگرفت.

گفتار هفتم کتاب (زبان و مذهب اردبیل) ارتباط مستقیم با تاریخ‌صفویه دارد. چه اینکه تشیع در زمان شاه اسماعیل بعنوان مذهب رسمی پذیرفته شده است وزبان مردم اردبیل نیز که قبلاً زبان آذری بوده و بعد ازآمدن ترکان به

این منطقه ازبین رفته وزبان ترکی بجای آن رواج پیداکرده‌است. ازاینرواین قسمت‌ازکتاب (زبان ومذهب) وقسمت آثارتاریخی اردبیل که بیشترآنهامربوط به دورهٔ صفویه میباشد چنانچه درجلد اول کتاب بدنبال‌گفتار چهارم (اردبیل از نظر مورخان داخلی و خارجی) قرار میگرفت فصول کتاب ارتباط منطقی‌تری باهم پیدا میکرد.

درمتن بعضی ازفصول کتاب مطالبی آمده که ارتباط مستقیم به آن فصول ندارد. فی‌المثل درصفحهٔ ۱۵۴ کتاب چنین آمده:

«طفل دیروز اکنون جوانی‌گشته است‌که باید بکسب و کاری بپردازد»
«وبرای امرارمعاش راهی درپیش‌گیرد. معمولاً هرطفلی بشغل پدرخوداشتغال»
«می‌ورزید و بندرت اتفاق میافتادکه رشتهٔ کسب و کارعوض شود. تعداد»
«شغل‌ها محدود بود وازپارچه فروشی، بقالی، عطاری ونظایر آن تجاوز»
«نمیکرد. صنعت نیز در حدود مایحتاج زندگی روزبود مثل‌کفشدوزی، چاقو»
«سازی، آهنگری و امثال آن. جوان ابتدا دردکان پدرش بکار می پرداخت»
«واگر وسعت زندگی ایجاب میکرد دکان دیگری برای خود ترتیب میداد.»
«شغل مهم سابق دراردبیل تجارت بود ولازمهٔ تجارت‌های بزرگ نیز گاهی»
«ایجاد شعب درولایات و حتی‌کشورهای خارج می‌بود. ازاینروغالباًفرزندان»
«بازرگانان اردبیل پس ازمدتی‌که مقدمات کار را فرامیگرفتندبمسافرت رفته»
«چندی نیز درنقاط و شعبات دیگر تجربه میاندوختند ص۱۵۴).»

بطوریکه ملاحظه میشود متن بالاکلاً مربوط بکسب وکاروشغل میباشد و ارتباطی به‌آداب و رسوم نداردکه درقسمت مربوط به‌آن آمده است.

درقسمت آثار تاریخی که قسمت مفصل کتاب میباشد مطالب تاریخی با مطالب آثار تاریخی بشرح زیر بهم آمیخته است:

- مطلب مربوط به‌شاهان و پیران اردبیل درصفحهٔ ۱۸۵ کتاب.
- مطلب مربوط به‌وطن دوستی بنام «علی‌بیك» درصفحهٔ ۲۹۰ کتاب.
- همچنین‌نامه‌ای ازیك شاه بیك شاهنشاه‌که درصفحهٔ ۲۵۰ کتاب بعداز مطلب مربوط به‌چینی‌خانه ذکر شده است، این‌نامه درسال ۱۳۴۶ از قول شاه اسماعیل به اعلیحضرت شاهنشاه ایران بوسیلهٔ آقای صفری مؤلف کتاب نوشته شده‌است. حق این بودکه این‌نامه درمطلب مربوط به‌شاه اسماعیل (ص ۲۳۵) و یا درمطلب مربوط بشاه‌عباس (ص ۲۴۶) کتاب میآمد.

زادگاه زردشت *

مؤلف زادگاه زردشت و پیامبر ایران باستان را از اردبیل میداند و مینویسد که: «پیامبر ایران باستان ازآذربایجان به‌احتمال قریب به‌یقین ازمغان اردبیل و دامنه‌های کوه سبلان برخاسته» (ص ۵۷ و ۵۸).

باید گفت که راجع به‌محل ومنشأ زردشت اختلاف زیادی وجود داشته و دارد. بنابنوشتهٔ حمزهٔ اصفهانی ، مسعودی ، شهرستانی ، یاقوت ، ابوالفدا ، و میرخواند ، خانهٔ زردشت درآذربایجان بوده است.

یاقوت زردشت را از آذربایجان میداند واورمیه رازادبوم او میشمارد . او سه‌شهر دیگر آذربایجان‌را نیز به‌زردشت منسوب میدارد وآن استوناوندا ست که همان اسنونت اوستاست وشیز که بزعم بعضی مخفف و تبدیل چیچست‌میباشد و ماه دینار که آنرا دین زرادشت نیز میگفته‌اند[۱].

حمدالله مستوفی‌نویسندهٔ قرن‌هشتم هجری‌چیچست را اورمیه تشخیص‌داده و درنزهت القلوب درذکر بحیرات که‌درایران وحوالی آن است چنین‌مینویسد: «بحیرهٔ‌چیچست بولایت‌آذربایجان، آنرا دریای شور گویند، بلاداورمیه‌واشنویه و ده‌خوارگان و طروج و سلماس برساحل اوست و درمیانش جزیره و برآنجا کوهی است که مدفن پادشاهان مغول است. آبهای‌تغتووجغتو وصافی وسراورود در او میریزد ، دورش ۴۴ فرسنگ باشد.»

نوشتهٔ حمدالله مستوفی واینکه شهراورمیه را درساحل دریاچهٔ چیچست ذکر میکند جالب است زیراکه نام شهراشنویه بانام اسنونت‌کوهی که زردشت برآن ملهم گردید ارتباط نزدیك دارد .[۲]

بطوریکه ملاحظه میشود هیچکدام ازاین نویسندگان آنطور که مؤلف کتاب«اردبیل‌درگذرگاه‌تاریخ» عنوان‌نموده ننوشته‌اند که زردشت‌ازمغان‌اردبیل یا ازدامنه‌های‌کوه سبلان‌برخاسته‌است،چنانکه خواند میر نیز درروضةالصفاء به این مطلب اشاره کرده چنین مینویسد :

«زردشت چون بزرگ شد بجبلی از جبال اردبیل بالا رفت و ازآنجا فرود آمد وکتابی بردست ومیگفت که‌این‌کتاب ازسقف خانه‌ئی‌که برین کوه

* دربن باب بحثهای بسیار عمیق توسط شرقشناسان شده است و مطالب مذکور در ذیل جزئی است از آنهم گفتار و محتاج دقت و تأمل کافی (راهنمای کتاب)

۱و۲ـ مجلهٔ بررسیهای تاریخی، شمارهٔ۵، سال دهم - مقالهٔدکترجیوانجی جمشیدجی‌مدی، ترجمهٔ شهمردان .

واقع است نازل شد و آن نسخه را زند نهادند.» (روضة‌الصفاء. سال ۱۳۳۸ ص ۶۰۲ از انتشارات خیام).

بگفتهٔ یاقوت شهری بنام اردبیل بردامنهٔ کوه سبلان واقع و پیش از اسلام شهر مهم آذربایجان بوده است. کوه سبلان را که یاقوت ذکر میکند همان کوه سوه‌لان یاسبلان اوستا نزدیك اردبیل است که زردشت بر آن کوه بدیدار اهورامزدا و وصول الهام توفیق یافت.

بنابراین چنانکه دیده میشود همهٔ نویسندگان مهم اسلامی، شهر مغرب ایران را محل زردشت نوشته‌اند. یکی از آنها یاقوت است که اورمیه را در آذربایجان بطور صریح زادبوم او شمرده و جاهای دیگر آذربایجان را نیز بنام او منسوب میدارد.

از همه مهمتر رسالهٔ پهلوی بنام شتروئیهای ایران، نه‌تنها زردشت را بومی آذربایجان میخواند بلکه نام محل زادبوم او را نیز تعیین مینماید. (۱)

رسالهٔ مذکور حاوی نام یکصدویازده شهر میباشد. به‌استثنای چند شهر همهٔ شهرها به بخش‌های بزرگ تقسیم و در ذکر آن باجمله‌ای بسوی فلان شهر شروع میشود. چنانکه در بخش بسوی آتروپاتکان نام دوشهر گنجك و آموئی آمده‌است.

گفتاری که رسالهٔ پهلوی نامبرده درمورد شهر آموئی دارد چنین است: «شهرستان آموئی یك جادوگر ویرانی آور (زندك پرمرگ) بناکرد و زردشت سپیتمان از آن شهر بود.»

رسالهٔ پهلوی چنانکه گذشت در بیان شهرها جملهٔ ویژه‌ای دارد: «شهرستان... کرد». فاصلهٔ بین «شهرستان» و «کرد» را نام شهروبانی آن که پادشاهان و بزرگان ایران هستند و درصورت لزوم توصیف کوتاهی دربارهٔ آن میدهد. اما بانی شهر آموئی در آتروپاتکان یا آذربایجان، مانند شهرهای دیگر پادشاه یا شخصناموری نیست، بلکه «زندك پرمرگ» آمده است.

دکتر مدی دراوایل سال ۱۸۹۸ میلادی نخستین بار شهر آموئی را به استناد از رسالهٔ نامبرده بعنوان زادبوم زردشت اعلام داشت. زیرا دراین رساله بطورصریح آمده «زردشت سپیتمان بن‌زاك مدینهٔ یهوونت» یعنی زردشت سپیتمان ازاین شهرستان بود.

۱ـ رسالهٔ مذکور درحدود سدهٔ هشتم ویانهم میلادی تحریر شده که بسال ۱۸۹۹ بوسیلهٔ دکتر مدی به‌انگلیسی ترجمه شده و باچند رسالهٔ قدیمی پهلوی دیگر بوسیلهٔ دکتر دستور جاماسبجی دریك جلد منتشر گردیده است. (مجلهٔ بردسیهای‌تاریخی، شمارهٔ ۵ سال دهم)

دکتر مدی درسپتامبر سال ۱۹۳۷ میلادی عازم اورمیه (رضائیه) گردید و بادوستائی بنام آم‌وی (۱۲ میلی اورمیه) برخورد نمود. به‌زعم‌دکتر مدی روستای آم‌وی همان آموی رسالهٔ شتروئیهای ایران میباشد که بعنوان زادبوم زردشت معرفی‌شده است(۱).

فرش اردبیل

مؤلف درمورد قالی اردبیل کـه اکنون درموزهٔ ویکتوریا آلبرت لندن نگهداری‌میشود چنان‌عنوان‌مطلب میکندکه خواننده تصورمینمایدکه‌قالی‌مزبور بدست هنرمندان اردبیلی بافته شده است.

برای روشن شدن‌ذهن خوانندگان‌یادآورمیشودکه ازرمان قدیم‌قالی‌های اردبیل و آذربایجان با گره‌ترکی‌بافته میشود درحالیکه این قالی‌باگره‌فارسی بافته شده وهمین نکته دراین امر تردید باقی نمیگذاردکه قالی اردبیل بدست هنرمندان غیر اردبیلی وغیرآذربایجانی بافته شده است.

این قالی‌که بعلت‌دارابودن امضای استاد بافنده و تاریخ بافت یك‌سندمهم و درجه اول تاریخی است درسال ۹۴۶ هجری یعنی در سیزدهمین سال سلطنت شاه طهماسب اول بافته شده است. دراین زمان قالیبافی درایران دراوج ترقی بود وکارگاههای قالیبافی این عصر بدودسته تقسیم میشد: کارگاههای شهری و کارگاههای‌روستائی‌وچادرنشینان. دربین‌کارگاههای‌قالیبافی‌شهری، کارگاههای سلطنتی‌بهترین‌قالی‌را میبافتند. به‌اغلب احتمال قالی اردبیل‌که مهارت‌واستادی فـوق‌العاده دربافت آن بکار رفته بوسیلهٔ استادکاران کارگاههای درباری بافته شده است.

چنین بنظر میرسدکه‌این قالی بدستورشاه‌طهماسب بوسیلهٔ مقصودکاشانی که خود از استادکاران قالیبافی کارگاههای درباری بـوده باهمکاری عده‌ئی از بافندگان زبدهٔفرش برای بقعهٔ شیخ صفی که دراین زمان زیارتگاه خاص و عام بوده بافته شده است. طرح آرام وموقر قالی ، وجود عکس قندیل بقعه درروی فرش ویکسانی‌حاشیهٔ قالی‌باطرح کاشیهای دیوارصحن بقعه همه‌وهمه‌نشانگراین است‌که قالی‌مورد بحث برای بقعهٔ شیخ‌صفی بافته شده‌است. مخصوصاً کتیبهٔروی قالی : (جزآستان توأم درجهان پناهی نیست- سرمرابجزاین درحواله گاهی

۱- قسمت مربوط به زادگاه زردشت ازمقالهٔ دکتـر جیوانجی جمشیدجی مدی ترجمهٔرشیدشهردان که‌درشمارهٔچهارم وپنجم سال‌دهم مجلهٔ بررسیهای تاریخی چاپ شده اقتباس شده است.

نیست ـ عمل غلام آستانه مقصود کاشانی۹۴۶) مؤید این مدعاست، زیرا که در نیمهٔ اول قرن دهم (زمان بافت قالی) مقبرهٔ شیخ‌صفی زیارتگاه خاص وعام‌بوده وهزاران نفر ازمردم داخل و خارج کشور برای زیارت مقبرهٔ شیخ صفی بـه اردبیل میآمدند و بافندهٔ قالی نیز احترام واردات خود را بابافتن قالی مزبور ونوشتن شعر فوق‌روی قالی به‌شیخ‌صفی نشان داده است.

سنگ اردبیل

درقرن هشتم هجری دراردبیل سنگی بوده بوزن دویست من ، آنطور که درکتابها آمده مردم اردبیل هروقت بباران‌محتاج میشدند آن سنگ را بداخل شهر میآوردند و باران میآمد و بمحض اینـکه سنگ مزبور را از شهر خارج میکردند باران قطع میشد.

آقای‌صفری مطلب‌مزبور را به‌نقل ازکتاب حبیب‌السیر تألیف خواندمیر درصفحات ۸ و ۱۱۰ جلد اول کتاب اردبیل درگذرگاه تاریخ آورده است . نوشتهٔ حبیب السیر (که مؤلف آن درتاریخ ۹۴۱ هجری درگذشته) دراین‌باره چنین است:

«درعجایب‌البلدان مذکور است که‌در بیرون اردبیل سنگیست‌بوزن‌دویست من‌تخمیناً ودرمتانت‌بمثابه‌ای که آهن بر آن تأثیر نمیکند وهر گاه که‌اهل‌اردبیل بباران محتاج میشوند آن سنگ را بر گاوی بارکرده بشهر میبرند ومادام که آن حجر درآن بلده باشد قطـرات مطر درفیضان بوده وچون آنرا بازبیرون نقل‌کنند باران تسکین یابد».

راجع به‌سنگ مزبورآقای سیدجعفر موسوی خطاب بمؤلف کتاب‌اردبیل درگذرگاه تاریخ می‌نویسد: « مطلبی که راجع به‌این سنگ (درکتاب اردبیل درگذرگاه تاریخ) نوشته شده بهتربود به‌بود ونبودآن دراین‌دوره اشاره میشد. (جلد دوم‌کتاب اردبیل‌درگذرگاه‌تاریخ ص ۳۸۴). مؤلف‌کتاب درجواب‌آقای موسوی درجلد دوم‌کتاب می‌نویسد : «سنگی کـه درصفحات ۸ و ۱۱۰(جلد اول‌کتاب) ازقول خواندمیر به‌نقل ازعـجائب البلدان ذکر شده اکنون‌دراین شهر وجود ندارد و بطورکلـی درکتابها از وجود چنین سنگی ، از عهد شیخ صفی به‌اینطرف نیز خبری به‌چشم نمیخورد .»

باید گفت برخلاف تصور مؤلف ازعهد شیخ صفـی به اینطرف راجع به سنگ مزبور درکتابها اشارات متعددی شده است.

حمدالله مستوفی در کتاب نزهة‌القلوب که درتاریخ ۷۴۰ هجری تألیف

گردیده درباره سنگ مزبور می‌نویسد: «صاحب تاریخ مغرب گوید که چون درسنهٔ اثنی وعشرین وخمسمایه باردبیل رسیدم، سنگی دیدم کمابیش دویست‌من چنانکه گوئی از آهن ساخته‌اند. قاضی بهاءالدین سعیداردبیلی گفت چون‌اهل اردبیل بباران محتاج شوند این سنگ درشهر آورند باران آید وچون بیرون برند ساکن شود ومؤلف این کتاب میگوید کـه این سنگ رابکرات دراردبیل دیدم بردرمسجد نهاده وهیچ باران نیامد و معتقد اهل اردبیل آنکه آن سنگ بی‌آنکه دست بشر بدان رسد ازاین درمسجد بدان در دیگر نقل میکند اما من همیشه آن را بریك قرار یافتم و بریك مقام دیدم اگـرچه بر شکل سنگ را می‌ماند همانا آهن آتش تابست و درآتشخانه بوده است تا اخگر راگرم دارد و نمیراند چه بروکوفت کرده‌اند و چیزها برونوشته و اگر سنگ بودی کوفت نپذیرفتی»[1].

محمدمنصور که درسدهٔ نهم هجری گوهرنامه را تألیف کـرده دراین باره چنین‌می‌نویسد: «ازثقات مرویست که درمسجد آدینهٔ اردبیل جسمی قلیل‌الحجم کثیرالوزن افتاده که بحسب‌وزن پانصدمن باشد(۲) ونصفی ازآن‌جسم‌ازبسیاری دست که بر آن مالیده‌اند رنگی پیداکرده میان رنگ نقره وآهن ونصف‌دیگـر که دست بر آن نمالیده‌اند سیاه فامست و این جسم را ازغایت صلابت نمی‌توان شکست و بآتش‌برآن ظفر نمی‌توان یافت. چنانچه حدادی‌خواست که پاره‌ای از آن‌جداکند، آن‌جسم راگرم کرد، بمرتبه‌ای گرم شدکه ازده ذراع‌مسافت‌کسی بنزدیك آن نمی‌توانست رفت و غازان‌خان امر کـردکه نام او بر آن بنویسند. بزحمت و تکلف بسیار نوشتند و اکابرواشراف اردبیل برآنند که اول‌آتشکده که زردشت در اردبیل بناکرد این جسم درآنجا بود و معـلوم نیست‌که ازکجا حاصل شده».[3]

مهمتر ازهمه مطلبی که خود مؤلف به‌نقل از حبیب‌السیر راجع به سنگ مزبور درصفحات ۸ و ۱۱۰ جلد اول کتاب اردبیل درگذرگاه تاریخ نوشته‌اند ازجمله مطالبی‌است که بعدازعهد شیخ‌صفی‌راجع به‌سنگ مزبورنوشته شده‌است.

اینکه مؤلف محترم نـوشته‌اندکه این سنگـ اکنون دراین شهروجود

۱ـ نزهةالقلوب ص ۲۸۶.

۲ ـ حمدالله مستوفی و خواندمیـر وزن سنـگ مزبوررا دویست من نوشته‌اند.

۳ـ گوهرنامه، بکوشش منوچهر ستوده دردفتر سوم ازجلد چهارم فرهنگ ایران زمین چاپ شده است. وپورداود - یسنا، بخش دوم سال ۱۳۳۷.

ندارد نکته‌ئی است قابل تأمل زیرا که علائم و مشخصاتی مورخین از آن سنگ داده‌اند وسنگی باهمان مشخصات درحال‌حاضر دربقعهٔ شیخ‌صفی موجود بوده و بسنگ «عنو» معروف میباشد واین سنگ همان سنگ معروفی است که مورخین به‌آن اشاره کرده‌اند.

تاچند سال پیش بعضی ازمریض‌ها ازاین سنگ طلب شفامیکردندوحالیه این سنگ درانبار بقعهٔ شیخ‌صفی موجود میباشد.

منشاء شاهسونها

مؤلف درجلددوم کتاب‌دربارهٔ منشأ شاهسونها چنین‌می‌نگارد: «...اینان از زمانهای خیلی‌قدیم دراطراف اردبیل سکونت داشتند وبرخی ازمعمرین‌شهر آنها را ازتیرهٔ ترکان‌میدانستندکه امیرتیمورلنگ پس ازغلبه برایلدرم بایزید عثمانی‌به اسارت‌آورده و دراردبیل برای جلب خاطرخواجه علی‌سیاهپوش‌آزاد کرده بود. جماعتی نیزآنها را ازاولاد سلجوقیان ایرانی تصورمیکنند وتاریخ قدیم‌تری برآنها قائلند (ص ۲ و ۳ جلد دوم کتاب).

باید گفت که ایلات شاهسون نه ازتیرهٔ ترکانی است که تیمور بدرخواست خواجه علی آنها را آزادکرده و نه از اولاد سلجوقی است. زیرا ترکان آزاد شده را خواجه علی دراطراف گنجه نکول سکونت داد ونسل ایشان درهمان مکان توطن داشتند و بصوفیان روملو مشهور شدند. درست است که این طایفه بعدها ازعوامل مؤثر درپیشرفت سیاسی خاندان صفوی گردیدند وحتی درزمان شاه اسماعیل مؤسس سلسلهٔ صفوی به‌نفع خاندان صفوی برخاسته و با هموطنان خود یعنی‌ترکان عثمانی‌به‌نبرد پرداختند، امااین‌طایفه‌ارتباطی بطوایف‌شاهسون فعلی‌دشت مغان‌ندارد. زیراکه مکان‌زندگی‌آنها گنجه نکول‌بوده وازنظرشباهت اسمی دربین‌طوایف‌شاهسونهای‌فعلی‌دشت مغان‌به‌نام طایفهٔ‌روملو برخوردنمیکنیم.

مقایسهٔ اسامی طوایف شاهسون بااسامی‌ایلات قزلباش نشان میدهدکه در بین‌آنها فقط سه طایفه‌نام مشترك دارند.این سه‌طایفه عبارتنداز‌تکلو، بیکدللو، اینااللو.[1] باتوجه به‌تاریخچهٔ این‌سه طایفه باید گفت که دربین شاهسونهای فعلی دشت مغان فقط سابقهٔ دوطایفه یعنی اینااللو و بیکدللو (بالابیك‌لو) به‌سلجوقیان میرسد. بقیهٔ طوایف ازاولاد ینصرپاشا هستند.

ینصرپاشا ، همان است که‌دراوایل قرن ۱۱ هجری باقبیلهٔ خود ازطریق ترکیه بدربارشاه عباس‌آمد ودرحومهٔ اردبیل ومغان ساکن‌شد. ینصرپاشادراول

---

۱ ــ مجلهٔ بررسیهای تاریخی سال سوم شمارهٔ پنجم.

دارای مذهب سنی بود ولی بعدها تغییر مذهب داده و بمذهب شیعه گرائید. پس ازمرگ ینصر پاشا شش فرزند او سرزمینی را که اوتحت اختیار داشت میان خود تقسیم نمودند. خاندان‌هائیکه ازنسل ینصر پاشا بودند عبارتند از: ساروجان بیگلو ـ بندعلی بیگلو ـ کدشاکابیگلو ـ پولادبیگلو ـ دمیربیگلو ـ نوروز علی بیگلو.

با مقایسهٔ اسامی مذکور باطوایف فعلی‌شاهسون معلوم میشود که‌ینصرپاشا ومعاصران اوسردودمان واقعی شاهسونهای امروزی دشت مغان هستند.۱

مؤلف دربارهٔ صفات شاهسونها نظراتی ابراز میکندکه صرفاً جنبهٔذهنی دارد و چون این نظرات طرزتفکر و نحوهٔ قضاوت مؤلف را نشان میدهد عیناً نقل میشود:

«... صفات ممتازشاهسونان شجاعت، تحمل‌سختی، چابك سواری، تیر اندازی و ناموس دوستی بوده زنان و دختران قبیله برای هرمردی اعم ازخان و افراد عادی آن قبیله مثل خواهر و مادر بحساب میآمدند وچون مردانغالبا دربیابان بودند ازمهمانان وارد براو به‌زنان پذیرائی‌میکردند. ازدله‌بازیهالی بنا ، چشم چرانی وتجاوز به‌ناموس دیگران که درجوامع متمدن امروزی متداول است در آنها خبری نیست. » (جلد دوم کتاب، ص ۵).

مؤلف در همین باره در صفحهٔ ۱۶۰ جلد اول کتاب چنین نوشته‌اند: «شاهسونان به‌اقتضای وضع زندگی‌مردمی‌چالاك، سوارکاران‌بی‌باك‌وتیراندازان ماهری بودند.... ولی درعوض‌ازفرهنگ وتمدن بی‌اطلاع بودند وازاصول زندگی شهری که لازمهٔ آن عطوفت و انسان دوستی‌است مثل يك‌فرد تربیت یافته بهرهٔکافی نداشتند».

مقایسه و قضاوت این دوتعریف راکه دربارهٔ صفات شاهسونها ازطرف مؤلف کتاب اردبیل درگذرگاه تاریخ عنوان شده مخصوصاً سطوری‌که زیر آنها خط‌کشی شده است بعهدهٔ خود خوانندگان واگذار میکنیم ومیگذریم.

شاخسه‌ی

مؤلف دربارهٔ شاخسه‌ی که‌يك مراسم مذهبی است چنین می‌نویسد: یکماه قبل ازماه محرم بخصوص ازفردای عید قربان باتشکیل دسته‌های شاه‌حسینی‌که درمحل بشکل «شاخسه‌ی» عنوان میشود مراسم عزاداری آغاز می‌گشت وآن، چنان بودکه درهرکوی و برزنی رؤسا وریش سفیدان مشعل آهنی بزرگی تهیه نموده آنرا برسرچوب قطور وبلندی درمرکز محله نصب میکردند واین‌مرکز

۱ـ مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال سوم، شمارهٔ پنجم.

نیز معمولاً درمیدانگاهی مقابل مساجد بود.

چون‌غروب میشد جوانان ومردان‌محله در آن‌میدان‌حاضر میشدندوهر یك چوبدستی بلند و محکمی‌همراه میآوردند. تقریباً یکساعت ازشب گذشته بادستور رئیس شاه‌حسینی‌هاصف بسته میشد و درحالیکه چوبدستی را مثل شمشیر دردست راست میگرفتند دست‌چپ را ازپشت بر کمر نفر سمت چپ خود قرار میدادند و بدینطریق صف فشرده ومرتبی‌بوجود میآوردند . این‌کارموقعی صورت میگرفت که مشعل را باهیزم ووسایل سوخت دیگر پر کرده باریختن مقداری نفت آتش میزدند . درپرتو نور مشعل ، مردان بصورت صف دور مشعل می‌گشتند و در جواب اشعار و ابیاتی‌که رئیس دسته باآهنگ مهیج میخواند همه‌باهم کلمهٔ شاه حسین‌راکه دراردبیل‌بصورت شاخسه‌ی تلفظ میکردند باصدای بلند وآتشین برزبان میراندند (ص۱۲۵ و۲۶جلد دوم). مؤلف سپس چنین اضافه میکندکه :

«شاخسه‌ی‌درواقع یك مشق نظامی بود وگاهی چنان شور وهیجانی‌ایجاد «میکردکه دسته‌ها باخشونت‌خاص پاهای خود را برزمین میکوبیدند.»

«مراسم شاخسه‌ی درعین‌حال‌خود یك تمرین ومشق نظامی بودکه‌رنگ» «مذهب بخود گرفته ودرمقدمهٔماه محرم انجام‌میشد. ما(مؤلف کتاب) ازتاریخ» «برقراری آن اطلاع نداریم‌ولی بامطالعه دراحوالات شاه‌اسماعیل اول، بویژه» «تمرین‌های نظامی قزلباشهادرعهد اوچنین می‌پنداریم‌که یادگار دورهٔ صفویه‌و» «مخصوصاً ایام سلطنت‌آن شاه است. این مراسم خاص اردبیل بود و درجاهای» «دیگرآذربایجان و ایران دیده نمیشد».(ص ۱۲۶ و ۱۲۷ جلد دوم‌کتاب)

بایدگفت‌که مراسم‌شاه‌حسین (شاخسه‌ی) چنانکه ازاسمش برمیاید نه‌تنها مشق نظامی نبوده بلکه مراسم صرفاً مذهبی بوده واحترامی بوده است‌که مردم ایران قبل‌از اسلام به‌آتش و آتشکاه قائل بودند.

میدانیم‌که‌آتش اززمان بسیار کهن‌درنزدهندوان وایرانیان‌مقدس ومحترم بوده است و بگواهی اوستا و «VEDA» سرودهای آتش همواره درسرزبانهای پیشینیان ما بوده است .

پورداود دریشت‌ها درهمین باب چنین می‌نویسد: «نظر به‌اینکه درآئین مزدیسنا آنچه آفریدهٔ اهورامزداست باید ستوده ومعزز باشد ایرانیان به آذر بستگی مخصوصی پیداکرده‌اند وآنرا مواهب‌ایزدی دانسته شعله‌اش را یادآور فروغ رحمانی‌خوانده‌اند وآتشدان افروزان را درپرستشگاههابمنزلهٔ محراب قرارداده‌اند. در «ریگ وید» هندوان و در اوستای ایرانیان اسم پیشوای دینی

هر دودسته‌از آریائیها «آثرون» می‌باشد یعنی آذربان و آن کسی است که از برای پاسبانی آتش گماشته شده است.[۱]

جشن سده نیز از آتش آغاز شده است و هموطنان زرتشتی هر سال ۵۰ روز به‌عیدمانده باسرود «آتش‌مقدس» یاد این جشن‌باستانی واصیل رادر تهران، شیراز، یزد و کرمان گرامی‌میدارند و بهنگام غروب خورشید، موبدان‌سپید پوشی لاله بدست همراه دخترکان و پسرکان سپیدجامه برگرد شعله‌های خرمن آتش «سرود آتش‌مقدس» را می‌خوانند. این جشن که درحقیقت جشن پیدایش «آتش» است از روزگاران بسیار کهن دراین مرزوبوم آریائی وجود داشته تا خاطرهٔ پیدایش آتش را درتمدن بشری زنده وجاوید نگهدارد.»[۲]

باتوجه بمراتب بالا بایدگفت که تمرین و مشق نظامی قزلباش‌هادرزمان شاه‌اسماعیل آنطورکه مؤلف کتاب اردبیل درگذرگاه تاریخ عنوان نموده‌اند ارتباطی به پیدایش شاخسه‌ی و روشن کردن مشعل ندارد. همانطور که گفته شد این مراسم از احترام به آتش و آتشکده‌های قبل از اسلام سرچشمه میگیرد.

درصدها از نظر مؤلف

مؤلف درخلال نوشته‌های خود درصدها و نسبت‌هائی را دربارهٔ جمعیت اردبیل ارائه میدهد که متکی بهیچگونه ارقام واعداد ومحاسبات ناشی از آنها نیست. مؤلف بی‌آنکه جمعیت شهراردبیل را درزمان مورد نظرخودداشته باشد می‌نویسد که: «طبیب نسبت به جمعیت شهرکافی بود» (ص۱۶۸). درحالیکه در

۱ـ این ترکیب درخود کلمهٔ آذربایجان دیده میشود، زیراکلمهٔ آذربایجان مرکب ازسه‌جزء است. اول آتور Atur که بمعنی آتش و دوم‌پت Pat که بمعنی نگهبان وسوم کان(گان) بمعنی محل‌وجا است.دوجزءاول‌همان اسم ترکیبی آتورپات است که درفارسی«آذربد» میشود و بمعنی نگهبان آتش میباشد وچون صاحب‌آن که خود از خاندان روحانی بوده فرمانروائی ماد کوچك را داشت، ازاینرو این سرزمین رابنام او «آتورپاتکان» یعنی جایی‌که آتورپات (آذربد) برآن حکومت میکنند خوانده‌اند.(مینورسکی دردائرةالمعارف‌اسلام) ونظری به‌تاریخ آذربایجان ـ مشکور - جواد ص ۹۷ و۹۸).

۲ـ توران بهرامی (شهریاری)، روزنامهٔ کیهان شمارهٔ ۹۷۷۳ (۷ بهمن ۱۳۵۴) ص ۱۸.

صفحهٔ ۱۶۷ همان کتاب چنین آمده که : «... هرچندسال یکباراامراض واگیر-داری مثل وباوطاعون وحصبه پیدا میشد وبه زندگی جمع کثیری خاتمه‌میداد.»
برای خوانندهٔ کتاب این سئوال پیش میآید که اگر تعداد اطبا نسبت به جمعیت شهرکافی بوده دراینصورت دلیلی نداشته که امراض مسری جمع زیادی ازمردم اردبیل راکشتارکنند . درصفحهٔ ۱۶۷ کتاب مؤلف به عمر متوسط مردم اردبیل اشاره کرده می نویسد: «عمرمتوسط اردبیلیان‌درگذشته‌هم کمتر ازشصت‌سال نبود. زیراآب‌وهوای سالم و وفور نعمت درسلامت‌روح وجسم آنان اثرداشت». معلوم نیست که مؤلف محترم چگونه عمر متوسط را محاسبه‌کرده است .

باید گفت که درسال ۱۳۳۵ عمر متوسط مردم ایران بامرگ‌ومیر ۲۰/۱ درهزاربه ۴۵ سال بهنگام تولدبود واین‌رقم درسال ۱۳۵۰ بامیزان مرگ‌ومیر ۱۵/۲ درهزاربه‌۵۲/۵سال افزایش‌یافته‌است.[۱] طبیعی‌است که عمرمتوسط‌مردم اردبیل درزمان موردنظرمؤلف (حدودپنجاه سال پیش) باتوجه به‌کشتارامراض واگیردار خیلی پائین تر از شصت سال میشود که مؤلف مدعی آن میباشد .

مؤلف‌درموردنوزادان می‌نویسند: «امروزه نیزصدی‌نود زایمانهادرخانه‌ها صورت میگیرد و درصدی شصت آنها ازماماها استفاده میشود. » (زیرنویس ص ۱۴۶). بطوریکه ملاحظه میشود این درصدها خیلی مبهم است و ازخواندن آن چیزی دستگیر خواننده نمیشود.

تصاویر کتاب

درجلد دوم‌کتاب اردبیل درگذرگاه تاریخ جمعاً ۳۶ عکس چاپ شده است. بسیاری‌ازاین‌عکس‌هاجالب‌بوده وبفهم مطالب‌کتاب‌کمك میکنند، اماگفتار هشتم‌کتاب‌که مربوط به‌آداب ورسوم مردم اردبیل میباشد فاقد عکس و تصویر است، درحالیکه بودن عکس‌دراین بخش‌ازکتاب نقش مؤثر درتفهیم مطالب‌آن ایفامیکرد. مخصوصاً توأم بودن مطالب مربوط به«تکم وتکم‌چی» و «توتك» و «دولکه» و«شاخسه‌ی» کارمؤلف وخوانندگان‌کتاب را آسان‌تر میکرد.

بعضی ازعکس‌ها درمباحثی ازکتاب آمده که ارتباط مستقیم به آن مطلب

۱ - جمعیت شناسی تطبیقی جهان ـ حبیب‌الله زنجانی و همکاران ، مؤسسهٔ تحقیقات اجتماعی (سال ۱۳۵۰ ص ۱۵۴، پلی‌کپی است).

ندارد، مثل عکس کوه سبلان صفحهٔ ۷۰ که درفصل مربوط به دین ومذهب مردم اردبیل قرار گرفته و زیر آن نوشته شده : چوپانان برای چرانیدن گوسفندان خود ، نزدیك سبلان بالا میروند» وباز عکس مربوط به‌کوه سبلان (ص۹۰)در مطلب مربوط به‌عرفان آمده وتوضیح زیرعکس چنین است: «این‌دهانهٔ‌آتشفشان سبلان‌است که هزاران‌سال‌پیش‌استخر بسیار بزرگ و باعمق‌ناپیدامبدل گشته‌است».

عکس مربوط به‌قالی اردبیل که درموزهٔ ویکتوریا البرت لندن نگهداری میشود و از آن عکس‌های زیادی درکتابهای مختلف چاپ شده درکتاب اردبیل درگذرگاه تاریخ نیامده است.

عکس شادروان واهب‌زاده درصفحهٔ ۳۸۱ کتاب خیلی غریب افتاده وبهتر آن بودکه این تصویر درصفحهٔ ۱۲ کتاب که مطلبی راجع به این شخص وطن دوست و محترم آمده چاپ میشد.

ضمناً دوعکس کتاب اصلاً قابل چاپ نبوده‌است. منظورم عکس‌های صفحات ۱۵ و ۳۰ است که اولـی مربوط به‌نمای قدیـم اولین خیابان اردبیل و دومی مربوط به آغاز ساختمان استخر و گردشگاه عمومی درزمین نارین قلعه درسال ۱۳۳۲ میباشد.

ابهام و نارسائی درعبارات وجملات

ــ فرجی ازشدت یافته بودم (ص ۴)

ــ آنها شبانه بدزدکی وارد انبار مشروبات شده (ص ۵۴)

ــ اگر وسعت زندگی ایجاب میکرد (ص۱۵۴)

ــ به‌غیر ازاندی خرابی نشانه‌ئی موجود نمیباشد (ص ۱۷۵)

ــ برخی‌چشمهاوعده‌ای‌حتی‌جان‌خودرا درآن‌ازدست‌داده‌اند (ص۱۹۵)

ــ اردبیل درفرونت (؟) جنگ نبود (ص ۲۵۷)

ــ پشم این قالی برای گسترده شدن اردبیل بافته شده است (ص۲۷۴)

درپایان باید بگویم که جلد دوم کتاب‌اردبیل درگذرگاه تاریخ مثل‌جلد اول‌آن ازبهترین کتابهائی‌است که تاکنون دربارهٔ اردبیل‌نوشته شده‌است. آقای باباصفری درتألیف آن حقیقتاً زحمت کشیده‌اند و زحماتشان قابل ستایش‌است.

غلامحسین یوسفی

نشأهٔ جام

دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران، امیرکبیر، ۲۵۳۵
شانزده + ۲۱۶ ص

استاد دکتر ذبیح‌الله صفا بعنوان دانشمندی محقق ناموراست و کتابها و آثار ارجمند در زمینهٔ زبان و ادبیات فارسی به قلم وی تاکنون بچاپ رسیده . اما درسال جاری مجموعه‌ای از اشعار ایشان انتشار یافته‌است به نام « نشأهٔ جام». در این دفتر، خواننده با عواطف وعوالم شاعرانهٔ گوینده آشنا می‌شود ، یعنی جنبه‌ای دیگر ازشخصیت ادبی او.

در مقدمهٔ کوتاه کتاب ، برخی از آراء استاد درباب شعر وشاعری‌مندرج است. وی معتقدست که « در شعر فارسی همهٔ روحانیات اجداد ما ، تأثرات ، تفکرات ، تخیلات و حتی انتقادات سخت اجتماعی‌آنان جایگزین است، واگر کسی بخواهد بواقع پرده از رازهای‌درون ملت ما بردارد باید شعرمارا بشناسد و با شعر ما خوگیرد » (شش). درنظراو« شاعرواقعی درمیان هرملت معمولاً در زمرهٔ متفکران و اندیشه‌گران آن ملت درمی‌آید و اگر کسی فقط درمرحله‌ای‌از تخیلات که مولود هوسها وآلام اوست بماند متفکرنیست... درست است که شعر هنرست ولی هنری منعزل از محیط زندگانی نیست. هنری است که با زندگانی کردن وبا خودزندگانی بوجود می‌آید، شعر سرگذشت زندگانی درونی بشرست و باید نمایشگر همهٔ وجوه این زندگانی معنوی باشد » (یازده ــ دوازده) . به همین سبب نیزاستاد صفا درمورد اشعار این دفترمی‌گوید : « هیچ‌یك‌ازقطعات و ابیات مندرج دراین دفتر بی‌سابقهٔ علتی نفسانی سروده نشده وهریك از آنها نمودارحالتی ازاحوال باطنی من درساعت ولحظه‌ای‌خاص‌است» (سه‌ـچهار).

در سبك شعر نیزگوینده « هیچ‌گونه تعصبی در پیروی از شیوه‌های کهن یا نو در شعر فارسی » ندارد و بیان هرمعنی را مستلــزم نحوهٔ خاصی از گفتار می‌داند (سه). « چگونه می‌توان در دنیایی جدید با عوامل و انگیزه‌هایی‌نو زیست ولی افکاری راکه پیشینیان کهنه کرده‌اند از سرگرفت؟ داشتن افکارنوالبته

مستلزم داشتن زبان نو است ولی نباید فراموش کرد که مقصود از این زبان نو طرز تعبیر نوونحوهٔ ترکیب نو و استفادهٔ معقول از زبان اجدادی برای احتیاجات نو است نه رها کردن زبان وفراموش کردن کلمات و معانی آنها وآوردن زبانی که نه معلوم خواص است و نه مفهوم عوام » (نه).

از این مقدمات می‌توان سلیقه و اندیشهٔ شاعر را دراین ابواب دانست. نشأهٔ جام دارای اشعاری است گونه‌گون ، نمودار حالات و اندیشه‌های مختلف و به صورتهایی نسبةً متفاوت. پیداست که سرایندهٔ آنها هروقت چیزی دردرون خود احساس کرده و نکته‌ای برای گفتن داشته به شعر رو آورده و بسیار طبیعی است که این دریافتها وحالتها در فراز ونشیب حیات شاعر، رنك رنك و هریك دارای کیفیتی خاص باشد وچون از دل برخاسته درخواننده تأثیر کند. دراین دفتر عوالم عاشقانه ، اندیشه‌های عرفانی، احساسات بشردوستی، نکته‌های اجتماعی و احیاناً انتقادی ، وصف مظاهرطبیعت وموضوعات دیگر دیده می‌شود.

خوانندهٔ این کتاب از شعرهای خوب مکرر لذت تواند برد مثل ، صبح بی‌دیدار (۱۱)، کیست؟ (۲۱)، گریهٔ مست(۳۰)، یاد مادر(۹۶)،شبی که گذشت (۹۹)، عشق بی‌فرجام (۱۲۵) ، سحرگاه (۱۴۰)،گور فراموش شده (۱۷۲) گدای معصوم (۱۷۸) دردی‌خوار (۱۸۴)، آخرین‌بار(۱۹۰) وبسیاری دیگر.

تصویرهای لطیف شاعرانه نیز در این دفتر بسیارست، از این قبیل:

دلم هوای تو دارد بدان صفت که شرار
به سوی اوج رودگرچه پای دربندست
تنم در آرزوی تنگنای آغوشت
چنان که مادر در آرزوی فرزندست (۷۱)

***

دیدمت رخشنده‌تر از هورشید
دیدمت زیباتر از نورامید
با دوچشمی چون شب هجران سیاه
با رخی چون روزمشتاقان سپید (۱۸۶)

تجدد در شیوه و اسلوب برخی از اشعار «نشأهٔ جام» مشهودست، بعنوان نمونه می‌توان به‌ستارهٔ سیاه (۵۶)، شبی که گذشت(۹۹)، عشق بی‌فرجام(۱۲۵) وسحرگاه (۱۴۰) اشاره کرد.

نکتهٔ دیگر در مجموعهٔ این اشعار زبان فصیح خوش ترکیب وگوش‌نواز گوینده است. پیداست تتبع در آثار بزرگان ادب و تسلط برزبان فارسی به وی این مایه و توانایی را بخشیده. کسی کـه در پایان دورهٔ اول مدرسهٔ متوسطه (۱۳۰۹ شمسی) می‌توانسته قصیـده‌ای استوار چون « نالهٔ شاعر » (۲۰۲) به استقبال از قدما بسراید شگفت نیست که بعد از سالها به‌چنین قدرت تعبیری دست یابد. روانی و ایجاز زبان او در اکثر این اشعار بخوبی جلوه‌گرست. ترکیبات خوب دراشعار وی می‌توان یافت، ازاین قبیل: رؤیای رنگین(۱۳)، اوهام خردسوز (۴۲)، پای‌فرسود غم(۹۱)، پوی‌پویان (۱۵۳)،جان‌عشق‌جوی (۱۶۵).گاه نیز واژه‌ها وترکیبات کهن و رایج در شعر قدیم دراشعار این دفتر دیده می‌شود بخصوص در اشعار قدیم‌تر، مانند: سرو قباپوش(۶)، زلف چلیپا (۶۵)، دردکش (۱۳۰)،کوی مغان (۱۳۱)، نرگس شهلا (۱۷۷) و جزاینها. بعلاوه تأثیر ونفوذ شیوهٔ قدما در برخی از اشعارمشهودست، نظیر: رخسارمادر (۱۴)، رنجیده (۱۳۰). امـا آنچه بظاهر تحت تأثیر غزلیات مولوی سروده خود لطف وحالی‌دیگردارد، مانند: بدنام (۱۱۴)، دردی‌خوار(۱۸۴)، عقدهٔ اسرار (۱۸۸)، می‌پرست (۱۹۳).

«نشأهٔ جام» تصویری روشن ودلپذیر ازدنیای درون وخیالات واحساسات وافکارسراینده بدست می‌دهد ونیززبانی دارد پرمایه وگرم و زدوده. بهترآن‌که این مقال را، با آرزوی مزید توفیق و عمر پربرکت استاد صفا و نقل یکی از اشعار این دفتر بپایان برسانم، با عنوان « صبح بی‌دیدار »:

من‌هم از آغاز شب،
انتظار صبحگاهان داشتم.
تاکه آسان‌تر درآید بامداد،
پرده از دیوار و در برداشتم.

*

همچنان در آرزوی صبحدم،
سر به بالین چشم بر در دوختم.
در تب امید بی‌فرجام خویش،
صبح‌گویان صبح‌گویان سوختم.

*

گرچه جانم تشنهٔ دیدار هست

صبح را هرگز ره دیدار نیست
چشم شب بازست ، اما ، ای دریغ ،
دیدگان صبحگه ، بیدار نیست !...

صادق همایونی

کتابشناسی فرهنگ عامه و مردمشناسی ایران

گردآورندگان : محمود زمانی - علی بلوکباشی
نشریهٔ شمارهٔ ۲۳ مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای

این کتاب شامل دو بخش است . بخش اول فهرست کتابهائیست که در این زمینه منتشر شده و بخش دوم فهرست مقالات.

گردآورنده وتنظیم کنندهٔ بخش نخست آقای محمود زمانی است و بخش دوم آقای علی بلوکباشی .

راستش را بخواهید از دیدن کتاب که قطعی جالب وجلدی ساده و زیبا وکاغذی خوب داشت خوشحال شدم که ماهم بالاخره خودرا دریافته‌ایم و برارزش و اهمیت کتب و مقالاتی که درزمینهٔ فرهنگ مردم و مردم شناسی است پی برده‌ایم تا بدان حد که دست بانتشار کتبی درزمینهٔ فهرست کتب و مقالات می‌زنیم و باید هم چنین باشد . اگر مؤسسه‌ای کمر بدین خدمت نبند: آنهم مؤسسه‌ای که همه گونه امکانات را دارد چه کسی باید این چنین کند ؟

بیشتر خوشحال شدم زمانیکه دیدم کتاب و پیشگفتار کتاب چنین آغاز شده است:« کتاب حاضر که زیر عنوان کتابشناسی فرهنگ عامه و مردم ایران منتشر میشود شامل دو بخش میباشد :

۱ ــ فهرست کتابها ۲ــ فهرست مقاله‌ها ...

در بخش اول که به کوشش آقای محمود زمانی تهیه و تنظیم شده است ۲۱۶ جلد کتاب به ترتیب الفبائی نام نویسندگان معرفی شده است...قدیمترین این کتابها ازنظر تاریخ انتشار مربوط به سال ۱۳۲۵ قمری (۱۳۰۵ خورشیدی)

به شمارهٔ ردیف ۴۱ و دیگری با تاریخ انتشار ۱۳۰۷ میباشد . این فهرست شامل کتابهائی است که تا پایان سال ۱۳۴۸ خورشیدی به چاپ رسیده .....» و دربارهٔ مقالات نیز چنین آمده است « .... جمعاً ۱۶۲۶ مقاله در بخش‌دوم این مجموعه معرفی شده است . فاصلهٔ انتشار این مقاله‌ها ۵۴ سال را دربرمی‌گیرد. مقاله‌هائی که مربوط به قدیمترین تاریخ انتشار می‌باشد سه مقاله به شماره‌های ۶۳۵-۱۰۵۹-۱۰۶۸ است که هر سه از سال اول انتشار مجلهٔ کاوه (۱۳۳۴ ه . ق) نقل شده و آخرین تاریخ مربوط به اسفند ۱۳۴۸ است ..... »

دراینجا چند سؤال پیش می‌آید :

۱- چرا از زمان قدیمتر یعنی از دوسه قرن پیش فهرست کتب ومقالات تنظیم نشده ؟

۲- آیا آثار بیگانگان خاصه سیاحان موردنظر بوده است یا نه ؟

۳- آیا ترجمه ونگارش در یك سطح قرارگرفته‌اند ؟

و اما جواب سه سؤال فوق با ذکر دلیل .

۱- چون گردآوران بیم آنرا داشته‌اند که از عهده برنیایند لذاکار را در حد وسطی آغاز کرده‌اند که این کمبود را پنهان سازند والا مگر میشود که آدم کاررا از اول شروع نکند وبرای‌آنهم دلیلی نداشته باشد . زیرا هیچ اشاره‌ای بدین‌امر نشده است که چرا فقط پنجاه سال مورد نظر بوده تا من‌خواننده قانع شوم .

۲- آثاربیگانگان تا بدان حد که ترجمه شده بوده است درفهرست‌آمده وحالا معلوم نیست که چرا ؟ زیرا آثاربسیاری از آنان مثل‌شاردن مربوط به‌چند قرن پیش است وتاورنیه وسرپرسی‌سایکس یکی دوقرن و ازطرف‌گردآورندگان محترم بهیچوجه اشارتی نشده که ملاك‌كار آنها در ذکر نام کتب ومقالات‌کسانی مثل شاردن و تاورنیه و سرپرسی‌سایکس و .... چه بوده است .

۳- بله دراین کتاب ترجمه ونگارش‌دریك سطح قرارگرفته‌اند وبالنتیجه مقاله‌ای که مثلاً سیصد سال پیش وسیلهٔ سیاحـی‌نوشته شده بنا به زعم آقایان گردآورندگان زمانی ارزش و اعتبار خاص یافته که به فارسی ترجمه وبه‌زیور چاپ آراسته شده و دراین‌میان حقوق‌کسانی چون میرزا حبیب اصفهانی که در روزنامهٔ اختر درحدود یك قرن پیش تحلیلی از تعزیه‌هـای ایرانی به عمل‌آمده تضییع شده است.

ازاینها گذشته ایراد دیگری که براین مجموعه وارداست اینست که آقایان گردآورندگان ننشسته‌اند باهم گفتگو کنند و روشی واحد برای فهرست کتب و فهرست مقالات برگزینند و کتاب از این نظر فوق‌العاده آشفته است. بنحویکه شما برای یافتن نام یك مقاله یا یك کتاب یا یك شخص ویا یك مجله نمی‌دانید به کدامیك از هشت فهرستی که در کتاب آمده مراجعه کنید و بالاجبار باید مدتی وقت صرف کنید وهمهٔ فهرست‌هاراهم ازنظر بگذرانید و حال آنکه چنین کتابی باید دست یافتن به مطالبش فوق‌العاده آسان باشد زیرا این کتاب از کتب منبع است و آشفتگی وبی‌توجهی با منبع و مأخذ بودن اخت نیست.

***

دراین‌مجموعهٔ ناقص نام بسیاری از کتب و مقالات اشخاص ازقلم افتاده است و این بزرگترین ایراد براین کتاب و گناه برگردآورندگان آنست. مثال می‌زنم: شما نام «اوسانه» صادق هدایت، «لغات کردی» دکترمکری، «لغات بروجردی» جاوید نامدار، «قسمتی از فولکلور دامغان و ترانه‌هایش» که محمدعلی‌طاهری‌نگاشته، «لنزها وچیستانها» اثرمحمدجوادبهروزی، کوشش‌هائی که محمد مهریار وناصردارائی برای لهجهٔ اصفهانی ولغات اصفهانی کرده‌اند و «لغات لری‌وترانه‌های لری» گردآوری حمید ایزدپناه وکتاب‌های «ترانه‌هائی ازجنوب» و «یکهزار وچهارصد ترانهٔ محلی» نگارنده‌راکه عموماً مربوط به سنوات ۱۳۰۵ تا ۱۳۴۸ شمسی است دراین کتاب نمی‌بیند. بسیاری ازمقالات وکتب دیگر نیز از قلم افتاده‌که برای جلوگیری از اطالهٔ کلام از ذکرشان درمی‌گذرم.

بنابراین آمارهائی که در مقدمهٔ کتاب داده شده «... از تعدادمقاله‌هائی که دراین مجموعه چاپ شده چنین برمی‌آید که درمدت هشت سال از ۱۳۰۴ ه. ق تا ۱۳۴۰ ه.ق رویهم ۱۱ مقاله، درمدت‌ده سال‌ازتاریخ ۱۳۰۱ خورشیدی تا ۱۳۱۰ تعداد ۲۲ مقاله، دردههٔ بعد ۱۳۱۱ — ۱۳۲۰ جمعاً ۶۱ مقاله‌به‌چاپ رسیده درصورتیکه در دو سال ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ مقاله‌هائی که دراین مجموعه ذکرشده نزدیك به ۴۵ شماره میباشد ....» بهیچوجه ارزش علمی‌وتحقیقی‌ندارد وقابل اعتماد نیست.

***

نکتهٔ دیگر اینکه چرا در مقدمه زحمت این را تحمل نکرده‌اند که سالها

را به حساب شمسی و قمری توأماً بنویسند چنانکه خواننده در ذکرمطالب فوق متوجه این نکته شده است .

***

به هرحال این قبیل کتب باید با نهایت دقت و امانت و صحت و تلاش تدوین شوند نه بصورت باری بهرجهت .

کارهائی اینگونه باید زیرنظر چند تن صاحبنظر باشد که عموماً مطلع ، دلسوزوعلاقه‌مند باشند و بدین کارعشق بورزند . دراین زمینه باید مقالات‌تحلیلی و پژوهشی را از مطالب ناب فولکلوری جدا کرد وکاررا ازنو آغاز نمود .

محمد روشن

کتابشناسی نقد کتاب

گردآورنده مهین‌دخت معاضد . انجمن‌کتاب . (مجموعهٔ کتابشناسیهای فارسی وایرانی . زیرنظر ایرج‌افشار)
شمارهٔ ۲۹ . ۲+۲۷۴ ص . تهران . ۲۵۳۵

درکارتحقیق ومراجعه ، راهگشاترین کتابها ، فهرست نامه‌ها است. واین سنت هرچند درفرهنك ایرانی بی‌سابقه نیست، بدین بسط و تنوع، ازارمغانهای غرب است ، وچه مطلوب است که دقت وعمق شرقی با کنجکاوی و نکته‌سنجی غربی درآمیزد وحاصلی مطلوب به بار آورد .

« مجموعهٔ کتابشناسیهای فارسی و ایرانی » زیرنظر ایرج افشار است و دراین مجموعه با این‌کتاب ، نه‌کتاب چاپ ومنتشرشده است:

۱ــ کتابشناسی‌ده سالهٔ ۱۳۳۳ــ۱۳۴۲ .گردآوری ایرج افشاربا همکاری حسین بنی‌آدم .

۲ــ کتابشناسی آموزش وپرورش .گردآوری حسین بنی‌آدم.

۳ــ کتابشناسی نوشته‌های فارسی برای‌کودکان و نوجوانان . گردآوری حسین بنی‌آدم .

۴ـ فهرست کتابهای چاپی فارسی (ذیل فهرست مشار) . گردآوری کرامت رعناحسینی.

۵ـ فهرست ده سالهٔ مجلهٔ راهنمای کتاب (۱۳۳۷-۱۳۴۶) .گردآوری یوسف موسی‌زادهٔ فصیح .

۶ـ کتابشناسی کتابهای مناسب برای کودکان . تهیه شده درشورای کتاب کودك .گردآوری آذر پورآذر وبدری ارباب شیرانی

۷ـ کتابشناسی توصیفی کتابهای‌مناسب برای‌نوجوانان (دورهٔ راهنمایی). تهیه شده در شورای کتاب کودك. گردآوری محمود حقیقی .

۸ـ کتابشناسی شعر نو در ایران .گردآوردهٔ میمنت میرصادقی(ذوالقدر).

در شمار این عنوانها که برشمردم ، پیداست که چه مایه استفاده از این کتابها می‌توان برد ، خاصه کتاب موردگفتگوی ما دراین‌گفتار.

نقد در ادب و فرهنك امروزین‌ما ، جوان است وشاید درست‌ترباشد اگر گفته شود نوجوان . و این که می‌گویم با به دیده گرفتن همهٔ جوانب آن‌است. معیارهای نقد هرچندکه شمول ووسعتی یافته است، تا به مرز دقت ونکته‌سنجی راهی دارد . وازاین است که تدوین فهرست نامه‌ای از نقدکتاب ضرورتی‌تمام می‌یابد .

اینك خانم معاضد به این مهم دست برده است ، و هرچند ــ چنانکه در ذیل خواهم نمود ــ کار او دقیق وکامل نیست ، چون پایه‌ای علمی دارد مشکور است .

روش‌کار این فهرست‌نامه برآن است که نخست نام صاحب اثر می‌آید وآنگاه نام اثر. سپس‌منتقدنام‌برده می‌شود ومأخذ درج‌نقد. درروش‌گردآورنده حرفی نیست . ولی از نقایص‌کتاب اوست فقدان فهرستی از منابع ومآخذ نقد دراین‌کتاب . دانسته نیست که‌گردآورنده چه مجله‌ها و ماهنامه‌ها و فصل نامه‌ها و نشریات ادواری را ملاك کار خود قرارداده است . فهرستی از نامهای مآخذ بی‌گمان ضروری بود .

ازکاستیهای دیگر این اثر آنکه خواننده و محقق درنمی‌یابدکه این کتابشناسی چه سالهایی را دربرمی‌گیرد . کتابهای منتشرشدهٔ کدام سالهاست‌که برشمرده شده است؟ویا نشریاتی که متن نقدها درآن‌آمده مربوط به‌چه‌سالهایی است .

از فهرستی که از کتابشناسیهای «مجموعهٔ کتابشناسیهای فارسی...» آوردم، خوانندهٔ ارجمند درمی‌یابد که هریك از آن فهرست نامه‌ها مربوط به چه سال و زمانه‌ای است !

دیگر ازنارسائیهای این کتابشناسی، نداشتن فهرستی از کتابهای نقد شده است .

بارها در نوشته‌های ایرانی اشاره شده است کـه هنوز در شرق نام اثر معتبرتر وشناخته‌تر از صاحب اثر است. البته باید به شیوهٔ درست خو بگیریم و عادت کنیم که ازمؤثر پی به اثر ببریم ولی من که جویای بررسی وتحقیق درمتنی هستم چگونه ازاین کتاب ، پی به مقصد ومقصود خود می‌برم . باید تمام کتاب را باز بخوانم تا راه به مقصود خود برم . تدوین فهرستی از کتابهای نقد شده کاررا آسان و کتاب را مفیدتر می‌ساخت .

در نام بردن اشخاص ومـآخذ اشتباههایی راه یافته است، در مطالعه‌ای اجمالی به‌پاره‌ای‌ازآنهابرخورده‌ام که یاد می کنم تادرچاپ دیگر مورد اصلاح قرار گیرد.

ص ۹ : ردیف ۳۱ و ۳۲ ابتهاج، هوشنگ درست است ووی «سمیعی» نیست.

ص ۲۰ : ردیف ۶۸ ، دریا ، ۴۰۱، ایرج علی‌آبادی است.

ص ۲۶ : ردیف ۸۹ تـا ۹۲ ، اعتمادزاده ، محمود ، همان « به‌آذین » است .

ص ۳۱ : ردیف ۱۱۰، « الارجانی» را باید در ردیف «ارجانی» ثبت کرد . « ال » به حساب نمی‌آید .

ص ۴۶ : ردیف ۱۶۵، نام منتقد «حشمت مؤید»است نه«نوید،حشمت».

ص ۴۹ : ردیف ۱۷۵ . نام منتقد « فرنگیس پرویزی » است

ص ۵۳ : ردیف ۱۸۶، استرابادی ، علینقی ، نام مستعار«مجتبی مینوی» است .

ص ۷۰ : ردیف۲۵۶، تمیمی آمدی‌درست‌است‌ونام کتاب وی‌غررالحکم و دررالکلم است و نام درست منتقد اثرهم « زریاب‌خوئی، عباس».

ص ۷۱ : ردیف ۲۶۰، نام واقعی‌مارك تواین « ساموئل کلمنس» است.

ص ۷۲ : ردیف ۲۶۵ ، تولستوی، لئو درست است

ص ۸۰ : ردیف ۳۰۰ ، چنانکه در این ردیف آمده است نام درست مؤلف «الیزابت جین وی » است .

ص ۹۳ : ردیف ۳۵۰، نام صاحب نفثةالمصدور، خرندزی‌زیدری‌نسوی است .

ص ۹۸ : ردیف ۳۷۲ ، دربرشمردن نام منتقدان خلطی روی داده‌است، نقد « مرتضی کیوان » باید درباب اثری دیگر بوده باشد .

ص ۹۹ : ردیف ۳۷۴ ، نام منتقد ، حسن سادات ناصری است.

ص ۱۰۰ : ردیف ۳۷۹، مؤلف کتاب « تاریخ سیاسی پارت » نیلسون دوبواز است .

ص ۱۰۲ : ردیف ۳۸۹ ، نام منتقد ، ح. صلصالی است .

ص ۱۵۹ : ردیف ۶۲۰ ، وجه درست نام منتقد قاسم صنعوی است .

ص ۱۶۰ : ردیف ۶۲۴ ، نام درست « سورة یوسف » الستین الجامع للطائف البساتین» است .

ص ۱۶۶ : ردیف ۶۴۶ ، رضا علومی نام مؤلف است .

ص ۱۶۷ : ردیف ۶۵۰ ، غـزالی طوسی ، محمد بن محمد صـاحب مقاصدالفلاسفه است .

ص ۱۷۴ : ردیف ۶۸۱ ، عمر فروخ درست است .

ص ۱۷۶ : ردیف ۶۸۹ ، نام مؤلف ، گیتی فلاح رستگار است .

ص ۱۸۲ : سطر اول ، نام منتقد «مرتضی مطهری» است .

ص ۱۸۲ : سطر دوم ، منتقد جلیل‌القدر، دانشمند فقید سید محمد فرزان است .

ص ۱۸۲ : ردیف ۷۱۳ ، مؤلف « قاضی قضاعی » است

ص ۱۹۵ : ردیف ۷۶۹ ، نام کتاب «گشته دیره » است .

ص ۱۹۷ : ردیف ۷۸۰ ، نام درست مؤلف ، «فضل‌الله گرکانی» است .

ص ۱۹۸ : ردیف ۷۸۴ ، اثر بـه اهتمام « رودلف گلپله » است .

ص ۲۰۰ : ردیف ۷۹۰ و ۷۹۱ ، نـویسندهٔ نامدار آلمـانی « یوهان ولفگانگ گوته » است .

ص ۲۰۲ : ردیف ۸۰۲ ، نویسندهٔ کتاب «گزنـد دلبستگی » «کودرلو دولاکلو » است .

ص ۲۱۴ : ردیف ۸۵۱ ، نام منتقد ، «مصطفی مقربی » است .

ص ۲۱۹ : ردیف ۸۶۹ ، مأخذ نقد ایرج افشار به‌هم ریخته است.

ص ۲۱۹ : ردیف ۸۷۲ و ۸۷۳ : متـرجم « نجفقلی معـزی » است و «ابن ابراهیم میرزا».

ص ۲۳۲ : ردیف ۹۲۹، نام منتقد دوم « مصطفی‌مقربی » است .

ص ۲۳۷ : ردیف ۹۴۹ ، نام درست اثر «نفثةالمصدور...» است .

ص ۲۳۸ : ردیف ۹۵۱ ، «علی نصبریان» نویسندهٔ «بلبل‌سرگشته»است.

ص ۲۴۰ : ردیف ۹۵۹ ، نام نویسنده ، « فریدون نوزاد » است.

ص ۲۴۳ : ردیف ۹۷۲ تا ۹۷۴، نام شاعر « نیمایوشیج » است،چون سه بار تکرار شده است بیم آن بودکه غلط چاپی نباشد .

ص ۲۴۳ : ردیف۹۷۵ : مؤلف «تاریخ قاجار» «گرانت واتسن»است.

ص ۲۴۷ : ردیف ۹۸۹ : مترجم « از اعماق » وایلـد ، « زینت رام » است نه آرام .

ص ۲۵۸ : ردیف ۱۰۳۵ : نام نویسنده « جونس‌هنوی » است.

ص ۲۶۲ : ردیف ۱۰۵۲ : منتقد « تریانا » « ایرج وامقی » است.

من دربرشمردن این موارد، غلطهای چاپی را یاد نکردم . زیرا دراینجا مقصود من یادکردن‌صورت درست اسمها بودکه جوینده را سردرگم نکند.

بی‌شائبهٔ تعارف ، با نقایصی کـه دراین کتاب هست و قابل رفع است ، کوششهای مؤلف ستودنی است . وی‌کاری با ارزش وبنیادی کرده است.

کتابهای خارجی

اوانس اوانسیان

تفاوت ذوق و سلیقهٔ ادبی اروپائی با مردم خاورمیانه

Broms, Henri: *How Does the Middle Eastern Literary Taste Differ From the European?*, Studia Orientalia Edidit Societas Orientalis Fenniea, Helsinki 1972.

هنری برمز کتابی تحت عنوان **چگونه ذوق وسلیقهٔ ادبی خاورمیانه با اروپائی فرق میکند؟**، در ۱۹۷۲ میلادی جزو انتشارات انجمن شرق شناسی فنلاند بهشمارهٔ ۴۴ درهلسینکی بهچاپ رسانده است که در ۹۴ صفحه و ۵ قسمت میباشد بهترتیب ذیل:

قسمت اول: نظریهٔ اشپنگلر و ادبیات خاورمیانه

قسمت دوم: بررسی تاریخی تقلید درادبیات:

۱ـ از دوران قدیم تارنسانس

۲ـ گوته و کالریج واسطورهٔ نزدیکی انسان غربی باطبیعت

قسمت سوم: یك‌خواب ایرانی: آدم ایرانی

قسمت چهارم: چند منتقد اسلامی:

جرجانی منتقد

ابن خلدون منتقد

چند منتقد دیگر درعالم اسلام

قسمت پنجم: روش‌هائی در تتبعات ادبـی و ادبیات خاورمیانه (ترجمهٔ همین قسمت را دراین مقاله میبینید).

عناوین فوق حاکی ازطرز تفکر و روحیهٔ تحقیق انتقادی مؤلف است. هنری برمز اصولاً درنوشته‌هایش، بیشترازمطالب مربوط درزبان‌های اروپائی و اسلامی استفاده میجویدکه باعث تعجب خواننده میشود. وی فرانسه‌وآلمانی وسپس‌انگلیسی را ازدوران تحصیلات ابتدائی آموخته واکنون باتسلط کامل به

فرهنگ و تمدن اروپائی و دید شدید انتقادی ، وبامطالعات طولانی درادب و فرهنگ اسلامی (به‌ویژه ایران) آثار خود را عرضه میکند. وی همچون سایر شرق‌شناسان امروز ، چندین زبان میداند و بامسافرت‌های علمی و شرکت در کنگره‌های‌مختلف، توانسته است خود را درسنین چهل‌پنجاه سالگی، ازگوشهٔ انزواء خارج کند و در زمینهٔ شرق‌شناسی چند اثر ارزنده‌ای بوجود آورد .

هنری برمز قریب به‌بیست سال‌پیش دردانشگاه طهران زیردست‌استادان آن زمان به‌تلمذ پرداخت وبازمینهٔ محکم تحقیق که قبلاً باآن‌آشنائی داشت ، به بررسی ادبیات ایران پرداخت . او بیشتر باروش فلسفی و زیبائی شناسی‌و ادبی و تاریخـی به امر تحقیق مـی پردازد ، وچون بابیشتر منابع دست اول سروکار دارد و زبانشان را به نیکـی میداند ، نـوشته‌های او رنگ دیـگری دارد . ازتوصیف و تعریف بیزار است ، وتارگه‌های جدیدی با نظر تیزبین و روح مواج انتقادی خود ارائه نکند ، مطلب را اداء نمی‌کند.

باتوجه به‌زبان فرانسه و آلمانی که‌همچون زبان مادری‌اش ، ذهن او را درتملك دارد ، نوشته‌های انگلیسی هنری برمز عاری از تعقید نیست و در کار بردکلمات مشکل ومهجور ولاتین بی‌علاقه نمیباشد . او ازتمام محققانی که در زمینهٔ‌خاصی با روش‌های مختلف کارکرده‌اند ، سود میبرد تابتواند نظرات‌خود را به‌نحو مطلوبی به‌بیان آورد.

در۱۹۶۶م. که‌نگارنده دردانشکدهٔشرق‌شناسی‌دانشگاه‌کمبریج‌انگلستان مشغول تحصیل و تحقیق بودم ، باهنری برمز که او نیز به‌قصد تحقیق بـه‌آنجا آمده بود ، آشنا شدم . او را شخصی‌کم صحبت ونیمه فکور و صمیمی وبی‌ادعا یافتم .

درمورد زمینهٔ تحقیقاتش ازمنابع ایرانی صحبت میکردم ، ولی‌باتوجهی نه‌چندان زیاد ازآنها میگذشت . درپایان نشست وبرخاست‌ها ، به‌اتفاق به‌این نتیجه میرسیدیم که ایران ازمهم‌ترین منابع تحقیقاتی ادبی درجهان است، ولی متأسفانه فقط منابع خام درایران وجود دارد و درقرون اخیر متخصص‌ومحققی که بتواند این مواد را درکورهٔ آزمایش و ترازوی سنجش قراردهد،کمتر ویا به‌ندرت دیده شده است.

مشکل ترجمه یافهم آثار هنری برمز دراینست که او اسامی بزرگان و عقاید دانشمندان و اصطلاحات فنی ادبی اروپا را به‌حدوفور درکارهایش بکار میبرد . ازاین جهت برای خوانندگان ایرانـی فهم‌آنهمه معارف مغرب‌زمین

بدون داشتن زمینهٔ قبلی آسان نیست . درصورتی که توضیحات بسیاری برای تمامی نکات مبهم آثار او بیاوریم (که امکان پرت‌شدن ازمطلب اصلی وخستگی خواننده دراین امر زیاد است) شاید بتوانیم باآثار وافکاراین مؤلف پرمطالعه وعمیق آشنا شویم .

وی‌در ۱۹۶۸ میلادی رسالهٔ دکتری خودرا تحت عنوان« **دو تحقیق درباب روابط‌حافظ وغرب**» به‌انگلیسی درهلسینکی منتشرساخت. این اثر ــ که حاوی مطالب جامع و مفیدی است و وسعت کار مؤلف را نشان میدهد ــ فقط در ۱۱۴ صفحه با قطعاتی به فرانسه وآلمانی میباشد و برای خوانندگان ما ناآشناست، یعنی تاآن دو زبان را ندانیم وضمناً مقداری از آثار اروپائی درباب حافظ را نشناسیم ، نمی‌توان ازاین‌کتاب تحقیقی استفاده‌کرد ولذت برد.

تحقیقات ایرانی‌که امروزه دریك سطح‌جهانی گسترش پیداکرده ، نمی تواند درهمان قالب نسخه‌برداری و رونویسی و تکیه برچاپ مجدد متون‌قدیمه درجابزند.

شایسته‌است باروش‌های نوین‌آشناشد و تحقیقاتی ریشه‌دار و معتبر انجام داد. مقالهٔ ذیل ازبرمز، سخنی دراین مقوله است :

عقائد برمز درزمینهٔ تحقیقات ایرانی

«ایران ازپایان قرن نوزدهم میلادی، قسمتی ازحوزهٔفرهنگ‌مغرب‌زمین شده‌است. روش‌های تجربی، راه خودرا درنقد ادب فارسی گشوده است،هرچند که این موضوع شاید کندتر ازآن بود که درهندوستان اتفاق افتاده ، چه آن سرزمین مدت‌مدیدی زیرسلطهٔ انگلیس قرار داشت.

شبلی‌نعمانی در**شعرالعجم** به‌عنوان نمایندهٔ روش‌های تجربی و انتقادی ــچندین دهه قبل‌ازاینکه این مسأله درایران به‌منصهٔ ظهور برسد ـ ظاهر شد .

تحولات ایران ازآن زمان تاکنون، نسبةً سریع بوده است. تحقیق محمدمعین در**حافظ شیرین‌سخن** (۱۹۳۸ م.) ، هنوز نمونه‌ای ازتحقیق ادبی‌است‌که دیدی رمانتیك درسنت‌ایرانی دارد. کلمهٔ «نبوغ» درعناوین فصول کتاب، تقریباً با یك تسلسل بی‌تزویر دیده میشود . تحقیق قاسم غنی دربارهٔ حافظ ، نمونه‌ای است ازکاری‌که درآن ، روش تجربی هدف نهائــی نبوده ، بلکه نتایج‌پایداری را به‌بار آورده است.

معهذا ، درتتبعات ادبی ایران ، مسیری کج ومعوج به چشم می‌خورد . انکارکه ایرانیان دراین راه ، هفتاد سال از اروپائیان عقب‌اند. اعتقادبراین

است‌که بااعمال همان روش‌هائی که درزمینهٔ علوم طبیعی تجربی معمول است ، می‌توان تسلطی محکم درزمینهٔ تحقیقات علوم انسانی نیز بدست آورد . نتیجهٔ آن ، یك اثر دقیق تاریخی خواهد بود . این اعتقاد برجاست که روش‌های «قطعی» علوم نیز درتحقیقات‌ادبی ، قابل اجراست . من دراینجا ازاین‌موضوع به‌تفصیل سخن نگفته‌ام وبطور کلی ، روش‌های‌آن را مورد بحث قرار نداده‌ام؛ ولی یك‌نکتهٔ اساسی که‌مثلاً درخطابه‌های کنگره‌ها به‌چشم می‌خورد، قابل‌توجه است. ازسوی دیگر، کوشش زیادی می‌شود که‌فصاحت کلام ، مؤثر افتد، والبته دراین موضوع هم هیچ‌نوع روشی وجود ندارد . درادبیات ایران ، محققانی که زمینهٔ فلسفی یا زیبائی شناسی داشته باشند، اصلاً وجود ندارند.

برای‌مثال ، من‌یك تحقیق روان کاوانه‌ای دربارهٔ صادق هدایت‌دراختیار دارم . ولی‌نتیجه‌گیری‌های مؤلف به‌حدی ساده‌دلانه است‌که تصور نمی‌کنم این اثر به‌زبان‌های اروپائی ترجمه شود. این‌مسأله اصلاً تصادفی‌نیست که‌مشکلاتی که ایرانیان درزمینهٔ روش‌های فلسفی یا روش‌هائی که براساس زیبائی شناسی بدست آورده‌اند ، بادورانی‌که تصوف‌اهمیت خود را ازدست داد ، مقارن‌باشد. درزمان‌های گذشته ، تصوف قابلیت این را داشت‌که باعقاید و افکار ، سروکار پیداکند و آنها را شکل بخشد ــ عقاید و افکاری‌که مطمئناً نمی‌توان‌لمس‌کرد یا دردست‌نگاه داشت. چه‌کسی‌توانائی داردکه دست روی قوانین‌دیالکتیك‌هگل بگذارد ؟ معهذا ، آنها تودهٔ بی‌روح حقایق «مسلم» را شکل می‌بخشند.

تاریخ افکار مابعدالطبیعه در ایران ، اثر محمد اقبال، این نکته را نشان می‌دهدکه چگونه این قابلیت‌برای افکار مابعدالطبیعه ونسلی‌که دارای عقاید مهم است ، به‌طورکلی درقرن هجدهم ، به تدریج رو به زوال گذاشت .

همین موضوع ، دال براین است‌که قابلیت افکار فلسفی به‌قوهٔ‌خود در هندوستان ـ ونه در ایران ـ باقی مانده است . آیا دلیل این موضوع ، جنبهٔ درونی یا برونی ندارد ؟ خصوصاً اینکه مرحلهٔ تکان فکری ، منتج از اشغال اروپائیان و نتیجهٔ تزریق آدنرالین ، دلیلی براین مدعاست ؟ باتمام دلائلی‌که وجود دارد ، اقبال قابلیت‌شکل‌دادن عقاید و افکار را داشت ـ عقایدی‌که‌دارای وسعت واصالت بود.

پس ، این موضوع تقریباًقابل فهم است‌که چرا اقبال درایران‌محبوبیت

فوق‌العاده‌ای کسب نکرده است. یقیناً ده‌ها هزار «متفکر» در ایران وجود دارند، ولی عقاید آنها یا تکرار و رونوشت فلسفهٔ قدیم است، و یا عقاید آنان به نحوی غیرعملی می‌باشد مانند داوری های احمد کسروی در بارهٔ نویسندگان متقدم ایران.

امروزه تصوف در زندگی نوین فرهنگی ایرانیان تأثیر دارد، به همان اندازه که محیط رمانتیك وین در اثر ارکستری راول به نام «والس» تأثیر نهاد.

ما می‌توانیم در صادق هدایت، تغییری را مشاهده کنیم. او دیگر تظاهر نمی‌کند که یك نفر صوفی است. در بازگشت به خود که می‌بیند قابلیت تفکر صوفیانه را ندارد، هدایت نتیجهٔ منطقی می‌گیرد و ــ همان گونه که خود می‌گوید ــ بر آثار متقدمین می‌شاشد. در نوشتهٔ عهد جوانی خود به نام **بوف کور**، هدایت هنوز به مناظر صوفیانه‌ای در خواب‌های زیبای افیونی که متناوباً در کتاب تکرار می‌شود، چشم می‌دوزد. درواقع این قطعات درخشان، بهترین تلفیقی است ایرانی، که از سوئی کوششی مجدانه برای بازگشت به نظریات صوفیانه را نشان می‌دهد، و از سوی دیگر، حاوی حساسیت های جدید اروپائی نویسندگان رؤیائی به سبك رمبو است، که کم کم در ایران پیدا می‌شود. با هدایت، چشم انداز ادبی اروپائی و ایرانی یکی می‌شود. خانوادهٔ هدایت به سیاستمداری شهرت داشت، و صادق‌خان دیوانه، بدون شك در خانوادهٔ بزرگ هدایت، خدمت به به سزائی به ایران کرد.

یك بار در ایران، من این مسألهٔ مثبت سفسطه‌آمیز را با صاحب نظری مطرح کردم. او معتقد بود که تتبعات ادبی ایران درمقابل خود، کوهی از تحقیقات اساسی می‌بیند که باید انجام شود. مواد حقیقی درشرح احوال شعرای قدیم وجود دارد که باید استخراج شود و غیره. بهرحال، این خطر هست که اگر روش مثبت تتبعات ادامه یابد، تحقیقاتی که به عمل آید مانند علوم بیزانسی بی‌جان ومرده به دنیا بیاید.

برای مثال، ناکافی بودن مطالعات ایرانی در اثر ذبیح‌الله صفا به نام «کلیاتی درباب تحول اندیشه ازخلال شعر پارسی» ‘Un aperçu sur l'évolution de la pensée à travers la Poésie Persane’ که در **یادنامهٔ ایرانی مینورسکی** چاپ شده، دیده می‌شود. من آن را با علاقهٔ زیاد مطالعه کردم،

اما آنچه‌که توانستم ازاین اثر استنباط کنم ، جز مفهومی مبهم چیز دیگری نبود. به‌جای آزمایش کاملی ازخصوصیت دوره‌های بزرگ روح آدمی ، این اثر شامل مطالب پیش‌پاافتادهٔ روشنی است‌که درتسلل تادیخی‌تنظیم شده است . درمورد ادبیات کلاسیك ایران ، عبارات پرزرق و برق‌که فاقد یك خط مشی محکم مداوم است ، به‌حد وفور دیده میشود !

بانهایت تأسف باید گفت که درحقیقت ، تتبعات شرقی‌اروپائیان درمقابل تتبعات ایرانیان ، فقط به‌مقدارکمی پیشرفته‌تر است. متأسفانه اعتقاد درکاربرد روش‌هائی که ازعلوم طبیعی به‌عاریه گرفته شده، به‌طور زیادی شایع‌است. البته پاره‌ای استثنائات جزئی وجود دارد ، ولی گذشته ازآنها ، تتبعات ایرانی‌به نظر میرسد ازاین حقیقت اطلاع ندارد که روش‌های علوم طبیعی ، تقریباً از دههٔ ۱۹۲۰ میلادی تاکنون به وسیلهٔ محققان ادبی متروك شده است. تحقیقات تاریخی‌ازنوعی که‌دربارهٔ ادبیات ایران‌منتشرشده ، به‌سختی می‌توانددربهترین مجلات اروپا وآمریکا امکان چاپ پیدا کند. سردبیران ،Partisan Review Kenyon Review ، Bonniers Litterära Magasin یا Times Literary Suppement به سادگی آن تحقیقات را پائین‌تر از محتوای فرهنگی نشریهٔ خود خواهند شمرد، وخواهندگفت‌که نویسندگان آنان درواقع چیزی بیش‌از علاقهٔ محدود دانشگاهی نسبت به موضوع ندارند . این گونه تمرین های دانشگاهی ممکن است فقط برای علاقهٔ مبهم فردی مؤلف خدمتی بکنند ، و دراین حد می‌توان‌گفت‌که درمقاصد خود، فاقد صداقت‌اند . روش‌های ادبی که درتتبعات‌ایرانی مغرب زمین به‌کارمی‌رود، ازکلاس‌های‌لاتین مدارس خصوصی انگلستان وازلیسه‌های آلمان می‌آید ، که تاریخ‌آن به زمان‌های قدمت کلاسیك وعلم عروض ایام باستان می‌رسد . سن چنین روش‌ها درواقع به دوهزار سال می‌رسد !

البته استثنائاتی هم وجود دارد. ریتر درتحقیق خود به‌نام Über die) Bildersprache Nizāmîs) فکر اصیلی را نشان می‌دهدکه ناتمام‌مختصربودن آن اثر ، درتتبعات ایرانی مقامی بس ارجمند دارد ، زیرا ازلحاظ کیفیت از کلاغ سفید هم نادرتراست. فن‌گرونبام را به‌خاطرذکاوتی‌که دراثر خود به‌نام **اساس‌زیبائی** (The Aesthetic Foundation of Arabic Literature)

شناسی ادبیات عرب نشان می‌دهد باید ستود . یان ریپکا با امعان‌نظر و حساسیتی که درخور چنان اثری‌است ، کتاب خودرا به رشتهٔ تحریر درآورد.

گذشته از استثنائات معدود ، بقیه سر گردانند و از همدیگر تقلید می کنند ، چنان که گوئی آنها مدل‌های بی‌نظیری هستند ، به‌جای‌اینکه‌لااقل‌زحمتی بکشند وچند لحظه‌ای به‌گنجینهٔ عظیم روش‌های ادبی که درسایر نقاط دنیادرقرن ما تکامل یافته ، نظر افکنند . البته لازمهٔ این‌کار ، دست‌زدن به‌یك‌کارغیرممکن ازطرف محقق ادبی می‌باشد ، یعنی او می‌باید خود را با تتبعات ایرانی آشنا سازد ؛ آشنا ساختن با انتقاد روان‌کاوانه ، انتقاد اسطوره‌ای ، نمونه‌های‌اصلی (archetypes) ، مکاتب مختلف نقدادبی نو (New Criticism) ، اصالت ساخت جدید مارکسیست (The Marxist New structuralism) ، صورت پرستی کهن اروپای شرقی (The Older East European formalism) که تمامی این‌ها راه خودرا طی کرده‌اند. معهذا، هریك ازاین مکتب‌های‌فکر انتقادی نیز این نظریه را ابرازکرده‌اندکه دیگر روزگار حقیقت‌جوئی‌سپری شده است . دانش پژوهان اروپائی درادبیات خاورمیانه ، ازاین گسترش‌تکاملی مربوط به هفتاد سال پیش درزمینهٔ کار خود ، سعادتمندانه بی‌خبرمانده‌اند.

من در یکی از تحقیقات پیشین خود ، متوجه رابطهٔ ارسطو و متفکران عرب۔ ایرانی شدم که ایران‌شناسان‌عقایدی عجیب وغریب درحق ارسطودارند، به‌طوری‌که بهیچ‌وجه پیشرفته‌تر ازعقایدی‌نیست که دانش‌پژوهان عرب راجع‌به ارسطو ازقرن۹تا۱۳میلادی داشتند. این‌موضوع، مانند این‌است که‌کسی‌اهمیتی برای دیدن حیاط همسایه ندهد، یعنی به‌نظر نمی‌رسد که این‌محققین‌این‌زحمت را به‌خود داده‌اندکه نظری به‌کتب ابتدائی درس فلسفه بیندازند ، ومثلا بدانند که نظریات مورد قبول‌راجع به‌کلیات ارسطوئی چیست ؟ دانشمندانی‌این‌چنین غیر مبتکر وجود دارند ، و تعجب اینجاست که آنان دربارهٔ شارلاتان‌بازی در تحقیق ، برای یکدیگر دادسخن می‌دهند . ولی چه‌کسی شارلاتان است ؟ آیا او یك نفر محقق ادبی است که عناصر تتبعات ادبی نوین را نادیده می‌گیرد ؟ یا یك‌نفر متخصص قلابی دربارهٔ ارسطو است که فاقد معرفت اساسی در مفاهیم ارسطوئی است ؟ به‌نظرمن ، یك‌نفر حقه‌باز و ساحر و«دروغ‌گوی طرازاول»[1]

۱ــ بقول الجرجانی

حالت مرموزی‌دارد و فکر آدمی‌را به‌سوی علائم نامحدود می‌کشاند. با این‌کار او در حوزه‌ای قرار می‌گیرد که ماورای حوزهٔ معمولی تحقیق جهت نان درآوردن است.

درمقالات پیشین (این‌کتاب)، خوانندگان باروش‌های کثیری برخورد می‌کنند. من درزمینهٔ تحقیقات ادبیات ایران، کوشیده‌ام که بهر حال روزنه‌هائی به سایر زمینه‌های تحقیقی باز کنم، روزنه‌هائی که باید باز گذارده شود تاAز محدود فکری و تاریکی جلوگیری به‌عمل آید. درانجام این‌امر، که‌تصور می‌کردم تنها ضرورتی طبیعی و واضح می‌باشد، این احساس درمن بوده است که مسلماً من‌برای شکستن‌چارچوب‌های پنجرهٔ تتبعات هم مورد سرزنش‌قرار خواهم‌گرفت. درواقع‌اذعان نمی‌کنم که‌برای گریختن‌ازچنگال‌های‌واقع‌گرائی وحصول‌آزادی فکر غیردانشگاهی، ازتمام امکانات استفاده‌کرده‌ام. درنوشتهٔ خود، من به‌طرق قراردادی نچسبیده‌ام. تحقیق‌خودرا براساس خط‌مشیی که استادان«سنتی»دانشگاه وضع‌کرده‌اند، انجام نداده‌ام، بلکه سیروسیاحت‌های اکتشافی خود را درقلمرو فرهنگ ایران، مطابق ذوق و جستجوی شخصی و لذت فردی به‌ثمر رسانیده‌ام.

ازدیدن هرچیزی درحالت غیرقراردادی ومتفاوت ـ متفاوت به‌هرقیمتی که باشد ـ هیجان‌لذت‌بخشی به‌من‌دست‌می‌دهد. درنتیجه، احتمالاً یك‌خوانندهٔ متحیر آکادمیك ممکن است که دراین‌بحث من به‌حدوفور «منلق نویسی‌اروپای شرقی» بیابد، به‌همان‌گونه یك‌نفر استادمحترم ایرانی- که درآخرکارمجذوب علت فلسفهٔ مثبهٔ شده بود ـ پس‌ازآگاهی ازبعضی ازقسمت‌های تحقیقاتم، چنین اظهارنظر کرد. شیوه‌های‌روان‌کاوانه، عارفانه، اصالت‌گرائی‌مارکسیست‌شوروی، صورت پرستی همراه باکمك‌های مکاتب نقدادبی‌نو، به‌همان اندازهٔ برخورد به اصطلاح«علمی»، برایم‌ارزشمند بوده است. من‌افسانه را بیشتربه‌عنوان وسیله‌ای برای طریقهٔ ارائهٔ تتبعات خود به کار برده‌ام، ازاین مسأله می‌توان بسادگی دفاع‌کرد، به‌شرط اینکه نتیجه‌اش تحقیقی خواندنی باشد. درمقابل، کثرت نشریاتی‌که حاوی مضامین خشك وخالی بنام علوم واقعی هستند، به‌اندازه‌ایست که می‌توان‌ازچنین‌کاری دفاع‌کرد. این مضمون‌ها جز برای‌مؤلف، که درفکر

خودش است وقبلاً به‌عنوان مقاصد مهم دانشگاهی اشاره‌شده‌اند، به‌درد هیچ‌کس نمی‌خورد.

آن توده‌های عظیم حقیقت که در نشریات سالانه توسط مؤسسات دانشگاهی منتشر می‌شود، نمی‌تواند کسی را بفریبد تا ذره‌ای دیگر به‌دامنهٔ آن توده‌ها بیندازد. همان‌طور که به‌این آثار می‌نگرم، یعنی به‌این توده‌های عظیم مفروضات تحقیقاتی می‌نگرم، می‌بینم که فقط در انتظار شخصی هستند که بیاید وازآنها استفاده‌ای کند. واین نکته‌ایست که درمقداری‌از تحقیقات گفته شده‌است. اگر کسی بخواهد، ولو برای نشان دادن وآزمایش، تحلیل وتلفیقی از آنها بوجود آورد، یقیناً فکر جمع‌آوری حقایق بالاخره منجر به‌بررسی‌تحلیلی خواهدشد. تاآنجائی که من شخصاً علاقمندم، تنها چیزجالبی که درزمینهٔ تتبعات موجود است، تلفیق و استنتاج می‌باشد.

شاید برخی از خوانندگان را باصراحت درانتقاد، اهانت کرده باشم. معهذا دراین گونه موارد، تجربه به‌من آموخته است که خضوع وخشوع تصنعی، کاری ازپیش نمی‌برد. نمایش خضوع وخشوع، فقط درمواردی بیش‌ازحدبکار میرودکه بخواهیم برای نتایج متوسط یا نسبةً کم، بهانه‌ای ارائه‌کنیم.»

دیدارها و ره‌آوردها

محیط نیست و مسئلهٔ زیست *

شتر

« محیط زیست » از خواص و عجایب روزگارماست . سازمانی‌است کـه براساس تفکر و توجهی جهانی بوجودآمده است. هریك‌ازکشورهای جهان بـه شکلی و حالتی کـه مناسب حالشان بـوده است درصدد حفظ و حمایت‌محیط زیست‌برآمده‌اند. امانزد ماگاهی‌از«محیط زیست» تصور«محیط وحش»می‌شود.مسؤولان اداری‌سازمان محیط زیست تصور می‌کـنند از حفظ طبیعت فقط آن طبیعتی مراداست‌که از محیط انسانی و دامی به دور افتاده باشد .

فی‌المثل یکی از عامریهای مقیم آبادی بـزرگ و زیبای مه‌آباد در راه نطنز به‌اردستان می‌گفت قسمت عمدهٔ درآمد مادرگذران زندگی تابیست سی‌سال قبل از شترداری بود . این‌حیوان آرام هم در حمل و نقل ومسافرت به‌کارگرفته می‌شد وهم ازپشم وکرکش درصنایع عبا بافی وگلیم وجزآنها استفاده می‌شد. بالاخره‌گوشت و پوست و چرمش‌هم به مصرف می‌رسید . اما از وقتی استفاده از این‌دام رام و آرام‌که پرطاقت و بسیار فایده وکم‌خرج بود در حمل و نقل بسیارکم شد ، اعاشهٔ مردم مه‌آباد تقلیل یافت . ولی بهر تقدیر و تدبیر که بود تعدادی شتر داشتیم کـه اوائل زمستان درکویر میان مه‌آباد و ورامین و جندق آزادانه و بدون سرپرست رها می‌شدند (و این رسم و اسلوبی بود دیرینه) تا بچرند و برای خدمت بهتر در دوران بهاری آمـاده شوند . بالاخره در بهار آنهارا جمع می کردیم وبه‌کارمی‌گرفتیم . شترها درکویرها خاری می‌خوردند و آزاری به‌کسی و چیزی نداشتند . اما از وقتی شکاربانی ومحیط بانی زیست پیدا شده است تعدادی ازین شترها به ضرب گلولـهٔ محیط بانان سر به نیست شده‌اندا وقتی سؤال‌کردیم چرا؟گفتند چون محیط بانان موظف به‌حفظ «محیط زیست» می‌باشند. برای‌آنکه معدودی آهو و گورخر وگله‌های‌گرگ ودرندگان دیگر پرورش پیدا کنند . عامری می‌گفت محیط بانان ازدور به ساق پای شترها گلوله می‌زنند. بااین‌تمهید شترها می‌افتادند و دیگر نمی‌توانستند حرکت‌کنند .

* این یادداشتها درخرداد ۲۵۳۶ نوشته شده است وخطاب به‌آقای‌فیروز.

طبعاً پس‌از چند روز گرسنگی می‌مردند.

بنده راویم و راست و دروغش با آنکه می‌گفت. مردم محل از دست محیط زیست نالانند. نتیجه اینکه شتر از زمرهٔ حیواناتی نیست که محیط‌زیست از آن حمایت کند. وظیفهٔ محیط زیست حمایت از خار وشکارست، نه جز آن!

مار

در سفری که با منوچهر ستوده و جلال ستاری‌وکاوس جهانداری و احمد اقتداری و عبدالرحمن عمادی‌گذارمان به اسفراین افتاد شنیدیم که محیط زیست خوب ازمردم‌آنجازهرچشم‌گرفته‌است وقضیه ازین قرارست که یکی‌از رعایا در دهی ماری را می‌کشد. چراکه همیشه شنیده بوده‌است که کشتن مار ثواب دارد. چون این خبر به سمع مأموران محیط زیست می‌رسد آن بینوای مادرمرده را می‌گیرند و بعد از استنطاقات، و شدائدی که برو وارد می‌آورند مقداری نفط برموضع زهارش می‌ریزند وآتش‌می‌زنند. من که هنوزنتوانستم باور کنم، ولی چون دوسه نفر روایت کردند مطلب را نوشتنی یافتم.

گراز

یکی از جمعه‌های بهارسال‌گذشته که با عمادی و اقتداری ودکترهوشنگ دولت آبادی به‌گردش درهٔ «وارنگه‌رود» (میان نور و گاجره) رفته بودیم از دورتعدادی حیوان سیاهرنگ در انتهای دره که به‌گردنهٔ «سودر» منتهی‌می‌شود دیدیم. چون تصورخرس می‌رفت بازگشتیم تا اینکه نزدیك به آبادی به چند برزگر برخوردیم. وقتی ماجرا راگفتیم، گفتند خیرآنها چهارده‌تاگرازندکه خوش می‌چرند وزندگی‌ماراهم به عذاب آورده‌اند وبه‌کشت وزراعت‌ماصدمه می‌رسانند وهمیشه موجب وحشت اهالی وحشم‌ماانند.

پرسیدیم که‌گرازها ازکجا پیدا شده‌اند. گفتند درچندسال اخیر که محیط زیست منطقه را برای شکار قرق کرده است این چندتاگراز محیط امنی برای «زیست» یافته‌اند. اما در عوض سی چهل هزارگوسفندی که از اواسط بهار تا اواسط‌پائیزدرین دره پرورش می‌یافت بکلی‌ازبین رفته است. برزگرهوشیار گفت آن چادری که آن پائین می‌بینید از آن سه نفر محیط‌بان است که حقوق می‌گیرند و از این گرازها محافظت می‌کنند که چشم زخمی به آنها نرسد ولو آنکه به ما آزار برسانند.

تابلوهای محیط بانی و محیط زیست

هر بار که ازآبادی سرسبز وزیبای کوهساری به نام نسا (درجادهٔ کرج به چالوس) می‌گذرم تابلوهای سبزرنگ وچشمگیر محیط بانی، سازمان محیط زیست را بردرگاه دوساختمان مربوط به‌آن سازمان برکنارآبادی نسا می‌بینم. نیز تابلوئی که صید ماهی قزل‌آلا ممنوع است!

اما به فاصلهٔ پانصد متر از همین محل و برکنار رودخانهٔ کرج که محل پرورش طبیعی‌ماهی کمیاب قزل‌آلاست هرمسافری‌دهها کورهٔ آهک پزی می‌بیند. دودکوره‌ها هماره فضارا غبارآلود وآبادیهای اطراف‌را در سموم‌خود غوطه‌ور می‌کند. خاکهٔ نرم آهک‌هم به تدریج درآب رودخانه می‌ریزد تامگر ماهیها به طعم آب کوهساری که آلوده به آهک می‌شود آشنا شوند!

یکی از رفقا که همراه بودگفت مگر یادت رفته آن‌سالی که‌کامیونی‌آهک در رودخانه افتاده بود و تـا چند روز روستائیان آن حدود ماهی مرده ازکنار رودخانـه جمع می‌کردنـد و بجای کـود پای درختان باغ می‌ریختند. مگر نشنیده‌ای که «آهك وزرنیخ چها می‌کند!»

یکی دیگرازرفقا گفت ای بابا محیط زیست به‌فکراهالی سه چهار آبادی که از دود کوره عذاب می‌کشند نیست، هرچند که دکتر جهانشاه صالح هم دلسوزانه چندبار درمجلس سنا نطق بکند*

ساندویچ کرکس - تاروپود امیرکبیر

درکاشان (خیابان‌فیض) لوحهٔ دکانی دیدم به عنوان «ساندویچ کرکس». به اصغر مهدوی‌گفتم پناه برخدا از این ذوق اگفت غصهٔ اسمش‌را مخور. باید غصهٔ آن را خورد که مبادا گوشت‌کرکس به خورد مردم بدهد!

هنوز از اول خیابان فین نگذشته بودم که لوحهٔ‌کارخانه‌ای به این عنوان دیده شد: «شرکت سهامی خاص تاروپود امیرکبیر». گفت حق با تست. مثل اینکه ذوق ازکاشان رخت بربسته است اگفتم‌کاش صاحب پرپول و کم ذوق این کارخانه دست از سر تاروپود امیرکبیر برمی‌داشت. گفت‌خیردرهمین‌شهر بودکه تاروپود امیرکبیر را ازهم پاشیدند!

* ـ این یاداداشتها موقعی نوشته شد که تغییرات اخیر در سازمان محیط زیست‌پیش نیامده بود و امیدست‌که مسؤولان کنونی توجهی‌درخور موضوع‌بنمایند.

بیدگل + آران = گل آرا!

آشنایی در راه کاشان به اردستان گفت می‌خواهند «اداراتیها» نام دو آبادی «بیدگل» و «آران» را به «گل آرا» تبدیل کنند. تأسف می‌خورد که با این کار عجیب «نسبت» و شهرت صدها شاعر و عالم بیدگلی که درطول قرون بدین «نسبت» مشهور شده‌اند برای آیندگان‌واخلافمان مجهول وناشناسا خواهد شد. گفتم غصه مخور که تاریخ نام صباحی بیدگلی وآن شارح ومفسر عصرمغول را که ویدگلی امضا می کرد فراموش‌نخواهد کرد. آنها همیشه بیدگلی‌خواهندبود، اگرچه بخشدار کم‌سواد و کم مایه‌ای‌پیشنهاد کند که دونام تاریخی‌فارسی‌وزیبای با سابقه عوض شود و به لفظ ناموجه «گل آرا» تبدیل گردد. شاید قصدش براین باشد که ازدوآبادی یك‌آبادی بزرك بسازدتاآهسته آهسته بتواندبگوید که مقام من‌هم‌باید از بخشداری به فرمانداری‌ترقی کند!

زیلوی میبد

درمساجد و بقاع متبرکهٔ ناحیهٔ کویری ایران زیلوهای زیبا و خوش‌طرح بسیارست وعجب‌آنکه بقایائی از زیلوهائی از قرون نهم و دهم هنوز برجاست وعجب‌تر آنکه تاکنون هیچ یك از دوائر اداری مسؤول مانند موزه‌های‌وزارت فرهنك وهنر وسازمانهای وزارت اقتصاد و سازمان صنایع دستی عطف توجهی از لحاظ تاریخی وهنری وعتیقه‌ای بدین هنر وصنعت ملی نکرده‌اند.درحالی که زیلو دیرپای‌تر از قالی است و نامش هم ازقالی دیرینه‌تر ودر کتب ومتون‌قدیم مکرر آمده است.

امیدست که کتابی دربارهٔ این نوع فرش بنویسند و هیأتی را مأمور کنند که طرحها و رسمهای زیلوهای قدیمی و نام آن طرحها ورسمهارا جمع‌آوری و تدوین ومضبوط کنند.

روی دو صندلی بنشینید

مرحوم‌دکتر یوسف‌میر استاد وجراح مشهور (پدرمحمدعلی‌وعلی‌محمدمیر) کـه انسانی واقعاً انسان دوست بود در وصف استادش پرفسور رو Roux که از اطبای عالیمقام و مشهور سویسی بود می‌فرمود که بعلت شهرت آن پرفسور مرضای ممالك مختلف وقت می‌گرفتند وبه لوزان می‌آمدند تااین‌طبیب‌آنهارا معالجه کند.

یکبارشاهزاده‌ای روسی‌وقت‌می‌گیرد. چون به‌مطب وارد می‌شود دراطاق انتظار تحمل نمی‌کند. در مطب را باز می‌کند و داخل می‌شود. پرفسور رو

به تازه وارد می‌گوید بفرمائید آن اطاق روی یك صندلی بنشینید. شاهزاده با تعجب می‌گوید آقای پرفسور مگر مرا نمی‌شناسید؟ من فلان شاهزاده هستم! پرفسور «رو» بی‌ملاحظه وخیلی جدی می‌گوید: پس روی دو صندلی بنشینید.

اگر حرفی داشته باشیم!

حدود بیست سال‌قبل با پرفسور فرانتز مایراستاد شرقشناسی دانشگاه بال سویس به دیدن ابراهیم پورداود رفتم. پیش از ورود به منزل پورداود به مایر که آلمانی زبان‌است گفته بودم که زن پورداود آلمانی است.

پس از دیدار و خوش وبش، مایر از پورداود پرسید شما با زنتان که علی‌الظاهر بیش ازچهل سال‌است باهم زندگی‌می کنید به‌چه زبان‌صحبت می کنید؟

پورداود با پختگی بیان و آرامی همیشگی ومخصوصاً با آن‌لحن طنزگونهٔ خودگفت: پس‌ازچهل‌سال زندگی اگر دیگرحرفی داشته باشیم به‌همان‌آلمانی میانمان رد و بدل می‌شود!

آمار

علیقلی جوانشیر گفت که یکی‌از اهل فضل و آشنا به معارف قدیمه به‌او گفته بودبود که درجات‌گزافه‌گوئی عبارت است از **مبالغه**، **غلو**، **اغراق**.

اما دیگری(که کهنه رندی بود از یکی از وزارتخانه‌ها و سرد و گرم روزگارچشیده وجداول واحصائیه‌های وزارتی بسیار دیده بود)گفت متخصصان جدید علوم اداری و اجتماعی یک قسم چهارم‌هم بدان اضافه کرده‌اند و آن «آمار»ی‌است‌که در ادارات تهیه می‌شود.

محمد قزوینی و فرهنگ وهنر

در یکی از ولایات به منزل دوستی وارد شده بودم. پس‌از ساعتی رئیس فرهنك و هنر درآمد. ضمن صحبت، صاحب خانه ازمن پرسید که یادداشتهای قزوینی چند جلد چاپ شده‌است. مجلداتی‌را که داشت آورد تا نقص دوره‌اش معلوم شود. پس به‌برشمردن اهمیت یادداشتها پرداخت و خدمت بزرگ قزوینی. ضمناً جلدی یادداشتها را به دست جناب رئیس داد. رئیس فرهنگ وهنر گفت این همان وزیر معروف نیست!

در دنبال صحبت موضوع خط فارسی مطرح شد. رئیس‌فرهنك‌وهنر گفت یکی ازپیشنهاددهندگان تغییرهم محیط طباطبائی‌است!گفتم‌آقا مگر خبرندارید که محیط طباطبائی دلاوری است‌که همیشه درمقابل عقیدهٔ سخیف تغییر خط مردانه شمشیر کشیده است!

حاشیه

ایرج افشار

سنگ انداز

« سنگ انداز » اصطلاحی است مربوط به آداب عشرت‌می‌خواران در آخر ماه شعبان وجشن وسروری که در قرون پیش رایج بوده است . این اصطلاح در آثار شاعران آن قرون وجود دارد و در لغتنامهٔ دهخدا از مختاری (دوبیت)، سید حسن‌غزنوی (یك بیت) ، سیف نیشابوری (یك بیت) ، انوری (دوبیت) ، خاقانی (دوبیت) ، امیر خسرو (یك بیت) شاهد آورده شده است .

درفرهنگها نیزذکر آن هست. ازجمله صحاح‌الفرس می‌نویسد : «ترفندان بود . حکیم انوری گفت :

دوستان و دشمنانت در دو مجلس می کنند
هردوسنگ اندازسنگ انداخته وان‌تا بکی
دشمنانت تا بروز حشر سنگ انداز عیش
دوستانت تا بروز عید سنگ انداز می

وسید حسن غزنوی در مدح سلطان سنجرگفت:

هر سنگی را که آفتاب از تك و تاز
پیروزه و لعل کرد ایام دراز
در بزم ببخشید شه بنده نواز
یعنی که ز من چنین سزد سنگ انداز»

در فرهنگها و مآخذ دیگر نیز شواهد متعدد هست. اما مقصود فعلاً نقل رقعه‌ای است دربارهٔ سنگ‌انداز که در مجموعهٔ کهنه‌ای که کتابخانهٔ مجلس سنا خریداری کرده است دیده‌ام . این مجموعه حاوی رسالهٔ معین بن محمد عباسهٔ شهرستانی در بیان قوانین و قواعد و آداب ترسل وانشاء است درچهارباب، و در قدیم متعلق به مکرمین خلیل از فضلای درجه اول ترکیه بوده است . این است متن رقعه :

«ای به جاهت شب ستم درسنگ
خرمت باد روز سنگ انداز

شاه را جاه مخدومی از خرسنگ انقلاب و تبدیل خالی باد وجام بخت اعادی به سنگ خذلان شکسته . امید که چشمهٔ حیوة مواصلت ازسنگ مفارقت به در آورده یك زمان بی‌مردم سنگ دل سبك تشریف فرماید که ، بیت

زان پیش که سنگ ایام‌شویم یکبار دگر کنیم سنگ اندازی .»

پردهٔ نقاشی ازچهرهٔ دو تاجر یزدی

در سفر اخیری که با دکتر اصغر مهدوی و دکتر عباس زریاب خویی به یزد رفتم درخانهٔ مرحوم شفیع‌پور یك پردهٔ نقاشی دیدنی دیدیم که عکس آن‌را درینجا به چاپ می‌رسانم . افسوس که نام نقاش چهره‌سازمشخص نیست.



تصویر دست راست حاجی علی عسکر شیرازی، مشهور به «کله کن» از تجار مشهور یزد در قرن سیزدهم هجری‌است. این شخص جد خاندان فعلی ملک است یعنی فرزندان ملک‌التجار.

تصویر دست چپ حاجی محمداسمعیل صاحب تاجر شیرازی پدر میرزا شفیع (که خاندان شفیع‌پور ازو منشعب می‌شود) وعلی‌آقا (که خاندان دکتر روحی ودکترمرتاض از او به وجود آمده‌اند) است.

این تصویر به‌ملاحظهٔ آنکه چهرهٔ دو مرد اهلِ تجارت را (درقرن گذشته می‌دهد و از حیث لباس جالب توجه وازحیث‌هنر نقاشی‌است چاپ می‌شود.

هجو جعفر خورموجی مؤلف حقائق‌الاخبار

جعفر خورموجی مورخ کتاب مشهور حقائق‌الاخبار (درشرح قسمتی از تاریخ قاجار و مخصوصاً عصر ناصری) ازادبای زمان خود بود. او به علت صراحت لهجه‌ای که دربیان وقایع تاریخی به‌کاربرد شهرتی یافت‌وصدماتی‌هم دید. اورا تألیفاتی‌است که به‌شرح تمام درمقدمهٔ حقایق‌الاخبار (چاپ دوستمان حسین‌خدیوجم) بازگفته‌ام. اخیراً درمیان اوراق ورسالات مرحوم سدیدالسلطنهٔ کبابی بندر عباسی بـه هجویه‌ای از «نقیب» دربارهٔ اوبرخوردم کـه ازباب تکمیل آن مقدمه به نقل آن می‌پردازم. متأسفانه بعضی ازابیات ناصحیح‌است و خط کاتب بسیار بد.

خان خرموج‌ا آدمی‌بودی، چه‌کردی خرشدی
در میان جر عفی کردی چو سگ جعفرشدی
در جوانی بودی از نسل سنان ابن انس
آخر پیری چرا اولاد پیغمبر شدی
تعرف‌الاشیاء بالاضداد زانرو از نفاق
با جناب . . . . همبر شدی
جعفر کـذابی امـا نی قرین عسکـری
چون زیاد بن ابیه بی پـدر ابتر شدی
. . . . کذابه‌ای زان روبه‌چنگ . . . . .
همچو آن . . . . در چنگال شیر نر شدی
کی شدی میر ای حصین ابن نمیرا خوبمیر
پیر دارالمیسر و استاد دارالشر شدی

سید الفساق شیخ‌الملحدین کلب الیهود
منکرالمعروف والمعروف والمنکر شدی
گفته بودی مسلم آخر از چه تنها کوفه رفت
لال شو چون طعنه بـر مسلم زدی کافر شدی
لایق ریشت نگاریدی « حقایق » در کتاب
یاور آل زیاد و دشمن حیدر شدی
زین احادیث معنعن در نفاق شبر حق
همچو نعثل پیره سگ عن بودی و عنتر شدی
باز . . . . به دست و مهره افکندی به طاس
ناز ریشت خواستی ششدر کنی نه در شدی
در لجاج و افترا سرسختی ای زب‌الحمار
رو دل مادر به دست آور چه ... خر شدی
هی ببازی لب گزیدی ریش خائیدی ز خشم
حیف خر ریش . . . . . . خر ما پر شدی
چانه‌ات چون عانهٔ ما گشته پر شید و مثال
در قضای حاجت ما شبدرت کوثر شدی
کودکانت چون جعل گرد و برت تا پیکرت
پر ز پشم و استخوان چون بعره در معبر شدی
. . . .
دیدمش چون «دالکی» برخشت شد گفتم شگفت
باب «تنگستان گشودی » لنگهٔ بندر شدی
جعفری بودی تو ملا جعفری گشتی عجب
بك شدی پس خان شدی پس میرزا جعفر شدی
پار بودی قطبکی امسال گشتی قطب دین
سال دیگر چون بمانی قطب دین حیدر شدی

روزنامهٔ ایران نو در « ازصبا تا نیما »

درچاپ اول «ازصبا تانیما» تألیف بسیارارجمند یحیی آرین‌پور به‌مناسبت ذکر محمد امین رسول‌زاده و روزنامهٔ ایران نو که در سالهای ۱۳۲۷–۱۳۲۹

قمری در تهران نشر می‌شد و یکی از مهمترین جراید سیاسی زمان خود بود و رسول‌زاده مدیر و نویسندهٔ مؤثر آن بود تصویری از روزنامهٔ او به نام «ایران نو» چاپ شده است. ولی این روزنامهٔ ایران نو مربوط است به سالهای ۱۳۳۰ ببعد شمسی ومطالبی که درتصویرآن دیده می‌شودگواه‌است براین‌مدعا.

موقعی که چاپ اول انتشار یافت تصور می‌شد که این اشتباه در چاپهای بعد اصلاح می‌شود. ولی در چاپ سوم که به تازگی انتشاریافته است باز آن تصویر که مربوط به ایران نو پنجاه سال بعدست دیده می‌شود، ناچاردرج این تذکر برای تصحیح لازم دانسته شد.

این اشتباه از این کتاب به کتاب «ویژگیهای مطبوعات» تألیف آقای صالحیار نیز راه یافته است.

خانقاه تاج‌المعتز (؟) در تبریز

در نسخه‌ای از مفردات ابن بیطار مورخ ۸۰۹ بخط حسن بن علی بن محمود اصفهانی که آن را از روی نسخهٔ ۶۹۹ نوشته است‌کاتب می‌نویسد که کتابت آن را در خانقاه‌المرحوم تاج‌المعتز انجام داده است. نام این خانقاه درکتاب روضات‌الجنان حافظ کربلائی نیست. اما ازخانقاهی به نام خانقاه تاج‌الدین یکبار نام رفته است.

نسخه‌هایی تازه

□ مؤسسهٔ اتوهاراسوویتز (در ویسبادن آلمان) ازکتابفروشان معتبر جهان اخیراً چند نسخهٔ خطی به فروش رسانید که در میان آن نسخه‌ای از اورادالاحباب مورخ به سال۷۲۹ وجود داشت.

□ همچنین‌این‌مؤسسه قسمتی ازقرآن‌مترجم به ترجمهٔ فارسی‌بین‌السطور داشت که کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه طهران خریداری کرد. این نسخه مزین و از آن قرن هفتم هجری است. چون این‌نسخه از نظرزبان فارسی نیز واجد اهمیت است عکس دوصفحه از آن را به نظر علاقه‌مندان می‌رسانیم.

□ ازتصادفات روزگارآنکه این مؤسسه تکه‌ای ازترجمهٔ فارسی‌مسالك و ممالك اصطخری به فروش رسانید وبه‌مارسید که قسمت افتادهٔ نسخه‌ای است که سالهاقبل کتابخانهٔ مرکزی ومرکز اسناد دانشگاه تهران ازیکی ازمجموعه داران تهرانی خرید.

اما ازاعجب عجائب آن است که تکهٔ اخیر از ترکیه به آلمان رفته‌است. بهرتقدیر با پیدا شدن این تکه و خریداری آن، نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد تکمیل شد .

□ نسخه‌ای خطی از داراب نامه مورخ به سال ۸۶۰ و به خط محمود شاهنامه‌خوان در مراغه نزد آقای عبدالقادر یزدان‌پناه است . عکس یك صفحه‌از آن چاپ می‌شود .

□ آقای منصور عرب مدیرکل اطلاعات و جهانگردی همدان نسخه‌ای از شرح نهج‌البلاغهٔ عزالدین آملی (تألیف ۹۲۲) به خط نستعلیق در اختیار دارد . نسخهٔ دیگری از این شرح درکتابخانهٔ سپهسالارموجودست (۵۷:۲). این شرح برای آقا حسن وکیل‌السلطنهٔ مازندران تألیف شده است .

□ مرحوم محمود فرهاد معتمد مجموعـه‌ای نفیس مورخ به سال ۸۶۳ دراختیارداشت که سالها قبل یادداشتی از آن تهیه کرده بودم واین است فهرست آن.

۱ـ منظومهٔ عربی باعناوین المستخرجة عن دایرة البسیطة والمستخرجة عن دایرةالعنصریة والمستخرجة عن دایرة الاشراقیة والمستخرجة عن‌دایرةالخطایة.

۲ـ تعبیرخواب منظوم فارسی (از اول‌افتاده)

آغاز : گوشت بیند بخواب در، بیمار　　که خورد زو، امید ازاوبردار

مورخ پنج‌شنبه جمادی‌الاولی ۸۶۳ .

۳ـ مدخل منظوم با پیشانی تذهیب مورخ شنبه جمادی‌الاولی ۸۶۳.

۴ـ رساله درنجوم که منظوم است .

آغاز : هرکسی‌کاید بتأیید خدای لم یزل

جرم مه در خانهٔ مریخ یعنی در حمل

۵ـ من کلام املح‌الکلام معین‌الدین نورالله قبره (در رمل منظوم)

مورخ سه‌شنبه جمادی‌الاولی ۸۶۳

۶ـ رمل منظوم در تسکینات از شاعری متخلص به «حسین» ، با پیشانی مذهب ، مورخ ۸۶۳.

۷ـ اختلاج اعضا، منظوم ، مورخ ۸۶۳ .

۸ـ رسالهٔ موسیقی منظوم .

آغاز: نغمهٔ عود ونقرهٔ دف و نی　　خود چه عود وچه نی‌وان‌من‌شی

با صورت شخصی که مشغول نواختن است، مورخ ۸۶۳ .

۹ـ احکام نجوم منظوم (یك صفحه)

۱۰ـ اشکال رمل (سه صفحه)

۱۱ـ کتاب رمل بعربی ، با ترنجی در ابتداکه درآن نوشته است :
« رسم خزانهٔ معموره السلطان الاعظم الخاقان الاعدل الاکرم امیر رستم خلدالله ملکه بن مرحوم سالار بن محمد بن سالار بن سالوك بن سالار بن کیکاوس بن شهنشاه بن هزارسب بن ابی منصور بن السبوزن بن شکاش بن انوزا بن پنا خسرو بن فیلشاه بن ابی منصور بن شکاش بن شهنشاه بن حارث بن سعد بن عدی بن حاتم طائی بن عبدالله بن سعد بن الخشنع بن امرء القیس بن حارث بن عمرو الکندی فی شهور سنة ۸۶۰ .»

۱۲ـ دوایر معرفة اسامی ضمایر بعربی با شرح منظوم فارسی
درانتهای آن داخل شمسه‌ای دارد: «برسم خزانه السلطان الاعظم والخاقان الاعدل والاکرم المخصوص بعنایة ملك الجبار امیره رستم بن سالار کوه دهی خلدالله ملکه وسلطانه سنة ۸۶۳.»

۱۳ـ رسالهٔ نجومی منظوم عربی از عمر بن احمد بن علی الخطائی با ترجمهٔ فارسی باجداول.

۱۴ـ اشجار واثمار علیشاه خوارزمی مورخ ربیع الثانی ۸۶۲ .

۱۵ـ رسالهٔ تنکلوشا به‌فارسی باپیشانی مذهب مورخ ربیع الثانی ۸۶۳.

رزقك والعاقبة للتقوى وقالوا لولا يأتينا

روزی دهیم و سرانجام پرهیزکاران را باشد و گفتند چرا نه بیارد ما را

بآية من ربه أولم تأتهم بينة ما في الصحف الأولى

نشانی از خداوند خویش نه بیامد بایشان پیدای آنچه اندر نامهای پیشین است

ولو أنا أهلكناهم بعذاب من قبله لقالوا ربنا

و اگر ما هلاک کردیمی شان بعذابی از پیش وی گفتندی یا خداوند ما

لولا أرسلت إلينا رسولا فنتبع آياتك من قبل

چرا نه فرستادی سوی ما پیغامبری تا بر پی رفتیمی نشانیهای ترا از پیش

أن نذل ونخزى قل كل متربص فتربصوا

خوار گشتیم و رسوا گشتیمی بگوی همه چشم دارنده ایم چشم دارید

فستعلمون من أصحاب الصراط السوي ومن

تا بدانید که کیانند خداوندان راه راست و کی

اهتدى

راه یابد

ترجمه سوره طه وقصتها

این سوره طه بمکه فرود آمده است بدان وقت که پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم اسلام هنوز
کارا نکرده بود و ابو بکر مسلمان شده بود و عثمان بن عفان مسلمان شده بودند و همه سی و نه تن
بودند که مسلمان شده بودند همه بیکی سرای اندر که آمده بودند که آن را دار الندوه خواندندی
ز دار الندوه سرای مشورت باشد و این مسلمانان همه تا ابو بکر و تا عثمان و تا علی همه سی و نه تن

و پیغامبر علیه السلام از خدای تعالی حاجت بخواست و همی گفت یا رب این مسلمانی آشکا
کن بر دست بو جهل بن هشام یا بر دست عمر بن الخطاب زیرا انک بو جهل مهتر مکه بود و امر
و نهی او بر همه مکه روان بود و او را ابو الحکم خواندندی و پیغامبر ما علیه السلام او را ابو جهل
نام کرد و عمر بن الخطاب مردی بود دلیر و مردانه و همه مکه از وی بشکوهیدندی از مهی
و جلدی وی پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم از بهر آن بود که از خدای عز و جل حاجت بخواست
که یا رب این مسلمانی آشکارا کن بر دست این دو تن یکی که دانستی اگر این دو تن یکی
مسلمان کرده مسلمانی آشکارا شود و خدای عز و جل این عمر را رضی الله عنه یاری داد این مسلمانی و اسلام

اسلام عمر الخطاب رضی الله عنه

و سبب اسلام عمر بن الخطاب رضی الله عنه آن بود که عمر را خواهری بود و دامادی و این خواهرش
با دامادش هر دو مسلمان شده بودند از بیمار پس خبر برداشتند بو جهل بن هشام
کی محمد دینی آورده است محدث و خلقی بدین دین او اندر شده اند بو جهل گفت اگر محمد دینی
آورده است جز پرستیدن هبل من کسی فرستم تا سر او بکوبند چون سر مار گفتند درید آنک
این کار درست است و او دینی دیگر آورده است هم اندر آن ساعت بفرمود که عمر را بخوانید
عمر را خواندند بو جهل گفت یا عمر بدانک من بیچ شنیدم که محمد دینی نو آورده است و خلق را با
خویشتن یار کرده است باید که بروی و بپرسی تا اگر محمد چیزی بپرسند جز پرستیدن بتان
سر او و آنکی که با او ست بکوب چون سر مار عمر بن الخطاب برخاست و شمشیر حمایل کرد
و همی رفت و خانه خواهرش بر راه بود خواست که از خانه خواهرش بگذرد تا او را زیارت کند و از
رفت

صفحه‌ای دیگر از قرآن مترجم از قرن هفتم هجری

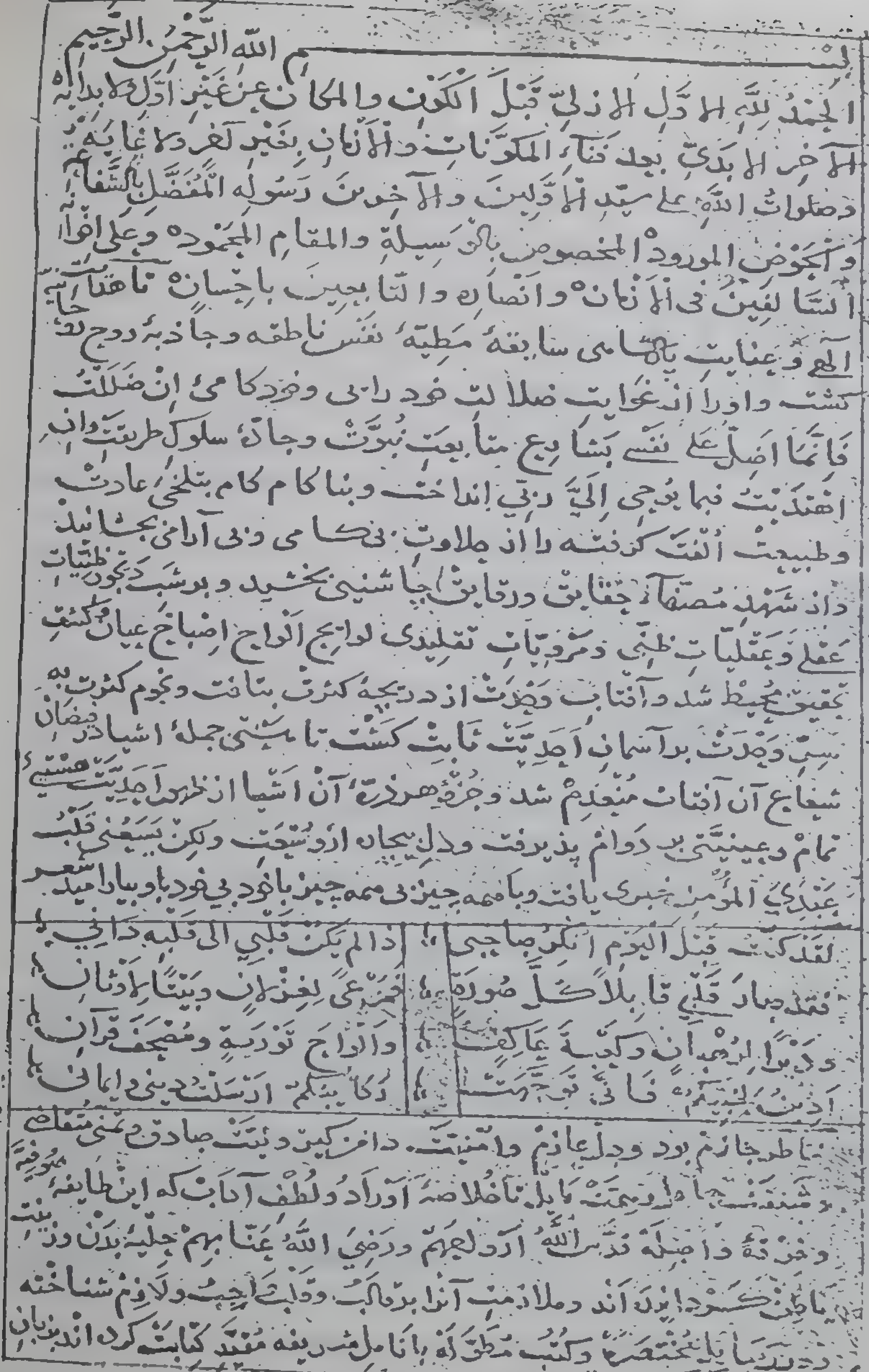
جلد سوم
مورخ ۸۹۰
خط محمد [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر بر سپید سال باشد [illegible] شود [illegible] که در شب مثل چراغ روشنایی دهد
[illegible] کند تاریک [illegible] تاریک گردد [illegible] روشن [illegible] چون روز روشن باشد که
چراغ باشد [illegible] باشد [illegible] این کوه غاری باشد که بادی عظیم از آن در غار بر آید
هرکسی که خواهد که در آن غار دررود باد چنان جستن کند که آن کس را بردارد و از قله این کوه بنشیب اندازد
و بر بالای این کوه درختی باشد عظیم بزرگ که سایه او یک فرسنگ باشد بیست و چهار شاخ دارد [illegible]
از آن شاخ بر طرف آفتاب [illegible] و دوازده از آن شاخها بر طرف آفتاب [illegible] فرو رفتن آن شاخها
که بر طرف آفتاب بر آمدن [illegible] میوه دارد عظیم شیرین و خوش لذت [illegible] مثل ترنجی
[illegible] که از آن میوه خورد اگر رنجور باشد در حال صحت یابد و اگر لاغر باشد فربه شود و آن دوازده شاخ
که بر طرف آفتاب [illegible] باشد میوه [illegible] هر که از آن میوه خورد در حال هلاک شود
در یک درخت [illegible] آفریده است هیچ کس بر آن کوه نتواند رفتن که چون کسی [illegible]
باید که [illegible] از پای برآید و باد در وقت رفتن [illegible]
ابری بر آید چندان باران [illegible] این کس را در دریا برد و هلاک گرداند و در دامن این کوه
[illegible] کس که [illegible] آبی از [illegible]
[illegible] آب بایستد بفرمان خدای تعالی هیچ کس نداند که آن
چه حالت است و در پای آن کوه درختی عظیم با هیبت است و آن درخت خرما بار میدهد که [illegible]
[illegible] از آن خرما نتوانند خوردن [illegible] جانوری خدای تعالی
آفریده است که چون آفتاب بر آید از طلوع آفتاب آتشی در آن حیوان [illegible] گردد و چون
[illegible] خاکستر [illegible] و دیگر بیرون آید و در یک شب چنان بزرگ شود [illegible]
گردد [illegible] سوخته گردد تا شب باز پدید آید [illegible]
عجب مانده‌اند [illegible] خداوند تبارک و تعالی را ثنا گفتند بعد از آن گفت ای [illegible] از عجایبهای
این دریا چندان بگوی گفت عجایبهای دریا نهایت ندارد و هیچ کس بعد آن نرسیده است [illegible]
آنچه خدای تعالی در آسمان و زمین آفریده است جمله را در دریا آفریده است از آدمی و دیو و پری از جمله
[illegible] جانوران [illegible] و سگ و یوزینه و فیل و شیر و پلنگ و گرگ و مار و کژدم و غیره از کس
[illegible] نتوانند کردن [illegible] اما آنچه ما را معلوم شده است چندی بگوییم که خوش باشد گفت یکی

[illegible]

صفحه‌ای ازداراب نامه



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الاول الازلی قبل الکون والمکان من غیر اول ولا بدایه
الآخر الابدی بعد فناء المکونات والازمان بغیر آخر ولا غایه
وصلوات الله علی سید الاولین والآخرین رسوله المفضل بالشفاعة العظمی
والحوض المورود المخصوص بالوسیلة والمقام المحمود وعلی اقربائه
اتباعه التابعین فی الازمان وانصاره والتابعین باحسان. تا هدایات
الهی و عنایات پادشاهی سابقهٔ مطیهٔ نفس ناطقه و جاذبهٔ روح را
گشته و او را از غوایت ضلالت خودرایی و خودکامی ان ضللت
فانما اضل علی نفسی بشارع متابعت نبوت و جادهٔ سلوک طریقت وان
اهتدیت فبما یوحی الی ربی انداخت و بنا کام کام بتلخی عادت
وطبیعت الفت گرفته را از حلاوت نیکنامی و نیک [illegible] بچشانید
داد شهد مصفای حقایق در کام جان چاشنی بخشید و بر شب دیجور ظلمات
جهل و عقلیات ظنی و مرویات تقلیدی لوایح انوار اصباح عیان و کشف
تحقیق محیط شد و آفتاب وحدت از دریچهٔ کثرت بتافت و نجوم کثرت به
سبب وحدت بر آسمان احدیت ثابت گشت تا هستی جملهٔ اشیا در فیضان
شعاع آن آفتاب منعدم شد و جزو هر ذرهٔ آن اشیا از ظهور احدیت هستی
تمام و عینیتی بر دوام پذیرفت و دل بیچاره از وسعت ولکن یسعنی قلب
عبدی المؤمن خبری یافت و با همه چیز بی همه چیز با خود بی خود بیارامید. شعر

لقد کنت قبل الیوم انکر صاحبی	اذا لم یکن قلبی الی قلبه دانی
لقد صار قلبی قابلا کل صورة	فمرعی لغزلان وبیتا لاوثان
ودیر لرهبان وکعبة طائف	والواح توراة ومصحف قرآن
ادین بدین الحب انی توجهت	رکائبه ارسلته دینی وایمانی

تا خاطر جازم بود و دل عازم را همت. دائم کین نیت صادق و نیت متعلق
و شیفتهٔ جمع اوراد [illegible] تا خلاصهٔ اوراد و لطف آداب که این طایفهٔ صوفیه
وخرقه را جمله قدس الله ارواحهم ورضی الله عنا بهم جلیهٔ بدان و زینت
باطن کرده بوده‌اند و ملازمت آنرا بر دل واجب و قلب را لازم شناخته
و در [illegible] مختصر و کتب مطوله با انامل شریفه مقید کتابت کرده اند بزبان

صفحه‌ای از اوراد الاحباب

نامه‌ها

اخلاق عالم آرا

... من از اول اردیبهشت امسال به دعوت جناب آقای دکتر علی اکبر جعفری، بـه جای آقای محمد حسین تسبیحی کـه متأسفانه مدت مأموریت ایشان در مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان بـه پایان رسیده و بتهران برگشته بودنـد، به‌کار در این مرکز دعوت شدم. منهم با کمال میل در آنجا مشغول شدم.

برنامهٔ کارمن در این مرکز اجرای دو طرح زیـر است: یکی تهیهٔ فهرست مختصر و به اصطلاح هندبوك از تمام هشت هزار نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ گنج بخش است که جزو این مرکز می‌باشد، و امیدوارم بتوانم درظرف یکسال پرده از ذخایر موجود که برخی از آنها بسیار گرانبها وحتی منحصر است بردارم، در مدت همین یك ماه به کتابی به نام «اخلاق عالم آرا» برخوردم که یکی از سؤالهای من دربارهٔ همین کتاب است، که مشروحاً در زیر مطرح می‌کنم

طرح دوم کارمن تهیهٔ یك فهرست مشترك از نسخه‌های خطی فارسی موجود در کتابخانه‌های عمومی و شخصی در پاکستان است. برای این موضوع مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان هفت سال کار کرده است. عده‌ای اهل فن از استادان دانشگاههای پاکستان وگروهی ازفضلای اینجا که درهمین مؤسسه آموزش دیده‌اند از کتابخانه‌های عمومی وشخصی فهرستهای منصلی برحسب ذوق وسلیقهٔ خود تهیه کرده‌اند، که به مجلدهای قطور و هزارها برگ بالغ می‌گردد. چون چاپ تك تك فهارس اکنون امکان ندارد، با صلاحدید آقایان دکتر جعفری و علی پیرنیا که کفالت این مرکز را دارند، بنا شد فهرستی باختصار در حدود «فهرست نسخه‌های خطی» خودم تهیه کنم. فهرست مشترکی از تمام نسخه‌های فارسی که تاکنون شناخته شده و درجریان شناسایی هستند.

گذشته ازراهنمائیهایی که درمورد دوطرح بالاخواهید فرمود، خواهشمندم در مورد «اخلاق عالم آرا» نیز مرا یاری بفرمایید. اگـر ممکن است آنرا به عنوان یك مقاله یا یك نظرخواهی در مجلهٔ راهنمای کتاب چاپ بفرمائید.

اخلاق عالم آرا

نسخه : گنج بخش ش ۶۹۹ ، نستعلیق پخته و خوانای سبك اردو ، سدۀ ۱۲ ه . ق . عنوان ونشان شنگرف ، آغاز دست کم یك صفحه افتاده ، موریانه به کناره‌ها آسیب رسانده، دود زده ، ۴۲۸ ص، ۱۵س.

نام نگارنده محسن و تخلص او فانی‌ست ، کتاب را به نام محیی‌الدین اورنگ زیب عالمگیر شاه (۱۰۶۹-۱۱۱۸ ه . ق) به سال ۱۰۶۶ یا ۱۰۶۵ ه . ق . نگاشته است . نام و تاریخ نگارش « اخلاق عالم‌آرا » است .

دردیباجۀ آن آمده است:

« اخلاق محسنی » را منظور شاه چون دید
این نسخه را در اخلاق «محسن» نمود املا
منشی خامۀ من در شرح حال « فانی »
از بهر اهل معنی این نامه کرد انشا
. . . .
تاریخ ابتدایش از عقل دور بین جست
« اخلاق عالم آرا » عقلش نمود القا
اخلاق اهل عالم چون شد ازو مهذب
من هم نهادمش نام « اخلاق عالم آرا »

و اینکه نظر او همان اورنك زیب است تردیدی نیست چون چندبار نام اورا دردیباچه برده است .

درپایان آن آمده است :

بجا بود گرش « اخلاق محسنی » خوانند
که کلك « محسن‌فانی » رقم زد این احوال
قلم رقم زده تاریخ سال اتمامش
که یادمی‌دهد«اخلاق‌محسنی»زکمال(اکمال)

کتاب در سه فن است و یك مقدمه : مقدمه در بیان حاجت و موضوع و ماهیت حکمت عملی.

فن اول در تهذیب اخلاق ، در سه باب :

۱- دربیان فضایل، درچند فصل بیشماره
۲- درترتیب اکتساب فضایل وحفظ صحت نفس، دردوفصل.
۳- معالجۀ امراض نفسانی، درچند فصل.

فن دوم در تدبیر منزل، دردو باب :
۱ـ سبب احتیاج به منزل و ارکان آن .
۲ـ تدبیر بعضی از ارکان و احکام آن ، درچند فصل .
فن سیوم درسیاست مدن ، دردو باب :
۱ـ سبب احتیاج بتمدن وبیان اصناف اجتماعات، درسه فصل.
۲ـ در تدبیر ملك و آداب ملوك ، درسه فصل.

این کتاب به دلیل اینکه درآغازش از « اخلاق محسنی » نام برده ، ودر پایان گفته «بجا بودگرش اخلاق محسنی خوانند» در دفتر کتابخانه جزو نسخه‌های « اخلاق محسنی » کاشفی بیهقی ثبت شده بود ،گذشته از اینکه نظم آن درچهل باب و این یکی در سه فن است ، نام کتاب و نگارنده و مهدا الیه صریحاً در دیباچه آمده است.

این نسخه‌را با «اخلاق ناصری» خواجهٔ طوسی عجالتاً مقابله کردم، دراینکه بمانند آن در سه فن است ، و اینکه آن کتاب را در دست داشته و بیش ازهمهٔ کتابها از آن نام می برد حرفی نیست، ولی دزدی آن کتاب نیست .

متنی است بسیار با ارزش در فلسفهٔ عملی با بحثهایی کاملاً نظری ، نثری روان و آمیخته با نظم ، عنوان بیشتر آنها « لمؤلفه عفی عنه » است وبرخی نیز عنوان « لبعض من الاصحاب » دارند :

خاك از اثری زر شد وسنك از نظری لعل
نومید از این ره نتوان بود که زشتیم

***

ترك دنیا از برای تحصیل دنیا می کنند
نقد خود را نسیه می‌سازند و سودا میکنند

***

در هوای مال نتوان داد نقد جان بباد
خون‌خود نتوان برای‌خونبها برخاك ریخت

اما این محسن فانی کیست؟ آیا می تواند محسن فانی فرزند حسن درگذشتهٔ ۱۰۸۲ هـ. ق نگارندهٔ « دبستان مذاهب » (ذریعه ۸:۸۰۳:۹۶۴۷) باشد ؟

دربارهٔ آن مرد نامی تحقیقات بسیار شده و از او ۹ اثر یاد کرده‌اند که این کتاب هیچیك ازآنها نیست:

۱ـ مصدرالآثار به پیروی«مخزن‌الاسرار» [نسخه‌های خطی۴:۳۲۰۶].

۲ــ ناز و نیاز یا راز و نیاز [همان فهرست ۲۸۲۲:۴].
۳ــ ماه و مهر [ذریعه ۱۹]
۴ــ هفت اختران . این چهار مثنوی او بکوشش دکتر عابدی در هند چاپ شده ، که اکنون در دسترس من نیست که مقدمهٔ آنهارا بخوانم.
۵ــ دیوان فانی [نسخه‌های خطی ۲۴۵۸:۳] که چاپ با ارزش و تحقیقی آن نیز در دسترسم نیست .
۶ــ دبستان المذاهب (مشهور).
۷ــ نجات المؤمنین.
۸ــ شرح عین العلم .
۹ــ دیباچه برمثنوی ملاشاه [تذکرهٔ شعرای کشمیر، راشدی ۳:۱۰۶۴ــ ۱۰۶۶].

بیشتر تذکره نویسان داستان مورد بیمهری تیموریان هند قرار گرفتن و خانه نشینی اورا در کشمیر یاد کرده‌اند ، اما تذکرهٔ شعرای کشمیر (ص ۱۰۵۸؛ به نقل از صحف ابراهیم می‌افزاید: درسال ۱۰۶۵ ه. ق. اورنگ زیب به کشمیر می‌رود و فانی‌را به‌حضور می‌پذیرد و خلعت و دوهزار روپیه می‌دهد .

مادهٔ نگارش (اخلاق عالم‌آرا) است، اگر (آ) را یك بحساب آوریم سال پایان نگارش و پیشکش کتاب همان سال حضور یافتن است ، و اگر آنرا ۲ بشماریم یکسال پس از آن دیدار می‌توان حدس زد . کتاب را به عالمگیر اورنگ زیب پیشکش کرده است.

پرسش من از حضور استادان ــ واگر در راهنمای کتاب چاپ شود از خوانندگان ــ این است که آیا اطلاعاتی دیگردربارهٔ این کتاب دارند که به من یاری شود ؟

(اسلام‌آباد ــ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان)

احمد منزوی

طریقهٔ سروسامان دادن به‌کار انتشارات دولتی

آقای مدیر

در شمارهٔ ۱۱ــ۱۲ سال نوزدهم « راهنمای کتاب »، در پاسخ یکی از خوانندگانتان که ازانتشارات فرهنگستان زبان ایران پرسیده بود وآنرا بحق

دیریاب‌تر از کبریت احمردانسته بود، به نابسامانیهای توزیع وفروش‌انتشارات دولتی اشاره کرده بودید و نوشته بودید : « چون این کتب از انتشارات دولتی است طبعاً به این آسانیها بچنگ نمی‌آید. ناچارخواستار محترم باید راه بیفتد و به چند اداره مراجعه کند تا مگر به نتیجه برسد . تاکنون مسألهٔ بد فروشی کتابهای دولتی در چند سمینار مطرح شده است و مطلب به نتیجه‌ای ثمر بخش نرسیده است و نخواهد رسید . » هرچندکه به گفتهٔ شما شاید فقط بنده هنوز خوشبین باشم.

مشکل دستیابی به انتشارات دولتی بیگمان مشکلی اساسی است و از دیرباز مورد بحث وگفتگو وانتقاد بوده است . اصولاً پخش وفروش کتاب در ایران همواره ضعیف ونابسامان‌بوده است واین ضعف ونابسامانی البته درمورد انتشارات دولتی چشمگیرتر و بی‌برنامه‌تر است . انتشارات دولتی را آئینهٔ فعالیتهای دولت نامیده‌اند. زمانی بودکه‌گزارش این فعالیتها را برستیغ صخرهٔ بیستون نقر می‌کردند تا پایدار بماند و همگان از آن آگاهی یابند و اینک در زمانهٔ ما بسیاری از این‌گزارشها در انبارها ضبط وحبس می‌شود، می‌پوسد واز میان می‌رود .

حقیقتی است که نقش دولت در امر چاپ و نشر کتاب اینک هردم اهمیت بیشتری می‌یابد و برحجم انتشارات دولتی می‌افزاید . البته تمام این انتشارات بصورت کتاب ــ به معنای متعارف این کلمه ــ نیستند . اغلب انتشارات دولتی به صورت جزوه و سند وگزارش و رساله وغیره منتشر می‌شوند. از آثار خبری وتبلیغاتی که بگذریم ، بسیاری از این انتشارات مورد نیاز محققان وپژوهندگان است. امروزه بسیاری از تحقیقات علمی و فنی ــ نیاز به صرف هزینه و نیروی انسانی گزاف دارد وامکان تأمین آن اغلب تنها از دولت ساخته است.سازمانهای دولتی و وابسته به دولت که از این امکانات برخوردارند، البته کم‌وبیش‌درانجام این تحقیقات می‌کوشند، ولی نتیجهٔ کارآنها مهجور وپوشیده می‌ماند. دلیل‌آنهم روشن است.گزارش این پژوهشها پخش وتوزیع نمی‌گردد ودستیابی‌ودسترسی به آنهم اغلب دشوار و حتی ناممکن است. چه بسا سازمانی دیگر باصرف‌وقت وهزینهٔ بسیار به تحقیقی دست زندکه قبلاً انجام پذیرفته بود . دوباره‌کاریهایی از این دست کم نبوده ونیست.

با آنکه فهرست و سیاهه‌ای از انتشارات دولتی در دست نداریم ، ولی با حدس وگمان به تقریب سالانه بیشتر از هزار عنوان کتاب و رساله ونیزهمین

مقدارها گزارش و جزوه بوسیلهٔ دستگاههـای دولتی چاپ می‌شود و این تعداد بی‌شك افزونتر از انتشارات خصوصی است که فهرست آنهارا در «کتابشناسی ملی ایران» بازمی‌یابیم. انتشارات دولتی کماً وکیفاً قابل اعتناء ودرخورتوجه است ودرسمینار کتابی که سال‌گذشته در مؤسسهٔ تحقیقات و برنامه‌ریزی علمی و آموزشی برگزارگردید، دراهمیت این‌مسأله تأکید شدونابسامانیها ودشواریهایی که درراه توزیع وپخش وفروش آنها وجود دارد، مورد بحث وتبادل‌نظرقرار می‌گیرد وپیگیری می‌شود. طبعاً موانع ومشکلات برسرراه فراوان است. ناگزیر باید از بنیاد طرحی نو درافکنیم. همکاران اینجانب درمرکز خدمات کتابداری مؤسسهٔ تحقیقات و برنامـه‌ریزی علمی و آموزشی از مدتها پیش طرحی دراین زمینه تهیه کرده‌اند که من از این فرصت استفاده می کنم وکلیات این طرح را برای بحث و اظهارنظر علاقه‌مندان بمنظور چاپ درمجلهٔ راهنمای کتاب ارسال می‌دارم.

حل اساسی این مشکل تنها بـا ایجاد یك مرکز واحد پخش و توزیع انتشارات دولتی میسر است. ازآنجا که این مرکز وظایف‌گوناگون بعهده دارد و در واقع یکی از این وظایف فروش انتشارات دولتی است، بجاست آنـرا «مرکز انتشارات دولتی» بنامیم. بـرای ایجاد این مرکز البته از تجربیات کشورهای دیگری که سابقهٔ ایجاد چنین مراکزی‌را داشته‌اند، باید استفاده‌کرد وبا توجه به این تجربیات. شاید به راه‌حلهای تازه‌تری نیز دست یافت. مشکل دستیابی به انتشارات دولتی به یك معنی به سبب عادات وشیوه‌های‌بوروکراتیکی است که درانجام‌کارهـا اعمال می‌گردد. این مرکز باید از خطر بوروکراسی برکنارباشد. باید از انعطاف و نرمش برخوردار باشد، حالت بی‌تفاوتی وبی اعتنائی درآن‌راه نیابد وآزادی اراده وقدرت اجرائی داشته باشد. بخش‌اصلی این مرکز همان بخش «گردآوری و توزیع وفروش انتشارات دولتی» است. هردستگاه دولتی انتشارات خودرا برای توزیع دراختیار این‌مرکزقرارخواهد داد. کنار بخش توزیع، کتابخانـه‌ای نیز دایر خواهد شد. بخش مرجع این کتابخانه وظیفهٔ تهیه و انتشارکتابشناسی انتشارات دولتی راکه از اهم وظایف این مرکز است، به عهده خواهد داشت. کتابشناسی جاری بطور مرتب باید منتشرگردد. درواقع یکی ازگرفتاریهـای انتشارات دولتی این است که اصلاً نمی‌دانیم سازمانهـای دولتی چه آثاری را منتشر می کنند. کتابخانهٔ مرکز جز انتشارات‌جاری، باید درگردآوری انتشارات‌گذشته نیز بکوشد ومجموعهٔ بالنسبه

کاملی از تمام انتشارات دولتی فراهم آورد ودراختیار خواستاران قراردهد.

مرکز انتشارات دولتی سازمانی سودآور خواهد بود . اغلب انتشارات دولتی خواهـان بسیار دارد . تنوع این انتشارات بی‌نظیر است و ازگزارشات کاملاً تخصصی و علمی تا آثار عام و عامه پسند را دربرمی‌گیرد . برخی ازاین انتشارات در نوع خود یگانه و منحصر بفرد است وبرخی جزبرای پژوهندگان متخصص، برای عامهٔ مردم نیز مفید وخواندنی است. نتیجهٔ تحقیقات وپژوهشها و فعالیتهای سازمانهای دولتی و وابسته به دولت باید بسهولت در دسترس مردم قرارگیرد تا به محك انتقاد زده شود و غث و سمین بازشناخته شود. نابسامانیها و موانع ومشکلاتی که برسرراه دستیابی به این انتشارات است ، تنها با ایجاد مرکزی کارآ وکارآمد از میان برخواهد خاست.

پس ملاحظه می‌فرمائید که مسألهٔ خوشبینی یا بدبینی مطرح نیست. مسأله این‌است که نخست بایدکاری‌را آغازکرد وآنرا با علاقه واصرار دنبال‌گرفت. طبعاً برمبنای نتایجی کـه از این‌کار خود خواهیم گرفت، عملاً به خوشبینی یا بدبینی خواهیم رسید .

احسان نراقی

راهنمای کتاب : اتفاقاً درمورد توزیع انتشارات دولتی مقاله‌ای در روزنامهٔ اطلاعات دیده شد و چون حاوی نکات انتقادی دیگرست که می‌تواند راهنماقرار گیرد درینجا به‌چاپ می‌رسد . بهرتقدیر امیدواریم که آقای نراقی (چنانکه درآخر مقالهٔ خود تلویحاً نوشته‌اند) به بدبینی نرسند .

***

توزیع کتابهای دولتی

سال‌گذشته وزارت فرهنگ وهنر کتابی به نام ایران دریکصدوسیزده‌سال پیش‌منتشر کرد که محمد عاصمی آن‌را به فارسی برگردانده بود ومجموعهٔ نفیسی به حساب می‌آمد وچنانکه از مقدمهٔ مندرج درآغازکتاب برمی‌آمد ، باید این کتاب جلد دومی‌هم داشته باشد.

این کتاب از عکس‌هایی تشکیل شده که در یکصد وسیزده سال پیش یك نفر ازکارکنان خط تلگراف هند و اروپا در ایران به نام هولتسر گرفته است و با شرحی که برآنها نوشته یك مأخذ بسیارجالب پدید آورده است کـه امروز

برای علاقه‌مندان اوضاع اجتماعی ، معماری و ... ایران بسیار مفید است ، اما این کتاب‌را هرگز من دربازار ندیده‌ام.

از کتابهای با ارزش دیگر وزارت فرهنگ و هنر که از وجودشان اطلاع داریم گزیدهٔ نظم ونثرپارسی،گلزار جاویدان و پارتیان است که این کتابهارا هم متأسفانه دربازار نیافتم . یا وقتی به کتابهای با ارزشی که از سوی کتابخانهٔ سلطنتی منتشر شده برمی‌خوریم و آنها را در بازارنمی‌یابیم متأسف می‌شویم. چون کتابهائی مثل‌مرقعات دیوانهای خطی وقرآنهای نفیس این کتابخانه حتماً مشتاقان بسیاری خواهد داشت.

یکی از دلایل نوشتن این‌مطلب واقعاً وجود مجموعهٔ نفیس وبسیارمفصلی است که ادارهٔ جغرافیایی ارتش‌دربارهٔ معماری سنتی ایران‌با چاپ بسیارعالی منتشر کرده است ولی علت‌چیست که این کتابها کمتر به دست مشتاق واقعی آن میرسد .مطمئناً این کتابها که تعدادشان کم نیست، هریك به‌ضرورتی‌چاپ‌شده‌اند اما عدم عرضهٔ آنها از اهمیت کاری که انجام شده می کاهد .

ممکن است در پاسخ گفته شود که این کتابها در تیراژ کمی چاپ شده و کفاف بازار را نمی‌دهد که این پاسخ مورد قبول نیست . چون وقتی کارهای فنی یك کتاب انجام شده چاپ کردن آن در نسخ بیشتر مشکلی نیست که قابل حل نباشد .

عرضهٔ این‌گونه کتابها به اندازهٔ کافی از هرجهت مقرون به‌صرفه‌است، چون با فروش هزینهٔ چاپ کتابها جبران می‌شود و جماعت کتابخوان‌هم کتاب نفیس و با ارزش را به قیمت ارزان بدست آورده‌اند .

توزیع خصوصی: فکرمی کنم سازمان‌های دولتی وقتی بنابه‌ضرورتی کتابی‌را به چاپ سپردند ، تنها به برآورده شدن این نیاز فکر می کنند وبه کار آمدی بیشتر این اقدام نمی‌اندیشند . چون چاپ‌کردن‌کتاب و یکسره آن را به انبارفرستادن ویا حداکثر نسخی ازآن را دراختیار افرادی قراردادن که‌به علت مشغلهٔ زیادکمتر ممکن است فرصت‌کتاب خواندن به دست بیاورند، کاردرستی نیست .

بهرحال امیدوارم به دنبال اقدام مفیدی که در زمینهٔ چاپ‌کتاب از سوی

سازمان‌های دولتی صورت گرفت ، یك کار تکمیلی بصورت دایر کردن یك دایرهٔ توزیع وارد بکار نشر کتاب نیز انجام شود. چون درحال حاضر کتابهای سازمانهای دولتی درانبارها خاك می‌خورند وجارا تنگ کرده‌اند و بهترین کاری که می توان انجام داد دراختیارگذاشتن این کتابها است .

پیشنهاد دیگری که دراین‌زمینه می‌توان ارائه داد، این است که درصورت نبودن امکان برای دایر کردن یك دایرهٔ توزیع و فروشگاه‌های متعدد در سراسر ایران این‌کار را می‌توان انجام داد کــه کتابهای چاپ شده را تحت ضوابطی دراختیارکتابفروشان و توزیع کنندگان بخش خصوصی قرارداد .

علی‌اکبر عبداللهی

نقل از اطلاعات ــ ۲۵۳۶/۲/۱۵

نامه‌ای ازمحمد یوسف کوکن بی‌هیچ تصرفی

آقای محترم من ! بعد از سلام ونیاز عقیدتمندانه عرض پردازم نامهٔ که حضرت شما به نشانی پستی مدراس‌نوشته بودید دراین‌جا دراحمدآباد رسید . دو هفته شدکه من ازمدراس درین‌جا آمده‌ام. انشاءالله ماه آینده بتاریخ بیستم به مدراس خواهم برگردید .

بعد از فرستادن کتابها خواستم که یك نامه‌ای نیزبحضرت شما بنویسم. هرروزکاررا بفرداگزاشتم وهمهٔ این روزها باین پس‌وپیش‌درگزشت. اکنون که حضرت شما بنده را یاد فرموده‌اید خودرا بسیار خوش‌بخت می‌گردانم وهدیهٔ تشکرادا می کنم که حضرت شما به رسید بستهٔ کتب مرا آگاه مطلع فرموده‌اید. زود باشد که تبصره براین کتابها درمجلهٔ عالی «جهان نمای کتاب» نشر شود .

دردانشگاه مدراس یك امتحان فارسی‌است که بنام «منشی فاضل»معروف است . دانشجویان مدارس عربیه و فارسیه درین امتحان شریك شوند و مهارت درزبان وادب فارسی حاصل می کنند و بعد ازآن درکلیات ومدارس‌انگلیزیه‌هم بحیثیت استادکارمی کنند. تقویت زبان فارسی ازین اساتذه‌است. این‌امتحان هر سه مدارج است. اولا دانشجویان بعدازتدریس تعلیم مرحلهٔ تجهیزیه درامتحان انترنس Entrance شریك شوند بعد ازآن‌درامتحان منشی‌فاضل‌ابتدائی‌وامتحان

منشی فاضل نهائی بعد ازهردوسال شریك شوند وکامیاب گردند. چون کتاب‌های ادب فارسی‌جدید این‌جا یافته نمی‌شود ما کتاب‌های قدیم که درهند یافته‌می‌شود تجویز کرده‌ایم . ما می‌خواهیم که نهج قدیم فارسی را تبدیل کنیم و از ادباء وشعراء جدید فارسی‌دانشجویان‌را متعارف گردانیم . در ادب فارسی‌دانشجویان شعرالعجم در زبان اردو از مولانا شبلی می‌خوانند و درفارسی جواب بنویسند وتاریخ اسلام نیز درزبان اردو بخوانند و در اردو جواب بنویسند. اگراین‌همه کتابها درفارسی یافته شود ما را ممکن است که همهٔ اوراق سؤالات در فارسی مرتب کنیم و دانشجویان در فارسی جوابها بنویسند و این امر باعث تقویت ادب فارسی گردد . من‌درین ضمن یك نامهٔ تفصیلی به بنیاد فرهنك ایراندردهلی نوشته‌ام. چهارنسخه ازکتاب من «عربك ایندپرشین ان کرنانك» به انتشارات امیرکبیر تهران فرستاده بودم وخواسته بودم که در عوض این کتاب بعضی از کتابهای جدید فارسی ارسال کنند تا آن را درامتحان منشی فاضل تجویز کنیم. مگرهیچ‌صورت نه بست. اگر درتبصره یك کلمهٔ بنویسید که مارا در عوض این کتاب کتاب‌های ادب فارسی‌جدید قبول می کنیم خیلی‌خوب باشد .

سال‌گذشته در ماه سپتامبر به تاشقند وعشق‌آباد وچارجوی وماسکو رفته بودم. درهوتل عشق‌آباد با حضرت محمدتقی دانش‌پژوه ملاقی شدم . خواستم که اوشان‌را بعضی‌ازرسایل‌خود تهدیه‌کنم. مگرروز دیگرمعلوم شدکه به‌ماسکو رفته . ازمن‌حضرت مذکوررا سلام برسانید. والسلام.

مخلص

محمد یوسف کوکن

رئیس بخش عربی وفارسی واردو

دانشگاه مدراس

نامه‌ای از گ . دورفر دربارهٔ خلج

خوشوقتم که موجبی پیش آمد تا بتوانم مجدداً با جنابعالی‌تماس حاصل کنم . اولین ملاقاتم را با شما درسال ۱۹۶۹ هرگز فراموش نمی کنم . علت اینکه این‌بار مزاحم می‌شوم اینست که بزودی خیال دارم کتاب لغتی بزبان یا

بهتر بگویم لهجهٔ خلجی منتشر نمایم . این زبـان خاصهٔ جنوب ساوه است و برای ایرانشناسان وترك شناسان بسیارحائزاهمیت‌است. برای ترك‌شناسی‌جالب است زیرا دارای شکل بسیارقدیمی است وبرای ایرانشناسان ازاینرو پراهمیت است زیرا حاوی مقدار زیادی لغات فارسی، مرکزی درناحیه و حدود آشتیان و کمك می‌باشد .

درحقیقت میتوان آنرا مخلوطی از زبـان فارسی و ترکی دانست . البته زبان ولهجهٔ محلی نه ادبی . (حدود هشتاد درصد لغات این زبان فارسی‌است)

لغات ایرانی زبان خلجی بصورت قدیمی‌آنها حفظ شده‌اند درآنجا که منابـع دیگر تاریخی در دست نیست، زبان خلجی میتواند مارا قادر به تحقیق چگونگی پیدایش و توسعه و تغییرات این‌گویش نماید .

همزمان باکار تحقیقی اینجانب ، آقـای مسیب عربگل‌کارمند بخشداری آشتیان‌هم شروع بنوشتن‌کتاب لغتی از خلجی بفارسی نمود . ازآنجاکه او را با پشتکاروساعی یافته‌ام و بابرداشتی که ازکتاب ناتمام او داشته‌ام تصورمی‌کنم کارش بسیار سودمند و مفید واقع شود . دراینجا باید ذکرکنم که آقای عربگل توسط ما در زمینهٔ زبانشناسی تعلیمات لازم را دریافت‌کرده است.

خواهش بزرگ من‌ازجنابعالی اینست‌که درصورت امکان ایشان‌را یاری دهیدکتاب لغتش را باکمك دانشگاه تهران وباپشتیبانی جنابعالی‌بچاپ‌برسانند. این لطف شما موجب امتنان ما وهم‌چنین موجب ادامه و بارورشدن همکاری دو ملت درچنین تحقیق بـا ارزشی خـواهد بود . شاید برایتان امکان داشته باشد به ایشان وقت ملاقاتی بدهید. چون آقای عربگل بخاطرکارهای اداریش‌مرتب به تهران سفر می‌کند ، باین‌ترتیب میتوانید از نزدیك با او آشنا شوید وکتاب لغتش‌را نیز ملاحظه فرمائید . شاید بـا نشان دادن‌کتاب آقای دکتر صادق‌کیا «گویش آشتیان» نیز بتوان آقای عربگل را با یك نمونهٔ خوب‌آشنا کرد ..

G. Doerfer

راهنمای کتاب : استاد دورفر ازترکشناسان درجه اول کنونی جهان است . هموست که چهارجلد کتاب پرفایده و حجیم و دقیق دربارهٔ لغات ترکی و مغولی مستعمل در فارسی نوشته است . نام این‌کتاب که چهار جلدش قریب دوهزار وپانصد صفحه است چنین است :

Türkische und Mongolische Elemente im Neupersischen (Wiesbaden 1963 _ 75)

او مثل اغلب علمای آلمانی پرکار و پرحوصله است و منظماً مقالات علمیش در مجلات شرقشناسی به چاپ می‌رسد. از آن‌جمله است :

-Der Imperati v im Chaladsch.

Proto - Turk : Reconstruction Problems

حافظ و گوته در ژاپون

... اسم من کنیتاکه سوزوکی است. چهل و دوساله‌ام و ژاپونی. حالا در دانشگاه ملی ایبراکی ژاپون استادیار ادبیات آلمانی‌ام. من دیوان شرقی گوته را موضوع تحقیق خود قرار داده‌ام و بطور عمیقی به مطالعهٔ تأثیرات فرهنك شرقی درگوته‌علاقه‌مندم.

امسال‌رساله‌ای درموضوع‌گوته‌ومعلقات نوشته‌ام که هنوزچاپ‌نشده‌است.

اینك مترصدم درباب مناسبتهای‌میان‌گوته وحافظ شاعر بزرگ زبان‌فارسی تحقیق‌کنم، حافظی که تأثیر عظیم در دیوان شرقی‌گوته داشته است.

قلباً امیدوارم‌که بتوانم چند روزی را در زادگاه حافظ بگذرانم ...

کنیتاکه سوزوکی

ایران و نایروبی

... تحقیق دربارهٔ آثارتمدن ایران در افریقای شرقی یکی ازمواد برنامهٔ کارم است. سه روز پیش به مومباسا بندرکنیا در اقیانوس هند رفتم و درآنجا با رئیس موزه آشنا شدم. او از تجسس‌های آثار تاریخی که از طرف موزه می‌شود صحبت می‌کرد و اطلاع داد که در حفریات اخیر خود به‌آثار پرتقالیها برخورده‌اند و امیدوار بود در دنبال این تحقیقات به آثار ایرانی برسند.

در نمایشگاههای قلعهٔ پرتقالیها که آثار مکشوفه عرضه شده بود تکه‌های ظروف شکسته از چین و شیشه و چینی‌های ایرانی عرضه شده است که مؤید ارتباط ایران با این منطقه است. امیدوارم اطلاعاتی به دست بیاورم که شایستهٔ عرض باشد.

ضمناً مشغول‌تحقیق دربارهٔ کتب و نوشته‌های قدیمی هستم. شاید ازآثار نویسندگان ایرانی وعرب هم چیزی پیدا شود که اطلاع خواهم داد ...

در زبان محاوره‌ای مردم این ناحیه که زبان سواحلی است آنقدر کلمات فارسی به‌گوش می‌خورد که نمیتوان آنرا فقط اثر مسافرت و مهاجرتهای اعراب شمرد. کتاب ذیقیمت جناب آقای دکتر عبدالله فریار را خواسته‌ام که بفرستند. یقین دارم راهنمائی مؤثری در شناسائی بیشتر باقیماندهٔ آثار تمدن ایران دراین ناحیه بشود ...

احمد توکلی

عکس هشتادسالگی تقی‌زاده

مرحوم تقی‌زاده حکایت میفرمود که وقتی در کشورهلند میبوده است (نمیدانم درچه‌تاریخی بوده‌است) درمنزل‌یك دانشمند معروفی میهمان بوده وهمانجامنزل داشته است ورفته رفته مطلع میگردد که آندانشمند هلندی درعلم نجوم(بخصوص آن قسمتی ازنجوم که بازیچ سروکاردارد وبزبانهای فرنگی آنرا «آسترولوجی» نه «استرونومی» که نجوم علمی است میخوانند) شهرت بسیاری دارد و از اطراف جهان اشخاص بنام و معروفی تاریخ روز و ساعت تولد خود را نزد او میگویند تا آینده و طالع آنها را پیداکند و بآنها بنویسد. تقی‌زاده میگفت من باآنکه باین عوالم زیاد اعتقادی ندارم به‌میزبان خودگفتم ای‌کاش طالع مرا نیز پیدا میکردید. گفت تومیهمان من هستی ومن دلم نمیخواهد دربارهٔ تو وآینده و طالع تو مطالعه‌ای بکنم، چون میترسم چیز نامطلوبی مکشوف گردد ومایل نیستم که مادامی که میهمان من‌هستی بتو خبر ملال‌خیزی بدهم. تقی‌زاده میگفت اصرار کردم و چون روز وساعت تولد خودم راهم میدانستم دادم و آن شخص مشغول مطالعه ومکاشفه‌گردید و بعد از یکی دوروزبمن گفت تو درهشتاد سالگی وفات خواهی کرد (درآن تاریخ تقی‌زاده ازین سن و سال بدور بوده است). تقی‌زاده میگفت وقتی بسن هشتاد سالگی رسیدم (در ۵ بهمن ۱۳۳۷ هجری شمسی) * پیش خود فکر کردم که دنیا دار عجایب است وازکجاکه پیش‌بینی این شخص منجم درست درنیاید و لهذا عکسی برداشتم. یك قطعه‌هم برای تو فرستادم.

سید محمدعلی جمالزاده

* تقی‌زاده دوازده سال پس‌از آن درگذشت. (راهنمای کتاب)

داستان «نوع پرست» درمجلهٔ «علم و هنر» (برلن)

قسمتی است ازنامهٔ ۱۰ ژوئیه ۱۹۲۹ مرحوم محمد قزوینی به سید محمدعلی جمال‌زاده

«مقالهٔ «نوع پرست» موضوعاً و انشاءً و عبارةً و «همه چیزاً» یك شاهکاری است که از قلم آن دوست جانی، آن ذوق مجسم، آن لطف ممثل صادر شده است. فلاعدمنا الله مثلك. مریزاد دستی که انگور چید.

بیش از همه چیز ـ گذشته از نهایت شیرینی انشاء آن که لبهای انسان از شیرینی بهم می‌چسبد و آب لطف ازحسن تألیف ومثلهای عذب روان آن می‌چکد موضوع آن که مجسم نمودن «مزایا»ی تمدن ظاهری جدید است فی‌الواقع وحی منزل است که از نیش قلم نحل مانند سرکار که همه عسل از آن می‌تراود (و اوحی ربك الی النحل) جاری شده است و یقین دارم که اگر ثواب وعقابی در آخرت باشد سرکار به‌این مقاله که مستحق اعلی درجات علیین خواهید شد و با آناتول‌فرانس وپیرلوتی ورومن رولاند دریك طبقه ازآپارتمانهای«لوکس» بهشت هم‌غرفه خواهید بود.»

مخلص حقیقی ـ محمد قزوینی

یاد بود

درگذشت مسیح ذبیحی

در گرگان دوستی صاحبدل و پرمحبت و فاضل داشتیم به نام مسیح ذبیحی. او بیمار بود وازقلب خود آزار می‌دید. دوبار در بیمارستانی درطهران بستری شد. عاقبت برای جراحی به لندن رفت ولی دیگرروی وطنش را که گرگان باشد ندید. درآنجا مرد و جسدش به خاك گرگان سپرده شد.

در بهار ۱۳۴۲ با اوآشنا شدم. آنوقت به قصد تهیهٔ گزارشی در مورد وضع کتابخانه‌های عمومی‌ایران (برای‌بنیاد فورد) به‌گرگان رفته بودم. چون او مسؤول امور دوکتابخانه بود (کتابخانهٔ عمومی فرهنك وکتابخانهٔ شهرداری) و نیزفاضل وادب دوست شهر، دو سه روزی را که درآن شهرگذراندم شب‌وروز با او بودم. وقتی صحبتمان‌گرم شد معلوم شدکه او با عده‌ای از دوستان ادیب و فاضل من که درگرگان به تناوب تدریس‌می کرده‌اند همدم ودوست است. پس رابطه قویم‌ترشد.

باردیگر دربهارسال‌بعد به هم رسیدیم. منوچهرستوده واقتداری‌وعلیقلی جوانشیر و من پیاده از کوههای شاهرود به سوی‌گرگان می‌رفتیم. روز آخر راه‌پیمائی، بارانی شدید و عجیب ازبامداد تا بعد از ظهر سراپای ما را خیس کرد. نزدیکیهای غروب به آبادی زیارت که در سه فرسخی‌گرگان است وارد شدیم.

«زیارت» آبادی بسیار زیبا و یگانه‌ای است وردامن کوههای مشرف به گرگان. خیس وخسته در میدان ده به پنج شش نفری برخوردیم که یکی‌ازآنها مسیح ذبیحی بود. گفت این چه وضع و حالی است؟ قصه راگفتیم و پرسیدیم امشب درکجامیتوانیم بیتوته‌کنیم. گفت درمنزل ما. گفتیم مگرشما درین ده‌اقامت دارید؟ گفت دو سه روز تعطیل برای رفع خستگی با برادران واقوامم به اینجا آمده‌ام وکلبه‌ای برای فرود آمدن هست. پس آرام‌گرفتیم. لباسهای خیس‌را به درآوردیم وخشکاندیم. با پذیرائی بی‌غل‌وغش ذبیحی‌شبی بسیار خوش گذشت.

فردایش با ذبیحی پیاده از زیارت به‌گرگان آمدیم و به طهران برگشتیم.

از آن پس سالی نبود که دو سه بار به هم نرسیم. اغلب او به طهران می‌آمد و دیدارها تازه می‌شد. گاهی‌هم من با ستوده یا بادوستان دیگرمزاحمش می‌شدیم و به خانه‌اش فرود می‌آمدیم.

ذبیحی از اهل ادب وفضل و مشتاق و دوستدار آثار قدیمی بود. اعم از کاغذ و نوشته ونسخهٔ خطی وسنك قبرو .... سالهای درازی را درین‌شوق‌صرف



مسیح ذبیحی (آبان ۱۳۵۴)

کرد و توانست که مجموعهٔ خوبی از نسخ خطی و اسناد و فرامین جمع‌آوری کند. درمیان نسخ خطی‌او، قدیمترین نسخهٔ عیون اخبارالرضا تألیف‌ابن‌بابویه مورخ به سال ۵۷۶ هجری بود. او دو سه ماهی قبل‌از وفات این‌گنجینه را به کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه بفروخت تا اندوختهٔ حیات را صرف معالجهٔ خود ومخارج‌گران آن در لندن‌کند.

شوق او در جمع‌آوری اسناد و مدارك بسیار بود و توانست که چند وقفنامهٔ قدیمی را از زوایای استرآباد و گرگان به درآورد و از آنها عکس بگیرد. وقتی نسخه‌ای نفیس یا سندی قدیم می‌یافت بی‌تابانه خود را به‌طهران می‌رسانید و به‌کتابخانه می‌آمد تا از آن عکس‌گرفته شود. براستی اوخدمتی بزرگ ازین‌طریق به‌کتابخانهٔ مرکزی کرد.

برای آنکه نمونه‌ای از آنچه اوکرد بشناسید باید گفته شودکه قسمتی از این اسناد و فرامین به همت او و منوچهر ستوده در دومجلد بزرگ از طرف انجمن‌آثارملی به‌چاپ رسیده‌است وآن‌دومجموعه بالغ‌برششصدهفتصدسندست.

ذبیحی عاشق‌گرگان وپهنهٔ استرآباد بود. هرجاکه درآن شهرصحبت از قدمت و سابقهٔ‌گرگان می‌شد همه به‌گفتهٔ ذبیحی‌گوش‌می‌دادند. اوتاریخ‌شهر بود. او مرد فرهنگی و دانشی آن‌مرز بود.

ذبیحی یاری مهمان‌نواز و بی‌تکلف بود. خانه‌اش مهمانسرای دوستان ادبیش بود. محضرش خوش وگفتارش شیرین بود. طنزی‌آرام درنهاد سخنش نهفته بودکه چشمانش و لبخندش بدان‌کمك می‌کرد. روانش شاد بادکه در دورهٔ زندگی همیشه به شادی دوستان وکمك کردن به‌آنان شادمان بود.

ذبیحی برای‌گرگان‌خدمات علمی‌وتحقیقی بسیارانجام داد. اوازهمکاران راهنمای‌کتاب‌بود وگاه به‌گاه مقاله وسند مربوط به‌گرگان‌برای‌چاپ‌می‌فرستاد. هنوزهم دوسه تا ازآنچه چاپ نشده است در دفتر مجله باقی است.

آثار منتشرشدهٔ ذبیحی عبارت است از:

۱ـ گرگان سرزمین طلای سفید. گرگان. ۱۳۴۶.

حاوی رساله‌ای که خود در تاریخ گرگان نوشت و نخبهٔ کامرانی تألیف صولت نظام درسال ۱۳۲۷ قمری وتذکرهٔ برهان یا شرح حال‌علمای استرآباد تألیف محمد صالح استرآبادی درسال۱۲۹۴ قمری.

۲ـ استرآباد نامه، با همکاری ایرج‌افشار ومحمدتقی‌دانش‌پژوه. تهران ۱۳۴۸ (جلداول)، که نخبهٔ سیفیه ازصولت نظام و روزنامهٔ سفر استرآباد در

۱۲۶۳ و شرح حال علمای استرآباد تألیف محمد صالح استرآبادی (یعنی تذکرهٔ برهان) را اودرین مجموعه به چاپ رسانیده است. مواد جلدهای دوم و سوم این کتاب را هم جمع‌آوری کرده بود ولی توفیق طبع آنهارا نیافت.

۳ـ گرگان زمین. گرگان. ۱۳۵۰

حاوی رسالهٔ نام بلوکات وقراء استرآبادازعهد ناصرالدین‌شاه وکتابچهٔ نفوس استرآباد در سال ۱۲۹۶ قمری و آمارنفوس استرآباد در ۱۲۷۶ قمری و راپورت میانکاله در سال ۱۳۰۵ و تفصیل احوال زاکمر و تکه‌هایی از چند کتاب وسفرنامهٔ چاپی ومتن سه سند خطی است .

۴ـ جلدهای ۶و۷ از « آستارا تااستارباد» تألیف او ومنوچهر ستوده . تهران. ۱۳۵۵.

این دوجلد به اسناد ومدارکی اختصاص‌داردکه ذبیحی درگرگان به‌دست آورد وهمه‌اش مرتبط به تاریخ گرگان و استرآبادست وبه کمك یکدیگر به‌چاپ رسانیده‌اند و براستی گران‌کاری نغز وسره است.

وفات فتحی (آتشباك)

فتحی که «آتشباك»نام قلمی او بود روزبیست وسوم خرداد۲۵۳۶ درسن سالگی درگذشت . او از ۱۳۱۵ شمسی به نویسندگی پرداخت و درعقیده به کسروی پیوست و درسال ۱۳۱۹ عنوان راهبری مجلهٔ « پیمان » را داشت . در سال ۱۳۲۹ به نشر روزنامه های « تقدیر » و « نیروی جوان » موفق شد . مرحوم فتحی در بسیاری از جراید و مجلات مقاله نوشت و بطوری که خود می‌گفت تعداد این مقاله‌ها به سیصد می‌رسید .

مرحوم فتحی فهرست تألیفات خود را در پشت یکی از کتابهایش چنین ضبط کرده است :

رادمردان ـ عارف و ایرج ـ آخرین تصمیم ـ آزادهٔ گمنام ـ ناگفتنی ـ ای‌کاش ـ چگونه ـ وارث باربد ـ یادی ازحیدربابا ـ همرزم ستارخان ـ اندیشهٔ ناسیونالیسم ـ اقامه ـ پیرم ـ برگ عیش ـ یك نژاد به دونام ـ پندنامه ـ خزینه ـ سخنی چند با خداوند .

در سال ۱۳۵۲ توفیق یافت که کتاب خواندنی و مفصل شهید نیکنام ثقةالاسلام تبریزی را درنزدیك به هشتصد صفحه منتشرسازد وپس‌ازآن مجموعهٔ نوشته‌های آن مرحوم را تهیه کردکه در سال ۲۵۳۵ به اهتمام انجمن آثارملی

نشر شده است و این کتاب یکی از اسناد مهم و معتبر برای رسیدگی به وضع انقلابات مشروطیت در تبریزست.

مرحوم فتحی به مباحث تاریخی و نهضت فکری ایران درقرن دوازدهم و سیزدهم بسیارعلاقه‌مند بود ودرین‌زمینه ازمطلعین ومخصوصاً درباب طالب‌اف اسناد و مدارك متعدد فراهم ساخته بود.



فتحی (آتشباك)

خدایش بیامرزاد که مردی صمیمی و دوست داشتنی بود. حق‌آن است که دوستانش مجموعه‌ای از مقالات تاریخی و تحقیقی اورا جمع‌آوری وچاپ کنند و این‌کاررا بهتر از هر کس آقای یحیی ذکاء می‌تواند برعهده بگیرد.

مجلهٔ راهنمای کتاب آماده است که فهرست‌کامل آثاراورا به‌چاپ‌برساند و امیدست که آقای ذکاء این لطف را بنماید.

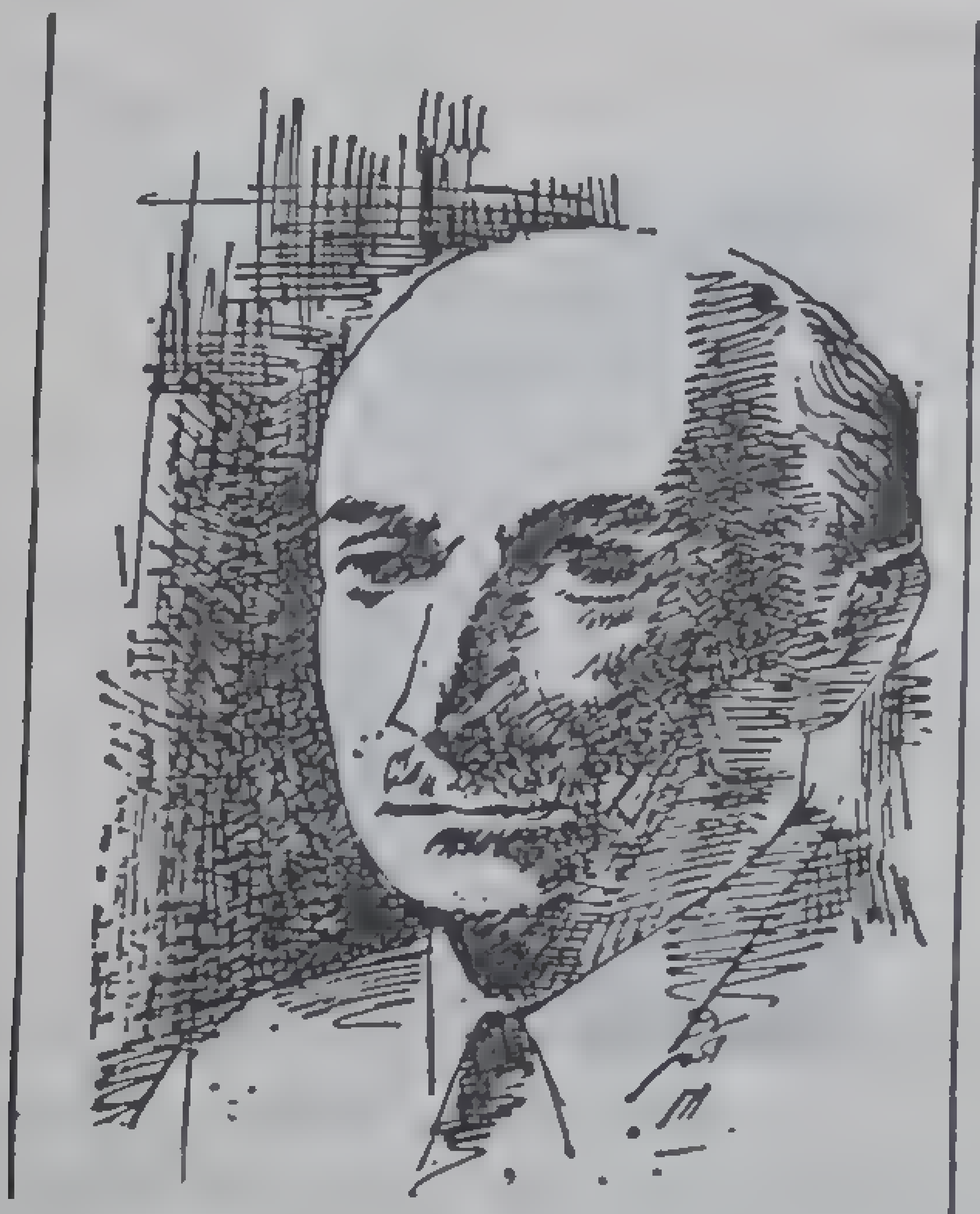
درگذشت امیرجاهد

محمدعلی امیرجاهد مدیرومؤسس‌سالنامهٔ پارس روزشانزدهم اردیبهشت ۲۵۳۶ درگذشت. او فرزند عباسقلی و متولد سال ۱۳۱۳ قمری بود.

امیرجاهد از سرایندگان تصنیف و سرود بود و درمرتبهٔ موسیقی ایرانی از صاحبان بصیرت و اطلاع بشمار می‌رفت.

دیوان اشعارش هم چاپ شده است. اما مهمترین اثرش سالنامهٔ پارس

است که به مدت بیست و نه سال بی‌توقف و تعطیل از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۳۲ انتشار یافت. این سالنامه از مدارك خوب درضبط حوادث ووقایع است.



محمدعلی امیرجاهد

امیرجاهد پس از تحصیل مدت زمانی مخبری در جراید را داشت و از سال ۱۲۹۹ در مجلس شورای ملی به‌کارهای اداری پرداخت.

اخبار

Le Monde Iranien et l' Islam

مجموعه‌ای است که سالی یکبار نشرمی‌شود. تاکنون سه جلد آن انتشار یافته‌است وانجمن تاریخ مشرق (پاریس) ناشر فعلی آن است.

مدیراین مجموعه ژان اوبن است و همکار او شهریار عدل. امروزه ژان اوبن در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران یکی ازمستشرقینی است که بادقت و بصیرت و علاقه‌مندی موجبات گسترش اطلاعات را درین رشته‌ها فراهم آورده است و نشریهٔ حاضر یکی ازخدمات با ارزش اوست.

در دفتر دوم مقالات ملیکیان شیروانی دربارهٔ ابنیهٔ بودائی درایران، تعزیه از ژان کالمارد، ارتباط ایران وفرانسه در آغازقرن هجدهم ازآن کروئل، سکه‌های ضرب مبارزالدین محمد مظفر در یزد و کرمان از استفن آلبوم، قبر شاهرخ در دامغان از شهریار عدل درج شده است.

جلد سوم حاوی مقالات ملیکیان شیروانی دربارهٔ معماری بودائی درایران، واتسون دربارهٔ کاشیهای ایران درقرن چهاردهم تا نوزدهم، شهریار عدل دربارهٔ مینیاتور، ژان اوبن دربارهٔ خانوادهٔ مهمی در یزد در عصر ایلخانان، پرویز ورجاوند گزارش حفریات رصد مراغه است.

نمایشگاه پیشینهٔ تاریخی کارهای نجومی درایران

نمایشگاه حفاریهای رصدخانهٔ مراغه که توسط دکتر پرویزورجاوندانجام شده‌است درکتابخانهٔ مرکزی ومرکزاسناد دانشگاه تهران درخردادماه برگزار شد و بهمین مناسبت در جوار آن نمایشگاه پیشینهٔ تاریخی کارهای نجومی در ایران تشکیل شد.

رسالهٔ اعتضادالسلطنه دربارهٔ رصدمراغه که تاکنون چاپ نشده بودبطور عکسی چاپ وپخش شد. از تازگیهای این رساله آنست که نقشهٔ تپهٔ رصدخانهٔ مراغه در عهد اعتضادالسلطنه را دربردارد.

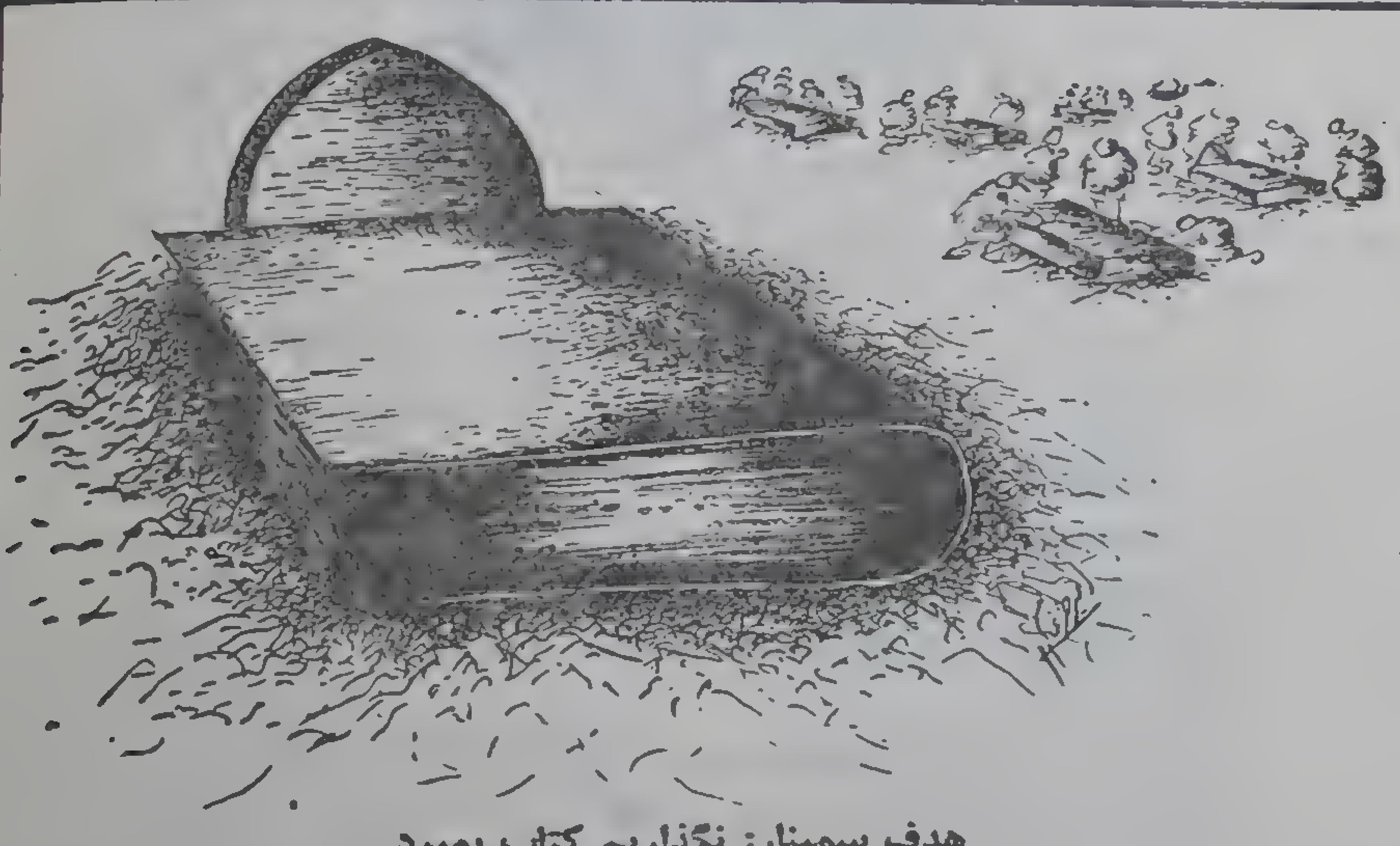
مراسم بزرگداشت جلال‌الدین همائی (سنا)

به مناسبت انتشار کتاب « همائی‌نامه» که از طرف انجمن استادان زبان فارسی تهیه شده‌است مجلسی دردانشگاه تهران منعقد شد وپیامی که نخست‌وزیر بدین‌مناسبت فرستاده بود خوانده شد وچند تن ازاستادان ومحققان و نیزدوستان همائی دربارهٔ اوسخنانی واشعاری برخواندند وکتاب همائی‌نامه به‌استاد اهدا گردید . همائی‌هم سخنانی دلپذیر ایرادکرد .

همائی‌نامه مجموعه‌ای است از مقالات که ارادتمندان به‌همائی نوشته‌اند ومهدی محقق جامع و مدون آنست .

نگذاریم کتاب بمیرد

دراواسط اردیبهشت‌ماه سمیناری‌دربارهٔ نیازجوانان به مطالعه وعلل کمبود کتاب درکاخ جوانان تشکیل‌گردیـد و چند نفر درآنجا سخنانی ایرادکردند . روزنامـهٔ رستاخیز به مناسبت این مجلس طرحی به چاپ رسانیده بود که عیناً درینجا به چاپ می‌رسد .



هدف سمینار: نگذاریم کتاب بمیرد

کتاب
درجراید

شازدهٔ احتجاب

نوشتهٔ هوشنگ گلشیری: ۹۶ صفحه. وزیری. ناشر زمان.

در قصه نویسی نوپای فارسی که هنوز نیم قرن از عمر آن نمی گذرد زمینه‌های مختلفی را آزمایش کرده‌ایم و هنوز جای خالی و زمینهٔ بکر زیاد داریم. این در صورتی است که هنر مندمان چشمی باز و به‌اطراف‌خوددوخته داشته باشدنه‌تنها گوشی باز به‌هرصدائی که ازآنطرف دنیا بلند میشود.

چهارپنج‌سال پیش درجائی بگمانم در «هفته نامهٔ فردوسی» نوشتم که‌شاید هنوز به بالزاك گونه‌ای احتیاج داشته باشیم تاچوبی به پشم اشرافیت پوسیده بزند. این نظر دوستان صاحبنظر را در مقابلم واداشت که با اینهمه تحولات در زمینهٔ داستان‌نویسی که دنیا شاهد و ناظر آنست بازگشت به زمینه‌های‌قدیمی وآزمایش شده را آزمایش کردن مسخره می‌نماید. اما امروزهمان صاحبنظران مبلغین صمیمی داستان شازدهٔ احتجابند.

مگرآثاربالزاك‌را جز به‌این‌علت می‌خوانیم که درسطح‌عالی‌وهنرمندانه‌ای خبرازروابط اجتماعی دوران انحطاط و افول اشرافیت اروپا ورشد سوداگری درطریق جانشینی آن می‌دهد؟ یا نویسندگان بزرگی‌راکه غالبشان‌نشان دهندهٔ سقوط ارزش‌های قدیم وجان‌گرفتن ارزش‌های‌تازه دریك برش زمانی بین دورهٔ انحطاط اشرافیت تزاری و توسعهٔ صنعتی و رستن بذرآینده‌اند؟

با روابط اجتماعی و اخلاق اشرافیت آن سوی دنیا از راه خواندن و دیدن هنر هنرمندانشان آشنا شده‌ایم. اما چه باقی خواهد ماند ازآنچه در این سوی دنیا و در نزدیکی و اطراف خودمان گذشته است با روابط و اخلاق خاص خودشان که حاکم برجامعه است، شکل خاصی از روابط که دراین‌سوی

توضیح ــ در نظرست بعضی انتقادهائی که در بارهٔ کتابها در روزنامه نشر می‌شود اغلب بطور خلاصه وگاه‌هم بطور کامل در مجله چاپ شود زیرا علاقه‌مندان همیشه همهٔ روزنامه‌هارا نمی‌بینید وخوانندگان ایرانشناسی‌هم دستشان به‌روزنامه‌ها نمی‌رسد. امیداست مطلوب خوانندگان باشد.

دنیا مربوط میشود به مسائلی از قبیل تئوری استبداد آسیائی آن فیلسوف آنسوی دنیا، یعنی نظمی که مردم بعلل خاص جغرافیائی وتاریخی آزادانه پذیرفته‌اند و بطوع و رغبت به آن گردن نهاده‌اند و دنباله‌اش که سنت‌ها با نامگذاری‌های تازه‌ای حفظ شده‌اند درسطح حکومت، ودرحال فروریختن درسطح جامعه.

« شازدهٔ احتجاب » نقطهٔ عزیمتی است برای پر کردن این جای خالی و قدمش مبارك .

قصه ، قصهٔ مردی است به اسم « شازده احتجاب ». بی‌تخم و تـر که و آخرین بازماندهٔ خانواده‌ای اشرافی که بازپسین‌شب زندگی خودرامی‌گذراند. در اتاق خود روی صندلی جد افخم امجدش‌نشسته . سر را میان دودست گرفته است. سرفه می کند و تاریخ زندگی خانواده‌اش از چهارپشت به اینطرف مثل سینمائی از پیش چشمش می‌گذرد تا سپیدهٔ صبح که خبر مرگش را به خودش بدهند و تومار زندگی خانواده‌ای حاکم پیچیده شود .

اشخاص داستان به این قرارند :

۱ـ شازدهٔ احتجاب : محور اصلی داستان ، « پسر سرهنك احتجاب نوه شازدهٔ بزرگ ، نبیرهٔ جد کبیر افخم امجد ، خسرو . . . همان‌که روز سلام می‌ایستاد پهلو دست شازدهٔ بزرگ و شازدهٔ بزرگ دست می کشید روی پاهایش ومی گفت: «پسرم تومثل‌پدرت قرمساق نشی.» (ص۸،۹ کتاب). شازدهٔ احتجاب نه‌تنها خاصیتی‌ازاجداد به‌ارث نبرده‌ست بلکه برباد دهندهٔ مرده ریگ آنهاست، آنچنان‌کـه زنش فخرالنسا به او می‌گـوید : « شازده ، نکند قمرالدولـه با باغبانباشی . . . هان ؟ آخر یك ذره از آن جبروت اجـدادی در تو نیست » (ص ۱۱) .

۲ـ فخرالنساء : دختر معتمد میرزا ودخترعمهٔ شازده . معشوقه، نامزد وبالاخره زن‌شازده که با خاندان پدری‌شازده ـ اجداد مادری‌خودش‌ـپدر کشی دارد و طی زندگی مشترك همه‌جا روبروی‌شازدهٔ احتجاب ایستاده است و فساد خاندان شازده را به رخ او می کشد و ازاو انتقام می‌گیرد و شازده‌هم لحظه‌ای از آزار اوغفلت نمی کند ولی‌همه‌جا به رسم بزرگان تیرهای پرتابی به‌یکدیگر را درلفاف زرین‌حفظ ظاهر می‌پیچند .

۳ـ فخری : دختر حیدرعلی نوکر پدر فخرالنساء که بـا خانواده‌اش

از معتمد میرزا به فخرالنساء به ارث رسیده و مستخدم خانهٔ آنهاست که شازده با اوروابط نامشروع برقرارمی کند و اورا چون خاری بچشم فخرالنسا می کشد و پس ازمرگ فخرالنساء اورا جانشین‌خانمش‌می کند و ازجسمش عنصردوگانهٔ « فخری ـ فخرالنساء » را می‌سازد .

۴ـ مراد : سوار تفنگچی شازدهٔ بـزرگ ، کالسکه‌چی شازدهٔ احتجاب که فلج شده و بشیر عزرائیل و مأمور به صدا درآوردن ناقوس مرگ اشرافیت است .

۵ـ جدکبیر : در سیزده سالگی حاکم کل ولایت است . سرگـرمی معمول او اینست کـه گنجشگ‌ها را از لانه درآورد و با قلمتراش چشمشان را کور کند و ببیند که تاکجا میتوانند پرواز کنند . تمرینی برای ادارهٔ حکومت آن عصربعد. درمکالمه بین فخرالنساء و شازده احتجاب اینطور معرفی می‌شود: « ـ اگربخواهیم خودمان‌را بشناسیم باید ازاینجاها شروع کنیم، ازهمین‌اجداد. فخرالنساء کتاب را بلندکرد ...ـ باورکنید این جدکبیر فقط از بابت بـواسیر مبارکش ناراحت بوده ، یـك روز خونریزی دارد ، یك روز باید عمل بکنند. یك روزحکیم ابونواس سواری‌را قدغن کرده است و یك روز باید مسهل‌خورد یا در اندرونی پنهان از چشم عملهٔ خلوت شراب نوشد تا بلکه بواسیر راحتش بگذارد، همه‌اش همین است ... یا اگر از اینها خبری نباشد اگر یکی را پیدا نکنندکه سرش‌را ، مثلا لب همان باغچهٔ خانهٔ شما ،گوش تاگوش ببرند ، چرا سوار می‌شوند وبا آنهمه میرشکارباشی،فراشباشی، منشی‌باشی، پیشخدمت‌باشی، تفنگدارباشی، ملاباشی، حکیم‌باشی می‌زنندبه کوه وصحرا؟ می‌افتندبه‌جان مرال و پازن و دراج وخرگوش وچه وچه . تازه وقتی خسته وکوفته برمی‌گردندچرا یکی دیگررا صیغه می کنند ؟ و صبح چرا باز یکی‌را خلعت می‌دهند ، یکی را سر می‌برند واموالش‌را مصادره می کنند ؟» (ص۳۷)

۶ـ پدربزرگ : پسر جدکبیر، ادامه دهندهٔ حکومت که درراه ادامهٔ حکومت مادر خود را می کشد، برادر و فرزندانش را یکجا می کشد و درچاه می‌اندازد . دخترش‌را به معتمد میرزا که ازارکان حکومت بوده می‌دهد. درسال قحطی معتمد میرزا به احتکار ارزاق مردم توسط پدر بزرگ و ملاها اعتراض و از مردم حمایت می کند . بجرم این اعتراض معتمد میرزا را زندانی واموالش را مصادره می کنند . مغضوب می‌شود وطلاق دخترا از اومی‌گیرند.

معتمد بعد از داغ و درفش وقتی از زنـدان خلاص می‌شود دختر خود

فخرالنسارا از خانوادهٔ پدر بزرگ می‌گیرد و فخرالنسا درخانهٔ اوبزرگ می‌شود و منظرهٔ مظلوم واقع شدن پدر، ریشهٔ انتقام‌جوئی‌های فخرالنساء از شوهرش شازدهٔ احتجاب (نوهٔ پسری پدر بزرگ) است.

۷ـ پدر : سرهنگ احتجاب، وارث ابزارحکومت پدران ازحکومت افتاده، که از کلاهگری‌پدران پف نم‌زدن را به ارث برده است که دریك‌یورش به مردم، صدها نفررا با مسلسل به خاك می‌ریزد.

و بعد اشخاص دوم. مثل معتمد میرزا، منیره خاتون، حبیب، حسنی، دده قمر، خانم‌جان، عمه‌ها، حکیم‌باشی، نوکرها، ملاها و غیره وغیره عناصر جاندار ومتحرك داستانند.

گلشیری برای‌پرداخت‌داستان خود نه تنهاازآدم‌ها بلکه ازاشیاءهم‌استفادهٔ فراوان‌وکاملی کرده است. صندلی‌اجدادی، قاب‌عکس‌ها، ساعت‌ها، چلچراغ‌ها، ساغرها، ششلول، تفنك، شاخ مرال، کلاه‌خود جد کبیر، قمه‌ها، قلمدان‌ها، کتاب خاطرات، کالسکه‌ها و بالاخره تمام اجزاء یك زندگی اشرافی با دقت دستچین شده‌اند و در داستان به‌کار آمده‌اند و بعضی از آنها با دقتی خاص وبمعنی‌کامل وظیفهٔ خاص خود را انجام میدهند و به رمز و کنایه با خوانندهٔ داستان سخن می‌گویند: «... ساعت جدکبیررا برداشت، کوك کرد. صدای تیك وتاك بلندشد. ساعت پدر بزرگ و پدررا و بعد ساعت‌های جیبی راهم کوك کرد. ساعت پدر بزرگ زنگ زد. فراش‌ها آمدند. پنج‌تا بودند، بلند قد، باسبیل‌های‌چخماقی. دست به سینه تعظیم کردند و برگشتند. فخرالنساگفت: ملاحظه فرمودید شازده جان. این‌را حتماً «شارژدافرروس» پیشکش حضور انور اقدس‌کرده..آنهمه عقربه روی صفحه‌ها‌تکان می‌خوردند. سربازهای تفنگ بدست‌هم «در» آمدند. فخرالنسا خندید. پا بزمین کوبید وسلام نظامی‌داد.» (ص۸و۹)

اما درباب شیوهٔ پرداخت و قالب داستان: بـا اینکه هیچ اثر هنری را نمیتوان ونباید با قراردادهای از پیش ساخته شده و پیش‌داوری‌های قالبی‌محك زد و جواز رد و قبول بآن داد، هرگاه بـدنبال سردمداران فرنگی این شیوه مثل «جیمس‌جویس» و «آلن رب گریه» نرویم، میتوان گفت نـویسنده به شیوهٔ بوف‌کور هدایت وملکوت بهرام صادقی و قرنطینهٔ فریدون هویدا عنایتی داشته است.

اشخاص اول داستانهای بوف‌کور وقرنطینه هیچیك درزمان ومکان‌ثابتی

زندگی نمی کنند. « وسامی‌سالم » شخص اول قرنطینه ، در یك مجلس مهمانی واقع‌شده است که اشخاص‌وحرکاتشان‌وقضایائی که درمهمانی می‌گذرد،هرلحظه ذهن متداعی او را به زمان‌ها و زمین‌ها و یادآوری خاطرات دور و نزدیك می کشاند.[۱]

دراین‌شیوه وقالب، نویسنده ضمن توجه به روانشناسی «فروید»حوادث داستان را بالف ونشر مرتب پشت سرهم نمی‌آورد ولی با برقرار کردن نوع خاصی از رابطهٔ منطقی بین حوادث به خواننده تلقین می کند که آدمیزاد در هر لحظه از زندگی عصارهٔ مجموع تاریخ زندگی وحوادث‌گذشتهٔ خویشتن است و در زندگی لحظهٔ تجرید وجود ندارد.

« شازدهٔ احتجاب » شخص‌اول‌داستان‌گلشیری آخرین‌شب زندگی‌خود را می‌گذراند. دراطاقی تاریك و دربسته واین آخرین‌شب ، آخرین‌صفحهٔ تاریخ زندگی یك خاندان است که بسته می‌شود. جسم نحیف شازده احتجاب فقط گوشه‌ای از صندلی اجدادی را پر کرده است که اجداد بزرگش با تمام هیکل در تمام آن صندلی جا می‌گرفته‌اند : اعنی : « هرقوی اول ضعیف‌گشت وسپس مرد». ازبقایای زندگی‌اجداد ، قاب‌های تصاویرخانوادگی دیوارهارا پوشانده است که شازده هربار چشم می‌گشاید یکی از صحنه‌های تصاویر جان می‌گیرند و مردان و زنان و اسب وکالسکه و خدم و حشم از قاب بیرون می‌آیند ،گرد از آستین می‌تکانند ، نقش برجستهٔ زندگی خود را بازی می کنند وبدرون قاب می‌خزند. تمام تاریخ چهارپشت خانواده ازحکومت وقتل ونهب وعیش ونوش و شکار و زن بارگی و صیغه‌ها و غیره و غیره پیش چشم شازده زنده می‌شوند و دوباره می‌میرند .

همانقدر که درقرنطینهٔ هویدا زمان‌ومکان‌دقیق با ثبت لحظات ومحل‌وقوع حوادث به‌خواننده تحمیل‌شده است[۱] درشازدهٔ احتجاب‌گنگ مانده.

مکان داستان برای خواننده‌ای‌که امروز آنرا می‌خواند تنها با توجه به اشاراتی روشن می‌شود : (اشاره به جد افخم امجد و پدر بزرگ‌که بایستی سرهای بریده را پوست بکند و به مرکز بفرستد و همان جد اعلا که در سیزده سالگی حاکم ولایت بوده وگنجشگهارا . . . »

۱ــ رجوع شود به نقد و بررسی « قرنطینه » به همین قلم . شمارهٔ دوم، دورهٔ جدید مجلهٔ جهان نو.

محل وقوع حوادث در یکی از شهرستانهاست و می‌دانیم حاکم سیزده ساله‌ای که گنجشک‌ها را کور می کرده ظل‌السلطان و اشاره‌ای دیگر درصفحهٔ ۴۴ که محل وقوع حوادث اصفهان‌است . پس دوره‌ای که اشرافیت با تمام فسادش دراوج حکومت بوده است تامضمحل می‌شود برشی است از زمان بین اواخر حکومت قاجاریه تا امروز ، اما دراین قصه از وقایع بزرگی که زیربنا و ریشه‌های حوادث داستانند خبری نیست . مثل‌وقایع انقلاب مشروطیت،جابجا شدن فئودالیسم و تغییرات روبنائی مربوط به این وقایع درجامعه . جز یکی دوجا که نویسنده به اشاراتی بسنده کرده است و این اشارات به نسبت وقایع داستان ،کافی بنظر نمیرسد ، مثل درجهٔ سرهنگی پدر و ازگردونهٔ خدمت خارج شدن مراد کالسکه چی : « . . . سرچهارراه مراد خان دهنهٔ اسب‌ها را کشید ، وشازده دید که مرادخان خم شد و افتاد. سم اسبها حتماًلغزیده، آنهم روی آن اسفالت یخ زده » (ص ۱۶) که وقتی اوضاع زمانه عوض می‌شود وخیابان‌های اسفالته جای راههای شن‌ریزی وسنگفرش‌را می‌گیرد دیگروقت زمین خوردن و شکستن ابزارعنوان اشرافیت قدیم یعنی‌کالسکه است ودراین ماجرا اولین آدم‌هائی که له می‌شوند و چلاق و به‌گدائی می‌افتند خدمهٔ دستگاه عریض وطویل قدیمند . مثل مراد . در این میان سلسله‌ای آمده و سلسله‌ای رفته است . بقایای سلسلهٔ رفته هنوزمقاومت می کنند .

این‌مقاومت که خود قالب یك تراژدی را بطورکامل‌دارد تنها درصفحات ۳۰ و ۳۱ کتاب چهره‌ای کمرنك نشان می‌دهد: « پدر بزرگ سرفه‌کرد . پدر گفت: من‌از بس بااین رعیت‌ها سروکله‌زدم خسته شدم ، دیگرنمیتوانم . خوب که خسته شدی ، دیگر نمی‌توانی ارباب خود باشی ، اینهمه ده و اینهمه رعیت دلت را میزند ؟ باز هوای نوکری بسرت زده ؟.. و عمه‌ها شروع‌کردند: برای ما زشت است‌ که تو تنها امید شازده ، بروی نوکراین‌ها بشوی...آخرپدرجان زمین دیگر فایده‌ای ندارد . خودتان‌که مسبوقید ... عمهٔ کوچك‌گفت : پس تو برای پول و درآمد بیشتر می‌خواهی تن به نوکری این‌ها بدهی؟...وگریه کرد و پدر بزرگ داد زد : بروگم‌شو . پسر من ، پسر شازدهٔ بزرگ نباید نوکر این تازه بدوران رسیده‌ها بشودکه نشان به سینه‌اش بزنند . تف!»

خانواده از یکطرف تحت تأثیر عوامل خارج از محیط بسته‌خود، یعنی تغییرات اجتماعی‌محیط رو به افول‌می‌رود وازطرف دیگر ثمرهٔ ظلم واختلافاتی که در داخل‌آن واقع شده مثل خوره‌ای به جانش افتاده است (این‌مقوله، کینه

توزی‌فخرالنساء به شازده است ودهن کجی‌شازده به فخرالنساء ازطریق‌جانشین کردن فخری بجای او.) اما در مسألهٔ تضاد اول یعنی تغییرات اجتماعی، رد پا و نقش روشنی از مردم و جامعه در کتاب دیده نمیشود . جزسایه‌هائی کمرنك . جمعیت همه‌جا نوکرها وحشم اجداد شازده احتجابند که فقط نقش‌سیاهی‌لشگر دارند . و دو سه جا پیدا می‌شوند . یکی آنجا کـه قحطی است و معتمد میرزا می‌بیند مردم دور لاشهٔ خری بـرای خوردن خونش جمع شده‌اند . و دیگر در صفحهٔ بیست و سوم کتاب که سرهنك احتجاب تعریف می کند مردم را چگونه به مسلسل بسته است .

قالبی که برای بیان‌داستان‌انتخاب شده متناسب است. فقط‌گاهی‌درتقطیع صحنه‌ها وکنارهم قراردادن‌آنها خواننده احساس می کند محتوی فدای‌فرم شده است. مثلا در نظم صحنهٔ وصف زنـدگی تا مرگ پدر از صفحات ۲۸ و ۲۹ مغشوش می‌شود .

داستان،گاهی به‌زبان‌نویسنده جاری می‌شود وگاه ضمیراول‌شخص‌گویندهٔ آنست، اما این « من » یکفرمعین نیست وهمین‌مایهٔ‌گیج شدن خواننده می‌شود. « من » درصفحات ۱۰–۱۱–۱۷–۱۸ تا ۲۰ و ۷۷ شازده است . در صفحات ۵۰–۵۴–۵۵–۶۷ فخری است، درصفحات ۵۷و۵۸ مخلوطی است از فخری و فخرالنساء و درصفحات ۵۹و۶۵و۶۶ مبهم است و خواننده راگیج می کند .

جلوه‌هائی از توجه به حرف‌هـای « فروید » جابجا در داستان خودی می‌نماید. مثلا عادت شازده به اینکه سرخودرا میان پستان‌های فخری بگذارد و بخوابد جلوه‌ای است از عادت دوران قبل از بلوغ کـه سر را بین پستان‌های منیره خاتون زن عقدی پدر بزرگش می گذاشت واولین‌تجربیات‌جنسی‌رابدست می‌آورد .

توجه‌کنید به‌صفحات ۳۴–۵۳و۶۵وهمچنین‌خاطرهٔ چوبی که درکودکی به قوزك پای‌شازده خورده‌است: صفحات ۱۵و۷۹و۸۰، وجابجا سوراخ‌کردن چشم عکس‌های‌خانواده که برمی‌گردد به‌درآوردن‌چشم‌گنجشك‌هاوسیلهٔ جدکبیر. قطعه‌ای را ازکتاب علامت‌گذاشته‌ام که‌گویای نمونه وعصارهٔ قالب‌داستان‌است. صفحهٔ ۳۴ درمرده‌کشی پدر :

« شازده احتجاب می‌دانست‌که حالا پدر بزرگ توی‌قاب عکسش نشسته است و پدر سوار اسب‌کهرش دارد میان تپه‌ها یورتمه می‌رود . قاری‌ها صدادر

صدا انداخته بودند. شازده ایستاده بود تا آنهمه جمعیت بیایند وبروند . پدررا پائین پای پدر بزرگ و مادر بزرگ خاك کردند. خم شده بودند روی جزوه‌های قرآن ومی‌خواندندوجزوه‌چی‌ها جزوه‌های‌تازه به دست مردم می‌دادند. قاری‌ها بلند می‌خواندند . عمه‌ها خیلی وقت بود کـه توی قاب عکس هایشان نشسته بودند. چشم‌هایشان را سوراخ کرده بودند ، مادر دیگر گریه نمی کرد و شازده سرفه کرد.»

نثر داستان : گهگاه دچار اوج وفرود می‌شود و از یکدستی درمی‌آید . مثلاً درصفحات ۶۱ و۶۲ که مکالمهٔ فخری و شازده ازقول فخری نقل‌می‌شود:

«ـ گفتم : شازده جان پیراهنم . گفت : به جهنم یکی دیگر . . . گفتم : نمی‌خواهم این پیراهن‌هارا بپوشم اقلا یك پیراهن دیگر ، یك طور دیگر برایم بخر ...» که یکباره دنبال همین‌قضیه به‌نثرعادی مکالمه اززبان‌فخری‌برمی‌گردد:

« چرا اون عکسارو به دیوارآویزان کرده ؟ فخرالنسا گل میخکو گذوشته گوشه دهانش . این باغچه‌هم که پرعلف هرزه . با اوگل‌های ریز و زرد...» و گاهی مثل غـالب داستان نویسان امروز تحت تأثیر نثر جلال آل احمد واقع می‌شود. مثلاً درصفحهٔ ۱۳ : «... وسرفه کرد. بلند وکشدار. وفهمید که‌نمیتواند، و رها کرد تا پدر بزرگ همچنان عکسی بماند نشسته بر تختی یا برپشت اسبی رام ویا پشت آن تودهٔ‌گوشت بی‌شکل‌‌.وزنده و خندان » وگاهی که خود داستان نویسنده را بدنبال‌خود می کشد بانثری آرام ولطیف ویکدست روبرومی‌شویم. مثلاً ازصفحه ۳۶ تا۴۴.

روبهمرفته « شازدهٔ احتجاب » قدم اول خوبی است در راهی طی نشده و داستانی است کـه خواننده را بدنبال خود می کشاند ، اولین شرح زندگی کثیف و اعلام مرگ فجیع اخلاق اشرافیتی است کـه هنوز بقایای آن خود را به ریسمان این اخلاق حلق‌آویز کرده است وجانشین آن یعنی اخلاق‌سوداگری تازه بدوران‌رسیده درحال جان‌گرفتن‌وجانشینی‌سلف خویش است که« بورژوای نجیب‌زاده» مولیررا بیادآدم می‌آورد، مخصوصاً برای‌من‌که چند سالی‌گوشه‌ای از وقت خود را صرف جمـع‌آوری مشخصات این اشرافیت ورشکسته کرده‌ام جالب بنظرآمد از این‌نظر که‌گلشیری از تمام ابزارکار با دقت استفاده‌کرده اما عنصر اصلی هرداستان اجتماعی یعنی مردم را بیازی نگرفته است .

بی‌آنکه توجهی به پیشداوری‌ها کنم و یا مقوله‌ای ازقصه را با معیارهای قراردادی قالب بزنم باید بگویم که داستان گلشیری آغاز و پایان و مخصوصاً پایان‌بندی بسیارجالب وگیرائی‌دارد :

« ... شازده فقط حرکت نرم چرخ‌ها را روی قالی حس کرد . موش‌ها داشتند چیزی را می‌جویدند . شازده داد زد : مراد بازکسی مرده ، هان ؟ مراد گفت : شازده جون ، شازده احتجاب عمرش را داد بـه شما . شازده پرسید ؟ احتجاب؟ـ مرادگفت: نمی‌شناسیدش پسرسرهنك احتجاب، نوهٔ شازده احتجاب بزرگ، نبیرهٔ جدکبیرافخم‌امجد. خسرورا می‌گویم. همان‌که روزسلام می‌ایستاد پهلودست شازدهٔ بزرگ، وشازدهٔ بزرگ دست می کشید روی موهایش و میگفت: پسرم، تومثل پدرت قرمساق نشی.»

اسلام کاظمیه

نقل ازکیهان - ۲۵۳۶/۲/۲۹

آناهیتا

نمایشنامه - نوشتهٔ دکترمصطفی رحیمی ۱۳۳ صفحه.انتشارات امیرکبیر. چاپ سوم

دکتر رحیمی، بی‌تردید ازموضوع آناهیتا ، به منظور بازآفرینی تاریخ سود نجسته است، چراکه از سوئی چنین طرح مشخص وبرش معینی در تاریخ و افسانه‌های مـا وجود ندارد ، و از سوی دیگر اگرهم میداشت ، این‌کار او بدین‌صورت ارزش هنری و پژوهشی نداشت.

ما ازچند دیدگاه ، به نوشتهٔ دکتر رحیمی نگاه می‌کنیم ، تا ببینیم توفیق یا شکست او تا چه میزان است:

۱ـ طرح داستانی : از همان نخستین پاره‌های دیالوگ پیداست که ما با ماجرای‌دختری به نام آناهیتا سروکار داریم که در اصل دخترشرعی‌پادشاه کشور نیمروز است اما از مادری‌که شاهزاده نبوده است، و برای اینکه منفور و مقهور خشم بزرگان وسایر مردم نشود ، این مادر فقیر دختر خود را از شهر دور کرده ، و به میان چوپانان وکوه‌نشینان آورده و اورا به زندگی ساده‌ای در

طبیعت خویگر ساخته است. با این کار همچنین او از توطئه‌چینی گرگین، برادرش هم در امان مانده است.

بر این کار نویسنده هیچگونه ایرادی وارد نیست. زیرا اولاً، در گذشته، چنین شیوه‌هائی مرسوم بوده و نمونه‌های بسیار دیده شده‌است. ثانیاً زیستن او در میان مردم عادی، برای او که می‌بایست بعدها جانشین امیر نیمروز شود، خود مایهٔ شناختی ژرف از زندگی مردم واقعی وروش زیستن‌وخلق‌وخوی آنهاست. ثالثاً این شیوهٔ زیستن درطبیعت، قدرت روحی و نیرومندی لازمی به‌طبیعت‌وشخصیت و فطرت او می‌بخشد، که مایهٔ دلاوریهای روزهای بعدش میشود. این نیز ناگفته نماند که مادر او، به موازات این نوع زندگی در طبیعت و در میان مردم ساده اورا از امتیازی برخوردار کرده است که مردمان سادهٔ دیگر فاقد آنند: گزینش معلمان خوب وآموزش‌های ضرور وسودمند. دراینجا یك پرسش پیش میآید که: مادرش که خود نیز ازگروه همان‌مردمان ساده و غیر اشرافی بوده-باوجود آگاهی بروجود برادران دیگرآناهیتا (هومان وگرگین)- از روی‌چه غریزه یا پیش‌اندیشی هوشمندانه‌ای، میدانسته که این آناهیتا خواهدبود که به شهریاری خواهد رسید، نه‌برادران‌او؟ باتوجه به رسم متداول‌آن عصر-وانگهی برادران آناهیتا، به چه سبب درتعقیب آناهیتا بوده‌اند؟ آیا آنها میدانسته‌اند که حتماً شهریار، آناهیتا را برخواهدگزید (که اتفاقاً حتی چنین نیز نمی‌شود، چون شهریار درحال مرگ نمی‌تواند حرف آخر خودرا بزند. واین‌اسکندراست که بخاطرعشق به‌آناهیتا چنان‌کاری‌می‌کند!). اینجا نیز درمی‌یابیم که زمان، زمان هجوم اسکندراست، آنهم پس از شکست دارا: که نویسنده می‌توانست بهرهٔ دیگری از این ماجرا وعلت شکست دارا بگیرد.

باری، آناهیتا که به زندگی در میان کوه نشینان وچوپانان خوگرفته، پس از دریافتن راز تولد و وجود خویش و بـه ویژه وظیفه‌ای که مادر پیش پایش می‌گذارد (آمادگی برای جانشینی پدر ونجات نیمروز) سخت غمناك میشود، چون هم عاشق سام یکی از همان‌کوه‌نشینان - شده و هم عشقی وافر به زندگی درمیان جلوه‌های طبیعت دارد. اما مادر، شاعر وسام، اورا مجاب می‌کنند کـه باید آن راه را به خاطر دیگـران و نجات سرزمینش بپذیرد. و او نیز چنین می‌کند.

۲ - عـامل عشق و تأثیر آن در رویـدادهای بـزرگ:

به هرحال، آناهیتا روانهٔ کشور نیمروز (سرزمین رستم و انبار غلهٔ دنیا به زعم

نویسنده) میشود . آنهم در همان حالی کــه پدر در حال مرگ است وگرگین وهومان وبزرگ دبیر(که این هردوغیرازهومان ازعمال اسکندرشده‌اند بالای سر او نشسته‌اند و منتظرند که بنا به رسم کهن ، شهریارجانشین خودرا ازمیان گرگین یا هومان برگزیند .

دو برادر با جانشین آناهیتا ضمن ورود نـاگهانی او یکـه می‌خورند و خشمگین میشوند ولی گرگین ـ که به وعدهٔ اسکندر و یاری بزرگ دبیر ـ خود را جانشین قطعی میداند ، به شیوه‌ای باعث مرگ هومان میشود. هومانی که آناهیتا در همان یك آن ، بینش اورا برگرگین تشخیص میدهد . بـالاخره شاه نیمروز که میخواسته آناهیتارا برگزیند؟ ــ بی‌آنکه فرصت سخنی بیابد جان می‌سپارد. اکنون آناهیتا تنها ولــی شجاع می‌ماند و برادر خائن و بزرگ دبیر ، که با آناهیتا سرپرخاش پیش‌می‌گیرند ومی‌گویند که تاکنون درایران زنی‌را براریکهٔ سلطنت ننشانده‌اند و آناهیتا با شهامت ادعای آنها را رد می‌کند و میگوید که درکشور نیمروز چنان رسمی نبوده است .

ماجرای واقعی با ورود اسکندر فاتـح آغاز دیگری می‌یابد . سخنهای بسیار و خودنمائی‌ها و برخ‌کشیدن تمدن یونانی و غیره و غیره ... که دراینجا نیز آناهیتا دلیرانه رو در روی اسکندرمی‌ایستد وبا پاسخ‌هائی که بیشترآبشخور ازاندیشه‌های جامعه شناسانــه و فلسفی نویسنده دارد، به جوابگوئی وسرکشی می‌پردازد ووجودی‌کامل و بی‌نقص از یــك زن ــ درمرحلهٔ نخست ــ و یك زن ایرانی اهل‌نیمروز ــ درمرحلهٔ بعد از خود به نمایش می‌گذارد و اسکندررا که درآغاز،درآناهیتا نیز به‌چشم تائیس‌ودختردارا می‌نگریسته ، یعنی به‌همخوابگانی موقتی ، درمی‌یابدکه پشت سیمای زیبای آناهیتا روحی استوار پنهان است ، و زنی نیست که بتوان براو دست یافت . این پرهیز وپرخاش آناهیتا و اصرار اسکندرتا بدانجا میرسدکــه اسکندر به سختی عـاشق آناهیتا میشود . نخست شهریاری نیمروزرا کــه به گرگین وعده داده بوده ، به آناهیتا وامی‌گــذارد ، وبعد ، وعده‌های بزرگ ، حتی‌الحاح والتماس، واینکه ترا بانوی جهان میکنم و...و... اما آناهیتا درهمه حال‌اسکندررا مردی فریبکار و خودکام‌معرفی می کند که مدام حسابگرانه سخن می‌گوید وحتی ازعشق هم . تأکید نویسنده برعامل عشق دراینجا به‌نحوشگفتی بردیالگها وحتی رویدادهای‌ماجرا سنگینی می کند. این‌تأکید برعامل عشق درمواردی نویسندهٔ خوب مارا به بیراهه میکشاند ، اما

دارای نکات توفیق آمیز فراوانی نیز هست.

در چند و چون اسکندر با آناهیتا برسرعشق، که سخن به ارسطو (چون اسکندر شاگرد ارسطو بوده) و سپس یونان متمدن و فلسفهٔ آن میکشد، تعبیرها وکنایات آمیخته به اندیشه‌هائی راستین و تعمیم‌پذیر نیز به میان میآید. ازجمله اینکه، شما دزد اندیشه‌ها هستید (اتفاقاً اسکندر معماران ومجسمه‌سازان ایران را روانهٔ آتن می‌کند) یا: «این بازرگانان هستند که ترا برمی‌انگیزند وپول جهانگشائیهایت را میدهند، تا برثروت خود بیفزایند واگرآنها نبودند. ترهیج نبودی.»

یا آنگاه که روحیهٔ تئاتری یونانیهارا به رخ اسکندر می کشد، وبه‌کنایه میگوید «نمایشی که چه بسیار درآن صحنه‌های کشتار و آتش زدن به واقعیت می‌پیوندد.»

به هرحال، دراین‌برش نمایش، نویسنده درعین اینکه می کوشد بیشترین نمودهـای فکری خودرا عرضه کند و اسکندر وکار اورا، از زبان آناهیتا، به انتقادی اندیشه‌مندانه، به تسخر گیرد، اما زیادهم تند میرود، تنها برای اینکه از دهان آناهیتا (یعنی خودش ـ نـویسنده) حرفهای مهم بزند ـ که اتفاقاً در بسیاری مواردهم‌خوب از عهده برمی‌آید ـ فی‌المثل آنجائیکه‌گفت وگوها ین دانشمندان وبازرگان و غیره است.

نویسنده ـگرچه‌گاهی به تأکید اسراف‌آمیز ـ ریشخند بازرگانان‌رانسبت به دانشمندان، خوب تصویر می کند تا نشان دهد کـه مثلاً اقتصاد انگیزهٔ همهٔ رویدادهای بزرگ است.

باری، درصحنه‌های پایان، نتیجهٔ‌کار آن میشود که توطئه‌ای چینندتاآناهیتا ازعشقی که اسکندر به‌او دارد، سود جوید و اورا بکشد (هرچند جان خود او درخطرافتد (آناهیتا براحتی اینرا می‌پذیرد. امـا درآخرین لحظه سام به داد او میرسد. آناهیتا نمی‌پذیرد، ولی‌سام عملاً وارد میدان میشود و... درتاریکی صحنهٔ پایان بی‌آنکه حادثه‌ای رخ دهد یامرگ اسکندر نمایانده شود (یاناکامی در مرگ اوصراحت یابد) نمایش پایان می‌پذیرد ....واین پایان منطقی‌درستی است برای این نمایشنامه ....

۳ـ جنبه‌های تعمیم‌پذیری: یکی از جنبه‌های صریـح و شاید غائی‌نمایشنامه، دراین‌جا اینست که نویسنده می کوشدازروزهائی کهن، به‌کمك تغییرهای صحنه‌ای وتعبیرها، عنصرفکری‌را از محدودهٔ یك زمان‌خاص، خارج

کند وبرزمانهای دیگرش تعمیم دهد . برای این منظور به‌گفتارها (نه‌صحنه‌ها) پناه می‌برد وتلاش دارد به‌کمك حرفهایی، مسائلی را مطرح کندکه درهرزمان آشنائی، تفسیرپذیر باشد . این کار به‌گمان من‌درست نیست. زیرا وقتی‌ما زمان خاصی‌را برای طرح اندیشه‌های خود برگزیدیم ، باید همه چیز، همهٔ حرفها و فکرها و رویدادها ، بی‌هیچ لغزشی و تصنعی ودر کمال صداقت ، بازگو کنندهٔ همان زمان باشد. حتی اگرقادربه‌عملی کردن چنین نیتی‌نباشیم، به‌خاطرشأن هنر وقلم نباید تسلیم ناتوانیهای خودشویم وبه«بازیگری آمیخته به‌رنك ونارنگی» متوسل شویم ...

۴ـ نکته درتوجیه خصلت‌های تئاتری «آناهیتا» : گمان نمی کنم برای اثبات این نظر ، نیازی به بحث وتشریح زیادی باشد . در آناهیتا عنصر تئاتری، بی‌نهایت فقیر است . یعنی اینکه (نویسنده) کوشش‌خود را به تمامی بدین‌منظور بکاربرده که «حرف»های خودرا بزند ، نه اینکه واقعاً نمایشی، از برشی ازتاریخ بوجود آوردکه مجسم‌کنندهٔ واقعیت رویدادها وحقیقت تاریخی وفکری آن دوران باشد .

زبان ادبی نمایشنامه ، و تجسم حقایق و فکری که نویسنده در صدد بیان آن است، واقعاًگواه بینش و دانش ادبی وهشیاریهای جامعه شناختی اوست...

منوچهر آتشی

نقل ازکیهان ـ ۲۵۳۶/۳/۱۲

فانتزی سنجاق قفلی

پرویزشاپور . انتشارات‌پویش

«فانتزی سنجاق قفلی» کتابی است درزمینه‌ی طنز ترسیمی که سبك‌خاصی را دراین روال ارائه می‌دهد. کتاب با یك اتوبیوگرافی غیر متعارف ازکاریکا-لماتورهای پرویز شاپورآغاز می‌شود . بعد از این به فاصلهٔ چند طرح نوبت «گپ خودمانی» بیژن اسدپوربا‌پرویزشاپور می‌رسد .

دراین گفتگو است‌که خواننده با نمودهای ذهنی پرویز شاپور نسبت به سنجاق قفلی آشنا می‌شود.

پرویز شاپور معتقد است بعد از گربه، موش، ماهی، در بین اشیاء بیجان سنجاق قفلی است که نظر او را به خود جلب کرده است، زیرا هم از نظر رخ شبیه اشرف مخلوقات است (او معتقد است که سنجاق قفلی چشم و بینی دارد) وهم اینکه همیشه نگاهی مهربان به آدم دارد. دیگر اینکه «سنجاق قفلی برای وصل کردن آمده است!».

درمتن همین گفتگو است که خواننده به یك سری جملات کاریکلماتوری پرویز شاپور برخورد می کند (این جملات نسبت به نوشته‌های سابق او بدون کشش بنظر می‌رسد). برای مثال جملات زیر که از جنبه‌ی قوی‌تری برخوردارند قابل ذکر است: «من طراحی هستم کـه چشم دیدن پاك‌کن را ندارم.» و یا «از پلکان فکاهیات بالا رفتم تا به طنز رسیدم.» با همین جملهٔ اخیر است که گفتگو پایان می‌گیرد.

گفتگوی انجام شده که مقدار زیادی از صفحات کتاب را اشغال کرده است (نزدیك بـه دو سوم) نقشی مهم را در دریافت ذهنی تماشاگر از طرحها ایفا می کند.

در بررسی یکصد طرح عرضه شده در این کتاب به وضوح شاهد یك نوع بازی بسیار ساده با شیئی بیجان (سنجاق قفلی) هستیم، که به خاطر انعطاف بیش از حدش می‌توان بـا آن هرکاری را، هرچند تکراری و پیش پا افتاده بتصویر کشید.

در این میان به کارهایی نیز برمی‌خوریم که انگشت شمارند وقابل تحمل که این را می‌توان بحساب ارائهٔ طرحهای زیاد در این زمینه گذاشت، که بالاخره طراح به رگه‌های با ارزشی در این کندوکاو میرسد.

موضوع تکنیك را پیش می کشیم. این را خوب می‌دانیم که یك تکنیك خوب عـلاوه بر در برداشتن استتیك کار می‌تواند محتوا را نیز بهتر ارائه کند. این موضوعی است که آقای شاپور به آرامی و سر بزیر از کنارش می گذرد. این گذر، انگاره‌ای را بدنبال دارد که تا اندازه‌ای هم منطقی بنظر می‌رسد، و آن این است که آقای شاپور از تکنیك طراحی تهی‌دستند.

روشنائی

نقل از رستاخیز — ۲۵۳۶/۳/۱۹

شاعرهٔ ایران پروین اعتصامی

صوت المرأت الشرأفية فی لعصر الحديث

دکتر بدیع جمعه دانشیار دانشگاه عین شمس بخش زبان فارسی

مؤلف بزرگترین امتیاز پروین را دراشعارش میداند که « اصالت شرقی» او ـ بمعنای کامل آن را ـ میتوان درجوانب وابعاد مختلف مورد بررسی قرارداد منجمله: اصالت پروین درفراخواندن آزادی زن شرقی است، اطمینان داشت آزادی زن از قید وبندها و عدم مشارکت در اوضاع اجتماعی، فرصتی است تا ازحظ ونصیبی که شریعت اسلامی و تقالید و رسوم شرقی به او اختصاص داده استفاده نماید . وبا تعلیم و تربیت ، یك زن صالح و شایسته میتواند با بینش و درایت هموطنانش‌را درراه تقدم و پیشرفت مساعدت ویاری نماید . چه آنچه که باعث عقب ماندگی زن شرقی از کاروان تمدن گردید جهل وبیسوادی مادران بود. این چنین پروین با دعوت آزادی زن، وظایفی را برگردن زنان تحصیل کرده گذارد و رسیدن به این آزادی بدون اجرای مسئولیتها انجام‌پذیر نیست. بدین شکل اصالت پروین در محافظت بر تقالید شرقی وآداب و رسوم آن ظاهر میشود.

همچنین اصالت پروین بعنوان یك زن شرقی دراهتمامش به‌شخصیت ذاتی انسان وکرامت او ظاهر میشود . پروین آرزو داشت تا انسان شرقی از طمع، تکبر و غرور وسایر رذائل اخلاقی بدور باشد و برخوانندگان دیوانش آشکار میسازد که بهترین مردم کسی‌است که فائده‌اش برای مردم بیشترباشد. پروین به این دعوت اخلاقی ، قولاً وعملاً ایمان داشت و ازآنچه که بجا آوردنش را جائز نمی‌دانست دوری می‌جست . پروین بمانند معظم متفکران، به افکارعرفانی و تعالیم صوفیانه علاقه داشت، بدین‌جهت دیوانش پرازاحادیث حقیقت و قضاء و قدر و طریقهٔ سلوك و قلب و عقل می‌باشد و این مسائل را از دید خاصی می‌نگریست، عقیده داشت قلب اساس‌ارتباط بین‌سالك وذات الهی، وعقل اساس دعوت اصلاحی است. سپس روح وجسم را باهم مقایسه‌کرده وروح‌را بارفعت وعلو ستوده وجسم را با مادیگری وپلیدی توصیف میکند .

بطور خلاصه ، اصالت پروین بعنوان یك زن شرقی اورا مورد احترام ایرانیان وخارجیان قرارداد.

علی منتظمی ــ دانشگاه قاهره

نقل‌ازکیهان ۲۵۳۶/۲/۱۱

توضیح

درشمارهٔ قبل که خاص مجتبی مینوی بود متن مصاحبه‌ای که ناشران نشریه «کتاب امروز» مبتکر تهیه آن بودند درج شد، یعنی تجدید چاپ شد. سبب‌دو امر بود یکی آنکه چون مقداری ازمطالب آن مصاحبه‌گویای تاریخ زندگی مینوی ونحوه تکوین علمی او بود نشرش مناسب بود. دیگر آنکه چون مینوی را «ستیهنده» خوانده بودند وآن مصاحبه را یکی ازمواردستیهندگی او شمرده بودند طبعاً نقل آن نشان دهنده آن بود که مینوی چه گفته بود که سزاوارآن عنوان‌شده بود. پس چون شناسانندهٔ عقاید وطرز برداشت‌های مینوی وسلیقه‌های خاص اوبود نقلش مناسب دانسته شده بود یعنی درج آن مصاحبه بهیچوجه بقصد آن نبوده است که دوستانی که بعضی از مطالب آنرا نپسندیده‌اند یا نادرست دانسته‌اند برآشفته شوند. حالا دیگرمینوی رفته‌است درمیان مانیست که‌جوابگو باشد درمقابل ایراداتی که باوگرفته شد یا دوباره ممکن است گرفته شود.

وقتی آن مصاحبه نشر شد چندجوابیه به مطالب آن نوشته‌شد و مخصوصاً دومقاله درمجلهٔ محترم نگین انتشاریافت یکی‌مقاله‌ای بود بقلم دوستی‌جوان که شاید باحترام مینوی خودرا «علی همدانی» نامیده بود وخواسته‌بودکه ناشناس بماند ودیگری جوابی بود صریح ودلیرانه ازدانشمند عالیقدر دکترغلامحسین مصاحب درمورد مطالبی که مینوی درخصوص«دائرةالمعارف فارسی»وبابمناسبت آن درمصاحبه گفته بود والبته حق‌مصاحب بودکه جواب بگوید وعقاید خودرا بنویسد، خیال می‌کنم که دوست بزرگوار شاهرخ مسکوب هم جوابی نوشت درمورد آنچه مربوط بخود او بود (درست یادم نیست).

چون همانطور که گفته شد مراد راهنمای کتاب از نقل آن مصاحبه نشان دادن جهات مختلف شخصیت مینوی بود نه مدافعه‌ای ازاو پس نقل جوابهائی که به مینوی داده شده بود لزومی نداشت و علاقمندان همیشه می‌توانند باصل آن مقالات مراجعه‌کنند وضمناً تساهل وبزرگواری حکم می‌کندکه بادرگذشت مینوی مطلب فراموش شده تلقی شود.

***

درآن شماره چندعکس‌ازمینوی‌چاپ شده‌است که متأسفانه شرح آن‌عکسها ازقلم افتاده‌است لذا دراین‌جا ثبت می‌شود .

□ اولین عکس بدون شرح ـ از چپ براست دکترمحمد معین ، دکتر احسان یارشاطر ، ایرج افشار، دکتر عباس‌زریاب خوئی، سعید نفیسی، خانمی ازآلمان ، مجتبی مینوی ، ناشناخته ، دکترجواد فلاطوری (درمونیخ)

□ عکس دوم بدون شرح ـ ازچپ براست بزرگ علوی ، مسعودفرزاد، صادق هدایت ، ناشناخته ؛ مجتبی مینوی

□ سومین عکس بدون شرح ـ مجتبی مینوی وصادق هدایت

□ چهارمین عکس بدون شرح ـ مجتبی مینوی، ولادیمیر مینورسکی

□ پنجمین عکس بدون شرح ـ نشسته ردیف‌اول ازراست به‌چپ : صادق هدایت ، عبدالحسین نوشین ، ناشناخته ، ردیف دوم آقا بزرگ علوی ، خانم لرتا ، مجتبی مینوی .

□ عکس مینوی ازجلسات مربوط به‌رشیدالدین‌فضل‌الله‌همدانی(۱۳۴۸) باامضای‌او.

معرفی کتابهای تازه

فهرست و کتابشناسی

۱۲۲ـ ایران. مجلس سنا. کتابخانه

فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ مجلس سنا . جلد اول. تألیف محمدتقی دانش پژوه و بهاءالدین علمی انواری. تهران . ۲۵۳۵. وزیری. ۴۱۱+۱۲۶ ص

بنا بر مقدمهٔ آقای دانش پژوه یکهزار و ششصد نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ مجلس سنا وجود دارد و در مجلد حاضر با اسلوب و طریقهٔ صحیح کتابشناسی و نسخه شناسی فهرست ششصد و پنجاه نسخه به دست داده شده‌است .

۱۲۳ـ ایران. مجلس شورای ملی

تاریخچهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی. تهران . ۲۵۳۵. وزیری. ۱۲۴ ص.

دانشمند محقق آقای عبدالحسین حائری با نشر این تاریخچه اهتمامی بلیغ درراه قدردانی از مؤسسان و گردانندگان پیشین کتابخانه برداشته‌اند.

۱۲۴ـ سخن، تهران

فهرست مجلهٔ سخن. جلد اول از دورهٔ اول تا هشتم ۱۳۲۲–۱۳۳۸. تهیه و تنظیم ازشهلا عالم‌روستی. تهران. ۱۳۵۴ . وزیری. ۲۶۳ ص(انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ش۲۰۵)

۱۲۵- قم ، آستانهٔ مقدسهٔ قم

فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ آستانهٔ مقدسهٔ قم . تألیف محمدتقی دانش‌پژوه . قم. ۲۵۳۵ . رحلی. ۲۳۳ ص+عدهٔ زیادی عکس نسخ .

این کتاب فهرست قرآن‌ها و ۹۳ مجموعه و نسخ‌منفرد عربی‌وفارسی‌است. با نشر این فهرست یادگاری دیگر از آثار دانش‌پژوه در زمینهٔ فهرست نویسی در دسترس قرارگرفت .

مجموعهٔ مقالات

۱۲۶- پورداود ، ابراهیم

فرهنگ ایران باستان . بخش نخست. چاپ دوم .. تهران . ۲۵۳۵ . وزیری . ۳۷۰ ص (انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۵۴۲)

این کتاب از نمونه‌های با ارزش تحقیقات استاد ابراهیم پورداودست که تجدید طبع آن از کارهای لازم بود .

درین مجموعه یازده مقاله مندرج است.

۱۲۷- فردوسی وادبیات حماسی

مجموعهٔ سخنرانیهای نخستین‌جشن‌طوس(مشهد ، تیرماه ۲۵۳۴). تهران. انتشارات سروش. ۲۵۳۵. وزیری . ۲۱۸ ص

مجموعهٔ بیست ودوخطابه است

۱۲۸- یادنامهٔ بیرونی

مجموعهٔ سخنرانیهای فرانسه و انگلیسی . تهران . شورای عالی فرهنگ و هنر . ۲۵۳۵ . وزیری. 578 ص

حاوی سی‌مقاله است که درکنگرهٔ بیرونی ایراد شده است.

۱۲۹- یادنامهٔ ناصرخسرو

مشهد، دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه فردوسی. ۲۵۳۵. وزیری. ۶۷۲ص

مجموعهٔ سی‌وهشت‌سخنرانی‌است که در کنگرهٔ ناصرخسروایرادشده است

علوم اجتماعی و فلسفه

۱۳۰- حمید، حمید

الهیات دیالکتیکی. مسائلی چند ازجهان شناسی فلسفی تشیع شیخی. [تهران.] انتشارات نگاه . [۲۵۳۵] رقعی. ۱۳۳ ص.

بحثهائی است درباب مذهب شیخیه .

۱۳۱- دژاردن، تیری

صد میلیون عرب . ترجمهٔ حسن مهری. تهران. توس . ۱۳۵۵. رقعی. ۳۶۸ ص

هرفصل کتاب مربوط به یکی از ممالك عربی است.

۱۳۲- مانهایم، کارل

ایدئولوژی واوتوپیا . ترجمهٔ فریبرز مجیدی. تهران . دانشگاه تهران. ۲۵۳۵. وزیری . ۴۶۰ ص (انتشارات دانشگاه تهران، ش ۱۵۴۲)

۱۳۳- مدنی، سید احمد

ارمغان شوم . تهران. جاویدان. ۲۵۳۶. رقعی. ۲۱۳ ص.

درهشت گفتارست درباب ضررهای تریاك و دیگرمواد مخدره .

زبان فارسی

۱۳۴- پروین گنابادی، محمد

بازیهای محلی. چاپ دوم . تهران. توس. ۲۵۳۵. رقعی. ۷۵ ص

۱۳۵- شعار، جعفر

پژوهشی در دستور فارسی. تهران. ۲۵۳۵. وزیری. ۲۶۹ ص (انتشارات دانشگاه تربیت معلم ، ش۷۸)

دردو بخش است: ۱) مقالات دربارهٔ دستور زبان فارسی ، ۲) مقالات دربارهٔ زبان وخط فارسی.

۱۳۶- صفا ، ذبیح‌الله

منظومهٔ یادگار زریر. تهران. ۲۵۳۵. وزیری. ۲۵ ص (انتشارات شورای‌فرهنگ وهنر، ش۴۴).

۱۳۷- قرآن

فرهنگ لغات قرآن از قرآن مترجم ومورخ ۵۵۶ کتابخانهٔ آستان قدس. بامقدمهٔ تقی بینش و سید ضیاءالدین سجادی و احمدگلچین معانی و محمدجعفر یاحقی . مشهد . آستان قدس. ۲۵۳۵. وزیری. ۷۳+۲۶۳ ص.

لغات فارسی مندرج درین قرآن مترجم یکی از ذخائر لغوی‌زبان فارسی است و زحمتی که دراستخراج آن کشیده شده است قابل تحسین است .

ادبیات ایران

۱۳۸- اسلامی ندوشن، محمدعلی

زندگی‌ومرگ پهلوانان درشاهنامه . چاپ سوم . تهران. توس. [۲۵۳۵] رقعی، ۴۳۵ ص.

۱۳۹- انصافپور، غلامرضا

حقوق‌ومقام زن درشاهنامهٔ فردوسی. [تهران]. ادارهٔکل نگارش وزارت فرهنگ وهنر. ۲۵۳۵. وزیری. ۱۱۸ ص

۱۴۰- بدیعی، نادره

تاریخچه‌ای برادبیات آهنگین ایران. تهران. [۱۳۵۴]. رقعی. ۳۲۹ ص.

۱۴۱- دشتی، علی

قلمرو سعدی. چاپ چهارم . تهران . وزارت فرهنگ وهنر. [۱۳۵۴]. رقعی . ۴۰۰ ص

۱۴۲- گزیده‌ای از نظم و نثر فارسی

جلد اول : نثرکهن. [تهران]. ادارهٔکل نگارش وزارت فرهنگ وهنر. ۱۳۵۴. وزیری. ۶۲۴ ص

کتاب درچهارفصل‌است : متون تاریخی، متون اخلاقی‌ومذهبی‌وعرفانی، متون ادبی، انشاء و رقعات.

۱۴۳- محجوب ، محمدجعفر

هشت بهشت و هفت پیکر. تهران . ۲۵۳۵. وزیری . ۷۲ ص (انتشارات هنر و مردم ، ش۷)

متون فارسی

۱۴۴- خنجی، فضل‌الله بن روزبهان

مهمان نامهٔ بخارا. به اهتمام منوچهرستوده. چاپ دوم. تهران . [بنگاه ترجمه ونشرکتاب]. ۲۵۳۵ . وزیری . ۳۹۹ ص

۱۴۵- خوانساری، آقاجمال

کلثوم ننه با طرحهای بیژن‌اسدی‌پور. تهران. مروارید . ۲۵۳۵. رقعی. ۱۲۶ص.

۱۴۶- سعدی

بوستان سعدی . تهران. [بنگاه ترجمه و نشرکتاب] ۲۵۳۵ . وزیری. ۲۱۹ص

۱۴۷ــ فرخی سیستانی

دیوان حکیم فرخی سیستانی . تهران . [بنگاه ترجمه و نشر کتاب] ۲۵۳۵ . وزیری . ۴۲۶ ص

۱۴۸ــ گرگانی ، فخرالدین اسعد

ویس ورامین. تهران. [بنگاه ترجمه و نشرکتاب]. ۲۵۳۵ . وزیری . ۲۸۹ ص .

۱۴۹ــ ناصرخسرو قبادیانی

سفرنامه . با حواشی و تعلیقات و فهارس اعلام تاریخی و جغرافیایی و لغات به کوشش دکترمحمد دبیرسیاقی . تهران . ۱۳۵۴ . وزیری . ۴۶+۴۰۰ ص(سلسله انتشارات انجمن آثارملی ، ش ۱۲۰)

بهترین چاپی‌است که از سفرنامهٔ ناصرخسرو انتشار می‌یابد ، دبیرسیاقی سالهاست که برسراین متن کار کرده است و در چاپ حاضر تعلیقات و اطلاعات تازه‌ای که مفید ومحققانه است نیز افزوده است .

۱۵۰ــ نخجوانی، محمدبن هندوشاه

صحاح‌الفرس . به اهتمام عبدالعلی طاعتی. چاپ دوم . تهران . بنگاه ترجمه و نشرکتاب . ۲۵۳۵. وزیری . ۳۴۳ ص

۱۵۱ــ نظام‌الملك طوسی

سیرالملوك (سیاست نامه) . به اهتمام هیوبرت دارك. چاپ سوم . تهران. بنگاه ترجمه و نشرکتاب . ۲۵۳۵ . وزیری. ۳۷۳ ص

۱۵۲ــ نظامی گنجوی

خسرو و شیرین . تهران. [بنگاه ترجمه و نشرکتاب] ۲۵۳۵ . وزیری. ۳۱۶ص.

کودکان

۱۵۳ــ مرادیان گروسی، علی‌اکبر

قصه‌های منظوم (قصه‌هائی ازگیلان) [رشت ۲۵۳۵] . رقعی . ۹۶ ص (کتاب کودکان ، ۲)

۱۵۴ــ یمینی‌شریف، عباس

آه ایران عزیز. تهران . پدیده . ۲۵۳۵. وزیری. چند ورق

۱۵۵ــ یمینی‌شریف ، عباس

سفر با نور . تهران . پدیده . ۲۵۳۵ . رقعی. ۸۷ ص

تاریخ و جغرافیا

۱۵۶- اللهوردیان طوسی، حسن

خراسان . مشهد . ۲۵۳۵ . رقعی . ۱۷۰ ص.

۱۵۷- امیرطهماسب، عبدالله

تاریخ شاهنشاهی اعلیحضرت رضا شاه کبیر. چاپ دوم . تهران. دانشگاه تهران. ۲۵۳۵ . وزیری. ۷۲۸ ص.

۱۵۸- بیانی، شیرین

شامگاه اشکانیان و بامداد ساسانیان. تهران . ۲۵۳۵ . وزیری. ۱۰۳ص(انتشارات دانشگاه تهران ، ش ۱۵۴۱)

۱۵۹- تهران . موزهٔ نگارستان

قباله‌های ازدواج سدهٔ سیزدهم‌وچهاردهم‌قمری. تهران. ۲۵۳۵. وزیری. ۹۹ص.

۱۶۰- قرطبی، عریب بن سعد

دنبالهٔ تاریخ طبری . ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده . تهران. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۵۴. وزیری. ص۶۷۹۹-۶۹۷۴ ص (انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ش۲۱۵)

۱۶۱- یکرنگیان ، میرحسین

ترورهـای سیاسی یا کشتار مردان نام‌آور. تهران . انتشارات دانش. ۲۵۳۵ . وزیری. ۲۷۹ ص

حوادث کشتارهای مردان نام‌آور را تا عهد نادرشاه افشار دربردارد.

هنر

۱۶۲- برکشلی، مهدی

موسیقی‌فارابی . تهران. شورای عالی فرهنگ وهنر. ۱۳۵۴. وزیری. ۱۳۴ ص.

۱۶۳- تجویدی، اکبر

دانستنیهای نوین دربارهٔ هنر و باستانشناسی عصرهخامنشی بر بنیادکاوشهای پنج سالهٔ تخت جمشید (سالهای ۲۵۲۷ تا ۲۵۳۲ شاهنشاهی) . [تهران] ادارهٔکل نگارش وزارت فرهنگ وهنر. ۲۵۳۵ . رحلی. ۲۱۳ ص .

۱۶۴- زمانی، عباس

تأثیر هنرساسانی درهنر اسلامی. [تهران]. ادارهٔکل نگارش وزارت فرهنگ و هنر . ۲۵۳۵ . وزیری. ۲۷۸ ص

بنیاد پهلوی

مسابقهٔ شاهنشاهی بهترین کتاب سال

بدین‌وسیله باطلاع عموم علاقه‌مندان میرساند که مدت قبول کتاب برای شرکت در مسابقهٔ شاهنشاهی بهترین کتاب سال ۲۵۳۵ از تاریخ نشر این آگهی تا پایان مرداد ماه ۲۵۳۶ است وفقط کتابهایی که‌در سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی برای‌بار اول‌طبع ونشر شده باشدبرای‌شرکت درمسابقه پذیرفته می‌شود و تاریخی‌که به‌عنوان چاپ درروی جلد کتاب ذکرشده معتبراست.

داوطلبان‌شرکت درمسابقهٔ شاهنشاهی‌بهترین‌کتاب سال‌لازم‌است تقاضای خودرامبنی برشرکت درمسابقه همراه باپنج نسخه‌از کتاب‌خود بانشانی کامل درظرف این مدت به قسمت فرهنگی بنیاد پهلوی واقع درخیابان پهلوی شماره ۴۹۲ بفرستند ورسید دریافت دارند.

تقاضای شرکت در مسابقه باید بوسیلهٔ شخص مؤلف یا مترجم بعمل آید ودرترجمه‌ها باید اصل کتاب نیز همراه باشد.

کتابهای مخصوص کودکان ونوجوانان نیزدرمسابقه شرکت‌داده‌می‌شود.

کسانی که تاکنون بطور متفرقه نسخی از کتاب خود را به بنیاد پهلوی فرستاده‌اند درصورتی که مایل به شرکت درمسابقه باشند باید برطبق این آگهی عمل کنند.

کتابهائی‌که برای مسابقه فرستاده می‌شود پس‌داده نمی‌شود.

ترجمه‌هائی که متن کتاب راهمراه نداشته باشد درمسابقه‌شرکت داده نمی‌شود.

مشاور وسرپرست‌امور فرهنگی بنیادپهلوی
سناتوردکترشمس‌الملوك مصاحب

راهنمای کتاب

شمارهٔ ۵-۷ سال بیستم

تابستان ۲۵۳۶ (۱۳۵۶)

ایرج افشار

جریانهای ادبی درمجلات فارسی

انتشار روزنامه و مجله در ایران یکی از مظاهر آشنایی جامعهٔ ما با تمدن مغرب زمین است. ازوقتی که میرزا صالح شیرازی روزنامهٔ یك ورقی خود را به نام «ورقهٔ اخبار» درحدود سال ۱۲۵۳ قمری منتشر ساخت تا روزی که مجلهٔ «گنجینهٔ فنون» درتبریز به سال ۱۳۲۱ قمری منتشر شد تمام مطالب سیاسی و تاریخی و ادبی و تربیتی و رشته‌های دیگر، به وسیلهٔ روزنامه در دسترس علاقه‌مندان قرار می گرفت، تا بدانجا که تاریخ سیستان از متون قدیم زبان فارسی به‌صورت پاورقی در جریدهٔ ایران به چاپ رسیده است.

روزنامه مدت هفتادوپنج سال یگانه وسیلهٔ مکتوب ارتباط علمی و فکری افراد جامعهٔ ایرانی بود، مگر آنکه گاه به گاه رساله‌ای و نوشته‌ای مستقل چاپ می‌شد وازین طریق مطالبی تازه دراختیار خواننده گذاشته می‌شد، نظیر رساله‌ها وجزوه‌هایی که بیشتر در زمینهٔ مسائل اجتماعی و نشر عقاید مربوط به مشروطه‌خواهی به چاپ رسیده است.

* متن گفتاری است که برای دانشگاه فردوسی (مشهد)، به اشاره ودعوت غلامحسین یوسفی تهیه شد و قسمتی از آن درجلسه‌ای که ترتیب یافت خوانده شد. از آن دوست عزیز و دانشگاه مشهد پوزش می‌خواهم که متن را درین مجله به‌چاپ می‌رسانم.

می‌دانیم که جریانهای فکری و ادبی اصلی و اساسی ، در دنیای کنونی، بیشتر به وسیلهٔ نشریات ادواری یعنی مجله‌هائی که هرچند یکبار نشر می‌شود بروز می‌کند و در حوزه‌های مستعد و مساعد نشر می‌شود . در ممالکی که روزنامه‌های جدی ادبی وجود دارد و جراید عمومی آنها ، دارای وزن و اعتبار است هر یک از آن جراید به حد خود وسیلهٔ بسیار مؤثر وحقیقی و فوری‌تر در انتشار جریانهای ادبی و تحولات مربوط بدان وتوزیع آثارتازه تواند بود. کما اینکه یك نقد و معرفی استوار که از یك اثرادبی در روزنامه های معتبر جهانی نشر می‌شود موجب تعیین سرنوشت آن اثر برای‌همیشه‌است. یعنی آن اثر ارزشی را که باید بیابد ازین راه به دست می‌آورد.

در زبان فارسی‌هم کم و بیش نشریات ادواری (که درین گفتار مراد فقط آن دسته ازنشریاتی‌است که نام مجله برآنها اطلاق‌می‌شود) در تغییرات مربوط به جریانهای ادبی مؤثربوده‌اند. یا لااقل به وجود آورنده و طرح کنندهٔ مسائل فکری و ادبی بوده‌اند . به عبارتی دیگر اگرهم‌چنانکه باید درعرصهٔ حیات ادبی وفکری‌موجد تحولات‌اساسی نشده باشند ضبط کننده ونشان‌دهندهٔ وضع اجتماعی‌وادبی‌دوران انتشار خود خواهند بود . بی مجامله می‌توان گفت که اغلب مجله‌های زبان فارسی‌پارا از این مرتبه فراتر نگذاشته‌اند.

اما یك‌نکته مسلم است که درزمینهٔ تحولات‌ادبی‌وزبانی،لامحاله تأثیر مجلات بیش از اثر زودگذر و سطحی روزنامه‌ها بوده است . روزنامه‌ها در تاریخ مطبوعات ایران نتوانسته‌اند بجز مؤثر افتادن در اموراجتماعی‌واحتمالاً سیاسی ونیزوسیله بودن‌درنشراخبار، آن‌حیثیتی

رابه‌دست بیاورند که فی‌المثل روزنامهٔ تایمز ادبی باضمیمهٔ نیویورك تایمز، ازباب مؤثرشدن درافکارمردم خواستارادبیات‌وهنرهمیشه‌دار بوده‌است.

گواه روشن برین مدعا بررسی روزنامه‌های با ارزش و پرولوله ومحرك و زنده‌ای است که درعصر مشروطیت انتشار می‌یافت وهریک دوستدار وخریدار زیاد وحکم «ورق زر» داشت. اما بجزبرانگیختن احساسات وطن‌خواهی و طلب کردن هوای آزادگی و سخن گفتن از معایب عادی زندگی اجتماعی «سخن مـایهٔ» دیگری در آنها دیـده نمی‌شود.

علت این امر آن است که نویسندگان جراید درآن عصرمجبور بودند مردمی‌را که ازمسائل و زمینه‌های اجتماعی جدید بکلی‌بیگانه بودند با انتشار مقالات سیاسی بیدار کنند وبا زمانهٔ تازه‌آنهارا هماواز سازند. ناچار ومتأسفانه مدیران و نویسندگان جراید توجهی به‌مبانی مربوط به فرهنگ و ادبیات که موجب قوام فکری و ذوقی ملت است نداشتند. اگر احیاناً یکی از آنها وارد معقولات می‌شد و به مباحث ادبی‌می‌پرداخت آرائی‌بود ازین‌قبیل‌که درجریدهٔ علمیهٔ «نوروز» (ش۳۲ در۱۳۲۱قمری=۱۹۰۳میلادی)به‌مدیریت‌ناظم‌الاسلام ومیرزاکاظم‌خان طبیب کرمانی دیده می‌شود:

«قاعدهٔ مأخوذی از تازی. تاکنون الف و تاء درلسان عرب‌علامت جمع بوده است. بلغاء وفصحاء فارسی زبان درعبارات فارسی اگر ارادهٔ جمع می‌نمودند آن لفظ را معرب می‌نمودند والحاق جیم به آخرش و بعداز آن جمع می‌بستند به الف و تاء، مثلاً نـوشته را نوشتجات ... لکن این ایام الف وتاء درفارسی نیز علامت‌جمع‌شده است مثل فرمـایشات و گذارشات و جنبشات و غایانات و کنارات و

غیرها . پس بعد ازین نمی‌توان این‌گونه الفاظ راکه متجاوز از صد لفظ آن مستعمل بلغاء و فصحاء فارسی زبان است‌گوئیم غلط است و آوردن این‌الفاظ را درتحت این‌قاعده اولی وانسب‌است. ولی‌اعلام و اعلان می‌دهیم به فضلاء فارسی زبان‌کـه بعد ازین الف و تاء را علامت جمع دانند هم درعربی‌وهم در فارسی . هرگاه احدی نقضی دارد ابلاغ نماید تا درج‌گردد .»

درمیان‌روزنامه‌های‌آن‌دوران، منحصراً روزنامهٔ «صوراسرافیل» مستثنی شدنی است . آن‌هم به علت آنکه علی‌اکبر دهخدا که یکی‌از نویسندگان با قریحهٔ آن‌بود دارای مایهٔ ادبی وطبع ادیبانه بود . اوبا نگارش ستونی بـه عنوان « چرند و پرنـد » مسائل اجتماعی و سیاسی مورد نظر و بحث را بـه اسلوبی شیرین و تازه‌که از خمیرمایهٔ ادب، هنرنویسندگی و کمال ذوق چاشنی گرفته بودمطرح می کرد. به‌همین سبب جوهر اندیشه‌اش بیشتر و عمیق‌تر در اذهان مردم اعم از عارف و عامی نقش‌پذیرمی‌شد .

البته نباید حق بعضی‌از روزنامه‌های مهم نظیر«ادب»و«تربیت» و «فرهنگ» راکه به وسیلهٔ ادیب‌الممالك و ذکاءالملك ومیرزاتقی‌خان کاشانی نشر می‌شد و هر یـك از لحاظ ادبی واجد اهمیت بود فراموش کرد .

به‌هرحال‌پیش‌ازاینکه به سیروتحول جریانهای ادبی درمجله‌ها بپردازیم و کیفیت و نحوهٔ توجه آنان به جریانها را بسنجیم چندنکتهٔ مقدماتی گفتنی است .

۱) اغلب از مجلات جدی و اساسی کـه در وضع ادبی و مسائل مربوط به‌زبان فارسی‌مقام ارجمند یافته‌اند قسمتهائی ازمجله‌را به‌نشر

مباحث ومقالات مربوط به علوم و فنون و حفظ‌الصحه وورزش وهر نوع نوشتهٔ دیگری که خوانندگان ایرانی در جای دیگر بدان مطلب نمی‌توانسته‌اند دست بیابند، مصروف می‌کرده‌اند. چنداننکه درمجله‌ای مثل «دانشکده» مقالات کوتاه درمطالب علمی مندرج است. «فرنگستان»، «مهر»، «کاوه» همین حال را دارد. حتی شخصی چون عباس اقبال آشتیانی مقاله‌ای دربارهٔ کاشف میکرب سل دارد که درمجلهٔ «آینده» درج شده است.

عجب آنجاست که بسیاری ازمجلات تخصصی فارسی هم به انتشار مقالات ادبی وترجمهٔ داستانهای اروپائی وحتی شعرپرداخته‌اند. نمونهٔ این وضع در مجله‌های پست وتلگراف، شیروخورشید سرخ، فلاحت و تجارت، علوم مالیه و اقتصاد دیده می‌شود.

۲) چون درین بررسی چگونگی جریان‌های ادبی در مجلات مورد نظرست به مجله‌هایی که جنبهٔ ادبی داشته است و نیز مجله‌های عمومی که جنبهٔ ادبی آنها بردیگرجهاتش غالب بوده است می‌نگریم و از بحث درمجله‌های تخصصی چون باستانشناسی، مردمشناسی، فرهنگ ایران زمین، فرهنگ ایران باستان، بررسیهای تاریخی ونظایر آنها پرهیز می‌شود، بخصوص که انتشار این نوع از مجلات سابقهٔ طولانی ندارد. درین بررسی مجله‌های فارسی چاپ‌افغانستان مورد مطالعه قرار نگرفته است.

۳) اغلب مجلات ایران از انتشاردورهٔ طولانی بازمانده‌اند، یعنی پس‌ازچند شماره یاحداکثریکی دوسال تعطیل شده‌اند، مثل ندای‌قدس، خورشید، آفتاب، اصول‌تعلیم، فروغ‌تربیت، سپیده‌دم، عرفان، دبستان...

طبعاً سبب نداشتن خوانندهٔ کافی بوده است. بی‌توجهی عمومی به‌مجلات جدی هنوزهم ادامه دارد. بعضی از مجلات با فترتهائی که آنها را از نشر متوقف ساخت منتشر شد، مانند آینده (۱۳۰۴و۱۳۲۳و۱۳۳۸) و مهر (۱۳۲۰و۱۳۳۲و۱۳۳۸).

۴) مجله‌های اساسی اغلب فاقد هیأت تحریریه است. سرمایهٔ مادی مجله‌ها به وسیلهٔ مدیران آنها تأمین می‌شده است وشاید مجلهٔ «شرق» یگانه مجله‌ای است که برای اولین بار به وسیلهٔ ناشر (یعنی کتابفروشی کلالهٔ خاور) درایران انتشار یافت.

در سالهای اخیر بعضی از ناشران به انتشار نشریات ادواری به عنوان دفتر وجنگ و کتاب آغاز کرده‌اند ولی‌متأسفانه هیچ یک ادامه نیافت. باید گفت از میان آنها نشریهٔ «الفبا» که مؤسسهٔ انتشارات امیر کبیر ناشر آن بوده است مرتبتی والا وشایسته یافت.

۵) مجله‌هارا به چند گروه می‌توان تقسیم کرد:

الف) مجله‌های عمومی که با سرمایهٔ شخصی نشرشده است (در دودسته ــ تهران، شهرستان).

ب) مجله‌های دولتی و مؤسسات وابسته به دولت.

ج) مجله‌هائی که با کمك مراکز خارجی نشرشده مثل «ایران وامریکا»، پیام نو (پیام نوین)، روزگار نو.

د) مجله‌های دانشگاهها و مراکزعلمی.

***

تأثیرمجله‌های جدی واساسی را درجریانهای ادبی درچند بند می‌توان خلاصه کرد:

۱) توجه دادن مردم ایران به اهمیت زبان فارسی مخصوصاً از حیث لزوم ایجاد وحدت ملی و تکوین ملیت. درین باب مجله‌های کاوه، ایرانشهر، آینده، یادگار، یغما، سخن، ارمغان، مهر بیش از مجله‌های دیگر اهتمام کرده‌اند.

۲) عرضه کردن تحقیقات ادبی و تاریخی و لغوی به شیوهٔ مرسوم علمی و مبتنی بر طریقهٔ مستشرقین که محمد قزوینی و سیدحسن تقی‌زاده بانی این طریقه در ایران بوده‌اند. انتشار ترجمهٔ مقالات مستشرقین خود کمکی بوده است به استقرار و توسعهٔ این نوع از تحقیقات.

۳) انتشار نمونه‌هائی از ترجمهٔ «ادبیات» به معنی اخص آن یعنی داستان و نمایشنامه از زبانهای خارجی. در اغلب مجله‌های زبان فارسی این نوع ترجمه دیده می‌شود. ولی مجله‌ای که سهم مؤثرتری دارد مجلهٔ «سخن» است. این مجله بصورتی وسیع چنین خدمتی را انجام داد و توانست نمونه‌هایی از ادبیات ملل مختلف عالم را در دوره‌های بیست و چند سالهٔ خود نشر کند. برخورد با ادبیات غربی حدود شصت سال است که درمجلات فارسی سابقه دارد. مجلهٔ «بهار» نخستین مجله‌ای است که به این رشته پرداخت.

۴) طرح اقتراحات ادبی به منظور برانگیختن طبایع ارباب ادب و ذوق ازابداعات مجلات است. کاوه، آینده، آرمان، ایرانشهر، سخن از مجله‌هائی است که اقتراحات دلپسند و بحث انگیز داشته‌اند.

۵) تجدد ادبی موضوعی است که در بسیاری از مجلات مورد بحث و سنجش قرار گرفته است. یکی از مطالبی که سالیان دراز درزمینهٔ تجدد ادبی مطرح مذاکره مانده است موضوع شعر فارسی ولزوم تجدد

درآن‌است. چندین مجله بدین موضوع پرداخته‌اند ولی مجلهٔ «سخن» دامنه‌تردار از دیگران دراین مبحث به نشر مقالات اقدام کرده است. نمونه‌هایی از اشعار باصطلاح آزاد، سپید، نو و موج نو در اغلب مجله‌هایی که درچهل‌سالهٔ اخیر انتشار یافته‌اند رواج داشته است.

۶) استفاده از زبان عامه درنگارش ادبیات به معنی اخص، یعنی داستان ونمایشنامه ازآثارتوجه به لزوم حفظ فرهنگ عامه ولامحاله تقلید ازادبیات اروپائی است. نمونه‌های این نوع ازآثارادبی‌دربسیاری از مجله‌هایی که پس از شهریور ۱۳۲۰ انتشاریافته است به وفور دیده می‌شود.

۷) نقد ادبی یکی از زمینه‌هائی است که طرح آن درمجله‌های ادبی سی چهل سال اخیر باب شد. این‌کارتازه به محاذات شرح‌احوال نویسی شاعران وادیبان و دانشمندان (که درحقیقت دنبالهٔ سنت تذکره نویسی و رویهٔ معمولی عده‌ای از محققان و ادیبان درمقاله‌نویسی برای مجله‌های ادبی است) بتدریج در مجلات رسوخ یافت. بطور مثال از مقاله‌هائی می‌توان نام برد که علی دشتی تحت عنوان «میان پیغمبرها جرجیس» درنقد مقالهٔ حیدرعلی کمالی راجع به‌احوال قاآنی درمجلهٔ آینده (۱۳۰۵) نوشت، یا مقاله‌ای که ازمحمدعلی فروغی باامضای‌رمزی «م‌ع‌ف» درنقد اشعار عرفی در مجلهٔ ارمغان (۱۳۱۸) انتشار یافت.

۸) مبحث انتقاد کتاب از سال ۱۳۳۳ جای «تقریظ» را گرفت. درحقیقت‌مجلهٔ«سخن» به‌پیروی‌مجله‌های‌ادبی‌فرانسه‌پایه گذاراین‌رشتهٔ ادبی است. بعد ازآن مجله‌های خاص نقد وبررسی کتب به‌وجودآمد.

۹) در مجلات، مسائل فکری و حیاتی جامعه مورد توجه ادبای

متفکر واقع شد. ادبا با توجه به مبانی فکری و تکیه بر مسائل تاریخی و با ملاحظهٔ جهات سیاسی و اجتماعی توانستند مطالب را عمیق‌تر و دقیق‌تر از روزنامه نویسان مورد موشکافی و بررسی قرار دهند.

۱۰) مجلات در نشر افکار اجتماعی و فلسفی غربی و تحلیل مسلکهای جدید (که از موضوع خاص مورد بحث ما خارج است) سهم اساسی دارند. انتشار این نوع افکار خود به خود، در خلق آثار ادبی محض و نحوهٔ برداشتی که نویسندگان ما پیدا کرده‌اند مؤثر بوده است.

۱۱) شناساندن نسخ خطی، در معرفی متون و آثار ناشناسای قدیم بسیار مفید بوده و طبعاً موجب وسعت یافتن ادبیات فارسی و دامنه یافتن تجسس در تاریخ ادبیات فارسی شده است.

۱۲) تغییر اسلوب فارسی نویسی، و دور شدن آن از تعقیدات لفظی و استعمالات غریب و بالاخره توجه بیشتر به درست نویسی از نتایج انتشار مجلات ادبی است. درینجا باید اشاره کرد که گاهی مجله‌ها به موضوع « فارسی نویسی سره » و نیز «تغییر خط» فارسی پرداخته‌اند. ولی هیچ یك ازین دو نظر هیچگاه مورد التفات قرار نگرفته است. حتی احمد کسروی که در مجلهٔ پیمان اهتمامی خاص به رواج « زبان پاك » مولود خود داشت توفیقی نیافت. فقط معدودی از لغات وضع شده توسط او در زبان فارسی مورد استعمال و قبول عام یافته است.

نکتهٔ دیگری که درین مقام قابل گفتن است اشاره به تأثیری است که مجلات در رواج رسم‌الخط نسبةً واحد و صحیح‌تر داشته‌اند. اگرچه هنوز هم موارد ناصحیح و ناهماهنگ در رسم‌الخط در مجلات

وجود دارد ، تردید نیست که نسبت به گذشته صورت بهتری به وجود آمده است .

۱۳) گاهی تأثیر استثنائی بعضی از مقالات که ناشی از اهمیت و حیثیت نویسندگان آن مقالات بوده است موجب به وجود آمدن جنجالهائی شده است. فی‌المثل دومقالهٔ تقی‌زاده یکی به عنوان «جنبش ملی ادبی» مندرج در مجلهٔ تعلیم و تربیت (سال۱۳۱۴) ودیگری«حفظ زبان فصیح فارسی» درمجلهٔ یادگار (۱۳۲۷) چنین‌مقام‌وموقعی‌یافت.

۱۴) مجلات دولتی و رسمی معمولاً درجریانهای فکری وادبی تأثیری نداشته اند .

***

تاریخ انتشار مجلهٔ استوار و اساسی در ایران سال ۱۳۲۸ قمری است . درین سال مجلهٔ بهار به مدیریت ادیب و مترجم مشهور یوسف اعتصام‌الملک آغازوهر ماه یک شماره نشر شد. اما بیش‌ازیک‌سال‌دوام نیافت. ناگفته نماند که اعتصام‌الملک دردوران اقامت درتبریز توانسته بود که با همکاری سید حسن تقی‌زاده و محمدعلی تربیت و سید حسین عدالت که از روشنفکران زمان خود در تبریز بودند وجرایدومجلات مصر وعثمانی و قفقاز را که به زبانهای ترکی وعربی انتشار می‌یافت می‌شناختند مجموعه‌ای به نام « گنجینهٔ فنون » در سال ۱۳۲۰ قمری منتشر کند. آن مجموعه بیشترحاوی ترجمهٔ مطالب علمی‌وتربیتی‌بود. مطالب گنجینهٔ فنون درچهار قسمت بود : اول گنجینهٔ فنون درمطالب علمی ، دوم به عنوان هنرآموز ، سوم ترجمهٔ اثری از گوستاولوبون

به‌عنوان تمدنات‌قدیمه به‌قلم تقی‌زاده وبالاخره سفینهٔ غواص که‌ترجمهٔ رمانی‌است‌ازژول‌ورن‌توسط اعتصام‌الملک. چون«گنجینهٔ‌فنون»ازفوائد ادبی تقریباً عاری بود ناگزیر‌مجلهٔ بهار را باید آغاز کار مجله نویسی عمومی و ادبی درایران محسوب کرد.

اعتصام‌الملک در سبب تأسیس مجلهٔ «بهار» نوشت :

«مقصود از تأسیس مجموعهٔ بهار این‌است که مطالب سودمند علمی‌وادبی و اخلاقی و تاریخی و اقتصادی و فنون متنوعه را ... به طرزی نیکو و اسلوبی مرغوب به انظار ارباب دانش عرضه بدارد... درین‌موقع که روح‌حیات‌بخش آزادی به‌کالبد بی‌توش وتوان مملکت بازگشته ، درین دورهٔ تجدد که هرایرانی ایران دوست می‌خواهد به یك وسیله و تدبیری اذهان هموطنان خودرا به سوی علم و آگاهی دعوت‌کرده چگونگی مسافرت در جادهٔ تمدن حقیقی را به آنها بیاموزد مجلهٔ بهارقدم به‌ساحت انتشارمی‌گذارد. درصورتیکه تاکنون هیچ‌مجله، مجموعه ... برآن سبقت ننموده است ... امروز که دورهٔ مطبوعات ما به وجود روزنامه‌های ایران‌نو، شرق، مجلس، وقت، تمدن افتخارمی‌کندگویا بی‌مناسبت نباشدکه مجلهٔ بهار نیزجامهٔ انتشارپوشد.»

باید گفت مـراد اعتصام‌الملک از اینـکه هیچ مجله و مجموعه بر«بهار» سبقت ننموده است ظاهراً ازین لحاظ است که مجله‌گونه‌های قبل ازبهار ازآن جامعیت و اسلوب استواری‌کار که مجلهٔ بهار درپیش گرفت و مخصوصاً‌توجهی کـه متوالیاً به نشر ادبیات اروپائی داشت به دور بوده‌اند ، ورنه قبل‌ازبهار چند « مجله » درایران انتشار یافته‌بود.

(دنباله دارد)

تحقیقات

حسین محبوبی اردکانی

بدایع‌نگار تهرانی

میرزا ابراهیم نواب بدایع‌نگار فرزنـــد میرزا محمد مهدی [1] صراف تهرانی است که درحدود سال ۱۲۴۱ هجری‌قمری متولد شده‌است وخودش در رساله‌ای که در ربیع‌الثانی ۱۲۹۱ هجری قمری‌نوشته خودرا پنجاه ساله ذکر کرده است[2]. پدر و پسر هردو از اهل‌علم‌وادب‌بودند. لکن‌پسر نخواست شغل پدر را پیش گیرد و بیشتر بعلم و ادب ولوازم‌آن علاقه داشت وازاینرو وارد رشتهٔ اهل قلم شد و در سلك دبیران دیوان درآمد وهمین‌هم باعث شهرت او شد.

بقول خودش در ۲۰ سالگی [3] کتابی موسوم بـه «هزاردستان» بسبك «گلستان» تألیف کرد و کتابی دیگر بـه شیوهٔ «حدائق‌السحر» که هر دو مورد توجه واقع شد وچند تن‌ازدرباریان‌آنرا پسندیدند[4] وبالنتیجه با حقوق‌سالیانه سیصدتومان و با لقب «نواب دارالخلافه» وارد دستگاه دیوان‌شد[5]. به‌این‌ترتیب ورود او بخدمت دیوان حـدود ۱۲۶۱ هجری قمری است. پدرش هم گویا با دیوانیان ودرباریان‌سروکاری‌داشته است و این خود درمعرفی وقبول‌وپیشرفت پسر بی‌اثر نبوده است.

در اواسط سال ۱۲۷۶ هجری قمری‌کـه عضویت «مصلحت‌خانه» را داشت[6] به نیابت وزارت علوم و ریاست تجارت نایل‌شد، چه درآن سال‌کتاب «عقداللئآلی» را نوشته بنظر شاه رسانید و مطبوع واقع شد و مقررگشت کـه به ملاحظهٔ علم وفضل‌مشارالیه به منصب نیابت اول وزارت علوم واعطای‌خلعت سرافرازگردد[7].

وزارت علوم با علی‌قلی‌میرزای اعتضادالسلطنه بود و این‌دوباهم‌نساختند و بدایع‌نگار ناچاراستعفاکرد و شاه دستورداد‌که به وزارت امورخارجه منتقل شود، چه مردی ادیب بود و از این لحاظ با وزیر دول خارجه میرزا سعیدخان انصاری سنخیتی داشت. از این تاریخ بدایع‌نگار ازمنشیان دفترخانهٔ وزارت خارجه شد.

وقتی حاجی‌میرزا حسین‌خان‌سپهسالار صدراعظم شد بدایع‌نگار رساله‌ای درشرح حال‌خود نوشت و به او تقدیم‌کرد. سپهسالار با میرزا سعیدخان روابط خوبی نداشت و شاید همین‌امرهم محرك بدایع‌نگار در نوشتن این‌رساله وزدن چندکلمه حرف حسابی شده است‌که البته بجائی نرسیده‌است، یعنی با اومانند اهل علم رفتارکرده‌اند .

بدایع‌نگار از دانشمندان عصر ناصری بود و مقام علم و فضل او مورد تأیید اعتمادالسلطنه‌هم هست[8] وبمناسبت مقام علم و ادب ازدستگاه دیوان توقع قدرشناسی بیشترداشت و آنطورکه میخواست با او رفتارنکردند و سرانجام‌کار اورا به نوشتن شکوائیه‌ای‌کشانیدندکـه اگر آن روز مؤثر واقـع نشد امروز دارای ارزش است واین رساله همان‌است‌که بوسیلهٔ بانوی فاضله سرکارخانم همای ناطق ودانشمند جلیل‌آقای دکتراصغر مهدوی باتوضیحاتی‌چاپ‌شده‌است ودرآنجا به چند رسالهٔ دیگرخودهم اشاره‌کرده است [9].

مرحوم حسین نواب نوادهٔ مرحوم بدایع‌نگارهم در شرح احوال وآثار جد خود مقاله‌ای نوشته است‌کـه هرچند ناتمام چاپ شده است مع‌هذا خیلی ارزنده است [10].

دراین مقاله مرحوم نواب آثار جد خود را باین‌شرح ذکرکرده است :

عبرة للناظرین و عبرة للحاضرین‌که بنا به نـوشتهٔ آن مرحوم [11] به خط میرزا رضای‌کلهر نزد ایشان بوده است و خیال داشته‌اند آن را با چاپ افست انتشاردهند. اینك که باکمال‌تأسف اجل‌مهلتشان نداده‌است بسیاربجاست که‌آقای دکتر فرهاد نواب فرزند ایشان این آرزوی پدررا برآورند و روان پدر و جد وجد اعلای خوردرا شاد فرمایند. امید آنکه چاپخانه‌ای‌هم‌که به آن سفارش‌داده میشودکاررا سرسری نگیرد و خط مرحوم‌کلهر راکه شاید بهترین نستعلیق‌نویس ایران باشد ضایع نکند تا علاقه‌مندان به خط را نیز سرمشقی باشد.

این رساله‌که قسمتی از آن را مرحوم خان ملك ساسانی در سیاستگران دورهٔ قاجار[12] چاپ‌کرده است‌تعریضاتی‌نسبت به‌حاج‌میرزا حسین‌خان‌سپهسالار دارد واحتمالاً چون مؤلف ازصدراعظم توقع التفات داشته وانجام‌نشده است از سرآزردگی اورا به نیش قلم آزرده است .

تصحیح‌وچاپ شرح‌ابن‌ابی‌الحدیدبرنهج‌البلاغه که درربیع‌الثانی ۱۲۷۱ در تهران انتشار یافته است .

تصحیح و ترجمهٔ شرح قاموس‌اللغه .

تصحیح وچاپ دیوان قصاید وغزلیات سنائی .

فیض‌الدموع که ترجمهٔ لهوف سید بن‌طاوس است و به خط مرحوم کلهر چاپ شده است (۱۲۸۶ هـ . ق) و همهٔ این کتابهارا قربة الی‌الله وبدون‌نظر انتفاعی چاپ کرده بوده است به قصد اینکه مجاناً به اهل‌علم بدهد وچون‌عمرش وفا نکرده پسرش میرزا احمدخان دبیرخاقان پدر مرحوم حسین نواب این کار خیررا به انجام رسانیده است . نمونهٔ این کتابها هم در کتابخانهٔ مرحوم نواب بوده است[۱۳] (مقالهٔ مرحوم نواب تا اینجاست).

عقداللئآلی در تاریخ قاجاریه وبخصوص دورهٔ ناصری کـه چاپ نشده است و نسخهٔ آن را بنظر شاه رسانیده بودند و آن نسخه کـه در کتابخانهٔ ملی است باحتمال قوی همین است . چهار رسالهٔ « سرگذشت مؤلف » و « کتابچهٔ مداخل ومخارج » و« رسالهٔ اسکناس » و رساله‌ای در باب تأسیسات تمدن‌غرب که فقط رسالهٔ اولی یعنی‌سرگذشت مؤلف بعنوان « روزگار یك اهل‌قلم‌دردورهٔ قاجار » چنانکه عرض شد در راهنمای کتاب چاپ شده است[۱۴] وامید است که سه رسالهٔ دیگرهم چاپ شود.

کتابچه‌هائی کـه بقول خودش همین اوقات[۱۵] درمصلحت‌خانـهٔ مدرسهٔ مبارکه[۱۶] نوشته است ویك سه چهارش‌را بقول خودش بنظر سپهسالار رسانیده بوده است [۱۷] . اسم این رساله‌ها را ذکر نکرده است و احتمالاً در کتابخانهٔ مرحوم حسین نواب یا کتابخانهٔ ملی باید وجود داشته باشد .

ترجمهٔ نامهٔ حضرت امیر به مالك اشترهم کـه اعتمادالسلطنه ازکارهای بدایع‌نگار نوشته است [۱۸] باید قسمتی از همان ترجمهٔ شرح نهج‌البلاغه باشد واگرهم مستقلاً چاپ وانتشار یافته باشد بنده ندیده‌ام .

صاحب‌الذریعه اثری دیگر بنام « خسروی‌نامه » نیز به بدایع‌نگار نسبت داده است (الذریعه ج ۷ ص ۱۶۲)

وامادستورالاعقاب که سراسردرمدح وذم حاج میرزا آقاسی‌است‌ازبدایع نگار نیست بلکه از پدر اوست ، چنانکه مرحوم حسین نواب‌هم تصریح کـرده است[۱۹]. چه اصلاً بدایع‌نگاربصوابدید وباموافقت حاجی میرزا آقاسی وارد خدمات دولتی ودارای‌حقوق شده وحق این خدمت مقتضی‌ناسپاسی نبوده‌است. ثانیاً میان‌آقا محمد مهدی پدر بدایع‌نگاروحاجی‌میرزا آقاسی اختلاف‌ودعوای

ملکی بوده است که بالاخره بمهاجرت آقا محمد مهدی به شیراز و بعداً خانه‌نشینی او منجر شده است.[۲۰]

ثالثاً تاریخ تحریر رسالهٔ دستورالاعتاب ۱۲۶۰ است و اگر بدایع‌نگار ۱۹ ساله این کتاب‌را نوشته بود حاجی‌میرزا آقاسی نمیگذاشت که او وارد خدمت دولت و دارای حقوق شود.

بهرحال ازاین کتاب بطوریکه مرحوم حسین نواب نوشته است دو نسخه درخانه‌شان بوده است که یکی‌را مرحوم حاج محتشم‌السلطنهٔ اسفندیاری از پدر مرحوم نواب یعنی دبیر خاقان گرفته است و یکی را مرحوم عبدالحسین هژیراز خود مرحوم حسین نواب که این دومی بعداً به کتابخانهٔ دانشگاه انتقال یافته است و بسیار بجاست که ورثهٔ مرحوم حاج محتشم‌السلطنه علی‌الخصوص جناب آقای دکتر حسنعلی اسفندیاری سناتور محترم و نیز اولیای محترم کتابخانهٔ دانشگاه بذل توجه وعنایتی فرموده وسایل چاپ انتقادی این کتاب را فراهم فرمایند که در نوع خود کم‌نظیر است.

اینکه در رساله‌های مرحوم نواب بدایع‌نگار اطلاعات واصطلاحات مربوط به علوم‌جدید دیده می‌شود ازآن‌جهت است که برادر بزرگش آقا بزرگ نواب از شاگردان دارالفنون وازمحصلین اعزامی بفرانسه بوده است و باحتمال قوی او آنهارا به مرحوم بدایع‌نگار تعلیم وتلقین کرده است.

لقب «بدایـع‌نگار» را در «المآثر والآثار» برای آقا محمد مهدی نوشته‌اند ولی لقب نواب بتصریح مرحوم بدایع‌نگار از او شروع می‌شودیعنی ازپسر آقا محمد مهدی.

بدایـع نگار سرانجام در روز شنبهٔ ۱۵ ربیع‌الاول ۱۲۹۹ به سکته درگذشت[۲۱] و جسد او را به نجف اشرف بردند و درآنجا دفن کردند ولی قبر پدرش در ابن‌بابویه مقابل مقبرهٔ مرحوم شیخ محمدجعفر بلده‌ای نوری‌است[۲۲] رحمة‌الله علیهم اجمعین.

بدایع‌نگار با خانوادهٔ آقا بـزرگ طهرانی صاحب‌الذریعه‌هم منسوب بوده است چه مادرش خدیجه خانم عمهٔ پدر صاحب‌الـذریعه بوده است یعنی دختر حاج محمد محسن تهرانی[۲۳].

ماخذ

(۱) یغما س ۱۸ ش ۸ ص ۴۱۰ (۲) راهنمای کتاب س ۱۸ ش ۱۰-۱۲ ص۸۴۱ (۳) همان مرجع ص۸۳۹ (۴) همان مدرك قبلی (۵) ایضا و بجاست گفته شود که در آن زمان یك خانوادهٔ نواب در شیراز و یکی در اصفهان و یکی‌هم در یزد بوده است و به احتمال قوی قیدهٔ نواب دارالخلافه» هم بهمین‌نظر بوده است. (۶) مرآت‌البلدان ج۲ ص۲۴۹ (۷) همان کتاب ص ۲۵۱ (۸) خاطرات اعتمادالسلطنه ج ۱ ص ۱۶۱. (۹) راهنمای کتاب س ۱۸ ش ۱۰-۱۲ دی - اسفند۱۳۵۴ (۱۰) یغما س۱۸ ش۸ ص۴۰۵ (۱۱) یغما س۱۸ ش۸ ص۴۰۹ (۱۲) ج۱ ج ۱ ص ۱۰۳-۱۲۳ (۱۳) یغما س۱۸ ش۸ ص ۴۰۹ (۱۴) راهنمای کتاب س۱۸ ش۱۰-۱۲ دی- اسفند ۱۳۵۴ (۱۵) ربیع‌الثانی ۱۲۹۱ (۱۶) یعنی دارالفنون (۱۷) راهنمای کتاب س ۱۸ ش ۱۰-۱۲ ص ۸۴۵ (۱۸) المآثر والآثار ص ۱۸۶ ستون ۲ (۱۹) یغما س۱۸ ش۸ ص۴۰۵ (۲۰) راهنمای کتاب س۱۸ ش۱۰-۱۲ ص ۸۳۹ و ۸۴۰ (۲۱) خاطرات اعتمادالسلطنه ج ۱ ص ۱۶۱ (۲۲) المآثر والآثار ص ۱۸۶ ستون ۲ (۲۳) الذریعه ج ۴ ص ۱۱۹

کتابشناسی

فرهنگ جهانپور

تاریخ تألیف نزهت نامهٔ علائی *

قسمت سوم

برخلاف تاریخ تألیف کتاب روضة‌المنجمین کـه اکثر منتقدین در بارهٔ آن متحدالقول بودند نظرات آنان دربارهٔ تاریخ تألیف کتاب نزهت نامهٔ علائی با یکدیگر کاملاً متفاوت است.

حاجی‌خلیفه در کتاب کشف‌الظنون به کتاب نزهت‌نامهٔ علائی اشاره‌مینماید ولی اینطور بنظرمیرسد که اطلاعات او دربـارهٔ این کتاب مقتبس از اشاره‌ای است که درمقدمهٔ کتاب‌فرخ‌نامهٔ جمالی به آن کتاب شده است. درشرح کتاب فرخ‌نامهٔ جمالی حاجی خلیفه مینویسد: «فرخ‌نامه فارسی علی‌ست عشرة مقالة لابی‌بکر مطهربن ابی‌القاسم ابن‌ابی‌سعید الجمـالی‌المعروف بالیزدی الفه فی رمضان سنة ۵۶۰. الفه فی جواب نزهت نامه‌العلائی.»[۲]

حاجی خلیفه حتی از نام مؤلف کتاب نزهت نامه نیز بی اطلاع بوده و درذیل نزهت نامه نوشته است: «نزهت‌نامه علائی‌ذکره‌الجمالی‌فی‌فرخ‌نامه.»[۳] درکتاب کشف‌الظنون اشارهٔ دیگری به«نزهت‌العلائی» شده‌است که ممکن‌است مربوط به همین کتاب باشد: «نزهت‌العلائی فارسی‌مجلد کبیرفی‌فنون‌شتی.»[۴]

اته در شرح نسخهٔ‌کتاب نزهت نامه کـه درکتابخانهٔ بودلین اکسفورد موجود است سال تألیف این کتاب‌را بتحقیق روشن نمیسازد ولی به واقعه‌ای که درکتاب ذکر شده ومربوط به سال ۱۰۸۲ـ۸۳/۴۷۵ میباشد اشاره مینماید[۵].

پروفسور براون در کتاب تاریخ ادبیات ایران به نزهت نامهٔ علائی‌اشاره نموده واظهارمیدارد که این کتاب «در اواخر قرن یازدهم میلادی» نوشته شده‌است[۶].

استاد محمد قزوینی درپاورقیهای کتاب چهار مقالهٔ عروضی مینویسد که این‌کتاب بـه نام «علاءالـدوله باکالیجارگرشاسف بن امیرعلی بن فرامرز بن محمد بن دشمنزیار ازامرای‌کاکویه» بین سالهای ۵۱۳ـ۱۱۱۹/۵۰۶ـ۱۱۱۲ تألیف یافته است[۷].

---

* قسمت اول و دوم این مقاله درسال نوزدهم، صفحات ۶۲۲ـ۶۳۱ و ۸۹۶ـ۹۰۳ چاپ شده است.

استاد محمدتقی بهار نیز بدون ذکر دلیل سال ۴۷۷ هجری(۸۵–۱۰۸۴ میلادی) را سال تألیف کتاب نوشته است[۸].

ایوانف در شرح نسخهٔ نزهت نامه که در کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگال نگاهداری میشود باز بدون ذکر دلیل مینویسد که این کتاب «احتمالاً کمی بعد از سال ۱۰۸۲/۴۷۵ تألیف شده است.»[۹]

بنا بعقیدهٔ ایوانف کتاب بنام «علاءالدوله گرشاسپ حسام‌الدین علی بن فرامرز (۴۴۳–۱۰۴۱/۴۳۳) بن علاءالدوله محمد (۴۳۳–۱۰۴۱/۳۹۸ – ۱۰۰۷) «حاکم طبرستان» تألیف یافته است.»[۱۰] این اظهار ایوانف حتی با تاریخی که خود او برای سال تدوین کتاب ذکر نموده مغایرت دارد.

دکتر کیسی‌ود (DR. Casey A. Wood) با اشاره به نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ بلکر در مونترال مینویسد که کتاب بنام «یکی ازحکمای سلسلهٔ کاکویه بنام علاءالدوله ابوکالیجار گرشاسپ بن علی بن فرامرز که از سال ۱۰۹۵ تا ۱۱۱۹ میلادی (۴۹۷–۴۷۳ هجری) حکمروائی داشته است نوشته شده.»[۱۱] جلال‌الدین تهرانی در مقالهٔ کوتاهی درمجلهٔ ارمغان اظهارمیدارد که سال‌تألیف نزهت نامه باید پس از سال ۱۰۸۴/۴۷۷ باشد[۱۲].

استاد ذبیح‌الله صفا در کتاب تاریخ ادبیات درایران اظهار میدارد که شهمردان از منجمین و علمای ایران در اواخر قرن پنجم هجری است و معتقد است که نزهت‌نامهٔ علائی بنام «علاءالدوله خاصبك ابوكاليجار گرشاسف بن علی بن فرامرز بن‌علاءالدوله محمد بن‌دشمنزیار کاکویه تألیف شده است. تألیف نزهت نامه باید بعدازسال ۴۸۸ اتفاق‌افتاده‌باشد،زیرا دورهٔ امارت‌گرشاسف‌بن علی ازین سال ببعد است که پدرش در جنگ میان برکیارق و تتش بقتل رسید وبنابر بعضی‌قرائن‌تألیف کتاب بین‌سالهای ۵۰۶ و ۵۱۳ صورت‌گرفته است.»[۱۳] آقای کمپانیونی و پروفسورلازار نیز ازاین‌نظر پیروی نموده و بازهمانند استاد قزوینی اظهارمیدارند که سال تألیف کتاب پس‌از سنهٔ ۱۱۱۲/۵۰۶ بوده‌است. دلیل آنها براینکه سال تألیف کتاب قبل از سنهٔ ۵۰۶ نیست متکی برآنست که شهمردان در کتاب خود از آثار ابوحاتم اسفزاری نقل میکند وبنابرگفتهٔ نظامی عروضی در کتاب چهار مقاله ابوحاتم تا سال ۵۰۶ هجری در قید حیات بوده است[۱۴].

استاد مینوی در شرحی که برنسخه‌های کتاب نزهت نامه در کتابخانهٔ

چستر بیتی نوشته است اظهارمیدارد که این کتاب باید «درحدود سال ۴۹۰ تألیف شده باشد».۱۵

پروفسور ریپکا باز بدون ذکرهیچ دلیل تاریخ تألیف نزهت نامه راسال ۱۱۲۰ میلادی (۵۱۴ هجری) ذکرنموده است.۱۶

همانطور که ملاحظه شد سالهائی که برای تاریخ تدوین کتاب نزهت‌نامهٔ علائی ذکرشده است با یکدیگر تفاوت فاحش‌داشته وبین سالهای ۴۷۵تا۵۱۳ هجری (۱۱۲۰-۱۰۸۲ میلادی) متغیر است . یکی از دلائل این اختلاف‌نظر ابهامی‌است که در بارهٔ حیات‌حکمرانی که شهمردان نزهت نامه را بنام اوتألیف کرده است وجود دارد . در چند جای نزهت نامه بنام این حکمران اشارتهائی شده است .

درصفحهٔ ۲۴ کتاب، شهمردان مینویسد : «اکنون تأمل باید کردن . . . تا ازاقسام‌وشعوبیت‌فضایل کدام‌است که ایزدتعالی بخداوند عضدالدین‌شمس‌الملوك عز نصره ارزانی نداشته‌است.» این اشارت چندان روشن‌نیست وحکمران‌مورد نظررا بوضوح معرفی نمینماید . درفصل مربوط به « انجام‌کتاب » نام‌حکمران با وضوح بیشتر ذکرشده است : « خداوند ولی‌النعم امیراجل‌سید مؤید منصور مظفرملك عادل، عضدالدین ، ظهیرالاسلام، علاءالدوله وجمال‌المله وفخرالامة، شمس‌الملوك ، سیدالامراء ، مرزبان دیالم ، خاصبك اعزالله انصاره و اعـلا امره ... »۱۷

درمقدمهٔ کتاب نام و القاب حکمرانی که شهمردان کتاب خود را بنام او تألیف نموده بطورکامل بشرح ذیل ذکر شده است :

« چون مدتی روزگار بپرداختن تألیف این کتاب برآمد و از زیادت و نقصان‌کردن فارغ شده بودم‌آنرا عدتی و ذخیرتی همی‌شناختم تا بدان‌خویشتن را برمجلس عالی خداوندی امیر اجل مؤید مظفر منصور ملك عادل‌عضدالدین ظهیرالاسلام علاءالدولـة و جمال‌الملة و فخرالامة، شمس‌الملوك، سیدالامراء ، مرزبان‌الدیـالم خاصبك ابوکالیجار گرشاسب حسام امیرالمؤمنین اعـزالله انصاره ، ابن الامیرالمؤید ملك طبرستان علی بن شمس‌الملوك فرامرزبن الملك العادل علاءالدوله محمدبن‌دشمنزیار رضی‌الله عنهم و قدس ارواحهم عرضه‌کنم وعذر تقصیر و تأخیر بخدمت نیامدن نموده باشم و از بهر زینت وبزرگ‌داشتن این‌کتاب را نزهت‌نامهٔ علائی نام نهادم تا چون خداوند عز نصره در آن تأمل فرماید و نیك‌بختی بدین بندهٔ دعاگوی پیوندد سر در آسمان افتخار کشد وچون

آفتاب آن دولت قاهره ثبتهاالله براو تابد از سر تازه شود و از آسایش و سود آینده رنج و زیانی گذشته فراموش کند.»[۱۸]

با توجه به عبارات فوق حکمران مورد نظر علاءالدوله خاصبك ابوکالیجار گرشاسب ازامرای کاکویه است که ازسال ۴۸۸ تا ۵۱۳ هجری (۱۰۹۵-۱۱۱۹ میلادی) دریزد حکمرانی داشته است [۱۹].

مشکلی که بعضی از منتقدین را دچار اشتباه نموده اینست که لقب «ابو کالیجار» لااقل به سه نفر از حکمرانان سدهٔ پنجم هجری داده شده است [۲۰]. یکی از آنان همان امیر فوق‌الـذکر است که فرزند ابومنصور علی حاکم یزد میباشد. یکی دیگر از حکمرانان کاکویه بنام ابوکالیجار گرشاسپ نیز در بین سالهای ۴۳۳ تا ۴۴۰ هجری (۱۰۴۱-۱۰۴۸ میلادی) درهمدان و نهاوند حکمرانی داشته است. یکی ازحکمرانان آل‌بویه بنام امام‌الدین مرزبان که از سال ۴۱۵ تا ۴۴۰ هجری (۱۰۲۴-۱۰۴۸ میلادی) در بغداد، بصره، خوزستان، فارس، کرمـان و عمان حکمرانی داشته است نیز به لقب ابوکالیجار مشهور بوده است.

در اوائل قرن پنجم هجری قلمرو آل بویه در عراق و جنوب ایران بین جلال‌الدین ابوطاهر شرزیل (۴۳۵-۴۱۶/۱۰۴۴-۱۰۲۵) و برادرزادهٔ او امام‌الدین **ابوکالیجار** مرزبان (۴۴۰-۴۱۵/۱۰۴۸-۱۰۲۴) تقسیم شده‌بود. جلال‌الدین ابوطاهر شرزیل بربغداد و بقیهٔ عراق عرب بغیر از بصره حکومت داشت و خوزستان و فـارس تحت سلطهٔ امام‌الـدین **ابوکالیجار** بود. در سال ۱۰۲۸/۴۱۹ پس ازوفات عمویش قوام‌الدوله ابوالفوارس، **ابوکالیجار** استان کرمان را نیز برقلمرو خود اضافـه نمود و آنرا از تهاجم غزنویـان محفوظ داشت.

جلال‌الدین ابوطاهر شرزیل که درسال ۱۰۴۴/۴۳۵ وفات نمود قلمرو خود را به فرزندش، ابومنصور خسرو فیروز که بنام الملك‌العزیز مشهور بود (و در سال ۱۰۴۹/۴۴۱ وفات نمود) واگـذارکرد ولی **ابوکالیجار** با پرداخت حق‌البیعه به سرسازان آل بویه تمام آن خطه را تحت تسلط خود درآورد وتا زمان مرگ خود درسال ۱۰۴۸/۴۴۰ برتمام قلمرو آل‌بویه در عراق و جنوب ایران سلطنت نمود [۲۲].

پس از درگذشت **ابوکالیجار** فرزند ارشد او خسروفیروز که بنام الملك الرحیم مشهور شد بجانشینی پدر منصوب گشت، ولی جانشینی اومورد مخالفت

برادرش فولاد ستون قرارگرفت. بروز مخالفت در بین این دو برادر سبب شد که حکمرانان سلجوقی ازموقعیت استفاده نموده ودرسال ۱۰۵۴/۴۴۶ نیروئی را برای فتح خوزستان گسیل داشتند [۲۳]. درهمان هنگام یکی از کردهای شبانکاره بنام ابوالعباس فضلویه نیز علیه فولادستون قیام نمود و در سال ۱۰۶۲/۴۵۴ اورا بقتل رسانید، ولی درهمان سال ابوالعباس‌فضلویه‌هم ازلشکریان سلجوقی بفرماندهی قاورت شکست خورد و بدینترتیب حکمرانی آل‌بویه درفارس پایان پذیرفت [۲۴].

دوران‌هفت سالهٔ حکمرانی الملک‌الرحیم در بغداد(۴۴۰–۴۴۷/ ۱۰۵۵–۱۰۴۸) نیز با منازعات وکشمکشهای مداوم همراه بود. درسال۴۴۷/۱۰۵۵ طغرل‌اظهارداشت که قصد زیارت خانهٔ کعبه را دارد والملک‌الرحیم وخلیفهٔ بغداد نیز مقدم اورا پذیرا شدند. طغرل در ماه رمضان سنهٔ ۴۴۷ (دسامبر ۱۰۵۵) بزیارت خانهٔ خدا رفت و در همان ماه الملک‌الرحیم را دستگیرنموده او را از مقام خود معزول ساخت. بدینترتیب حکومت آل‌بویه در عراق منقرض گردید والملک‌الرحیم نیزچهارسال آخرحیات خودرا دراسارت سلجوقیان بسربرد [۲۵].

امرای کاکویه ازدیلمیانی‌بودند که درزمان‌افول قدرت‌آل‌بویه درنواحی غربی و مرکزی ایران حکمروائی داشتند ولی آنها نیز بزودی قدرت خود را ازدست داده وتحت نفوذ سلاطین سلجوقی درآمدند. دشمن زیار که مؤسس‌این سلسله بود از دیلمیانی بود که شهر شهریار را از زیر تسلط حکمرانان آل‌بویه که در ری و جبال حکومت داشتند بدرآورد. پسر او علاءالدوله محمد که‌بنام ابن‌کاکویه مشهور بود حکومت اصفهان را بدست آورد (سال۳۹۸/۱۰۰۸) وکمی بعد نیز همدان وسایر نواحی غربی ایران را تسخیر نمود [۲۶]. دانشمند شهیر ابوعلی‌سینا در دربار همین علاءالدوله محمد مقام وزیری داشت وکتاب **دانشنامهٔ علائی** را بنام او تألیف کرد.

درسال ۴۲۰/۱۰۲۹ سلطان محمود غزنوی به ری حمله نمود وآنرا از تصرف علاءالدوله بدرآورد. پس از مرگ ابن کاکویه یکی از فرزندانش‌بنام ابومنصور فرامرز حکومت اصفهان‌را بدست‌گرفت و فرزند دیگرش‌ابوکالیجار گرشاسپ برهمدان ونهاوند تسلط یافت ولی‌دوران حکومت آنان با اوج‌قدرت سلجوقی مقارن‌گردید.

در سال ۱۰۵۱/۴۴۳ طغرل اصفهان‌را مسخر نمود وآنرا پایتخت‌خود ساخت ودرعوض حکومت یزد و ابرقورا به ابومنصور فرامرزداد. **ابوکالیجار گرشاسپ** برادر ابومنصورفرامرزنیزموفق به پایداری دربرابرسلجوقیان‌نگردید ودرسال ۱۰۴۸/۴۴۰ همدان وکنگاوربدست ابراهیم اینال افتاد **وابوکالیجار گرشاسپ** به حکمرانان آل‌بویه در فارس پناه برد و سپس به خوزستان‌گریخت و در همانجا جان سپرد [۲۷].

پس از مرگ فرامرز در ۱۰۵۱/۴۴۳ پسر او ابومنصور علی در یزد به‌جانشینی‌اومنصوب شد. روابط ابومنصورعلی باسلاطین‌سلجوقی کاملاً دوستانه بود وحتی دختر چغری‌بگ را نیز بزنی‌گرفت.

او درسال ۱۰۹۵/۴۸۸ درحالیکه درلشکر تتش بن الب ارسلان‌برعلیه برکیارق‌میجنگید بقتل رسید[۲۸]. فرزند ابومنصورعلی، **عضدالدین خاصبك ابو کالیجارگرشاسپ** هم بریزد حکمروائی داشت . سلاطین سلجوقی درآغاز با او نیز خوشرفتاری نمودند وابوکالیجار یکی از خواهران سلطان محمدبن‌ملك‌شاه و سنجر را بزنی اختیار نمود ولی کمی بعد سلطان محمود بن محمد او را از حکمرانی یزد معزول نمود و از آن به بعد او در زمرهٔ طرفداران سنجر درآمد و درسال ۱۱۱۹/۵۱۳ سنجررا تشویق نمودکه درساوه با سلطان محمود نبرد کند . دراین سال ابوکالیجار بفرمان محمود بن محمد اسیر شد ولی کمی بعد از زندان فرار نمود وبخراسان به نزد سلطان سنجرگریخت[۲۹]. و بدینترتیب در سال ۱۱۱۹/۵۱۳ حکومت **علاءالدوله ابوکالیجارگرشاسپ** پایان پذیرفت.

کتاب نزهت‌نامهٔعلائی بنام این امیر تألیف شده و بنابراین‌تاریخ‌تألیف آن بین سال ۱۰۹۵/۴۸۸ که ابوکالیجار گرشاسب بحکومت یزد رسید و ۱۱۱۹/۵۱۳ که بفرمان سلطان محمود بن محمد اسیرشد میباشد .

علاوه برذکر نام خاصبك ابوکالیجارگرشاسپ‌که تا حدی تاریخ تألیف کتاب را روشن میسازد در نزهت نامه شواهد دیگری نیز برای تعیین‌سال‌تألیف کتاب وجود دارد :

۱ـ در نزهت‌نامه اشارات‌متعددی به‌کتاب دیگرمؤلف بنام‌روضة‌المنجمین شده است‌که همانطورکه قبلاً اشارت رفت درسال ۱۰۶۳/۴۵۵ تألیف شده است [۳۰] و روشن میسازدکه تاریخ تألیف نزهت نامه پس از سال ۴۵۵ هجری بوده است .

۲ـ در فصل مربوط به « صاعقه » شهمردان به واقعه‌ای اشاره میکند که درکاشان اتفاق افتاده وخود اوشاهد آن بوده است۳۱. دربارهٔ این‌واقعه شهمردان مینویسد : « بتحقیق تاریخ این‌حادثه برخاطرم نیست اما بحکم ظن‌فی‌سنة خمس وسبعین واربعمائه ازهجرت بوده است.»۳۲

این‌عبارت نشان‌میدهد که تاریخ تألیف نزهت نامه مدت درازی پس از سال ۴۷۵/۱۰۸۲ بوده‌است، چه‌که درزمان نوشتن این عبارت شهمردان‌تاریخ دقیق آن واقعه را بیاد نداشته است .

۳ـ همانطور که قبلاً اشاره شد شهمردان فصلی ازکتاب آثارعلوی اثر ابوحاتم اسفزاری را در نزهت نامه نقل مینماید ۳۳ . آقایان محمد قزوینی ، ذبیح‌الله صفا ، کمپانیونی ولازار معتقدند که تاریخ تألیف نزهت نامه باید پس از مرگ اسفزاری که بعد از سال ۵۰۶/۱۱۱۲ اتفاق افتاده است باشد۳۴.

نظامی‌عروضی درچهارمقاله مینویسد که در سال ۵۰۶/۱۱۱۲ ابوحاتم اسفزاری و عمرخیام را دربلخ ملاقات نموده است. عین عبارت‌کتاب ازاینقرار است : « در سنهٔ ست و خمسمایه بشهر بلخ درکوی برده فروشان درسرای‌امیر بوسعد جره خواجه امام عمر خیامی و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم .»۳۵

چون درکتاب نزهت نامه پس از ذکر نام اسفزاری عبارت « رحمه‌الله» آمده است قاعدتاً چنین مستفاد میشود که باید این فصل پس از مرگ اسفزاری نقل شده باشد . ولی بکاربردن عبارت رحمه‌الله درکتاب نزهت نامه نمیتواند دلیل قاطعی برآن باشد که شهمردان‌کتاب خود را پس از مرگ اسفزاری برشتهٔ تحریر درآورده است ، چونکه عبارت « رحمه‌الله » ممکن است توسط کاتبین نزهت نامه‌که آنرا پس‌ازمرگ اسفزاری‌استنساخ نموده‌اند به متن‌کتاب اضافه شده باشد. همچنین این امکان وجود دارد که در موقع نوشتن‌کتاب شهمردان بغلط اسفزاری را مرده پنداشته باشد .

اگرچه تاریخ تولد و مرگ اسفزاری بتحقیق معلوم نیست ولی اینطور بنظر میرسدکه او سالیان درازی زندگی کرده است . تاریخ تولد او نمیتواند خیلی پس‌ازسال۴۳۷/۱۰۳۵ باشد چه‌که ازسال۴۸۵-۴۶۷/۱۰۹۲-۱۰۷۴ او در اصفهان میزیسته و با عمر خیام و دیگران در ابداع تاریخ جلالی‌همکاری

مینموده است و اگر در آغاز این تاریخ که از منجمین و ریاضی‌دانان بحساب میآمده و بسبب شهرتش در علوم نجوم و ریاضی بهمکاری بـا عمرخیام دعوت شده لااقل سی ساله بوده است تاریـخ تولد او باید در حدود ۱۰۴۵/۴۳۷ باشد. پس از مرگ ملکشاه درسال ۴۸۵/۳-۱۰۹۲ اسفزاری بشمال ایران عزیمت نمود وبقیهٔ عمر خود را در عزلت درخراسان و هرات وبلخ گذراند.[۳۶] ممکن است که بسبب گوشه‌گیری او از امور و دوری او از اصفهان و یزدکه در آنجا کتاب نزهت نامه تألیف شده است شهمردان بغلط او را مرده تصور کرده باشد.

بنابراظهار صادق بن صالح درکتاب **شاهد صادق** وهدایت در **فهرست التواریخ** مرگ اسفزاری درتاریخ۵۴۵/۱۱۵۰ اتفاق افتاده است،[۳۷] که‌بطور قطع سالها پس از تاریخ تألیف کتاب نزهت‌نامه است. چه همانطورکه اشاره شد تألیف نزهت‌نامه درهرصورت قبل ازاسارت خاصبك ابوکالیجارگرشاسب در سال ۵۱۳/۱۱۱۹ پایان یافته است.[۳۸]

تاریخ‌مرگ ابوحاتم‌اسفزاری‌را میتوان‌بطوردقیقتر ازاظهارات‌عبدالرحمن خازنی که از معاصرین او بود تعیین نمود.[۳۹] درکتاب خود بنام **میزان‌الحکمه** خازنی اظهار میداردکه مرگ ابوحاتم اسفزاری قبل از اتمام این‌کتاب اتفاق افتاد ولی از عبارت «مضی الی رحمة‌الله قبل اتمامه و تدوینه.»[۴۰] چنین‌مستفاد میشودکه در آغاز تألیف کتاب اسفزاری هنوز در قید حیات بوده است. کتاب **میزان‌الحکمه** را عبدالرحمن خازنی در سال ۵۱۵/۱۱۲۱ تألیف نمود.[۴۱] بنابراین سال مرگ اسفزاری بـاید کمی قبل از آن تاریخ یعنی در حدود سال ۵۱۴/۱۱۲۰ باشدکه بازهم مؤخر برتاریخ تدوین نزهت نامه میباشد. آنچه میتوان به تحقیق اظهار داشت اینست‌که تألیف کتاب نزهت نامه پس‌از تألیف کتاب آثارعلوی انجام گـرفته است. کتاب آثارعلوی را ابوحاتم اسفزاری بنام فخرالملك نظام‌الملك که سالها در خدمت برکیارق بن ملکشاه بود تألیف نمود.

درسال۴۸۸/۱۰۹۵ برکیارق فخرالملك را بجای برادرش مؤیدالملك بمقام وزارت منصوب کـرد. پس از مـرگ برکیارق در سال ۴۹۸/۱۱۰۵ فخرالملك به نیشابور رفت و وزارت دربار سلطان سنجر را پذیرفت و دو سال پس از آن یعنی در سال ۵۰۰/۱۱۰۷ بـدست باطنیان‌کشته شد.[۴۲] بنابراین

تاریخ تألیف کتاب آثارعلوی قبل از سال ۱۱۰۷/۵۰۰ میباشد وباحتمال‌قوی اسفزاری آنرا در سال ۱۰۹۵/۴۸۸ که فخرالملك به وزارت برکیارق‌منصوب شد بنام او تألیف کرده است .

۴ـ درصفحهٔ ۴۹۹ نزهت نامه درفصل‌مربوط به « دانستن‌غالب ومغلوب و روز اجتماع و دیدن ماه نو » شهمردان به جنگ بین برکیارق و تتش که در سال ۱۰۹۵/۴۸۸ اتفاق افتاد و بمرگ تتش انجامید اشاره میکند. این اشاره نیز ثابت میکند که تاریخ تألیف نزهت نامه پس از سال ۱۰۹۵/۴۸۸ بوده است .

۵ـ در مقدمهٔ کتاب نزهت نامه عبارت دیگری است که بتاریخ تألیف کتاب اشاره میکند و شاید مهمترین مدرك برای تعیین سال تألیف آن باشد. با اشاره به تدوین کتاب نزهت نامه شهمردان مینویسد که او تصمیم گرفت که خود را بوسیلهٔ آن کتاب برمجلس خاصبك ابوکالیجارگرشاسپ عرضه کند و « عذر تقصیر وتأخیر بخدمت نیامدن » نموده باشد. ۲۴ ازاین عبارت چنین برمیآید که شهمردان بلافاصله پس از بروی کارآمدن خاصبك ابوکالیجارگرشاسپ درسال ۱۰۹۵/۴۸۸ بخدمت اونشتافته است ولی درعین‌حال اینطوراستنباط میشود که ورود او بدربار خاصبك ابوکالیجارگرشاسپ خیلی‌هم پس ازآن تاریخ نبوده است ، چه که اگر سالها پس از روی‌کار آمدن ابوکالیجار بدربار او پیوسته بود عذرخواهی از تأخیر درخدمت رسیدن بیمورد بنظرمیرسید.

با توجه به عبارت فوق‌الذکر وسایر شواهدی‌که قبلاً بدانها اشاره شد تاریخ تألیف کتاب نزهت نامه مسلماً بعد از سال ۱۰۹۵/۴۸۸ و قبل از ۱۱۱۹/۵۱۳ و باحتمال قوی‌کمی پس‌از روی‌کار آمدن خاصبك‌ابوکالیجار گرشاسپ یعنی درحدود سال ۴۹۰ تا ۴۹۵ هجری(۱۰۹۷-۱۱۰۲) میباشد ۲۳.

پاورقیها

۱ـ حاجی خلیفه : کشف‌الظنون عن‌کتب والفنون ، تصحیح گوستاو فلوگل، (لیپزیك ۵۸ـ۱۸۳۵) ، جلد چهارم ، صفحهٔ ۴۱۲ وجلد ششم‌صفحهٔ ۳۲۸ و جلد ششم صفحهٔ ۳۲۲. همچنین رجوع کنید به کشف‌الظنون (استانبول ۷ـ۱۹۴۱) ، جلد اول ، صفحهٔ ۹۳۳ و جلد دوم ، صفحهٔ ۱۹۴۸.

۲ـ کشف‌الظنون (لیپزیك ۵۸ـ۱۸۳۵)، جلد چهارم ، صفحهٔ ۴۱۲.

۳ـ کشف‌الظنون ، جلد ششم ، صفحهٔ ۴۲۸ .

۴ـ کشف‌الظنون ، جلد ششم ، صفحهٔ ۲۳۶ .

۵ـ E. Sachau and H. Ethé, *op. cit* , Vol. I, pp. 906 - 908

۶ـ E G. Browne, *Literary Hjstory of Persia* (Cambridge, 1964) vol. II, P.288

۷ـ **تعلیقات چهارمقاله** با شرح لغات وتصحیح محمد قزوینی، بکوشش محمد معین (تهران ۱۳۳۳) ، صفحهٔ ۳۶۸.

۸ـ محمدتقی بهار : **سبک‌شناسی** (تهران ۱۳۳۷)، جلد دوم ، صفحات ۵۲ و۱۵۸.

۹ـ W. Ivanow' *Catalogue of the Persian Manuscripsts of Asiatic Society of Bengal* (Calcutta, 1924), P.650.

۱۰ـ کتاب فوق‌الذکر، صفحهٔ ۶۵۰. اظهارات ایوانف دربارهٔ حکمرانی که نزهت نامه بنام او تألیف شده صحیح نیست. برای اطلاع بیشتر به صفحات ۲۴ـ۳۰ مقدمه رجوع نمائید .

۱۱ـ Casey A. Wood, *op cit.*, P. 564

۱۲ـ رجوع کنید به مجلهٔ ارمغان سال سیزدهم (تیرماه ۱۳۱۱/ ژوئن ۱۹۳۲)، صفحات ۲۶۲ـ۲۵۷.

۱۳ـ ذبیح‌الله صفا : **تاریخ ادبیات در ایران** (تهران ۱۳۳۶)، جلددوم صفحات ۹۱۱ـ۹۰۹ .

۱۴ـ A.N. Compagnoni op cit. PP 182-184; G. Lazard, *op. cit.* PP. 214_228.

۱۵ـ A.J. Arberry, M. Minovi and E. Blochet, *op. cit.* Vol. I, P. 32 and Vol. III, P. 31.

۱۶ـ Jan Rypka, *History of Iranian Literature* (Dordrecht, Holland, 1968), pp. 152_153.

در تاریخ ادبیات ریپکا تناقضاتی در بارهٔ تاریخ تألیف نزهت نامه وجود دارد . در صفحهٔ ۱۵۳ سال ۱۱۲۰ میلادی بعنوان سال تألیف کتاب ذکر شده است ولی درصفحهٔ ۴۸۰ چنین آمده است که **دانشنامهٔ علائی** اثر ابوعلی سینا در سال ۴۲۸/ ۱۰۳۷ تألیف شده وکمی بعد اضافه میکند : « یك اثر مشابهی

بنام نزهت‌نامهٔ علائی قریب نیم قرن بعد ازآن تألیف یافته .» با این‌حساب‌سال تألیف نزهت‌نامه در حدود سنهٔ ۱۰۸۷/۴۷۸ خواهد بودکه پیش از سی سال با تاریخی که در صفحهٔ ۱۵۳ ذکر شده است تفاوت دارد . همچنین در صفحهٔ ۴۸۰ نام مؤلف نزهت نامه « سهم‌الدین بن ابی‌الخیر » ذکر شده درحالیکه‌در صفحات ۱۵۲ شهمردان ودرصفحهٔ ۱۵۳ شاهمردان‌آمده است . اشارهٔ پروفسور ریپکا به مؤلف کتاب بعنوان « فیلسوف مشهور » (صفحهٔ ۴۸۰) نیزاغراق‌آمیز میباشد.درصفحهٔ ۴۸۰ذکرشده که نزهت نامه بنام‌علاءالدوله ابوکالیجار خاصبك حسام امیر طبرستان » تألیف شده که آن نیز کاملاً دقیق نیست . در نزهت نامه شهمردان علی بن شمس‌الملوك فرامرز (پدرعلاءالدوله) را ملك طبرستان لقب داده نه علاءالدوله ابوکالیجاررا .

۱۷ـ نزهت نامه ، صفحات ۷۲۴ـ۷۲۳ .

۱۸ـ نزهت نامه ، صفحات ۱۴و۱۵.

۱۹ـ See: C. E. Bosworh, *The islamic Dynasties* (Edinburgh, 1967), pp . 97_98; E. de Zambaur, *Manueld Génélogie et de Chronologie pour l' Histoire de l' Islam* (Unnerändester Neudruck , 1955 , pp.216 _ 217; stanley Lane_Poole , *The Mohammedan Dynasties* (London, 1925). P. 145.

درکتاب آخر اثر Lane Poole قسمت مربوط به‌ابن‌کاکویه ناقص‌است و نام ابوکالیجارگرشاسب را از قلم میاندازد .

۲۰ـ هوارت (Huart) بنام بیست نفر از حکمرانان قرن پنجم با لقب ابوکالیجار اشاره میکند . مراجعه کنید به *Encyclopaedia of Islam* ، جلد اول ، صفحهٔ ۹۵ . ابوکالیجار یاابوکالیزار یا ابوکالنجار « در حقیقت شکل فارسی کنیهٔ «ابوالهیجاء» زبان عربی است .

کالیجار یك کلمهٔ گیلانی بمعنی جنك یا نبرد است . لقب « باکالیجار » که در فارسنامه و در تاریخ آل سبکتکین اثر بیهقی بجای ابوکالیجار بکار رفته فارسی صحیحتری است .

ناصرخسرو بجای این لقب ترکیب عربی و فـارسی «اباکالینجار » را بکاربرده است (رجوع کنید به سفرنامه به تصحیح شفر ، چاپ پـاریس، سال

۱۸۸۱، صفحات ۸۵ و ۹۱ متن وصفحات ۲۳۶و۲۴۸ و۲۴۹ ترجمه).

۲۱- Bosworth, *op. cit.* pp. 94-97. Zambaur، *op. Cit*, pp. 212_215; Lane_Poole, *op cit.*, pp. 134_144.

۲۲- ابن‌الاثیر: **الکامل** (لیدن، ۱۸۶۳) جلد نهم، صفحات ۳۵۸-۳۵۵.

عباس پیروز: تاریخ دیالمه (تهران، ۱۳۳۶) صفحهٔ ۱۲۸، تاریخ ایران کمبریج، جلد پنجم صفحات ۴۰-۳۸).

۲۳- ابن‌الاثیر: **الکامل**، جلد نهم، صفحات ۴۰۲ - ۴۰۱ و ۴۱۴ همچنین رجوع کنید به:

H. Bowen, « The Last Buwayhids, » *Journal of Royal Asiatic Society* (London، 1929), pp. 233_237; *Cambridge History of Iran*، Vol. V, pp. 44_45

۲۴- *Cambridge History of Iran*, Vol. V، pp. 44_45

۲۵- ابن‌الاثیر: **الکامل**، جلد نهم، صفحات ۴۲۲-۴۱۸. میرخوند: روضة‌الصفا، جلد چهارم صفحات ۱۰۶ - ۱۰۵. عباس پیروز: تاریخ دیالمه صفحات ۱۳۵-۱۳۳ وتاریخ ایران کمبریج جلد پنجم، صفحات ۴۷-۴۶.

۲۶- Bosworth, *op. cit.* pp.97_98; Lane - Poole, *op. cit.*، p. 145; Zambaur, *op. cit* , pp.216_217.

۲۷- ابن‌الاثیر: **الکامل**، جلد نهم، صفحات ۳۳۹و۸۵-۳۸۴.

۲۸- ابن‌الاثیر: **الکامل**، جلد دهم، صفحات ۱۶۷ - ۱۶۶، تاریخ کمبریج ایران، جلد پنجم صفحهٔ ۳۸. درتاریخ یزد که در قرن نهم هجری بوسیلهٔ جعفربن محمد جعفری تألیف شده است دوران حکومت امرای کاکویه و اسامی امرای این سلسله بصورت دیگری ذکرشده. در ذکر سالهای حکومت آنان نیز اختلافاتی وجود دارد.

بنابرگفتهٔ این مؤلف مرگ ابومنصور علی خیلی زودتر از سال ۴۸۸ و در زمان سلطنت ملکشاه سلجوقی دراصفهان اتفاق افتاد. جعفربن محمد جعفری مینویسد: «چون‌سلطنت آل‌سلجوق به‌سلطان‌ملکشاه بن‌الب‌ارسلان رسید علاءالدوله ابومنصور ملازم سلطان بود در اصفهان، و پسر او علی بن فرامرز در خراسان ملازم سلطان سنجر بود وداماد سلطان بود. چون علاءالدوله ابومنصوردراصفهان

وفات کرد سلطان یزد را به پسر علاءالدوله گرشاسپ داد .» سپس دربارهٔ پایان کار علی بن فرامرز چنین مینویسد : « چون میان سلطان سنجر و خان‌ختامحار به گشت و شکست بر لشکر سلطان آمد قریب پنجاه هزار تن‌ازمشاهیر کشته‌شدند .. علی بن فرامرز در آن حرب کشته گردید وسنجر یزد را بدختران اومسلم داشت.» (رجوع کنید به **تاریخ یزد** بتصحیح آقای ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۳، صفحات ۳۷-۳۸).

باز متن **تاریخ جدید یزد** که کمی پس از **تاریخ یزد** در حدود سال ۱۴۵۸/۸۶۲ توسط احمدبن حسین‌بن‌علی کاتب‌نوشته شده‌است با تاریخ قبلی تفاوت دارد و اسامی امرا و حکمرانان کاکویه نیز بصورت دیگری بیان شده است . درصفحهٔ ۶۵ **تاریخ‌جدید یزد** میخوانیم : « امیرعلی را پسری بود اورا فرامرز نام کرد ... سلطان سنجر به عراق آمد و با سلطان محمود حرب کرد و اورا بگرفت و آخر اورا بخشید ... علی گرشاسپ بن‌علاءالدوله وفات یافت و امیرفرامرز قائم مقام پدرشد . » سپس در هنگام بحث دربارهٔ جنگ بین سلطان سنجر و ترکان ختائی احمد بن حسین بن علی کاتب مینویسد : « در آن حرب فرامرز بن علی گرشاسپ کشته شده بود . سلطان سنجریزد را به دختران او داد، واورا پسرنبود و دودخترداشت. » (رجوع کنید به **تاریخ‌جدید یزد** به تصحیح ایرج‌افشار ، تهران ۱۳۴۵ شمسی ، صفحات ۶۵-۶۴) . مؤلفین این دوکتاب در اینجا اشاره‌ای به اسم علاءالدوله خاصبك‌ابوکالیجارگرشاسپ نمینمایند و اینطور بنظرمیرسد که اورا با فرامرزبن علی که برادر ابوکالیجار گرشاسپ بود و در دربار سلطان سنجر در خراسان میزیست و بیشتر بعلم و فلسفه علاقه داشت تا به حکومت اشتباه میکنند . درکتاب تتمهٔ **صوان‌الحکمه** اثر بیهقی (چاپ لاهور، ۳۵-۱۹۳۴، صفحهٔ ۱۱۰) چنین‌آمده :

« الملك‌العالم‌العادل عضدالدنیا والدین فرامرزبن علی فرامرز ملك یزد کان ملکاً عالماً عادلاً رأیته بخراسان‌سنة ست عشرة وخمسائه وکان عرض‌علی والدی تصنیفه‌الذی سماه **مهجة‌التوحید** .»

حاجی‌خلیفه‌هم به کتاب **مهجة‌التوحید** یا **بهجة‌التوحید** اشاره مینماید و مینویسد: بهجة‌التوحید لعضدالدین ملك یزد... وانه کان‌متخلقا باخلاق‌الحکماء.»

(رجوع کنید به کشف‌الظنون ، چاپ استانبول ۴۷–۱۹۴۱ ، جلد اول، صفحهٔ ۲۵۸) . درهمین کتاب باز به مهجة‌التوحید که نام صحیح کتاب عضدالدین علاءالدوله فرامرز بن علی فرامرز است اشاره شده و مینویسد : مهجةالتوحید لعله‌البهجة کماسبق لعلاءالدوله الملك بالری‌کان معاصراللخیام .» (رجوع کنید به کشف‌الظنون جلد دوم، صفحهٔ ۱۹۱۲) .

درجای دیگر کتاب تاریخ‌جدید یزد نام علاءالدوله گرشاسپ ذکر شده و احداث چندین بنا دریزد به اونسبت داده شده است، اگرچه نام او در زمرهٔ حکمرانان‌یزد ذکرنگشته . درصفحهٔ ۱۳۴ تاریخ‌جدید یزد میخوانیم: «بدان‌که مسجد قدیم‌را عتیق خوانند و بانی اوعلاءالدوله‌گرشاسپ بن علی‌بن فرامرز بن علاءالدوله‌کالنجاربوده.» مجدداً درصفحهٔ ۲۰۲ درتحت عنوان «باغ‌گرشاسپی» چنین‌آمده: « بانی این باغ علاءالدوله گرشاسپ بن علی بن فرامرزکالینجار است . » (قسمت آخر این عبارت باید « فرامرز بن‌کالنجار» باشد) . مسجد عتیقی که درتاریخ‌جدید یزد به آن اشاره شده باید همان «مسجد جامع» باشد چه که در کتاب « مرآت‌البلدان ناصری » اثرمحمدحسن‌خان صنیعی‌چنین‌آمده: « مسجد جامع یزد . گویند ابتدا سلطان علاءالدوله‌گرشاسپ بن علی‌بن فرامرز بن سلطان علاءالدوله‌کالنجار مسجدی عالی ساخته‌که معروف بمسجدعتیق‌شد.» (رجوع کنید به مرآت‌البلدان ناصری اثر محمدحسن‌خان‌صنیعی،تهران۱۲۹۶ جلد چهارم ، صفحهٔ ۱۲۲).

در تاریخ یزد نیزنام‌گرشاسپ بعنوان بانی مسجد جامع وباغ‌گرشاسپی و یك مدرسه وکتابخانه ذکر شده است (رجوع کنید به تاریخ یزد ، صفحات ۳۷–۳۸).

رویهمرفته این دو تاریخ یزد خصوصاً تاریخ‌جدید یزد از نظر مسائل تاریخی وسالهائی که درآنها ذکر شده غیرقابل اعتماد میباشند ولی هردوی‌آنها حاوی مطالب جالبی دربارهٔ بناهای یزد و اوضاع اجتماعی‌آن‌دوره هستند .

۲۹– درکتاب مجمل‌التواریخ والقصص که درسال۱۱۲۶/۵۲۰ نوشته چنین آمده است :

« روز سه شنبه ۲۱ ربیع‌الاول (۵۱۳) ... امیر علاءالدوله گرشاسپ بن علی بن فرامرز را بفرمان سلطان (محمود بن محمد بن ملکشاه) اندر خیمه

بگرفتند و بقلعهٔ فرزین بردند و بماه رجب اندر علاءالدوله دزدار را بکشت و از فرزین سوی خراسان رفت بدرگاه سلطان‌اعظم (سلطان سنجر).» (رجوع کنید به **مجمل‌التواریخ والقصص**، تصحیح محمدتقی بهار، تهران۱۳۱۸شمسی، صفحهٔ ۴۱۴).

درتاریخ یزد ذکر شده که‌گرشاسب بمدت چهل‌سال والی‌یزد بود(صفحهٔ ۳۷). این اظهار صحیح نیست مگر اینکه سالهائی را نیز که گرشاسپ پس از فرار از اسارت در دربار سنجرگذرانده جزء دوران حکومت او بحساب‌آوریم.

۳۰- نزهت نامه ، صفحات ۳۸۶، ۵۰۲ و ۵۲۲ . برای اطلاع ازتاریخ تألیف **روضةالمنجمین** به صفحات ۱۴-۹ مقدمه رجوع نمائید .

۳۱- **نزهت نامه** ، صفحات ۲۸۵-۲۸۴ .

۳۲- در نسخهٔ G سال ۴۷۷ هجری ذکر شده ولی در کلیهٔ نسخ دیگر ۴۷۵ هجری آمده است .

۳۳- رجوع کنید به مقدمه صفحه ۲۴ و متن کتاب صفحات ۶۱۰-۵۶۵

۳۴- رجوع کنید به مقدمه صفحهٔ ۲۴ .

۳۵- نظامی‌عروضی : **چهار مقاله** به‌تصحیح محمد قزوینی،ازانتشارات اوقاف‌گیب (لیدن، ۱۹۰۹) صفحهٔ ۶۳

۳۶- **تعلیقات چهارمقاله** ، صفحات ۳۶۸-۳۶۷

۳۷- ابوحاتم اسفزاری : **آثار علوی** به تصحیح‌مدرس رضوی(تهران ۱۳۱۹)، مقدمه، صبح د . همچنین‌رجوع کنید به مقالهٔ ا . ن . کمپانیونی‌دربارهٔ اسفزاری در **مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران** (مهر-دی ۱۳۳۶) صفحهٔ ۱۸۱ و **تعلیقات چهارمقاله** ، صفحات۳۶۹-۳۶۴.

۳۸- رجوع کنید به‌مقدمه، صفحات ۲۸-۲۵.

۳۹ - ابوالفتح الرحمن المنصورالخازنی از ریاضی دانان و منجمین مشهورقرن ششم هجری بود. علاوه بر کتاب **میزان‌الحکمه** کتاب دیگری بنام **زیج‌السنجری** که بنام **المعتبرالسنجری** نیز مشهور است وچند نسخه‌ای از آن باقی مانده تألیف نمود (رجوع کنید به **تتمهٔ صوان‌الحکمه** صفحات ۱۶۲ - ۱۶۱ و**تاریخ‌ادبیات درایران** اثر ذبیح‌الله صفا ، جلد دوم صفحهٔ ۳۱۰) . متن

کتاب میزان‌الحکمه توسط مرکز انتشارات شرقی در سنهٔ ۱۹۳۹ در حیدرآباد بچاپ رسیده است .

۴۰ــ عبدالرحمن خازنی : میزان‌الحکمه (حیدرآباد ۱۹۳۹) صفحهٔ ۸.

۴۱ ابوحاتم اسفزاری : آثار علوی ، مقدمه ، صفحهٔ و .

۴۲ــ رجوع کنید بـه : تعلیقات چهارمقاله ، صفحـات ۳۷۱ و ۳۷۳، تتمهٔ صوان‌الحکمه ، صفحهٔ ۱۱۹ ، و آثارعلوی ، مقدمه صفحهٔ یب .

۴۳ــ نزهت نامه ، صفحات ۱۵-۱۴ . همچنین رجوع کنید بـه مقدمهٔ صفحهٔ ۲۵.

۴۴ــ درمقدمهٔ نزهت نامهٔ شهمردان به‌جوان بودن‌علاءالدوله ابوکالیجار گـرشاسپ اشاره نموده مینویسد : « دیگر اگر عفت و ورع در پیری و هنگام ضعیفی وبیچارگی پسندیده است اندر برنائی ... پسندیده‌تر وبهترو‌پذیرفته‌تر.» (صفحهٔ ۲۵). این عبارت دلیل‌دیگری بر آنست که نزهت نامه دراوائل‌حکمرانی علاءالدوله نوشته شده است .

انتقادکتاب

احمد اقتداری

تهاجم

مؤلف کنراد لورنتس . ترجمهٔ دکتر هوشنگ دولت آبادی. تهران.۲۵۳۵. شرکت سهامی کتابهـای جیبی ، با همکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین .

موضوع کتاب چنانکـه مؤلف خود درسطور آغازین مقدمه گفته است: « بررسی تهاجم نسبت بهمنوع ، یعنی غریزهٔ جنگجوئی با همنوعان،درحیوان و انسان است . اشتیاق من به نوشتن این کتاب از هنگامی شروع شد که به امریکای‌شمالی‌رفته بودم تا ابتدا برای روانپزشکان ، روانکاوان و روانشناسان در بارهٔ رفتارشناسی سخنرانی کنم و بعد به سواحل مرجانی فلوریدا بروم و نظریاتی‌راکه راجع به رفتار و تغییر رنگ مرتبط با تهاجم ماهیها از مشاهدهٔ ایشان در آبسرا ،گردآورده بودم، در دریای آزاد مورد بررسی قراردهم. روانپزشکان وروانکاوانی که درآن‌سفر بامن روبرو شدند نسبت به نظریات فروید تعصب نداشته و بجای اینکه آن نظریات را به صورت اصول یك دبن غیر قابل تغییر بدانند ، معتقد بودندکـه این فرضیه‌ها ، مثل همهٔ فرضیه‌های دیگر علمی فقط راهنمای کارهستند . درنتیجه صحبت با این دانشمندان ، بعضی ازنظریه‌های فروید که تا آن تاریخ به علت یك جانبه بودن درمن ایجاد خشم کرده بودند ، برایم قابل درك شدند . بحث دربارهٔ غرایز به من نشان دادکه‌بین نتایج بدست آمده به وسیلهٔ روانکاوان ورفتارشناسان شباهت بسیار وجود دارد و با توجه به تفاوت روشها و مقاصد ، همانندی نتائج بسیار مهم بنظر می‌رسد . »

خطوط کلی مطالب و ارتباط فصلهای کتاب چنانکه خود مؤلف تشریح کرده است و از زبان خود او در مقدمـهٔ کتاب چنین است : « .... در دوفصل اول کتاب ، نمونه‌هائی از رفتارپرتهاجم جانوران می‌آورم . درفصل‌سوم‌راجع به نقش تهاجم درحفظ نوع صحبت می کنم ودرفصل چهارم راجع به‌چگونگی انجام رفتارهای غریزی، بخصوص تهاجم توضیح می‌دهم تا درك این مطلب که این رفتارها خود بخود شروع و تکرار می‌شوند ، میسر گردد .

در فصل پنجم صحبت از چگونگی پیدایش و تکامل رسم‌ها و شباهت یافتن آنها به رفتارهای غریزی است و در همین فصل شرح داده می‌شود که چگونه این رسمها وظیفهٔ تهاجم‌شکنی پیدا می کنند. فصل ششم به‌تشریح نحوهٔ انجام رفتارهای غریزی اختصاص دارد و در فصل هفتم شرح داده می‌شود که طبیعت برای بی‌آزارساختن غریزهٔ تهاجم چه تدابیری بکاربرده است و رسمها چه نقشی دراین میان دارند. در همین فصل شباهت زیادی که بین رفتارجانوران اجتماعی و قوانین اخلاق و مسؤلیت فردی انسان هست، مورد بحث قرار می‌گیرد. مطالبی که دراین فصل بیان‌شده‌اند، زمینهٔ مساعدی فراهم می‌کند تا در فصول بعدی چهارنوع نظم اجتماعی شناخته شده دربین جانوران را بشناسیم: اولین نوع تودهٔ بی‌نام است که از هرگونه تهاجم بری است اما بین‌اجزای‌آن شناسائی یا وابستگی فردی وجود ندارد. نوع دوم زندگی اجتماعی براساس دفاع از محدوده است که نمونهٔ آنرا در میان مرغان ماهیخوار می‌توان یافت. نوع سوم نظم شگفت‌انگیز موشهای صحرائی است که دریك خانوادهٔ بزرگ‌با هم زندگی‌می کنند امایکدیگررا فقط به‌کمك بوی‌مشترك خانوادگی‌می‌شناسند. این موشها نسبت بافرادگروه خود، که آنهارا فرد بفرد نمی‌شناسند رفتار بسیار ملایمی‌دارند. اما وقتی با افراد خانواده‌های ناآشنا روبه‌رو می‌شوند، بصورت هیولای خون‌آشام درمی‌آیند. چهارمین نوع نظم اجتماعی بر دوستی فردی بنا شده است وهمین‌پیوند مانع می‌شود که افراد درصدد آزارهم برآیند. این‌نوع خاص از زندگی اجتماعی که شباهت زیادی به زندگی انسان دارد، با استفاده از بررسی اجتماع غازهای‌خاکستری مورد تفسیر بیشتر قرارمی‌گیرد. با تشریح این نظم‌های اجتماعی فصل یازدهم کتاب به انتها می‌رسد و من امیدوارم در این یازده فصل توانسته باشم علت انحرافهای بیمارگونهٔ تهاجم انسان را بیان‌کنم. درفصل دوازدهم کتاب که عنوانش‌دعوت به‌فروتنی‌است، عواملی مورد بحث قرارگرفته‌اند که موجب می‌شوند انسان نتواند خود را جزئی از طبیعت بداند و قبول کند که رفتار اوهم از قوانین کلی طبیعت، تبعیت می‌نماید. در فصل‌سیزدهم موقعیت کنونی بشرازدیدگاه پژوهندهٔ بی‌طرفی که مثلاً درکرهٔ مریخ جا داشته باشد تشریح شده است. درفصل چهاردهم‌که فصل‌آخر کتاب‌است، براساس آگاهی از علت‌ها راههائی برای جلوگیری از انحرافهای مخرب

غریزهٔ تهاجم انسان پیشنهاد شده است.»

نویسندهٔ کتاب کنراد لورنتس که طبعاً خود یك عالم طبیعی است ومتأسفانه سرگذشتی از او وکارهای او و شهرت علمی وکتابها و تجاربش درعلوم طبیعی برشتهٔ تحریر نیامده و حداقل درترجمهٔ فارسی کتاب مترجم دانشمند وپرحوصلهٔ کتاب که‌خود طبیبی‌حاذق وادیبی لبیب‌است همت به معرفی مؤلف کتاب نفرموده است، با صراحت مدعی شده است و امیدوار بوده است توانسته باشد علت انحرافهای بیمارگونهٔ تهاجم انسان را بیان کرده باشد وراههائی برای‌جلوگیری از انحرافهای مخرب غریزهٔ تهاجم انسان پیشنهاد نموده باشد.

اما غریزهٔ تهاجم چیست و در انسانها چگونه شناخته می‌شود خود بحث جالب و شیرینی است که تقریباً همهٔ حرکات و انفعالات و واکنش‌های ذهنی و عاطفی آدمی را بعقیدهٔ مؤلف متخصص کتاب دربرمی‌گیرد، چه مؤلف درصفحهٔ ۲۴۹ ترجمهٔ فارسی کتاب می‌گوید:

«.... کلمهٔ اگردی (Aggredi) که نام لاتین تهاجم یعنی اگرسیون از آن‌گرفته شده دراصل به معنای جلورفتن برای حل یك مسئله یا یك مشکل‌است. به نظر من وجود غریزهٔ تهاجم موجب می‌شود که انسان برای خودش احترام و ارزش قائل شود و اگر این حرمت نباشد، کارهای انسان، از ریش تراشیدن صبح تا تلاش برای رسیدن به عالیترین مقاصد به نظر بی‌معنی خواهدآمد زیرا همهٔ این‌کارهارا انسان برای‌کسب موقعیت ومقام می‌کند. اگر یك روزتهاجم ناپدید شود، یکی دیگر ازاعمال اختصاصی و بسیار مهم انسان یعنی‌خندیدن‌هم غیرممکن‌خواهد شد.»

نمیدانم سرگذشت آن امیر خراسانی یا خجستانی را شنیده‌اید که چون به ثروت و مکنت وحشمت ودولت وقدرت رسید از او پرسیدند که توراچگونه این وضع وحال پیش آمد؟ گفت روزی این شعر حنظلهٔ بادغیسی‌را خواندم:

گر بزرگی بکام شیر در است ‌‌ ‌ رو خطر کن ز کام شیربجوی
یا بزرگی وعز و نعمت و جاه ‌‌ ‌ یا چو مردانت مرگ رو باروی

از خواندن این شعر آتش شوق و حرکت در جانم اوفتاد وکوشیدم تا باین جایگاه برآمدم.

بیچاره حنظلهٔ بادغیسی که لابد در چمن بادغیس بلخ خودکه محرك امیر خجستانی‌وگویندهٔ این شعرمنطبق با نظریهٔ علمی یك عالم رفتارشناس طبیعی‌دان استاد عصرفضانوردی یعنی کنرادلورنتس بوده‌است بظن‌قریب به یقین، ازگرسنگی

و بیماری وضعف و عجز و احتیاج درگذشته است و یا درکنج مسجد و خانقاه خرابه‌ای بانتظار «شوربای» گرمی جان بجان آفرین داده است، اما نظریات علمی پرآب وتاب دنیای تکنیك و ماشین را آن چنان رسا و محکم و بلیغ در قالب شعر فارسی انداخته است.

«بعد از ذکر این مقدمات، باید بگویم که به نظر من اولین ومهمترین وظیفهٔ ما انسانها این است که هر کدام به اندازهٔ توانائی‌خود سعی کنیم‌خودمان را بشناسیم و علت رفتارهایمان را مورد بررسی قراردهیم. علم رفتارشناسی در حال‌حاضردومقصد اصلی دارد: اول اینکه دریابد غریزهٔ تهاجم‌چگونه‌می‌تواند با تغییر مسیر و هدفهای جانشین شده، ارضاء شود و دوم آنکه با استفاده از روشهای‌روانکاوی‌تحقیق کند که تعالی مقاصد غریزی یعنی به خدمت‌گرفتن آنها برای رسیدن به مقاصدی عالیتر ازاحتیاجات اولیهٔ حیات، تاچه حد میسراست. رسیدن به نتیجهٔ مطلوب از هریك از این دوراه می‌تواند درکاهش‌فشار تهاجم برانسان بسیار مؤثر باشد.»

این جملات بلیغ و زیبا که مهارت و هنرمندی و عمق اطلاع و تسلط مترجم هوشمند بی‌ادعای کتاب یعنی دکتر هوشنگ دولت‌آبادی را می‌رساند قسمتی دیگر از حاصل سخن‌های کنرادلورنتس مؤلف کتاب است که در صفحهٔ ۲۴۸ ترجمهٔ فارسی آن کتاب می‌خوانیم. راستی‌را این جملات زیبا و نیمه علمی و نیمه ادبی و پر از شوق و امید مصلحت اندیشی وخیرخواهی در راه اصلاح انسان و جامعهٔ انسان چه معنائی‌دارند، یا بهتربگویم چه معانی‌نهفته‌ای دارند؟بذهن‌شما نمی‌رسد که مفهوم این کلمات درربار دراین‌تمثیل‌زیبای‌گهربار مثنوی مولوی نهفته باشد وکنرادلورنتس‌هم مانند درویش پاکباختهٔ بلخی‌مسیر و هدف غرائز انسانی و غریزهٔ تهاجم را که او آنرا «ام‌الغرائز» می‌داند، در تاروپود وهم وخیال و تفنن و خامی و بدانتخابی اولاد آدم در زنجیر تودرتوی خیالات آدمی اسیر بشناسد؟ حالا به حکایت مثنوی مولوی توجه کنیم:

مرغ بر بالا پران و سایه‌اش — میدود برخاك پران مرغ وش
ابلهی صیاد آن سایه شود — میدود چندانکه بی مایه شود
بی‌خبر کان‌عکس آن‌مرغ‌هواست — بی‌خبر کی اصل آن سایه کجاست
تیر اندازد بسوی سایه او — ترکشش خالی شود در جستجو
ترکش عمرش‌تهی شد عمررفت — از دویدن درشکار سایه تفت.[۱]

۱ ــ بانگ نای، سید محمد علی جمالزاده، ازانتشارات انجمن کتاب، صفحهٔ ۱۷، تمثیل ۱.

این اتحاد تفکر و اندیشه که با زبانهای مختلف وجملات و کلمات مختلف و حتی با مضامین و برداشت‌های مختلف از یکطرف مورد توجه عرفان‌واشراق مشرق زمین واقع شده و از سوی دیگر تلویحاً یا تحقیقاً با مفهوم ومصداق بسیار آشنا و قریب وقرین‌ازقلم دانشمندی عالم طبیب وطبیعی‌دان مانند کنراد لورنتس ازاستقراء درحالات وحرکات مرغ وماهی وچرنده و پرنده و استقصاء تجربی و لابراتواری از تمایلات وانفعالات آنها بصورت کتاب «تهاجم» منتشر گردیده است، در فصل دوازدهم کتاب تحت عنوان «دعوت بـه فروتنی» این تطابق و تلفیق و اتحاد فکر مورد اعتراف مؤلف کتاب‌هم واقع شده است. مؤلف بصیر کتاب که فصل‌دوازدهم کتاب‌خودرا بااین جملات زیبای کریستیان مورگن‌اشترنه آغاز می کند:

« این گره چوب تست که‌رنده‌راهر بارمتوقف‌می کند»
« این غرور در وجود تست که نمی‌گذاردپایت ازرنج‌پای
افزار تنگ آسوده شود و ازدرد بازایستد »

و در همین فصل نوشته است[۲]: « . . . حتی اگر بررسی و کشف علت‌ها به این‌نتیجهٔ فرضی‌وعملاً تحقق ناپذیر برسد که انسان تمام علت‌ها ومعلول‌هارا در زنجیرهٔ اتفاقات عالم درك کند و به چگونگی تکوین خودش پی‌ببرد، باز از خواستن و اراده کردن باز نخواهد ایستاد، بلکه خواهد توانست آن چیزی را بخواهد کـه بصورت قانون کلی و عقل مطلق و دور از هرگونه تضاد بر عالم حکمفرماست. **این اندیشه‌که امروز برای‌مردم مغرب زمین تا این‌حدود دور وغریب است در عرفان و فلسفهٔ شرق ازدیرباز به صورت مقصد واقعی‌حیات پذیرفته شده است.**

درجای دیگر کتاب و در همین فصل «دعوت بـه فروتنی» مؤلف عقیده دارد: « ... دلیل هراس افراد بشر از تفکر دربارهٔ علت وقایع شاید این باشد که می‌ترسند درك کامل علت‌هـا، اعتمادشان را به آزادی اراده دچار تزلزل سازد. واقعیت مطلب این‌است که اطلاع ازوابستگی ازلی علت‌ها ووقایع به‌هم، اصل آزادی اراده را از بین نمی‌برد، اما البته ممکن است درآنچه به نظرقابل خواستن‌می‌آید، تغییر کلی بدهد. کسانی که‌دربارهٔ آزادی‌اراده به‌تفکرپرداخته‌اند می‌دانند که منظور از آزادی آن نیست که هرکس مثل یك جبار خود مختار با زیرپاگذاشتن همهٔ قوانین، هرچه می‌خواهد بخواهد وهرکار می‌خواهد بکند. برای آنها که ازعلیت وقایع جهان‌هراس دارند، آزادی ظاهراً فقط همین‌معنی

۲ــ صفحهٔ ۲۱۷ کتاب.

سطحی را دارد درحالی که باید قبول کرد که قوانین اخلاق بر آزادی اراده حکومت مطلق دارند و انگیزهٔ پرقدرتی که برای حفظ آزادی فردی در بشر هست، برای این است که بتواند از پذیرفتن هرقانونی که مباین با قانون اخلاق است، سر باز زند.»[1]

آیا چکیده و نتیجهٔ این بیان شیوای علمی و پندهای عالمانهٔ آقای کنراد لورنتس را در این اشعار زیبای مرحوم وثوق‌الدوله و شیخ اجل سعدی شیرازی نمی‌توان بچشم دل دید وبگوش جان شنید:

درخم شش‌جهت وچار مزاج است اسیر
سر وپا بسته که خوانیش به شوخی آزاد
ما اگر مالك ابریم و اگر صاحب باد
بند بر پای حوادث نتوانیم نهاد.

«وثوق‌الدوله»

بجان زنده دلان سعدیا کـه ملك وجود
نیرزد آنکه وجودی ز خود بیازاری

«سعدی شیرازی»

کتاب «تهاجم» که نام اصلی وبزبان فرنگی وآغازین آنرا بنده نتوانستم دریابم، یك کتاب علمی است که براساس مشاهدات و ملاحظات برروی جانوران و تسری مجموعه‌ئی از قواعد طبیعی غرائز حیوانات دربارهٔ «اشرف مخلوقات» نـوشته شده است. تصور می‌کنم این سیر علمی را پیش از مؤلف کتاب یعنی کنرادلورنتس، فروید و داروین وچند عالم معروف دیگر طبیعی‌دان‌هم کمابیش انجام داده باشند، اما کتاب «تهاجم» را میتوان شاهکار دوهنرمند در دو هنر مشخص و جدا ازهم و متمایز ازعلوم طبیعی و رفتارشناسی دانست. آن‌دوهنرمند یکی‌مؤلف کتاب است ودیگری مترجم کتاب بزبان فارسی و اما دوهنرمشخص و متمایز از علوم طبیعی و رفتارشناسی، دو هنر نویسندگی و ترجمه است و از روی انصاف و از سراحترام وفروتنی بسیار باید گفت که مؤلف درکارخود ـ یعنی کارنوشتن یك کتاب علمی ـ آنگونه که سنگینی وسختی‌وسردی بیان مطالب علمی را نداشته باشد و سخنانی نغز و دلنشین در خـانهٔ دل خـواننده بنشیند مهارت فوق‌العاده بخرج داده است و اما با صد تحسین وتعجب دلپذیر باید بگویم که هنرمترجم فارسی کتاب ازهنرنویسندهٔ کتاب‌هم افزون است و نوشته‌های ترجمهٔ دکتر هوشنگ دولت‌آبادی به سیاق زبان فارسی، ادب فارسی، انتخاب کلمات

۱ ــ صفحهٔ ۲۱۶ کتاب.

و لغات وجملات ، نام ماهیان و معادل فارسی برای اسامی پرندگان و ماهیان و جانوران بواقع اعجاب‌انگیز است و اگر هنرمؤلف یك شاهكاراست‌باصدق تمام می‌نویسم که هنر مترجم این‌کتاب یك معجزه است . بزمانی که هر رطب ویابسی‌را درکتب معمولی غیرعلمی‌وبدون مصطلحات علوم تجربی‌وعلوم طبیعی به فضاحت و رسوائی می‌خوانیم ومثلاً یك مترجم کهنسال مجرب‌بسیارمعروف دریك‌کتاب جغرافیای تاریخی « سیراف » نام یك بندرایرانی ساسانی مذکور در متون فارسی و عربی‌را صیراف ترجمه می کند ومی‌نویسد دراین‌مکان بانك بوده است ونام آن ازصرفه وصرافی گرفته شده است آیا برگرداندن یك‌کتاب علمی و پر از مصطلحات و لغات نادر و بی‌سابقه در متون زبان فارسی‌آنهم با اینهمه صحت و دقت وروانی آنچنان‌که هرعارف وعامی آنرا بخواند وبفهمد و شوق ادامهٔ خواندن آنرا پیدا کند و هیچ نکته‌ئی از آن مجهول خاص و عام نماند معجزه نیست؟ من اعتقاد دارم و ایستاده‌ام بغرامت و ازعهده برون‌خواهم آمد که تا بامروز کتابی در یکی از مباحث علوم طبیعی و تجربی باین خوبی و روانی و شیوائی و با چنین نثری پخته ویکدست به فارسی ترجمه نشده است. راستی را در هیچ جای‌کتاب خواننده با کلمات فرنگی غیر مأنوس‌قلمبه وسلمبه به بهانهٔ نداشتن معادل فارسی روبرو نمی‌شود .

هنرهای دکتر دولت‌آبادی درترجمهٔ‌کتاب را از زبان و قلم مخلص که ارادتمند « پرتهاجم » ایشان هستم شنیدید و خواندید ، اما چند نکته‌هم بذهن خوانندهٔ ناواردی‌چون من‌می‌رسد که بایدبرای اطلاع مترجم سخن‌سنج هوشمند کتاب دکتر دولت‌آبادی « بی‌تهاجم » می‌نویسم :

۱ـ رسم است و بسیار رسم پسندیده‌ای است که مترجم شرح حالی از مؤلف وکارهایش درآغازکتاب بنویسد وخواننده را با شخصیت واحوال‌وآثار اوآشنا سازد. نه تنها چنین شرح حالی قلمی نشده است حتی دوسه سطر بعنوان یادداشت یا نظرات مترجم هم به‌کتاب افزوده نشده است. امیدوارم این‌ایجاز مخل برای نهایت درجه احتیاط درباب دوری از اطناب ممل باشد .

۲ـ درفهرست نام ماهیان وپرندگان‌وجانوران که تحت عنوان(واژه‌نامه) معادل فارسی نامهای لاتین واسامی علمی‌نوشته شده است با آنکه درمتن‌کتاب تقریباً تمامی نامها بفارسی زیبا وجا افتاده و قابل فهم وبسیاری ازآنها مصطلح در فرهنگ‌ها و متون ترجمه شده‌اند در این فهرست تنها تعداد بسیارکمی‌ازآنها احصاء شده‌اند .

۳ـ فهرست مآخذ کتاب چنان می‌نماید که همان فهرست نخستین مندرج

در کتاب اصلی است . اگر بفارسی ترجمه می‌شد ، خوانندهٔ کم سوادی مانند مخلص‌هم می‌توانست از نام این کتب مستطاب آگاه شود و بهره‌گیرد .

۴ــ نمیدانم چرا فارسی‌نویس و فارسی‌دان و فارسی‌شناس و فارسی‌دوستی چون دکتردولت‌آبادی حاضرشده است در نوشته‌اش کلماتی ازقبیل« پیشروندهای حیاتی » (صفحهٔ ۲۱۶ کتاب) ، کاربسته (ازطب یعنی پادشاه علوم کار بسته‌هم می‌توان ... ص۲۱۵ کتاب) وامثال‌آن بکاربرد ، البته تعداد این کلمات‌وجملات نامأنوس‌وغیرقابل فهم‌مردم عوام چون مخلص یعنی‌عامهٔ فارسی‌زبانان‌خوشبختانه کم است وشاید از تعداد انگشتان یکدست درتمامی کتاب تجاوزنکند .

۵ــ با اینکه مؤلف و مترجم هردوبخوبی‌واقف بوده‌اند که قسمت مهمی از کتاب بحث تحلیلی مخالف وموافق دربارهٔ اصول عقائد « فروید » است‌چرا نه مؤلف ونه مترجم خود واز دید خود نظرات فروید در زمینه‌های موردگفتگو را تجزیه وتحلیل نکرده‌اند تا بصورت علمی و مستدل آنرا قبول یا ردکنند یا قسمت‌هائی ازآنرا قبول وقسمت‌هائی‌را مردود بشناسند . اگرمؤلف‌هم بضرورتی از اینکار درگذشته است از مترجم که خود طبیب رفتارشناس است وتخصصش دربارهٔ « هورمونها » ودرنتیجهٔ هورمون‌شناسی و اثرات هورمون‌ها براعمال و رفتار ارادی و غیر ارادی آدمی است از این مهم علمی و قابل انتظار فارغ مانده است و ابداً اظهارنظری نکرده است . مگر درزبان فارسی وبرای‌فارسی زبانان درطول چهل پنجاه سال چند بار وچندکتاب از این قبیل بفارسی نوشته ویا چاپ می‌شودکه درانتظار آیندهٔ نامعلوم بمانیم؟

۶ــ اگر یك عمر سی‌ساله‌هم وقت و فرصت لازم باشد استدعای من از دکتر دولت‌آبادی اینست که درتجزیه وتحلیل عقائد وآراء علمی کنرادلورنتس با وسعت‌اطلاعی که در« فرویدیسم » و « داروینیسم » ومسائل طبی وطبیعی‌دارد بکوشد وبمطالعهٔ آراء وعقائد متفکران ، فیلسوفان، شاعران و نویسندگان‌مشرق زمین هم از بن دندان توجه کند و با اختلاط آن نظرات و تتبعات علمی واین برخورد اندیشه‌های فلسفی چنان کتابی بیاراید وبحلیهٔ طبع برساندکه براستی جمال وکمال ظاهر و باطن داشته باشد ویك خوانندهٔ شرقی یا غربی عالم یا عارف، مادی یا الهی، قشری یا باطنی ، همه و همه را سیراب‌کند وبفهماندکه علم و واقعیت خاص شرق و غرب نیست و دنیا قدیم است و اگر همه چیز را همگان ندانند و نگفته باشند بسیاری‌از ضوابط ونتائج علم ومعرفت را خیلی‌ها گفته‌اند وخیلی‌ها میدانند اما بازهم باید بخوانند تابیشتربدانند. توفیق‌بیش‌از پیش دکتر هوشنگ دولت‌آبادی را از خداوند خالق لوح وقلم مسئلت دارم .

سید محمدعلی جمالزاده

تاریخ پیشرفت علمی و فرهنگی بشر

بقلم گروهی ازدانشمندان جهان، بسرپرستی یونسکو
ترجمهٔ مهندس ناصح ناطق
(تهران ۲۵۳۵)

این کتاب مهم شامل بخش اول از جلد چهارم مجموعهٔ بسیار سودمندی است که باعنوان «تاریخ پیشرفت علمی وفرهنگی بشر» بسرپرستی سازمان یونسکو بچاپ رسیده و بفرمان علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران درجزو «مجموعهٔ معارف عمومی» (شمارهٔ ۱۰۶) از «انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب» (شمارهٔ ۴۷۷) بترجمهٔ آقای مهندس ناصح ناطق و با کمک سازمان برنامه درتهران درسال ۲۵۳۵ در ۶۸۸ صفحهٔ بزرگ (۴۳ صفحهٔ آن را «فهرست اعلام» تشکیل میدهد) در نهایت خوبی و امتیاز بچاپ رسیده است.

درپیشگفتار کتاب می‌خوانیم که این کتاب «بخشی ازمجموعهٔ بسیار بزرگی است بنام «تاریخ پیشرفت علمی وفرهنگی بشر» ویکی از امهات کتابهائی است که در قرن حاضر تألیف شده و از طرف سازمان یونسکو در ده جلد بزرگ در پاریس منتشرگردیده است[1].

در همین پیشگفتار می‌خوانیم که: «دراین مجموعه (و در همین کتاب) کوشش شده‌است که چگونگی وضع همهٔ کشورها دریک دوران[2] شرح داده‌شود یعنی درحدودی که اطلاعات تاریخی موجود اجازه میدهد معلوم کند که بموازات حوادث جهان باختری درنقاط دیگر جهان هم مثلاً آسیاوآفریقاوغیره چه میگذشته و این حوادث در چه حدود با هم مربوط بوده و چگونه در یکدیگر تأثیر بخشیده‌اند.»

(۱) لابد به چند زبان و البته بدو زبان انگلیسی و فرانسه (ج.ز.)

(۲) ظاهراً مقصود از «یک دوران» دوره به‌دوره از ادوار تاریخ است و شرح وقایع تاریخی در هر دوره بموازات یکدیگر درکشورهائی که در آن دورهٔ بخصوص نقش مخصوصی درپیشرفت علمی وفرهنگی بشر میداشته‌اند.

سپس در همین پیشگفتار بقلم مترجم دانشمند و خوش فکر که بحقیقت ذوالمقبتین است یعنی فنون و فعالیت مهندسی را بادانش پژوهی ودانش‌پروری عملی در یکجا جمع آورده است و خوانندگان باآثار قلمی ایشان آشنا هستند بیك حقیقت با معنائی واقف می‌گردیم که درهر اندیشه وهر کیشی در جهان اگر محتوی همهٔ حقایق این دنیا نباشد مطمئناً متضمن جزئی از آن می‌تواندباشد.»

آنگاه در پیشگفتار[1] دیگری بقلم لوئی‌گوت شالك (که‌برراقم‌این‌سطور معلوم نگردید که‌کیست وچه سمت و مقامی دارد) چنین آمده است: «کتاب می‌بایست[2] نشان بدهد که‌گرایش فرهنگهای‌گوناگون جهان بشریت‌براین‌است که سرانجام همه مانند جویبارهائی که از بلندیها سرازیر می‌شوند پس از طی مسیرهای‌کم وبیش دراز وپرجوش وخروش‌گردهم آیند وبی‌آنکه ماهیت‌اصلی خود را از دست داده باشند رودی تشکیل بدهند.»

همین پیشگفتار خوانندگان را واقف میسازد که «موضوع جلد چهارم تحول تمدن‌های جهانی از تاریخ ۱۳۰۰ [3] به‌این طرف است و در این‌دوران عامل مؤثر در سرنوشت کیشهای‌گوناگون بود که هرکدام در بخشهائی ازجهان که اغلب از یکدیگر دور و بی‌خبر بودند بر عقول و ارواح ملل فرمانروائی میکرد».

تهیهٔ این جلد چهارم این مجموعهٔ مهم راگروهی مرکب از یك مدیر و دو معاون وشش تن همکار متصدی بوده‌اند وضمناً درپیشگفتار تصریح شده‌است که «مدیر تألیف امیدوار بود که‌گروه خود را بصورت بین‌المللی تشکیل دهد ولی در عمل ناچار شد بر همکارانی که از میان هم میهنان خود برگزیده اکتفا کند».[4]

(۱) کلمهٔ «پیشگفتار» اول بهمین شکل یعنی در یك‌کلمه درکتاب بچاپ رسیده است ولی پیشگفتاردوم بدین‌صورت آمده است(در صفحهٔ۱۷) «پیش‌گفتار» و البته بهتر است‌که بیك‌صورت نوشته شود. (ج. ز.)

(۲) گویا «میباید» در اینجا درست‌تر از «میبایست» باشد، (ج. ز.)

(۳) مقصود ۱۳۰۰ میلادی است. (ج. ز.)

(۴) معلوم نشدکه مدیروهمکارانش‌ازچه ملت وکشوری بوده‌اند. درصفحهٔ اول (صفحهٔ۷)از «یادداشت دربارهٔ طرزتحریر «جلد ۴» می‌خوانیم که‌گوت شالك سمت مدیری می‌داشته است ولی باز برنگارندهٔ از همه جا بی‌خبر معلوم نگردید که این دانشمند محترم و معظم ازکدام قوم و ملتی می‌باشد و نیز املاء اسمش به خط فرنگی‌هم برما معلوم نگردید ودرکتاب(درپیشگفتار) بدست نیامد. (ج. ز.)

پرفسور لوئی گوت‌شالك وهمکارانش از کمك نظری ۶۱ تن ازدانشمندان و از اساتید فن‌تاریخ واز کشورهای مختلف وهمچنین ازنظرات انتقادی‌وزارت آموزش وپرورش سیلان و کمیسیونهای ملی یونسکو در هندوستان وانگلستان و لهستان وازآکادمی علوم‌بلغارستان استفاده کرده‌اند ونام یکایك آنهاراهم باتقدیم سپاسگزاری ذکر کرده‌اند وحتی ازسه‌تن اساتید اسپانیائی ویك تن اسرائیلی و یك تن‌لبنانی‌وسه تن‌ازترکیه ودوتن ویتنامی اسم‌برده شده‌است ولی‌اسم هیچیك ازاساتید و دانشمندان ما ایرانیان در آنجا دیده نشد.

متن اصلی کتاب ازصفحهٔ ۲۱ شروع می‌شود وتاصفحهٔ ۶۴۳ (یعنی۶۲۲ صفحه) ادامه دارد. (فهرست مندرجات کتاب درصفحات ۹ تا ۱۲ آمده است) ومشتمل است بر بخش‌اول‌دربارهٔ «اندیشه‌های مذهبی وسیاسی» (از صفحهٔ ۱۹ تا صفحهٔ۲۰۶)و سپس بدون‌آنکه به بخش‌دوم برسیم فصول‌سه‌گانهٔ کتاب‌می‌آید بقرار ذیل :

فصل اول: «ادیان اصلی» (صفحات ۲۰۹–۳۲۴)

فصل دوم: «پیش‌آمدهای مهم‌مذهبی» (صفحات ۳۲۹–۴۴۱)

فصل سوم: «کاتولیکها وپروتستانها» (صفحات ۴۴۹–۶۳۹)

در جلد سوم این کتاب دربارهٔ دین اسلام ورشد وگسترش آن دربیرون مرزهای کشور تازیان که زادگاه‌آن بود بحث شده و اکنون خطوط اصلی این گسترش را دراینجا خلاصه می کنیم وچکیدهٔ مطلب درصفحات۳۰۹–۳۱۴بیان شده است و سپس در صفحهٔ ۳۲۹ در باب «آئین‌هندوان در برابر نفوذ مذهب مسلمانان» ودرصفحهٔ ۳۶۹–۳۷۱ درگسترش دین اسلام درباختر زمین‌وپیشرفت عقاید صوفیانه در سده‌های چهاردهم وپانزدهم» مطالب سودمندآمده است.

میتوان‌گفت‌در کتابی که موضوع این‌مقاله‌است اززردشت وکیش زردشت سخنی نرفته‌است بدین‌معنی که تنهایکبار درصفحهٔ ۲۲۸این جمله بهمین اختصار آمده است: «یکدسته اززردشتیان ایرانی نژادکه به‌آنان پارسی می‌گفتند[1] در گجرات ساکن بودند. درسدهٔ ۱۷ پارسیان در منطقهٔ بمبئی ساکن بودند.»

و باز در صفحهٔ ۲۹۶ در بارهٔ کیش زردشت در موقع صحبت از آئین «تائوئیسم» (درچین) این جمله آمده است : «از جمله عواملی که در تکوین

۱ـ « و میگویند » باید اضافه شود (ج . ز.)

عقاید تائوئی » مؤثر شده بود شاید بشود آثاری از دین زردشت (مزدائی) و عیسوی (نسطوری) پیدا کرد.»

درست بر راقم این سطور معلوم نگردید که چرا در کتابی که موضوع بحث است دربارهٔ کیش زرتشت بهمین چند کلمه قناعت رفته است وشاید بتوان احتمال داد که بملاحظهٔ قلت تعداد زرتشتیان در دورهٔ پس از اسلام باشد. والله‌اعلم.

در هرصورت کتاب «پیشرفت علمی وفرهنگی بشر» کتاب مهمی است و یکی از بهترین کتابهائی است که در این دورهٔ اخیر در ایران انتشار یافته و از جمله مهمترین کتابهائی است که به‌همت واقعاً بی‌نظیر (یا کم‌نظیر) «بنگاه ترجمه ونشر کتاب» بصورت ممتاز ونفیسی بچاپ رسیده است.

ترجمهٔ فارسی کتاب را مدیون قلم وهمت ودانش پروری مهندس ناصح ناطق هستیم که چنین کار سنگین ودشواری را بعهده شناخته وخوب ازعهده برآمده است ومیتوان پذیرفت که صدها بار برای ترجمهٔ بسیاری از کلمات مدت‌مدیدی در فکر وتحقیق وجستجو بوده است واز اینرو کارش برای بسیاری‌ازمترجمهای ما میتواند بحق سرمشق شایانی باشد.

آشکار است که بهرکاری هرقدر هم خوب وکامل باشد میتوان ایرادهائی وارد ساخت ولی ایراد غیر مهم چه بسا دلالت بر «ملانقطی» بودن دارد و بهتر است بدان مبادرت ننمود.

آقای ناطق هم در ضمن ترجمه ارقام تواریخ را بطرزی که در میان ما ایرانیان‌معمول ومرسوم‌گردیده است بهمان طرزفرنگیهااز چپ براست‌نوشته‌اند یعنی مثلا برای اینکه بنویسند که فلان شخص ایرانی از سال ۱۳۲۵ تا ۱۳۶۴ زندگانی کرد بتقلید از فرنگیها ازچپ براست بدین‌صورت (۱۳۶۴-۱۳۲۵) نوشته‌اند. آیا ما ایرانیها که خط را از راست به چپ می‌نویسیم بهتر نیست که همین تاریخ را هم از راست به‌چپ بدین‌صورت (۱۳۲۵-۱۳۶۴)بنویسیم ؟

در سرتاسر کتاب بعضی از علامتهای «سجاوندی» وعلامت‌گذاری هم‌از قبیل «پرانتز» و «گیومه» (گویا بفارسی «دوابرو» و «دو قلاب» یا اسم دیگری از همین قبیل باین دوعلامت می‌دهند) درست بجای خود استعمال نشده است و بی‌اعتنائی باین مسائلی رامیرساند که بنظر شاید حایزاهمیتی نباشد ودرحقیقت مهم است.

کتاب خیلی مفصل ومطول‌است وبرای کسانی مناسب است که اهل‌دانش

و تحقیق باشند و دنیا و امور دنیا و تاریخ دنیا و مردم دنیا را کم و بیش بدانند و بخواهند بر اطلاعات خود بیفزایند و معلومات خود را تکمیل نمایند و روی‌هم‌رفته تا اندازه‌ای اهل فضل و کمال باشند و باید امیدوار بود که خود آقای مهندس ناطق یک بار دیگر همت و شوق و پشت‌کار خود را بمنصهٔ ظهور برساند و چکیده و مغز این کتاب را بصورت مرتب‌تر و روشن‌تری در کتاب کوچکتری مثلاً در دویست الی دویست و پنجاه صفحه با ابواب و فصول و عناوین و توضیحات لازم و روشن‌تری هدیهٔ هموطنانش بفرماید.

غلامرضا زرین‌چیان

دانشنامهٔ ایران و اسلام

زیر نظر احسان یارشاطر

جزء اول : آب ـ آلینه‌کاری

بنگاه ترجمه و نشر کتاب. طهران. ۱۳۵۴ ، ص ۴۵+۲۸۶

داشتن مجموعه‌ای از دانشها و معارف گذشته و حال و به تعبیری دایرة‌المعارف Encyclopaedia آرزویی بزرگ بـرای هر کشوریست. بویژه برای ممالکی چون ایران که درسالهای اخیر با گامهای سریع درراه پیشرفت و تعالی قدم نهاده است وجوب چنین مجموعه‌ای کاملاً ضروری می‌نماید.

بی‌تردید کسانی که مختصر آگاهی از فراهم آوردن و چاپ یک دایرة‌المعارف دارند پهنای کار و مشکلات وسیع آن را بخوبی می‌دانند. زیرا تحقیق و بررسی و چاپ این نـوع مجموعه نه تنها هیچگونه شباهتی با تألیف کتب معمولی که ظرف مدتی کوتاه پایان‌می‌پذیرد ندارد، بلکه قابل قیاس هم نیست. چنانکه با توجه به مساعی مرحوم دهخدا و یارانش که در وصیت‌نامهٔ وی هم خاطرنشان شده مدت ۴۵ سال به تحقیق و بررسی لغات و اعلام پرداخته و بـا تهیهٔ قریب سه میلیون فیش و بچاپ رساندن آن که بیش از ده سال بطول انجامید چگونگی تحقیق و فراهم آوردن مقالات و تدوین یک دایرة‌المعارف که بی‌شک پهنهٔ وسیعتری نسبت به دایرهٔ لغات را دارد روشن خواهد کرد.

لازم است دراینجا اشاره‌ای به فرق لغت نامه و دایرة‌المعارف (گرچـه توضیح واضح است) بشود :

« دایرة‌المعارف عنوان عمومی هریك از کتابهایی که حاوی زبدهٔ کمابیش مختصری از همهٔ رشته‌های دانش انسانی یا از رشتهٔ معینی است می باشد. تفاوت آن با لغت‌نامه در اینست که اساساً لغت نامه ناظر به لغاتست و حال آنکه دایرة‌المعارف اساساً ناظر به اطلاعاتی درباب موضوعهای مختلف و بحث کمابیش مختصری از آنهاست . اگرچــه در بسیاری موارد نمیتوان حد قاطعی بین کتاب لغت و دایرة‌المعارف معین کرد .»[۱]

چنانکه اشاره گردید تألیف و بانجام رسانیدن یك دایرة‌المعارف متضمن مشکلات فراوانیست که فرصت بیان همهٔ آنها درین مجال اندك نیست . و اینك درنهایت اختصار پاره‌ای از آنها اشاره میرود .

اولین گام در این راه طرح کلی دایرة‌المعارف است بدین معنا که مقالات از جهت طول گفتار تــا چه حد باشد . اعلام از جهت تلفظ چگونه نشان داده شود ، آیا با علائمی که میان مستشرقان مرسوم است یا بصورت اعراب گذاری؟ علائم واختصارات که خواننده را دچارسرگردانی نسازد بچه نحوانتخاب گردد، شیوهٔ نگارش چگونه باشد، موجز وساده وروان یا ادیبانه ومنشیانه ، انتخاب یا ترجمهٔ سنوات به میلادی باشد یا بشیوهٔ اسلامی ، مآخذ و مراجــع در کجای دایرة‌المعارف آورده شود، عناوین اززبان بیگانه چگونه برگردانده شود، تصاویر و نقشه‌ها چگونه تهیه گردد، چه عناوینی با حروف درشت و کدام با حروف ریز نشان‌داده شود، انتخاب جلد و کاغذ وسرانجام نحوهٔ چاپ وحروف‌چینی وتصحیح نمونه‌های چاپی است که هریك به تنهایی به آسانی امکان‌پذیر نیست.

پس‌ازآماده شدن طرح، نوبت جمع آوری عناوین وموضوعاتست‌واینکه چه مطالبی باید در دایرة‌المعارف عنوان یا مطلع قــرار گیرد . اینکار متضمن جستجوواستقصادر کلیهٔ متون ومراجع اعم از کتب‌چاپی فرهنگ‌،دایرة‌المعارف، نشریات، زندگی‌نامه‌ها ومقالات در داخل وخارج ازکشور است. دراین مورد آیا کلیهٔ مطالبی کــه در باب آن می‌توان مقاله‌ای نوشت باید دردایرة‌المعارف جای‌گیرد؟ مسلماًخیر. چنانکه درکلیهٔ دایرة‌المعارفهای موجود جای بسیاری از موضوعات خالیست . بویژه برای کشوری‌چون ایران که دارای دوزندگی یادو دورهٔ کاملا متفاوت بوده است . دورهٔ پیش ازاسلام که با ملل قدیم‌آن روزگار مانند آشور وبابل‌ویونان وروم ارتباط ومراوده داشته است . و بعد ازاسلام که ایرانیان به اسلام گراییدند و از طریق قرآن و ادب عرب و ارتباطات مستقیم

(۱) دایرة‌المعارف فارسی، بسرپرستی غلامحسین مصاحب ، ص۹۵۷.

سیاسی و مذهبی و اداری باآنان دگرگونی بی‌سابقه‌ای درایران بوجود آمد. همچنین ارتباط با هندوآسیای صغیر ازطرفی ومراوده ومبادلات فرهنگی باکشور های اروپایی درقرن اخیرازسوی دیگر به باروری بیش‌ازپیش فرهنگ‌ودانشهای این سرزمین افزود. بنابراین هردایرةالمعارفی هرقدرهم بزرگ و وسیع باشد بازنمی‌تواندنمایانگر همهٔ آنچه راکه برملتی گذشته است باشد.

بدین سبب اینکه چه موضوعی مطلع قرار گیرد خود جای تأمل و دقت بسیار است. پس ازانتخاب عنوان، تهیهٔ گفتاریا مقالاتست. یعنی‌مهمترین‌قسمت هردایرةالمعارف. این‌گفتار باید راستین، مستند، دقیق، مطابق با موازین‌علمی و عقلی، دور از حب و بغض، قابل اعتماد و برخوردار از آخرین تحقیقات وپژوهشهای زمان بوده وبدست متخصصین‌آن تهیه‌گردد، که متأسفانه ازین‌جهت غالب کشورها و بخصوص درایران کمبودی چشمگیر وجود دارد، چنانکه مثلاً برای تهیهٔ مقاله‌ای درباب پاره‌ای سلسله‌های تاریخ ایران ویا فنون و غیره باید به فرنگیان که سالها درآن موردکار کرده‌اند دست نیاز برآوریم، واین‌کارمستلزم آنست‌که درین‌باب با آنان درخارج ازکشور مشورت و مکاتبه وسفارش‌گردد کـه لامحاله احتیاج به مؤسسه‌ای جهت این‌ارتباط و مبادلهٔ فکری است. و از طرفی‌گاه بعلت دیر رسیدن مقالات اختلالاتی درتنظیم دایرةالمعارف نیز بوجود می‌آید. البته بگذریم ازینکه حتی‌می‌توان‌گفت برخی از مطالبی که‌شرق‌شناسان دربارهٔ ایران نوشته‌اند چندان بار امانت را بدوش نکشیده و از نظرگاه ترک وهندوعرب بمسائل‌ایران نگریسته‌اند: «حتی کتابهای مرجع اختصاصی‌فرنگی هم مانند دایرةالمعارف اسلام، ازلحاظ مسائل‌مربوط به ایران بسیارضعیف‌اند به حدی که‌گویی مؤلفین آنها فقط به عرب وترك و هندیان نظرداشته‌اند.»[۱]

همچنین موضوعات بسیاری در دایرةالمعارف اسلام و دیگرمنابع‌فرنگی یافت نمی‌شود که ازآنجمله می‌توان فرهنگ وادب عامه، نقاشی، خط، آداب‌و رسوم، اصطلاحات معماری وهنرها، فنون وحرف، بزرگان ومعاریف،هنرمندان کتب، جلوه‌های زندگی و تمدن و زندگی عملی مردم ایران‌را نام برد.

بی‌تردید هریك از موضوعات فوق احتیاج به متخصصینی در ایران دارد که باید درکمال دقت وتیزبینی انتخاب شوند. درین میان بجهت اختلاف‌سلیقه درین نویسندگان باید مواظب بود که مطالب شرایط پیوستگی، قابل‌فهم‌بودن، ایجاز وسادگی‌را داشته، منقح و قابل اعتماد و دور از هرگونه لفاظی وعبارت

(۱) دایرةالمعارف فارسی، ص ۵۱.

پردازی باشد و بهرحال از نظامی منطقی پیروی نماید. البته غرض از ایجاز، ایجاز مخل نیست همچنانکه اطناب ممل‌هم روا نیست.

نیز باید توجه داشت که اهمیت و ارزش هرمقاله بستگی بطول گفتار آن ندارد چه ممکن است مطلب بسیار مهمی را در چند سطر خلاصه و بیان کرد و موضوع کم‌اهمیت‌تری را درچندین صفحه جای‌داد.

دیگر ازمشکلات اساسی، ترجمهٔ مقالات فرنگی بزبان فارسی‌است. برای اینکارعلاوه برزبان‌دانی، مترجم باید درکاریکه پیش‌گرفته تبحر و تخصص نیز داشته‌باشد. چه فقدان تخصص ترجمه‌ای نامطلوب بیارخواهد آورد. بخصوص مترجمان درنقل‌اسامی بایدترتیبی‌اتخاذکنند که خوانندگان رامبهوت‌وسرگردان نسازند چنانکه مثلا «ابن حوقل» را بصورت «ابن حوکال» و «ابن‌حوکل» یا «حسن بن هیثم» را «الهازن» و «اندلس» را بصورت «اندلوزیا» و «اندالـوزی» و «اشبیلیه» را «سویل» و «سویلا» آوردن چندان مطلوب نیست. شاید دراین مورد صواب آنست که صورت اسلامی آنها ویا هرقاعدهٔ یکسان دیگر که موافق عقل و ذوق همگان باشد انتخاب گردد. در نتیجه ما نه تنها نیازمند بـه مترجمان‌خوب بلکه نیازمند به مترجمان متخصص در رشته‌های گوناگون نیز هستیم. تراجم نیزباید صریح، روشن، مستدل وقابل‌اعتمادبوده بخصوص جانب امانت درآن‌کاملاً رعایت‌گردد.

سپس نوبت مصححان و تهذیب‌کنندگان است که باید مقالات رسیده را دربوتهٔ آزمایش‌گذاشته‌آنهارا بصورتی یکنواخت و یکدست که برای‌خواننده و پژوهشگر قابل هضم و درك باشد درآورند.

مهذبان باید از نگرش و دانایی خاصی برخوردار بوده و بتوانند نیاز جامعهٔ امروزی را درك نمایند و همچنین از زبان فارسی وکم وکیف‌آن‌اطلاعی کافی‌داشته باشند. زیرا اینان‌هستندکه املاء، رسم‌الخط، تقدیم وتأخیر، تکرار، ارتباط مبتدا وخبر، نشانه‌گذاری‌وآنچه‌راکه با دستور زبان فارسی ارتباط پیدا می‌کند دقیقاً زیرنظردارند و مراجع و مآخذ و ارجاعات و مستند بودن آنهارا بررسی می‌نمایند و تـراجم را برای آگاهی ازصحت مطالب بکرات با اصل مقابله می‌نمایند. و این‌چیزی است که در دانشنامهٔ ایران و اسلام تا حد امکان رعایت‌شده است.

بجز نویسندگان و مترجمان و مصححان افراد دیگری نیزهستندکه‌هریك بنوبهٔ خود قسمتی ازین‌کار عظیم را برعهده دارندکه ازآن جمله ماشین‌نویسها، اعضاء چاپخانه، مصححان نمونه‌های چاپی، فراهم‌آورندگان تصاویر وعکسها

و نقشه‌های لازم ، متصدیـان امور دفتری و پاره‌یی مؤسسات و دوایر دولتی را می‌توان نام برد .

البته اهمیت و ارزش مؤسسات و احیاناً افرادیکه از کمکهای مادی ایشان دایرةالمعارفی پای می‌گیرد و بمنصهٔ ظهور می‌رسد برهیچکس پوشیده نیست و بقول غلامحسین مصاحب ابر و باد ومه وخورشید وفلك باید درکارباشندتا دایرةالمعارفی پدید آید . دانشنامهٔ ایرانواسلام همهٔ این مشکلات وتنگناهارا بخود دید وازمضایق آن بچالاکی جست ودربرابر دیدگان ما قرارگرفت .

بهرحــال کافیست اشاره شودکــه تجدیــد طبع دایرةالمعــارف اسلام The Encyclopaedia of Islam باآنکه مدت ده سال‌ازآن می‌گذردفقط نیمی از آن به انجام رسیده است. بدین‌سبب وجود چنین مجموعه‌ای برای هر ملتی بسیار مغتنم است.

آنسیکلوپدی درتمام فرهنگها بمعنای « دایرهٔ دانش» آمده‌است[1]. وسابقهٔ آن در اروپا ازچند صد سال پیش باجمع‌آوری لغات و اصطلاحات دانشهای گوناگون آغاز گردید . چنانکه در قـرن پنجم میلادی مارسیانوس کاپلا هفت دانشی راکــه در آن روزگار بود ، یعنی صرف ونحو، معانی ، بیان ، هندسه ، اخترشناسی، حساب وموسیقی را درکتابی گردکرد . درقرن‌هفتم میلادی کشیشی بنام ایزیدوراشبیلیIsidore Sévilleکتابی درهمین‌زمینه‌بنام «اشتقاقات» نوشت.

در قرن سیزدهم بزمان‌سن‌لویی‌پادشاه فرانسه ونسان دوبوه Vincent de Beavais کتابی عظیم بنام « خلاصهٔ تاریـخ وطبیعیات و شرایــع و اخلاق » تألیف کرد .

در۱۷۲۸ ویلیام جیمبرزانگلیسی‌دایرةالمعارفی براساس‌فرهنگ‌بروکهاس فراهم‌کرد ودر۱۷۳۲ دایرةالمعارف تسدلر Tsedler در ۶۴ جلد بچاپ‌رسید. سپس در قرن ۱۸ کتاب مهم دیگری بنام « فرهنگ استدلالی علوم و هنرها » بــه سرپرستی دیدرو Diderot و دالامبرو بــا همکاری‌گروه‌کثیری از علما و دانشمندان آن عصر نظیر ولتر و ویکتورهوگو که به «اصحاب دایرةالمعارف» مشهورگردیده بودند در۲۸ جلد تألیف‌یافت. این‌مجموعه سبب بروزاغتشاشات بسیاری‌گردید و حتی دیدرو برای مدتی به بندکشیده شد .

در ۱۶۲۰ فرانسیس‌بیکن Bacon با انتشار « زندگی نوین دانش »گام

1_Webster's New international Dictionary, Second Edition.

تازه‌ای دراین راه برداشت. و ازسال ۱۸۸۵ ببعد فرهنگهای ویژه‌ای دررشته‌های گوناگون مانند ادبیات، فلسفه، کشاورزی، پزشکی وموسیقی بوجود آمد.

دایرة‌المعارف بریتانیکا Encyclopaedia Britanica که در ادبیات و هنر ودیگر دانشهاست ازا۱۸۷۵ تا ۱۸۸۸ توسط چارلز بلك Charles Black وآدام Adam در ادمبورگ Edimburg دربیست‌وچهارجلد تدوین شد.

در آلمان دایرة‌المعارف مشهوری توسط ارش Eresch وگروبر Gruber در ۱۵۲ مجلد بچاپ رسید.

دایرة‌المعارف Wielka Encyklopedia Powszechna نیز در لهستان از شهرت بسیاری برخوردار است.

درقرون اخیر دایرة‌المعارف اسلام که ذکرآن پیش‌ازین بمیان‌آمد توسط عده‌ای از شرقشناسان در ۴ جلد از سال ۱۹۱۳ تا ۱۹۳۴ انتشاریافت. ممالك دیگری‌هم نظیر اتریش، روسیه، پرتغال، ایتالیا، اسپانیا، هلند، و دانمارك نیز هریك دارای مجموعه‌هایی ازین‌نوع هستند که برای آگاهی بیشتر می‌توان به فرهنگنامهٔ فارسی تألیف مرحوم سعید نفیسی مراجعه کرد.

در زبان عربی دائرة‌المعارف فوآدافرام بستانی ۱۹۵۶، دائرة معارف محمد فرید وجدی ۱۹۳۷، دائرة معارف‌الشعب ۱۹۵۹ و دائرة‌المعارف‌الاسلام بکوشش محمد ثابت‌الفندی و احمدالشنتناوی و ...... ۱۳۹۴ نیز موجود است که برخی‌ازآنها ترجمهٔ دایرة‌المعارف‌اسلام‌است. درافغانستان نیزدایرة‌المعارف آریانا ازطرف دولت افغانستان تحت‌نظرانجمن دایرة‌المعارف‌بدوزبان فارسی و پشتو در ۱۳۲۷ منتشر شد.

چون دایرة‌المعارف اسلام منبع و مأخذ مهم در عالم شرق شناسی است شایسته‌است بشرحی کوتاه ازآن بپردازیم:

این مجموعهٔ عظیم که باپمردی اشخاصی‌چون هارتمان، هوتسما، آرنلد، گیب، باسه، هنینك و ونسینگ به زبانهای فرانسه وآلمانی وانگلیسی منتشرشد توسط‌گروهی از شرق‌شناسان مانند مینورسکی، نیکلسن، بارتولد، بروکلمان، گولد تسهیر، مارگولیوث، ماسینیون و تحت نظر اتحادیهٔ بین‌المللی آکادمیها و بکمك آکادمی سلطنتی هلند انتشاریافت.

این‌دایرة‌المعارف طی‌سی‌سال زحمت وکوشش مستشرقان بترتیب‌حروف الفبا در چهارمجلد ویك ذیل بترتیب درسالهای ۱۹۱۳، ۱۹۲۷، ۱۹۳۴، ۱۹۳۶، ۱۹۳۸ درلیدن‌بچاپ رسید وهمانطور که پیش‌ازین یاد کردیم مجدداً تجدیدنظر گردیده ودرحال چاپ است.

چنانکه می‌دانیم تألیف دایرة‌المعارف درایران‌سابقه‌ای قدیمی‌ندارد، اما لغت‌نامه نویسی‌وسایرمتعلقات آن که شایدبتوان گفت‌زیربنای‌دانش‌دایرة‌المعارف است از دیر زمان درایران وجود داشته است . چنانکه درقرن چهارم ابوحفص سغدی کتابی درلغت داشته که رساله یافرهنگ ابوحفص نامیده شده .

دیگرلغت فرس‌اسدی صاحب اثرمعروف‌گرشاسپنامه است که میان‌سالهای ۴۵۸ تا ۴۶۵ تألیف یافته و پس‌ازآن صحاح‌الفرس هندوشاه نخجوانی(۶۸۴ ۷۷۶ ه . ق) نمونه‌ای از این‌کوششهاست که اینک جای تفصیل دراین باب و ذکرهمهٔ آنها نیست .

نیز ایرانیانی نظیر ابن درید ، ابراهیم فارابی، صاحب بن‌عباد، ازهری وابن‌فارس ازاولین کسانی‌بودندکه فرهنگ نویسی را درزبان عرب‌باب کردند. حتی بوجود پاره‌یی فرهنگ ها مانند فرهنگ « اویم » و « مناختای » در زمان ساسانیان‌اشاره شده‌است [1].

گروه دیگری از علما و دانشمندان پا از دایرهٔ لغت فراتر نهاده بفراهم آوردن وشرح‌مفردات واصطلاحات علمی‌بویژه طب و عرفان زمان‌خود پرداختند که این نیز خود جزئی ازمبانی تألیف دایرة‌المعارف تواند بود . از جملهٔ این کتب درپزشکی عبارتست ازاختیارات بدیعی علی بن منصور، الابنیه عن‌حقائق الادویهٔ ابومنصور موفق‌هروی ، الفاظ‌الادویهٔ عین‌الملك شیرازی، بحرالجواهر یوسفی هروی ، تحفة‌المؤمنین حکیم‌مؤمن، ذخیرهٔ خوارزمشاهی‌اسمعیل‌گرگانی، مخزن‌الادویهٔ محمد حسین علوی و مفردات ابن بیطار . و در تصوف کتبی نظیر اصطلاحات صوفیهٔ شاه نعمة‌الله ولی، المعجم فی‌حروف‌المعجم‌شافعی‌نهاوندی، صیدله‌والجماهرفی‌معرفة‌الجواهر ابوریحان وتعریفات میرسیدشریف‌گرگانی.در سایرموارد آثاری نظیراخوان‌الصفا و خلان‌الوفا که در سنهٔ ۳۵۰ توسط‌گروهی از دانشمندان ایران بدون آنکه نامی از خود بمیان آورند بنوشتن رسالاتی پرداختند که بعداً باین نام خوانده شد ، درة‌التاج‌علامه قطب‌الدین شیرازی، دانشنامهٔ جهان (بفارسی) غیاث‌الدین‌حسن اصفهانی، مفتاح‌العلوم سکاکی، مداین‌العلوم محمدجعفر استرابادی، دانشنامهٔ علایی ابن‌سینا ، جامع‌العلوم امام فخررازی، نفائس‌الفنون‌محمدبن‌محمود آملی، کشف‌الظنون حاج خلیفه و کشاف اصطلاحات‌الفنون محمد تهانوی‌را می‌توان ذکر کرد.

اما ازتألیفی که نام دایرة‌المعارف در زبان فارسی بتوان برآن نهادهمانا دایرة‌المعارف فارسی به‌سرپرستی‌غلامحسین مصاحب‌است که درسال۱۳۴۵ جلد

---

(۱) مقدمهٔ لغت نامهٔ دهخدا ، ص۱۷۹.

اول آن از الف تا سین توسط مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین بطبع رسید و شامل قریب ۲۰۰۰۰ مقاله است که خود ترجمه و تألیفی است از دایرةالمعارف یك جلدی کلمبیا وایکینگ آمریکایی.

در دیباچهٔ آن آمده است: «کتابی که اینك تقدیم فارسی‌زبانان می‌شود جلد اول (الف تا سین) یك دایرةالمعارف عمومی دوجلدی است که نخستین دایرةالمعارف‌فارسی بمعنای‌حقیقی‌این کلمه می باشد وبه اسلوب‌دایرةالمعارفهای جدید و معتبر مغرب زمین تدوین شده است.» (ص۱) این مجموعه درحد خود بسیار شایسته و حائز اهمیت است بخصوص با توجه به مقالات موردنیازجامعهٔ ایرانی که درآن ملحوظ شده وبراصل افزوده‌اند.

بنابرآنچه‌گذشت چنین برمی‌آید که متقدمین ما ضرورت مجموعه‌هایی ازین دست را امری ضروری می‌دانسته‌اند و نظر به چنین نیازی بود که فراهم آوردن تألیفی که ما را از منابع خارجی بی‌نیاز سازد لازم می‌نمود. از طرفی بدلایل عدیده شایسته نیست‌که ما برای آگاهی از مآثر فکری‌گذشتهٔ‌خود منتظر باشیم دیگران درین‌باب تحقیق و تألیف کنند.

«برای برآوردن این احتیاج بنگاه ترجمه و نشر کتاب ازمؤسسات بنیاد پهلوی‌که پیوسته نظر به نیازهای علمی کشور داشته، ابتدا درصدد برآمد که دایرةالمعارف اسلام‌راکه بتوسط عده‌یی ازشرق‌شناسان فاضل تألیف‌شده است بفارسی ترجمه نماید ولی در طی عمل معلوم شد که تنها چنین ترجمه‌ای وافی به مقصود نخواهد بود زیرا اولاً دایرةالمعارف اسلام تاریخ و تمدن ایران پیش از اسلام را دربرنمی‌گیرد، ثانیاً در مورد ایران اسلامی مقالات‌آن جامع نیست و عموماً تفصیل‌کافی ندارد ونام بسیاری از بزرگان ایران و اماکن‌وکتب و مصطلحات آن دراین‌دایرةالمعارف بقلم نیامده ودرنتیجه تصویری که ازاعتبار فرهنگی ایران و سهم آن در تمدن اسلامی و فرهنگ عمومی جهان بدست داده شده تصویری رسا و شایسته نیست. (مقدمهٔ دانشنامه ص۵)

بدین‌لحاظ‌تصمیم‌گرفته شد علاوه‌برترجمهٔ قسمتهای‌مختلف‌دایرةالمعارف اسلام مطالب و موضوعات تازه‌ای‌که برای فارسی زبانان مفید فایده باشد در دانشنامه‌گنجانده شود.

درباب نام‌کتاب ووجه تسمیهٔ آن آمده است: «نام دانشنامه براثرحاضر بردایرةالمعارف ترجیح داده شد ازآن‌روکه اولاً منطبق با مقصود است. ثانیاً عنوانی کوتاهتر است وآسانتر تلفظ میشود. ثالثاً با شیوهٔ نثرمعاصر وسلیقه‌ای که

درایام اخیر درنام‌گذاری غلبه دارد هم‌آهنگ است. رابعاً درزبان فارسی سابقهٔ قدیمی دارد مثلا « دانشنامـهٔ علایی ابن‌سینا » و « دانشنامـهٔ شاهی محمد امین استرابادی » (مقدمه ص۳۰).

پیرامون مطالب دانشنامه نیز در مقدمهٔ آن چنین آمده است : « دانشنامهٔ ایران و اسلام دایرةالمعارفی است در تاریخ و فرهنگ وتمدن ایران و جامعهٔ اسلامی ازکهن‌ترین ایام تا دوران معاصر . عملا دانشنامه مجموعه‌ای ازمقالات تحقیقی و مستند است به ترتیب الفبایی درشرح اعلام تـاریخی و جغرافیایی و مباحث علوم ونیز اصطلاحاتی که روشنگر فرهنگ ایران وکشورهای اسلامی‌در طی تاریخ بشمار می‌روند. هریك ازمقالات بطورکلی مذیل بفهرستی ازمآخذ است تاهم خواننده را از منبع اطلاعات‌مقالات آگاه کند وهم اورا درجستجو و پژوهش بعدی یاری نماید.» (مقدمه ص ۹) « مقالات دانشنامه مشتمل‌است برمباحث مردم شناسی و جغرافیا و تاریخ و مذاهب و زبانها وعلوم وادبیات و هنرهای ایران و عالم اسلام و همچنین سرگذشت مردان و زنانی که در تاریخ ایران وجامعهٔ اسلامی اعتباری یافته‌اند.» (مقدمه ص۱۳)

بطورکلی دربارهٔ آنچه مربوط به موضوعات فوق می‌گردد توضیحات کامل داده شده است چنانکه درباب هریك ازکشورها از وجه تسمیه، جغرافیای تاریخی وطبیعی، شکستها ، پیروزیها ، تقسیمات سیاسی، مذاهب وادیان،جمعیت، ارتباطات، اقتصاد، زبان‌وخصوصیات صرفی ونحوی‌آن ونیزپیرامون‌اصطلاحات فنی و هنری از قبیل ریاضی، هیأت، نجوم ، موسیقی، شهرسازی ، معماری، فقه، اصول، کلام ، بلاغت ، تذهیب ، رنگرزی ، نقاشی، خط ، چاپ ، صحافی،قالی بافی، آرایش ، عطریات، مذهب ، ادب ، ادب عامه ، اعتقادات ونظایرآن‌سخن رفته است .

فهرست مقدمـهٔ دانشنامه ازین قرار است : پیش‌گفتار ، مقدمه ، علائم و امور وضعی، اسامی همکاران دانشنامه در این جزء ، فهرست مقالات تازه درین جزء ومتن دانشنامـه . درباب شیوهٔ ترجمهٔ مقالات چنین اشاره شده : « ترجمهٔ مقالات دایرةالمعارف اسلام بـا رعایت امانت به انجام رسیده است و هرچند ادعای کمال‌نمی‌توان‌کرد ازهیچ‌کوششی درحصول دقت وصحت فروگذارنشده وترجمهٔ مقالات همه بیش از یك بار با اصل مقابله وتهذیب شده است».(مقدمه ص۲۵) ضبط عناوین در دانشنامه باستثناء زبانهای پیش از اسلام با اعراب و بدون استفاده ازحروف لاتین انجام شده است . اما در موارد لزوم تلفظ‌پاره‌یی

کلمات درحاشیه به لاتین نشان داده شده است. بهرصورت کوشش برین بوده که حروف لاتین در متن قرار نگیرد.

دراین‌جالازم به‌یادآوری‌است که چون درزبان مامعمولا برای‌نقل کلمات فارسی به لاتین از الفبایی که مستشرقان جهت اینکار ابـداع کرده‌انـد استفاده می‌گردد و ممکن‌است برخی خرده بگیرند که چرا در دانشنامه بآن‌توجهی‌نشده است. اذهان آنانرا به قسمتی‌ازیادداشتهای سید حسن تقی‌زاده که درهمین‌مورد است معطوف می‌سازیم: «کافهٔ فرنگیهای‌آشنا به‌السنهٔ مشرق وحتی‌تمام‌مستشرقین و علمای خیلی نامی عموماً (تا آنجاکه من می‌دانم بدون استثناء) ازبیشتر از صد سال‌باین‌طرف تا امروز درترجمهٔ خطی: یعنی نقل کلمات فارسی به‌حروف فرنگی ، همه‌جا ضمه‌های فارسی را به U می‌نویسند ، مانند gul برای‌گل ، در صورتیکه gol صحیح آنست .... ونیز برای کسرهٔ عربی که مانند i کوتاه فرنگی است، درفارسی علامتی‌نیست ، و باز بهمین جهت ترکی‌زبانان «دل» فارسی‌را بجای آنکه del اداکنند مانند dil تلفظ می‌کنند و مستشرقین اروپا باز کسرهٔ فارسی را مانند عربی‌تلفظ کرده و می‌نویسند . ظاهراً سر این‌غلط عمومی‌عجیب علمای فرنگی اینست که چون در مدارس السنهٔ شرقیهٔ فرنگ غالباً زبان ترکی رایج‌تر ومحصلین آن بیشتر است، وبسیاری ابتدا ترکی یادگرفته وبعد بفارسی پرداخته‌اند، ودربعضی موارد دیگر، ابتدا عربی و بعد فارسی یادگرفته‌اندلهذا از قدیم کلمات فارسی را به املای ترکی و عربی نوشته‌اند و بعد سنت جاریه شده‌است وبعضی مستشرقین‌این‌زمان‌هم که شاید مطلب را نفهمیده‌اند که آنگونه تلفظ غلط است بازجریاً للعاده روش‌قدیم را پیروی کرده‌اند.» [۱]

همچنین در ذکرنامها عموماً از صورت رایج ومشهورآن استفاده‌گردیده و نامهای دیگر هرموضوع به نام رایج آن رجوع داده شده است چنانکه مثلاً آتروپات‌وآتروپاتس به‌آذربایجان (ص۱۵)، آغری‌داغ به‌آرارات (ص۱۰۸) آل لیث به صفاریان (ص۱۷۹)، آل‌وردان به اتابکان یزد (۱۸۰) ، آنتیوخ به انطاکیه (ص ۲۵۰) وآی تیمور به سربداران (ص ۲۵۹) رجوع داده شده است .

مقالات دانشنامه دوگونه‌است: آنهاکه توسط دانشمندان ومحققان‌ایرانی وخارجی برحسب تخصصشان نگارش یافته و مبتنی برپژوهشهای تازه ونواست و آنهاکه منحصراً از دایرةالمعارف اسلام عیناً بفارسی برگردانده شده است .

---

(۱) دایرةالمعارف فارسی ، ص ۱۸ حاشیه .

بر بسیاری ازین‌گونه مقالات یا بسبب آنکه زمان درازی از تاریخ نگارش آن گذشته وازتحقیقات انجام یافتهٔ جدید بدورمانده و یا ناقص ونارسا بنظررسیده تکمله‌هایی نوشته شده است. مثلاً در آغاز تکملهٔ مقالهٔ آناطولی یادآوری‌شده: «چون بیش ازپانزده سال از هنگام تحریر مقالهٔ آناطولی می‌گذرد، با اقتباس از برخی منابع جدیدتر تکملهٔ ذیل‌افزوده می‌شود.» (ص۲۳۸). پاره‌بی‌مقالات برحسب موضوع بسیارکوتاهست نظیر مقالهٔ آنالیق (ص۱۴) که در چند سطر است وبرخی‌کاملاً جامع وطولانی مانند مقالهٔ آناطولی که در۸۳ ستون فراهم آمده است. جزء اول دانشنامه با نام آب و آبادان آغازگشته وبا عنوان آئینه کاری پایان می‌پذیرد و درانتهای آن ذیلی درچند برگ آمده است. هر صفحهٔ دانشنامه بدوستون ۳۸ سطری تقسیم شده و در پیشانی هرصفحه برای راهنمائی عناوین بترتیب الفبا یادگردیده است. با اینکه نوشته‌ها وترجمه‌های مقالات‌از افرادی‌گوناگون است اما شیوهٔ نگارش یکسان و ساده و روان است.

چنین بنظر می‌رسد درین‌جزء مطالب بسیاری بقلم نیامده که شاید بعداً افزوده خواهد شد ازآن جمله است‌آتشکده وآتشکده‌های معروف‌چون‌آتشکدهٔ آذرگشسب و آتشکدهٔ برزین مهر وآذرآباد وآذرخرداد (نام‌آتشکده‌های‌تبریز وشیراز) و آذرخرین وآذر زردهشت (از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان)[1]، نیز اشخاصی مانند آریوبرزن، آذرمیدخت (ملکهٔ ایران و دختر خسرو پرویز و شهری بهمین نام‌که همو بنا کرد)[2]، آزدهاك (آستیاك)، آشور وآشوربانیپال (پادشاه معروف‌آشور)، شمس‌الدین محمدبن محمودآملی (فیلسوف ودانشمند شیعهٔ ایران در نیمهٔ قرن هفتم و صاحب اثر معروف نفائس‌الفنون)،آتوسا (ملکهٔ ایران و دختر کوروش کبیر و مادر خشایارشا، قرن ششم ق. م.) وآذر نرسی (شاهنشاه ایـران و جانشین هرمز دوم). ذیل کلمهٔ آداب نام برخی کتب نظیر آداب‌المتعلمین‌خواجه نصیرطوسی، آداب‌المریدین عبدالقاهر سمرقندی،آداب‌-الصحبه (دراخلاق و عرفان وسلوك از ابوعبدالرحمن سلمی)،آداب‌اللغةالعربیه و آراء اهل‌المدینةالفاضله مشاهده نمیشودکه شاید ذیل نام صاحب اثر خواهد آمد. از آذرجشن و آفرینگان و آغام و آتش افروزکه از جشنها ورسوم‌گذشتهٔ ایرانست ودرکتب قدیم بدانها اشاره شده[3] سخنی نرفته است. البته همانطور

(۱) برهان قاطع، بکوشش دکترمعین، ج ۱.
(۲) لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل آذرمیدخت.
(۳) التفهیم، چاپ همایی، تهران، ۱۳۱۸، ص۲۶۶.

که درمقدمهٔ دانشنامه یادگردیده در چاپهای بعدی این کمبودها برطرف خواهد گردید.

چاپ دایرة‌المعارف بسیار خوب و با دقت انجام یافته وازهرگونه اشتباه چاپی بدور است و نقشه‌هـای جغرافیایی مناسب در موارد لزوم در لابلای آن گنجانده شده است. از سوی دیگر با همهٔ گرفتاریهای شغلی ومادی که ره‌آورد جوامع ماشینی است و تقریباً برتمامی افکار جامعهٔ امروزی سایه‌گستر شده و اجازهٔ پرداختن بکارهایی ازین دست را کمتر می‌دهد باید به بانیان‌ونویسندگان و مترجمان این مجموعهٔ بزرگ و نفیسی کـه صمیمانه و با ارادتی قلبی چنین مهمی‌را پیش‌گرفته وخطرات این وادی پرفراز ونشیب را بجان‌خریده‌اند درود فرستیم و توفیق آنانرا دراین‌راه آرزومندیم.

محمد جوادشریعت

فارسی سال اول دبیرستان

مؤلفان: محمد رضا شفیعی‌کدکنی، علی‌اصغر خبره زاده
حسن احمدی‌گیوی، جعفرشعار. عبدالمجید قاضی‌زاده
ناشر: سازمان‌کتابهای درسی ایران. تاریخ انتشار: ۲۵۳۵
تعداد صفحات: ۲۴۰. قیمت: ۳۶ ریال

این کتاب مخصوص سالهای اول دبیرستان، یعنی بـعد از دورهٔ سه سالهٔ راهنمائی است و در سالهای اول نظری و امثال‌آن تدریس می‌شود.

کتاب دارای ۳۶ درس (متضمن ۵۵ قسمت اعم از نظم و نثر) است که شامل ۲۵ قطعه نظم و ۳۰ قطعه نثر می‌شود.

از ۲۵ قطعه نظم، ۱۴ قطعه ازشعرای سلف انتخاب شده‌است وآن شعرا عبارتند از: فردوسی (۳قطعه)، ناصرخسرو (۲قطعه)، مولوی، منوچهری،نظامی (۳قطعه)، کمال اسماعیل، انوری(۲قطعه)، وفخرالدین‌اسعدگرگانی‌ویازده قطعه ازشعرای معاصر انتخاب شده‌است واین شعرا عبارتنداز: ابوالحسن علی‌آبادی، فریدون‌مشیری(نو)،مهدی‌حمیدی،مؤیدثابتی، بدیع‌الزمان‌فروزانفر، نیمایوشیج، مهدی اخوان ثالث (نو)، پروین اعتصامی، هوشنگ ابتهاج، بهار(ترجمه‌ای به نثر از شاعر آمریکائی والت ویتمن که اعتصام‌الملك آن را تـرجمه کـرده است).

از ۳۰ قطعه نثر ۹ قطعه از نویسندگان سلف انتخاب شده است و آن نویسندگان عبارتند از: سعدی (۲ قطعه)، احمدجام ژنده پیل، غزالی (۲ قطعه)، بیهقی، هندوشاه نخجوانی، عوفی وصاحب‌تاریخ یزد. و ۲۱ قطعه ازنویسندگان معاصرانتخاب شده است که ۴ قطعه ترجمه است ومترجمین عبارتند از : محمد علی جمالزاده ، عبدالحسین‌آل رسول، کاوهٔ دهگان و مترجمی نامعلوم (از پیك معلم و خانواده) . نویسندگان ۱۷ قطعهٔ نثر معاصر عبارتند از : عباس اقبال ، محمدعلی اسلامی، عبدالحسین زرین‌کوب، سید فخرالدین شادمان ، محمدرضا شفیعی کدکنی، جمالزاده ، سیدابوالفضل مجتهد زنجانی ، جمال میرصادقی (۲ قطعه) ، عبدالرحیم احمدی ، احمدکسروی ، حاج سیاح، جلال‌آل احمد ، سعید نفیسی، پرویز خرسند، عبدالحسین نوائی و مؤلفان کتاب .

به‌این‌ترتیب‌اولاً معلوم شدکه از شعرقدیم ۱۲ قطعه واز نثرقدیم ۹ قطعه، از شعر معاصر ۱۱ قطعه و از نثر معاصر ۱۷ قطعه وازترجمه چهار قطعه‌انتخاب شده است و ازآنچه شعر نو نامیده می‌شود، دوقطعه در کتاب‌آمده‌است، یکی‌از فریدون مشیری ودیگری از مهدی اخوان‌ثالث.

اکنون‌که طرح کلی کتاب روشن شد راجع به جزئیات بحث‌می کنیم.

صفحهٔ ۱ و ۲ ــ در فهرست‌کتاب نام درس وصفحه ذکر شده است، چه خوب‌بودکه نام نویسنده یا شاعرنیزذکر می‌شدکه بررسی کتاب‌راآسان‌تر کند.

صفحهٔ ۳ــ دربارهٔ رسم‌الخط‌کتاب، همه جا حرف «به» جدا از کلمهٔ‌بعد ازآن نوشته می‌شود و در این صفحه «بدرآید» به‌صورت (به‌درآید) و «بجای آورد» به‌صورت «به‌جای آورد» نوشته شده است‌که در این موارد بهتر است «ب» برسر کلمهٔ پس ازخود نوشته شود، زیراآنرا جزئی از فعل‌حساب می کنیم نه‌حرف اضافه.

صفحهٔ ۴ــ در این صفحه این شعرآمده است :

بدو بگروی کام دل یافتی   رسیدی به جایی که بشتافتی

و در این موردکوچکترین تذکری داده نشده است که افعال یافتی و رسیدی در این مورد معنی آینده می‌دهد و از مقولهٔ مستقبل محقق‌الوقوع‌است‌و جمله از مقولهٔ شرط است و بسیاری از آموزندگان مطلب را نمی‌دانند که‌برای دانش‌آموزان درست تفسیر کنند وخودشان درمی‌مانند.

صفحهٔ ۵ــ در معنی دو حرف اضافه‌که یکی قبل از اسم و دیگری‌پس‌از آن می‌آید مانند (به‌شکر اندر)توضیح‌کافی داده نشده است، به‌این معنی که‌فقط

این مورد معنی شده است، بهتر بود که توضیح داده شود که در این مورد اغلب مقصود اصلی حرف اضافه پس از اسم است یعنی (به‌شکر اندرش مزیدنعمت) به این معنی است که (اندر شکرش مزید نعمت است).

در همین صفحه- در معنی طاعت باید گفته شود که به‌معنی فرمانبرداری و اطاعت هردو می‌آید واطاعت‌فقط معنی فرمانبرداری می‌دهد.

در همین صفحه - نوشته شده است که فراش بادصبا اضافهٔ تشبیهی است که البته مقصود مؤلفان این بوده است که بادصبا به‌فراش تشبیه شده است ولی در مورد خود بادصبا که چه نوع اضافه‌ای است مطلبی مشاهده نمی‌شود واغلب دانش‌آموزان وگاهی معلمان‌آنها در این مورد به‌اشتباه می‌افتند.

صفحهٔ ۶- به‌این‌عبارت‌توجه‌کنید: «دراین درس کلمهٔ خطا (خطای‌منکر) و قبا (قبای سبز) راخواندیم.این‌گونه کلمه‌ها که درعربی آخرآنها الف‌ممدود (اء) است، درفارسی همزهٔ آخرآنها در تلفظ ونوشتن حذف می‌شود» که دوجملهٔ اخیر ضعف تألیف دارد و اگر دانش‌آموزی چنین جمله‌ای بنویسد معلم اوبراو خرده خواهد گرفت.

صفحهٔ ۹- اولی‌تر: به‌شرح و تفصیل معنی شده است ولی بهتر بودکه از تلفظ دیگرآن که در قدیم رایج بوده است (متنی هم‌که انتخاب شده است ازامام محمد غزالی است) ذکری به‌میان می‌آمد. رجوع کنید به تحقیق آقای مینوی در حواشی کلیله ودمنه .

همین صفحه- ضبط صحیح کلماتی مانند خراج وخلعت وامثال‌آنها باید داده شده باشدکه معلم و دانش‌آموز هردو کلماتی به‌این‌صورت را درست تلفظ کنند، همچنین است دربارهٔ تلفظ «هندوی» درصفحهٔ ۱۰.

صفحهٔ ۱۴- «درلفظ دری» چنین معنی‌شده‌است: «مرواریدواژه‌های زبان فارسی دری، شاعرکلمات شعررا به‌مروارید تشبیه کرده است»، بطوریکه‌مشاهده می‌شود، کلمهٔ دری معنی نشده است درحالیکه همین کلمه است که‌بسیارجای‌بحث دارد.

همین صفحه- دربارهٔ سوهان نوشته شده است: «آلتی دندانه‌داروآجیده از فلزکه باآن چوب وفلزات را صاف و هموار می‌کنند. که مفعول بواسطه یا متمم «ازفلز» برای کلمهٔ «آجیده» فرض می‌شود » درحالیکه اگرنوشته شود، آلت فلزی دندانه‌دار وآجیده که ... صحیح‌تر است.

صفحهٔ ۱۵- کلمهٔ (روبرو) را به‌صورت (روبه‌رو) نوشته‌اند، درصورتی

که «ب» در اینجا حکم میانوند را پیدا کرده است وحرف اضافه‌نیست.

صفحهٔ ۲۰ـ در این کتاب بعضی ازاوقات مفرد جمعهای مکسر کلمات عربی ذکر شده‌است وبعضی ازاوقات به‌دست فراموشی سپرده شده است، مثلادرهمین صفحه مفرد«اقران» که(قرن) است وهرگزدرزبان‌فارسی استعمال‌نمی‌شود ذکرشده است ولی مفرد افواه والسنه‌داده نشده است ومفرد حوایج، حاجت آمده‌است که درکتب لغت با تساهل این مفرد ذکر شده است واصل آن حائجه بوده است.

همین صفحه ـ حرکت کلمهٔ «خزینه» گذاشته نشده‌است که موجب اشتباه خواهد شد.

صفحهٔ ۲۱ـ «مراحل عدیده» چنین معنی‌شده‌است: مرحله‌های چندگانه، مرحله‌های‌بسیار. بطوریکه ملاحظه می‌شود خود مرحله ومراحل‌معنی نشده‌است.

در همین صفحه ـ معارف به‌فرهنگها معنی شده است که احتمال دارد دانش‌آموزان معنی کتب لغت ازآن استنباط کنند.

همین‌صفحه ـ نفحات: چنین معنی شده است: جمع نفحه. نفحه: وزیدن، پراکنده شدن بوی خوش. درحالیکه نفح به‌این معنی است ونفحه به‌معنی‌یك‌بار وزیدن باد ویك بار پراکنده شدن بوی خوش است.

صفحهٔ۲۸ـ«بافرهنگ» چنین‌معنی‌شده است:دارای‌معرفت‌حقیقی‌وبرداشت درست ازدانشها. که با این‌عبارت ممکن‌است دانش‌آموز«بافرهنگ» را چنین معنی‌کند : برداشت درست از دانشها .

در همین صفحه ـ شهوت به‌معنی میل و خواهش نفس آمده است ولی شهوت بالاتر ازمیل وخواهش نفس است یعنی‌باید خواهش شدید نفسانی‌معنی شده باشد.

صفحهٔ ۳۲ـ جمله از تاریخ بیهقی است که بنابه سیاق عبارت باید جمله چنین باشد «گفت خداوند، این سخت نیکو کرد» که درکتاب چنین آمده‌است: «گفت خداوند، این سخن نیکو کرد . »

صفحهٔ ۳۵ـ «دیده بودمی» چنین معنی شده است: «می‌دیدم» و این فعل در این جمله است از تاریخ بیهقی: پس‌گفت «زندگانی خواجه عمید درازباد. علی ای حال من نیز فرزند این پدرم‌که این سخن‌گفت وعلم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یك روزدیده بودمی و احوال وعادات وی بدانسته، واجب‌کردی که در مدت عمر پیروی او کردمی.» همان‌گونه که ملاحظه می‌شود «ی» درآخر فعل «دیده بودمی» یاء شرطی است ومعنی فعل همان (دیده بودم) است، نه‌چیز دیگر.

در همین صفحه: «سلاحدار» چنین معنی شده است: دارندهٔ سلاح، مسلح و این کلمه در این جمله است:

«...ووی آنجا رفت با دو ندیم و کسی که شراب پیماید از شرابداران و دو ساقی و غلامی و سلاحدار، و ندیمان و مطربان و فراشان...» که در اینجا مقصود غلامی است که سلاح پادشاه را حمل می کند و به‌هیچوجه معنی مسلح نمی‌دهد.

در همین صفحه- چنین آمده است: مهمی: کار بزرگ، مشکل، یعنی یاء وحدت یا نکرهٔ آن معنی نشده است.

در همین صفحه چنین آمده است: می‌روا دارد ستدن: روا می‌دارد گرفتن، که بهتر بود جمله معنی می‌شد، جمله چنین است: «وآن را امیرالمؤمنین می‌روا دارد ستدن» ومعنی می‌شد که «گرفتن آن را امیرالمؤمنین شایسته می‌داند»

صفحهٔ ۳۶- «نیکو کرده» معنی شده است: «خوب گفت» و این بخاطر آن است که قبل از آن به‌غلط کلمهٔ «سخن» آمده است و بجای «سخن» باید «سخت» بیاید.

درصفحهٔ ۳۷ چنین‌آمده است: «در ترکیباتی که صرفاً عربی هستند، مانند قرة‌العین، ثقة‌الاسلام وعاقبة‌الامر، غالباً «ت» به همان صورت اصلی «ة» تلفظ و نوشته می‌شود.» کلمهٔ «غالباً» این حقیقت را بیان می کند که مواردِ استثنائی نیز وجود دارد که مثالی برای آن نیامده است.

درهمین صفحه: «رو به‌روشدن» طبق مبالغه درجدانوشتن «به» به‌این‌صورت نوشته شده است، همچنین در صفحات ۵۱ و ۷۲.

صفحهٔ ۳۸- به این‌عبارت در معرفی منوچهری نیز توجه کنید:

«وی یکی از تواناترین شاعران سراسر ادبیات فارسی در حوزهٔ وصف طبیعت است ودیوانش‌مجموعه‌ای از تابلوهای گوناگون طبیعت از باران وصحرا و کوه‌گرفته تا فصول مختلف سال وآسمان وشب و صبح وغروب.»

صفحهٔ ۴۲- «خز» چنین معنی شده است: «جامه‌ای که ازپشم و ابریشم بافته می‌شد» که بنده این معنی را در فرهنگها نیافت.

در صفحهٔ ۴۹- دربارهٔ افعال معین بحث شده است که باید دراین مورد مؤلفان محترم کتاب رامتوجه این موضوع کرد که بعضی از افعال هستند که پس از فعل اصلی می‌آیند و به صرف فعل اصلی کمك می کنند مانند: «است، بود، باشد، شد» در افعالی از قبیل دیده است، دیده بود، دیده باشد، و دیده شد و افعالی‌هم هستند که قبل ازفعل اصلی می‌آیند مانند «خواهد، باید، شاید، تواند، یارد» که دستهٔ اول‌هم فعل کمکی هستند وهم فعل ربطی وگاهی هم فعل تام، یعنی

سه‌جنبه‌دارند، ولی دستهٔ‌دوم‌گاهی فعل کمکی هستند وگاهی فعل تام و فقط‌دوجنبه دارند. وبحث در این مورد بسیار طولانی و پیچیده است.

در صفحهٔ ۵۰، ترکیب (روی هم‌رفته) در این جمله‌آمده است «این‌پنج گنج ... پنج دفتر شعر است که شاعر روی هم رفته، نزدیك سی سالی از عمر خویش را در نظم و تدوین‌آنها به‌سرآورده است» که بهتر است چنین‌ترکیباتی درکتب درسی نباشد.

درصفحهٔ ۵۷ـ (هنوز از صید منقارش نپرداخت) چنین معنی شده است: منقارش را از صید تهی نکرد. درصورتیکه (پرداختن از چیزی) به معنی فارغ شدن وآسوده شدن است مانند: (چون ازنواختن‌بربط بپرداخت پیاله‌ای‌بخورد «از سمك عیار ج ص ۴۸»)

در همین صفحه: «آینهٔ عدل است» چنین معنی شده است: آینه‌ای عادل است‌که هرچیز را همان‌گونه‌که هست ــ بی‌کم وکاست ــ در خود نقش می‌کند (البته منظورشان اینست‌که در خود منعکس می‌کند).

در صفحهٔ ۶۲ـ بالای الف «مبدایی» همزه‌گذاشته شده است که اگر Mabdâiy تلفظ می‌شود همزه نمی‌خواهد و اگر Mabda'y تلفظ می‌شود یکی از دو«ی» زائداست. (به‌نظر من Mabda'y چنین نوشته می‌شود : مبدئی) .

درصفحهٔ ۶۵ـ دراین صفحه مفردکلمات (بدایع) و (خزاین) داده‌نشده است.

درصفحهٔ ۷۰ـ «اعلا» به«برکشیدن» معنی شده است‌که خود برکشیدن برای دانش‌آموز وگاهی هم برای دبیرش مشکل است !

در صفحهٔ ۷۱ ـ «دماء» به معنی خونها آمده است ولی مفردآن‌نیامده .

در همین صفحه ـ «نفس» بدون اعراب آمده است که احتمال خواندن آن به‌صورت (نفس‌ـ به‌فتح اول و دوم) بسیاراست .

درصفحهٔ ۷۲ ـ «عزذکره‌ـ به ضم راء » به‌صورت «عزذکره‌ـ به‌ضم‌راء وهء» اعراب‌گذاری شده است .

در همین صفحه ـ «لم یزرع ـ به‌ضم یاء» اعراب گذاری نشده است و ممکن است به‌صورت غلط مشهور یعنی «لم‌یزرع‌ـ به‌فتح یاء» تلفظ شود.

در صفحهٔ ۸۴ سطر۴.ششصد،جدا نوشته شده است، نمیدانم که‌آیاسیصد ونهصد را هم جدا می‌نویسند یانه. در همین صفحه «نصیحةالملوك» را با«ت» کشیده نوشته‌اندکه‌با قاعدهٔ‌املائی که خود مؤلفان در صفحهٔ ۳۷ گفته‌اندمغایرت دارد. قاعده چنین است: «در ترکیباتی که صرفاً عربی هستند مانند : قرةالعین،

ثقةالاسلام وعاقبةالامر، غالباً «ت» به‌همان‌صورت‌اصلی(ة) تلفظ ونوشته‌می‌شود.» و جالب توجه این است که در صفحهٔ ۹۰ در قاعدهٔ دیگر نصیحةالملوك به نحو صحیح نوشته شده است.

در همین صفحه «بدست آوردن» به‌صورت «به‌دست آوردن» نوشته شده است.

در صفحهٔ ۸۵ــ این جمله آمده است (در بخش دستوری) : پس چنین دانشمند هرچند کمتر (باشد) بهتر (است). وهمانگونه که ملاحظه می‌شود جمله غلط است.

در صفحهٔ۸۹ــ مفرد کلمهٔ «اقوال» نیامده است و ترکیب «در جمله»معنی شده است «روی هم رفته»!

در صفحهٔ ۹۰ ــ مفرد کلمات «سباع» و «منشآت» داده نشده است.

در صفحهٔ ۹۵ راجع به رستم و تهمینه چنین آمده است: (رستم‌می‌پذیرد که اورا به همسری خود درآورد. دردم پادشاه سمنگان را می‌خواهد و موبدی حاضر می کنند ورستم، دختر را از پادشاه طلب می کند و وی را به عقد خـــود درمی‌آورد) که طبق نظرمرحوم استاد مینوی این قسمت از شاهنامه از فردوسی نیست وساخته و پرداختهٔ شاهنامه نویسان است .

در صفحهٔ ۹۹ ــ تلفظ های‌گوناگون کلمهٔ «گشن» داده نشده است .

در صفحهٔ ۱۰۰ بعنوان یك قاعدهٔ دستوری نوشته شده است: (برخی‌از فعلهای لازم را با افزودن « اندن » یا « آنیدن » به آخر بن مضارع می‌توان متعدی ساخت) در حالیکه این موضوع در امثال رسانیدن و گردانیدن و امثال آندرست است ولی درمورد نشاندن وشکاندن (عامیانه) وامثال آن درست‌نیست، زیرا بن مضارع نشستن (نشین) و بن‌مضارع شکستن (شکن) است.

در صفحهٔ ۱۰۷ــاین مصراع (به چپ باز بردند هردو عنان) چنین معنی شده‌است:«هردو عنان را به‌طرف‌چپ‌بازگرداندند» اولاً عنان‌راباز نمیگردانند، ثانیاً، مقصود چیست؟ اصولاً اشکال این مصراع در مفهوم غائی آن است.

درهمین‌صفحه: «برکشیدن»چنین معنی شده است: (ترقی دادن، بالابردن) ولی این لغت دراین شعر است که :

سبك تیغ تیز از میان برکشید بربور بیدار دل بردرید

درصفحهٔ ۱۰۸ــ تلفظ کلمهٔ (خوی) به معنی‌عرق داده نشده‌است‌ولی‌عرق که معنی‌آن‌است برخلاف خود لغت دارای اعراب است ودیگرآنکه اگر«عرق

بدن» نوشته می‌شد درست‌تر بود.

درصفحهٔ ۱۰۹ درمقابل لغت (نظاره) یا (نظاره) (که البته اعرابی ندارد) چنین آمده است: «تماشا» دراینجا به‌معنی تماشاگر آمده است، درحالیکه‌نظاره که مخفف آن هم در شعر استعمال می‌شود معنی تماشاگر و بیننده و تماشاگران هم‌می‌دهد، مثل‌این جمله ازسمك عیار: (لعبی چند غریب‌وعجیب بنمود، خروش از مردم نظاره برآمد) (شاهد از فرهنگ معین ذیل لغت نظاره، سمك ۱: ۴۲)

شعری که این کلمه درآن آمده است این است:

به سیری رسانیدم از روزگار — دولشکر نظاره بدین کارزار

البته معلوم است که مؤلفان این کلمه را «نظاره» خوانده‌اند و چنین‌معنی کرده‌اند.

در صفحهٔ ۱۱۷، (تعبیه) چنین معنی شده است: تعبیه شده، نهاده شده، که تعبیه شده، زائد و مضحك است.

درهمین صفحه، (خان ومان) چنین معنی شده است: خانه ومنزل، درحالیکه خان ومان درفرهنگ معین چنین‌آمده است: خانه، خانه واثاثهٔ‌آن، اهل خانه، اهل‌البیت.

در صفحهٔ ۱۳۱ــ تلفظ کلمهٔ «خبرگان ــ به‌ضم‌یا کسر اول» داده نشده‌است.

درصفحهٔ ۱۳۶ــ «مهرگان» چنین معنی شده‌است: پاییز (دراینجا). که باید در این مورد شرح بیشتری داده می‌شد.

در صفحهٔ ۱۶۳ــ درمقابل کلمهٔ «طاس» چنین‌آمده است: سری که موی آن براثر کچلی یاعلت دیگرریخته باشد درحالیکه «طاس» صفت‌چنین‌سری‌است.

درصفحهٔ ۱۶۴ــ درمورد (ین) علامت تثنیه و (ین) علامت‌جمع، آنچه‌مهم است حرکت قبل از (ین) است که دراین مورد تذکری داده نشده است.

در صفحهٔ ۱۶۶ــ درمقابل کلمهٔ (تیمار خوار) نوشته شده است: کمك درگرفتاریها وغمها، که ممکن‌است ازآن معنی مصدری فهمیده شود، درصورتیکه اگرکمك‌کننده نوشته شده بود، معنی صحیح بود.

درصفحهٔ ۱۷۰ــ در درس (گالیله) این جمله‌آمده است (گنبد بلورین آسمان را شکافت ونیك می‌دانست که دراین‌کار به‌ظاهر دور و بی‌خطر بیشترزمین وزمینیان را هدف می‌گیرد) و این‌قسمت ازمقدمهٔ نمایشنامهٔ زندگی گالیله ترجمهٔ عبدالرحیم احمدی‌گرفته شده است وضعف جمله‌کاملاً آشکاراست (دراین‌کار به‌ظاهردور و بی‌خطر بیشترزمین وزمینیان راهدف می‌گیرد).

درصفحهٔ ۱۷۶، دربارهٔ مرحوم کسروی نوشته شده است: «وی به علت

عقاید تندی که در باب مسائل مذهبی داشت مورد دشمنی گروه بسیاری بود» که گویا مقصود (گروههای بسیاری) باشد یا (گروه زیادی). این جمله هم درهمین درس جالب توجه است: (ولی آنچه درباب ادبیات نوشته «بجای نوشته است» در انتقاد از حافظ و خیام و دیگر شعرا بیش و کم جای بحث است).

درصفحهٔ ۱۸۱- «سبکرو» به گریز پا معنی شده است و «ایمه» که همه جا با «یا» نوشته شده بود به «ائمه» تغییر شکل داده است.

در صفحهٔ ۱۸۵- دردرس (امیر کبیر را چگونه کشتند) که اصولاً نثری بدو دست و پا شکسته دارد این جمله‌ها آمده است:

(علاوه بر اقدامات عادلانه، جد کرد در نشر علم ودارالفنون را تشکیل داد)، (معلم از اروپا جلب نمود، مقرر کرد اطفال با استعداد به فرنگ رفته، تحصیل علم کرده برگردند)، (به هر کس بگویی اولادت را بفرست در فرنگستان علم آموخته وتربیت شود، قبول نخواهد کرد)، (این مرد بزرگ را هوشی و عقلی و ثباتی و استقامتی وعزمی ونظم وعدالتی وترقی خواهی ووطن دوستی وملت پرستی وحسن خدمت به سلطنت ومملکت بوده..)

در صفحهٔ ۱۹۰- مفرد اراذل داده نشده است ، کلمهٔ خزینه در اینجا هم بدون اعراب است.

در صفحهٔ ۱۹۱- صدارت به(وزارت) معنی شده است

درهمین صفحه، مفرد کلمات (مداخل)، (مطامع)، (ملوك) و(نسوان)داده نشده است.

در صفحهٔ ۱۹۲- نوشته شده است («من» به‌معنی «از» است و در عربی حرف جر نامیده می‌شود و کلمهٔ پس از خود را جر مـی‌دهد، این حـرف در ترکیبهای دیگری نیز بکارمی‌رود مانند«من بعد»،«من باب» و«من حیث المجموع») که‌طبق قاعده‌ای که گفته‌اند (وچون کلمات بدون اعراب است) ناچاردانش آموز آنرا «من حیث المجموع ـ به کسر ث» می‌خواند.

صفحهٔ ۱۹۵- مفرد(شعائر) ودراین صفحه مفرد نیاکان ودرصفحهٔ قبل مفرد اجداد داده نشده است.

در صفحهٔ ۲۱۰- نوشته شده‌است (گز- واحد اندازه‌گیری طول درقدیم) که اولاً هم‌اکنون هم در دهات این لفظ گفته و این مقیاس بکار برده می‌شود، ثانیاً باید معلوم کرد که این گز با مقیاس امروزی چه تفاوتی داشته وچقدر بوده است.

صفحهٔ ۲۱۲- به این جمله توجه کنید (ساده‌تر و بی‌ادعاتر و کم آزارتر و صاحبدل‌تر و پاکدامن‌تر از او من کسی ندیده‌ام).

در صفحهٔ ۲۱۵ـ مفرد اعوان وانصار داده نشده است.

در صفحهٔ۲۱۶ـ چنین‌آمده‌است (دبیر: نویسنده، کسی که درروزنامه‌تمام نوشته‌ها را بررسی می کند و به‌چاپ می‌دهد، سردبیر) یعنی درحقیقت «دبیر» به «سردبیر»معنی شده است.

این بود آنچه در این‌کتاب بنظر من‌رسید، و آنچه از دبیران دبیرستانها شنیده‌ام این است که‌کتاب اول بهتر از دوم و کتاب دوم بهتر از سوم تألیف و تدوین‌شده‌است. وامیدوارم بتوانم‌دوکتاب دیگر رانیز به‌همین شیوه‌بررسی کنم. توفیق مؤلفین‌کتاب را از درگاه پروردگار بزرگ خواهانم.

حسن شایگان

نظامهای بهره‌برداری اززمین درایران

خسروخسروی. انتشارات شبگیر. تهران: ۲۵۳۵

ازآغازکتاب مابامسألهٔ شکل وشیوهٔتولیدی روبروهستیم. وقتی‌نویسنده می‌گوید: «عامل‌کم آبی ودرنتیجه ضعف زراعت درپهنای وسیع جغرافیائی که ایران را نیز دربرمیگیرد باعث می‌شدکه مالیاتهای ارضی خراج‌کفاف مخارج هنگفت دستگاههـای دولتی راندهد... » (ص ۱۳) یا: «... نظام سیاسی در دوره‌های ساسانی واسلامی اغلب تحت تأثیر زمینداری بزرگ می‌باشد... در دوره‌هائی که وضع سیاسی درکشورتثبیت می‌شد ومرکزیتی قدرتمند پدیدمیآمد، زمینداری بزرك و اشرافی مبتنی برآن تضعیف می گردید و نـوعی زمینداری کوچك مبتنی براشرافیت درباری و اداری پامی‌گرفت واین‌گروه زمین‌داران زیر نفوذ دستگاه دولتی قرار میگرفتند» یادآور همان مطلبی است‌کـه جامعه شناس آلمانی بعنوان نقش سلطه‌مند حکومت مرکـزی سیستم آسیائی در غیاب مـالکیت خصوصی برزمین مطـرح ساخته بـود. (نیویورك، دیلی تریبون، ۵ آگوست ۱۸۵۳).

خسروی اضافه میکند: «ضعف مالکیت‌خصوصی و دشواری آبیاری‌اثرات اجتماعی واقتصادی خاصی درجامعهٔ ساسانی‌پدید آورده بود... آیا این‌وضع

از ویژگیهای نظام برزگری بعبارت دیگر از خصیصه های زراعت آسیائی نمی‌باشد؟» (ص ۲۰)

نویسنده با احتیاط واژه‌ها را انتخاب کرده، ازبکار بردن «شیوهٔ تولید آسیائی» پرهیز دارد. درجای دیگر بموضوع کاست اشاره میکند: «ولی با همهٔ اینها بردگان در تولید سهم قاطعی نداشتند... قوانین اجتماعی ودینی به آنان اجازهٔ خارج شدن ازکاست خودرا نمیدهد» ص (۳۸).

طبیعی است که بحث منحصر به تولید فئودالیسم وفرق آن باشیوهٔ آسیائی نمی‌شود، بلکه مسألهٔ بردگی هم درمیان است. دراین‌باب، زنده‌یاد، دکتر محمدعلی خنجی مقالهٔ مشبع و مستدلی در شمارهٔ شهریور ۴۶ راهنمای کتاب نگاشته وازقول بانیان جامعه‌شناسی علمی به مسألهٔ مزبور پرداخته وباین نتیجه رسیده که «بردگی بعنوان یك شیوهٔ تولید در نظام آسیائی وجود نداشته و «بردگی تولیدی» بشکلی که در مناسبات تولیدی صفت مشخص نظام یونان و روم‌است، درمشرق زمین وجود نداشته واز«بردگان تولیدی»جز بطوراستثنائی ودرقلمرومحدود معابد ودربارها، اثری دیده نمیشده است ونقش‌بردگان‌خانگی درتولیدکالا بسیارناچیز وغیرمستقیم بوده است.»

قبلاً هرتسفلدایران دوران هخامنشی را فئودالیته نامیده بود وداریوش را نمایندهٔ سینیورها. که دیاکونوف در تاریخ ماد مخالف این نظریه است و خنجی باهردوی‌آنها. چراکه به‌نظروی نه بردگی ونه‌فئودالیته درمورد ایران صادق نیستند، داریوش چون‌کراسوس و فیلیپ غرب نمایندهٔ بردگان نیست. همینطور اشاره به مادهاکه از آشوریان برده نساختند؛ بلکه عدهٔ کمی را با خودبردند وبقیه را خراج گذارکردند. ازسوی دیگر درمورد کورتشهای تخت جمشید، «به سبب اهمیت فوق‌العادهٔ‌الواح خزانهٔ پرسپولیس که درشماره‌مهمترین اسناد تاریخی جهان است و هنوز باید سالیانی دیگر سپری شود تا همهٔ ثمرات این‌اکتشاف بزرگ دررشته های تاریخ، زبانشناسی، جامعه شناسی تاریخی، جغرافیای‌تاریخی وغیره‌بدست آید» اهمیت‌خاصی دارند. میدانیم که چهل‌واندی سال پیش درحفاریهای تخت جمشید بیش از سی‌هزار لوح گلین بدست آمدکه حاوی‌اطلاعات ذیقیمتی بودند وگواه برآن هستندکه این‌عده مزد می‌گرفته‌اند وحتی افراد غیرایرانی نیزمزد دریافت می‌داشته‌اند. دیاکونوف اعتقاددارد‌که اینها به‌جای وسایل معیشت پول دریافت میکرده‌اند وتناقضی بابرده بودن تودهٔ اصلی وجود ندارد.

درکتب مذهبی پیش‌از اسلام نیز اثری ازاین مطلب دیده‌نمی‌شود. جرج

کامرون که مقادیری ازالواح گلین را خوانده یك کتاب درزبانشناسی نگاشته به نام Persepolis Treasury Tablets . هینتز دانشمند آلمانی زبانشناس نیز که دسترسی باین الواح پیداکرده دراثر خود که ترجمهٔ متون این الواح باشد نشان میدهد که تمام کسانی که درساختن معابد ودیگراماکن کارمیکرده‌اند مزد دریافت میکرده‌اند. درواقع این دونفرموفق بخواندن مقادیرزیادی ازاین الواح شده‌اند . خنجی هم اعتقاددارد : « نظام برده داری به‌آن معنائی که در اصطلاح جامعه شناسی بکار میرود باید در مقابل صف بردگان ، صف صاحبان برده‌هم نشان داده شود . آن برده داران آزاد که در اطراف «آکروپل» ودر حول وحوش «فوروم» دیده می‌شوند ، در اکباتانا و شوش واستخر باید معرفی گردند . . .» بهرحال عدم وجود بردگی دلیل برعدم وجودبهره‌کشی نیست .

درآغازفصل اول خسروی می‌نویسد، «بنابر مآخذتاریخی، بهره‌برداری اززمین دردورهٔ ساسانیان تحت‌تأثیر دوامرمهم اجتماعی قرارداشت، نخست‌عامل «کاست‌اجتماعی...»، ودرپانویس‌ازقول غلامحسین‌صدیقی‌اضافه میکند: «دردورهٔ ساسانی نظام مراتب وجود داشته و مراتب بدرجات مختلف تقسیم شده است ، وکاست اجتماعی بمعنی مطلق‌جامعه شناختی کلمه هرگزوجود نداشته‌است.»اگر روی دوکلمهٔ «مطلق» و «جامعــه شناختی» تأکید کنیم، خسروی دقیقاً روشن نمیکندکه براساس‌کدام شواهد وفاکت‌ها کاست رامیشود پذیرفت. البته‌نویسنده سالها پیش درشمارهٔ ۷۶ کتاب هفته مقالتی باعنوان«طبقات وگروههای‌اجتماعی درزمان ساسانیان» نوشته بودکه در واقع مطالب کتاب حاضرتکمیل شدهٔ همان تحقیقات است . اگرقبول کنیم که درنظام‌کاستی فرد ازطریق آنچه بااوداده شده بی‌آنکه درکسب آن دخالتی داشته باشد هویت اجتماعی پیدامیکند واین ازراه اصل ونسب ووراثت درقشربندی‌کاستی تعیین گردد ودریك نظام بسته قراردارد. فرق نظام‌کاستی وطبقاتی درهمین نکته‌است ، که درنظام طبقاتی امکانات‌حقوقی واجتماعی وکسب امتیازات وتحقق تغییراتی درزندگی فرد امکان‌پذیر است‌گو اینکه درکل محدودیتهائی وجوددارد لیکن بانظام‌کاستی بالمره متفاوت است .

البته نظام شوؤن هم‌وجوددارد که درواقع همان نظام مراتب‌است که استادصدیقی فرموده‌اند، که هم بانظام طبقات وهم باکاشت فرق می‌کند. بعنوان نمونه میتوان گفت که گروههای‌غیرآریائی ازمنزلت‌کمی برخوردار بودند وپست تلقی‌میشدند

وپس ازحملهٔ اعراب ، رهبران جنبشهای ملی و میهنی سعی میکردنـد ازنظـر وراثت خودرا به یکی از گروهها وخاندانهای کهن ایرانی تاریخی یاافسانه‌ای منسوب نمایند . بی‌شك کاست به‌نوبهٔ خود یك‌طبقه یاقشر است لیکن طبقه‌ای از بدترین نوع بارابطهٔ بهره کشی خیلی شدید وافراطی‌ودارای عمیق‌ترین تضادها با ویژگیهائی چـون ۱ ـ سلسله مراتب خشك ۲ ـ شغل موروثی وتغییرناپذیر ۳ ـ عدم امکان ازدواج با زوجی ازکاست دیگر . کاست ضمناً مبتنی بر پشتوانهٔ مذهبی متعصبانه است که کاملترین شکل آن درهند وجود داشته است . من نام کتاب «زن‌درحقوق ساسانی» نوشتهٔ بارتولمه ترجمهٔ دکترصاحب‌الزمانی را در فهرست منابع خسروی ندیدم ، درآنجا بنا برشاهنامه می‌توان دریافت که نظام کاستی درایران عهد ساسانی بعید است وجود داشته باشد ، کمااین‌که خسروی مینویسد : « براثر وجود خصوصیات نظام «کاستی» درجامعه امکان داخل شدن به گروههای دیگر اجتماع شهرنشین برای آنان وجود نـداشت . گروههای روستانشین براثر ازدواج باشهرنشینان که از افزارمندان و بازرگانان تشکیل می‌شدند امکان مهاجرت ازروستا بشهررا نداشتند . حتی اگر برای برزگران در شهرکاری پیدا می‌شد باز مجاز به مهاجرت از روستا به شهر نبودند . . .

«این وابستگی برزگر به‌زمین راکه در مـرحلهٔ اولیهٔ زمین داری یعنی Servdome جزو خصوصیات آنست یعنی زارع بسته بزمین که نه‌برده است ونه دهقان آزاد، خسروی جزو خصایص نظام‌کاستی محسوب میدارد ، در حالی که اضافه می‌کند « گروههای روستانشین براثر ازدواج باشهرنشینان که ازافزار-مندان وبازرگانان تشکیل می‌شدند . . .» اگر کاست ، برزگررا درخود گرفته پس چطور می‌تواند با افزارمند شهری وبازرگان ازدواج کند؟ در شرایط کاست به این محدودیت اشارت رفت . چگونه می‌توان باطبقهٔ دیگر ازدواج کرد ولی نمی‌توان به شهری دیگرهجرت کرد ؟ این قضیه قابل ملاحظـه است . درنظام کاست ، افراد ازرفتن به‌معابد ، مدارس ، حمامها، رختشویخانه محروم بودند. اما قول خسروی راکه می‌گوید : « آنان بصورت روستابندگـان در روستاها زندگی می‌کردند ونوعی وابستگی بزمین داشتند» قابل قبول است.

اشاره‌کردم که ازچند سال پیش خسروی مرد پژوهشگر و در کار خـود زحمتکشی بوده، اگر بدوره‌های‌قبلی«سخن» و«اندیشه وهنر»نگاه کنیم، مطالب قابل استفاده‌ای ازاو می‌یابیم . مردی است پرکار نه از حیث نوشتن ، بلکه از حیث خواندن وجستجو کردن . اصلاً اداهای بعضی‌ها رانـدارد . سرخویش را

می‌گیرد وراه خانه را، درسش را میدهد و باولنگاری و یله کاریهابیکانه است. بادقت وعلاقه و پشتکار، نسخه‌ها ونشریات و کتب مختلف را مـی‌کاود، اساساً درتحقیقات خود از روحیهٔ افراط و تفریط مبراست، سعی در تحقیق علمی و مبتنی بر«عینیت» دارد. فکرمی‌کنم، حقوق هم یاد گرفته، عربی‌هم تاحدودی آموخته و این اورا کمك می‌کند تا دسترس خیلی بیشتری بمنابع تاریخ و فقه داشته باشد. امافکر می‌کنم این‌کاریك نتیجهٔ عکس هم گذاشته باشد. می‌خواهم بگویم خسروی«جزءگرا» شده، این‌جزئیات را گردآوردن، بسیارخوب‌ولازم است ومارا درشناخت پدیده‌هایاری می‌دهد، بدون اینکار، نتیجه‌ای عایدنمیشود. اما این وسیله‌است، هدف نیست. به‌گمان من خسروی بـه‌کل‌گرائی بیشتری نیازدارد، برای رسیدن به‌قانون، این مطالعات پیگیر و گسترده اگریك‌چهار چوب نگرش منظم‌تر وتحلیلی‌تر پیداکند، وخود رازیاد درچنبرهٔ اجزاءمتوقف نکند، به هدف خواهدرسید. یعنی می‌خواهم بگویم این اسناد و مدارك بایـد منتهی به‌یك‌کیفیت تئوریك برای نیل به‌یك قانون‌مندی شود. این‌موضوع نظام تولیدی، وضع اجتماعی، فرهنگی‌نهادهای دولت، دیوانسالاری، جنگ، آبیاری، برزگران، دهگانان، روحانیون، اقطاع وهمهٔ قضایا بایستی به یك کل، به یك قانون‌برسد. این دیگر کارذهن‌است.ازدرهیچ سندوکتابی‌نمی‌شودآن راپیداکرد. تفکری فلسفی لازم است تا به کشف برسد. میان این نسخه‌ها یك روح وجود دارد. باید آنرا احیاء کرد. خسروی پشت سرهم‌کتابها و نسخه ها را مورد استناد قرارمیدهد، مباداخیلی غافل‌شود ازاین روح، ازاین‌کشف، ازاین‌تحلیل وتفلسف. امیدوام‌کلی بافی‌نکرده باشم، این واژه‌ها مفاهیم وبار خاص ودقیق خودشان را دارند، نمی‌خواهم قطعنامه صـادرکنم. ارزشهای یك کارتحقیقی ومتدولوژی خاص‌آن زیاد مبهم وشخصی نیستند. خسروی باید در این‌کلی که این‌قدرسرشته، روح بدمد. ذهن‌را اگرخیلی‌رهاکنیم، اسیریك‌نوع‌بودوکراسی استنساخ واستخراج می‌شود، ما فقط نقش استخراج‌کننده و به هم‌پیوند دهنده نداریم، ازمحقق یك کارنهائی مهمتری انتظار می‌رود که درخسروی هم وجود دارد. بهرحال این تحقیقات ادامه می‌یابند، خسروی درکار ایـران شناسی همچنان پیش می‌رود. نظام تولیدی‌ایران را پیش‌از ساسانیان وپس‌ازسلجوقیان مورد بررسی قرار خواهد داد تا به تألیفات دیگر بینجامد. اینکه « آیا وضع

زمینداری وزارعان دراین دوره همان نظام فئودالی و سرواژ است ؟» «شکی نیست که مطالعات آینده پاسخ درست‌تری باین سئوال خواهدداد .» و اشاراتی که تفاوت رسم اقطاع ونظام دیوانی واینکه «رسم اقطاع بیشتر انعکاس ویژگی‌های نظام اداری است تا استقلال همه‌جانبهٔ فئودالی قسمتی از مملکت و اقطاع دار وظائف فئودالی رابعهده ندارد .» یا «. . . دراین دوره‌ها تنها انعکاسی‌از شیوهٔ آبیاری، کانال کشی ودشواریهای آن نیست ، بلکه عواملی مانند جنگهای خارجی «غارت» ولزوم دفاع کشور به‌لحاظ حفظ تولیدات کشاورزی در مقابل یورش چادرنشینان ومنظم کردن ارتباطات داخلی بخصوص راهسازی، پل‌سازی ویگانگی تولیدات زراعی وصنایع دستی (= افزارمندی) و عوامل دیگری که باید موردبررسی قرار گیرد نیز باندازهٔ آبیاری درشکل گرفتن نظام اجتماعی جامعه مؤثر بوده‌است .» اینها بی‌شك کار یك آکادمی است بامطالعاتی ژرف و گسترده ، وسعی خسروی مشکور است که با احوال نزار وبا وجوددشواریهای گوناگون به‌کارش ادامه میدهد .

همچنین کتاب ، از لحاظ آشنائی به شکل زیر بنائی و ساخت قدرت و مبانی‌اقتصادی ایران ماراکمك می کند . درقسمت مربوط به دورهٔ ساسانی می‌نویسد : «آبیاری آنقدراهمیت داشت‌که شاهان خود بطورمستقیم درآن نظارت داشتند ، ظاهراً وزیر کشاورزی واستریوشان سالارمتصدی امور آبیاری‌هم بوده است.» (ص ۶۰) «... سرانجام باید گفت که درنظام اجتماعی ساسانی‌مرکزیت سیاسی نیرومندی وجود داشت. دراین نظام مالکیت‌های خصوصی بسیار کوچك وضعیف بوده، ودرمقابل مالکیت شاهی قسمت اعظم بهره برداریهای زراعی را دربر داشت ، مالکیت اقطاعی بعداز مالکیت شاهی در درجهٔ دوم (اول) اهمیت قرار داشت .»

تمامی این قضایا، نیازبه‌مطالعات بازهم بیشتررا حکم می کنند. خسروی دراین باب وظیفهٔ سنگینی رابدوش دارد. عبث نیست که امید بیشتری باو داشته باشیم وبرایش توفیق آرزو کنیم .

نسخه‌های خطی

محمدتقی دانش پژوه

نسخه های خطی

در نمایشگاه هاراسویتس

بنیاد هاراسویتس (Otto Harrassowitz) در سال گذشته که کنگرهٔ تحقیقات ایرانی در دانشگاه ملی در سال ۱۳۵۵ برگذار شده بود سی و هفت کتاب در سی و هشت نسخهٔ خطی بنمایش گذاشته بود و می‌خواست که آنها را در آنجا بفروش برساند. فروشنده فهرستی بانگلیسی از آنها داشته و نشان داده بوده است. من این فهرست را خواندم و خود نسخه‌ها راهم دیدم و اینك آنها را در اینجا می‌شناسانم تا مگر کسی را سودمند آید.

۱- **انیس الطالبین و عدة السالکین**: از صلاح بن مبارك بخاری، در مقامات خواجه بهاءالدین نقش‌بند در گذشتهٔ ۷۹۱، او شاگرد خواجه علاءالدین عطار بوده است در ۷۸۵ و باوی باخواجهٔ نقش‌بند آشنا شده بوده است.

(فهرست فیلمها ۱: ۵۳۴ و ۵۶۵ و ۵۷۰ - استوری ۱ : ۹۴۷)

* B6o6A ، به نسخ باجدول لاجورد وزر، نوشته در ۱۶ ج ۱/ ۸۶۳ باجلد شرقی بالولا، ۹۰ گ ۱۷ س، درست مانند نسخهٔ بانکیپور.

* B606B، نستعلیق ع ۱ر۱۲۴۱، ۱۵۴ گ ۱۵ س، جلدمیشن ایرانی، تحریر مفصل این کتاب است.

۲- **اورادالاحباب وفصوص الاداب**: از ابوالمفاخر یحیی بن برهان‌الدین احمد بن شیخ عالم سیف‌الدین سعید باخرزی، در گذشتهٔ ۷۳۶، دربارهٔ تصوف و زندگی صوفیان، ساختهٔ رمضان ۷۲۳، تا ۱۰ ذح ۷۲۴ در فتح‌آباد بخارا در درروضه و خاکجای وخانقاه باخرزی. دروقف نامهٔ مؤلف مورخ ۷۲۷ در دوجا از آن یاد شده است (چاپ ۱۹۶۵ تاشکند ص ۱۰۰ و ۱۰۷)

نسخه‌ای از آن مورخ ۷۹۷ بشمارهٔ ۳۵۵ در نافذپاشا در سلیمانیهٔ استانبول هست (فیلمها ۲ : ۲)

نسخه‌ای هم در دانشگاه لنین در تاشکند هست نوشتهٔ ع ۱ر۱۰۳۱ تا ج ۲ر۱۰۳۱ نوشتهٔ رحمةالله بن محمدامین بخاری در مدرسهٔ الغ بیك در بخارا و سمنوف

درفهرست آنجا (۲:۲۹ ش ۷۱) ازان وصف کرده ومن‌هم آن را در کتابخانهٔ همان دانشگاه دیده‌ام.

درمجموعهٔ ش ۴۷۹۲ ایاصوفیا نیزگزیده‌ای ازآن هست.

نیمهٔ نخستین آنرا آقای ایرج افشاربچاپ رسانده است (مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ۹ : ۴ ص ۲۸)

* B343F ، نسخ روزپنجشنبه پایان ع۲ر۷۲۹ (در ۲۸۱ روپ) گویا ازروی اصل نوشته شده باشد وکهنترین نسخهٔ شناخته شده است، ۲۱۸ گ ۲۷ س، جلدشرقی کهن آراسته. در۷۹۱، ازآن عبدالعزیزترابی بوده‌است.

۳ـ تحفة‌الغرایب : ابوجعفر محمدبن ایوب حاسب طبری آملی زندهٔ در ۴۶۱ و۴۸۵، درغرایب وشگفتیهای‌پزشکی وزیست شناسی وجانورشناسی وگیاه شناسی وجزاینها، برای خزانهٔ خداوند اجل سید منصور درسی‌وشش فصل به نثر فارسی کهن.

(منزوی۳ ۴۰۲ ـ دیباچهٔ مفتاح‌المعاملات ـ مجلهٔ ادبیات مشهد، ش۲۸ص ۸۸: نسخهٔ ۲۹ر۲۲۱۳ بنیاد خاور شناسی تاشکندکه درفهرست (۵ : ۲۶۴ ش ۳۹۱۴) شناسانده شده است.

شمارهٔ ۱۰ این‌مجموعه در۷۴۵ نوشته شده‌است ومن‌آنرا دیده‌ام وهمه به یك نسخ است ـ نشریهٔ ۵ : ۱۸۹ـمجلس۱۹ : ۷۸ ش ۲ر۶۰۹۷ مورخ۹۸۲)

*B315 ، نستعلیق‌محمدامین سمرقندی بخاری درصفر۱۱۸۶، ۱۱۳گ ۱۵ س ۱۳ × ۱۹ ، جلد تازه.

۴ـ تحفة‌الملوك والسلاطین فی مایقوم به اسس ارکان‌الدین: ازعلی بن احمدبن محمدبن ابی‌بکربن محمد انصاری شیرازی مکی ازسدهٔ ۹ (۱۵) برای صلاح‌الدین ملك ظاهر ابوسعیدچقمق (۸۴۲ـ۸۵۷) دریك مقدمه وهفت باب و یك خاتمه، درسیاست وشهریاری، به عربی.

* B322 ، نسخ اصل بروش روزگار مملوکی در ۱۲ ج ۲ر۸۴۳جدول شنگرف، برك ۱ آراسته به زر ولاجورد بروش مملوکی، درآغازسرلوح است بادبسمله، به خط کوفی، ۲۵۴گ ۱۷ س۲۷ × ۵۰ر۱۸، جلدمیشن کهن بابر-گردان وآراسته وتعمیر شده.

۵ - ترجمهٔ مقامات حریری: ازعلی بن محمدنظام تبریزی مؤلف ریاض الملوك فی ریاضات السلوك در ۷۶۸ برای سلطان غیاث‌الدین احمدبهادرخان (۷۸۴ - ۸۱۳) در بغـداد در روز دوشنبه ۲۰ شعبان ۸۰۱ ، (۲ ر س ۱۲)

نیز ازاوست «مجدولی در ذکر عترت نبی» که در حلب در ۸۰۳ ساخته است

ازاین ترجمه نسخهٔ دیگری نمی‌شناسم.

(دانشمندان آذربایجان س ۳۷۹ - منزوی ۳۵۷۷ و ۴۴۲۵ و ۴۵۲۸ فرهنگ سخنوران ۶۰۷ - ذریعه ۹ : ۱۲۰۲ - فهرست سنا، ش۱د۲۸۶ - مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران س ۹ ش ۴ ص ۹)

* B341 ، نسخ نزدیك به‌تعلیق گویا اصل، در۲پ تا ۳ ر فرمانی‌است بنام همین‌نظام ، برگ ۱ر تعمیرشده‌است، ۵۵گ۲۷ س۱۶+۲۷د۸(۱۵ × ۲۶د۸) ، جلدمقوا ، درپایان آمده‌است «فرغ من تحریره وتنمیقه علی بن‌محمد المشتهر بنظام . . . یوم‌الاثنی عشرین شعبان المعظم لسنة احـدی وثمانمائة» (۵۵ ب)

۶- تنبیه العارفین: ازپیرجمال‌اردستانی‌درگذشتهٔ۸۷۹ (منزوی۱۰۹۹- نظم ونثرسعید نفیسی ۸۱۰)

B310 ، نستعلیق خوش ۲۷ رمضان ۸۶۵، جـدول لاجورد باسرلوح در۱ب و ۴ پ، ۹۸گ ۱۷ س۱۱ × ۱۷۸، جلدمیشن زیبا باآرایش به زر و لاجورد ، ازکتابخانهٔ سلطان بایزید عثمانی (۸۸۶ - ۹۱۸) چنانکه طغرای آن‌گواه است (۹۷د)

۷- دستورالعمل فی احکام‌القرانات وطوالع‌التحویلات الی المثلثات یا مختصرمن‌کتاب القرانات الدورالعطاردی : اصل ازحسن‌بن جعفرانصاری که در ۱ محرم ۳۷۷ ساخته ، گزیدهٔ محمدبن عمربن علی بن احمدبن محمد عثمانی فارقی درشهر حلب درسال ۶۴۱ .

بروکلمن (ذیل ۳ : ۱۲۱۵) ازابوعلی‌الحسن بن‌جعفرنحوی‌اسکندری زندهٔ نزدیك ۵۱۷ مؤلف ثمرة الصناعة (ش ۴۸ اسکندریـه) یادکـرده است و پیداست‌که اوجز آن یکی است .

* B106 ، نسخ محمد مالکی جناحی ، ازسدهٔ ۱۲ .

۸- دیوان جامی :

B81* ، نستعلیق سدهٔ ۱۰ ، باسرلوح آراسته، جدول شنگرف ولاجورد، برگهای ۲۶۸ تا ۲۷۵ موریانه خورده ، جلدمیشن با آرایش .

۹- دیوان سیدرضا: گویا همان شرف‌الدین رضاوزیر خواجه علی‌مؤید سربدار در روزگارشاهرخ (۸۰۷-۸۵۰) وکشتهٔ در۸۵۶ می‌باشد.

(نفیسی ۷۹۶- منزوی ۲۳۳۳)

B340* ، نستعلیق حاجی یادگار پسر رکاب زن لاهیجانی در روز شنبه صفر ۸۴۴ گیلی ، ۷۵ گ ۱۵ س ۱۲ × ۱۷٫۳ ، جلدمیشن .

۱۰- دیوان عرفی شیرازی : درگذشتهٔ ۹۹۹

B80* ، نستعلیق ترکی حاجی مصطفی بن ملا رضوان بغدادی چلبی در ۱۰۶۰ ، باسرلوح آراسته ، جدول لاجورد ، جلد میشن آراسته

۱۱- دیوان عمر بن عبدالله نفعی :کشتهٔ ۱۰۴۴ سرایندهٔ بـه فارسی و ترکی ، این یکی بفارسی (۱ پ - ۵۰ پ) وترکی (۵۲ پ - ۱۳۲ پ) هر دو است .

(منزوی ۲۵۸۴ - فهرست ترکی ریو ۲۴۲ - قرطای ۲۳۹۵- فهرست دیوانهای ترکی استانبول ۱۲۰- لس‌آنجلس B597)

7/B20* ، تعلیق جوری خوش نویس سرایندهٔ ترك ازسدهٔ ۱۱ (تاریخ ادبیات ترکی گیب ۳: ۲۹۷) - ۱۳۲ گ ۱۷س ، جدول‌زرین، در۵۲رآمده «دیوان مرحوم نفعی افندی خط مرحوم جوری افندی» جلد زیبای عثمانـی با آرایش وزرین .

۱۲- ذخیرةالملوك ازسیدعلی همدانی درگذشتهٔ ۵-۷۸۴ ، درسیاست و اخلاق درده باب ، چاپ شده است .

(نفیسی ۴ و ۱۹۵ - منزوی ۱۶۱۰)

B301 ، نستعلیق ۲۱ شوال ۸۷۴ ، ۱۴۱ گ ۱۷ س ۱۴ × ۲۰٫۸ ، جلد میشن بامقوا ، گویاکهن‌ترین نسخه باشد .

۱۳- رفع‌الاشیاءالثقیلة: ازایرون (Heron) اسکندرانی،ترجمهٔقسطا- بن‌لوقای بعلبکی (نزدیك ۳۰۰) بهعربی‌ازیونانی درسه مقاله بدستورابوالعباس احمد پسرمعتصم عباسی .

(سزگین ۵ : ۱۵۳ و ۴۰۱ - نشریـهٔ ۴ : ۲۴۸ - فهرست فیلمها ۱ : ۵۶۸- نسخهٔ ۵۴۶۹/۷ دانشگاه مورخ ۵۵۷)

*B337 ، تعلیق ۷ رجب ۱۰۸۵ . با ۶۹ شکل درخود متن، ۲۸ گ ۲۴ س ۳ر۱۸ × ۵ر۲۴ ، جلدپارچه بامقوا، در ۱ر آمده‌است: «فی دفع الاشیاء الثقیلة بطریق الهندسة . . . . امر باخراجه من اللغة الیونانیة الی اللغة العربیة ابوالعباس احمد بن المعتصم وتولی ترجمته قسطنطین (= قسطا) بن لوقا البعلبکی»

۱۴- روضهٔ خلد ازمجد خوافی که در دیباچه میگوید که آن در آغاز خرداد سال ۷۳۳ دردوماه بانجام رسیده‌است ولی بازهم تا سال ۷۳۷ بدان میپرداخته است، در ۱۸ باب است ، در ۱۳۴۵ در تهران چاپ شده است از روی نسخهٔ ۲۰ شوال ۸۳۴ (ص ۹ چاپی) (منزوی ۳۵۷۶- نفیسی ۷۵۸)

4/B3 ، نسخ ترکی ۱۱۶۱ ، جدول زرین ، ۱۴۳ گ ۲۳ س ، جلد میشن بروش عثمانی بالولا .

۱۵- سفینهٔ محمود یا تذکرهٔ محمودشاهی : ازمحمود میرزای قاجار (۱۲صفر ۱۲۱۴ - پس‌از ۱۲۷۱) دریك مقدمه و چهار مجلس در سر گذشت ۳۳۸ سرایندهٔ روزگارزند وقاجار، ساختهٔ در ۱۲۴۰ بدستور پدرخود فتحعلی شاه باسر گذشت خوداو .

(استوری ۱: ۸۸۷ - ریوذیل ص۸۷- تاریخ تذکره‌های فارسی ۱: ۷۲۸- چاپ تبریز در ۱۳۴۶ در دو جلد)

*B603 ، نستعلیق خوش ، نسخهٔ شاهانه‌است، جدول شنگرف ولاجورد با سرلوح آراسته، در ۳ر تصویر زیبایی‌است که درآن مؤلف کتاب خود را به شاه می‌خواهد پیشکش کند ولی کامل نیست ، در ۱۱پ و ۱۲رپ و۱۳ر و ۲۱ر و جاهای دیگر جای تصویرسفید است، ۲۷۴گ ۲۱ س ، جلد میشن .

۱۶- ظفرنامهٔ ترکی : درهشت باب

۱۷ - فتوح الحرمین : ازمحیی لاری درگذشتهٔ ۹۳۳ ، سفرنامهٔ مکه و مدینه است به وزن مثنوی بنام مظفربن محمود شاه بای قرا (۹۱۷ - ۹۳۲) فرمانروای گجرات ، ساختهٔ در ۹۱۱ ، نام مؤلف وکتاب درآن آمده است . (۴پ و ۶پ س ۱۲)

(نفیسی ۷۸۸ - منزوی ۳۰۱۶)

آغاز: ای دوجهان غرقهٔ آلای تو

کـون و مکان قطـرهٔ دریای تو

*B601 ، نستعلیق ویسی هروی درشوال ۹۶۴ ، جدول زر ولاجورد ،

باتصویر ونقش رنگین در۱۵ر و ۲۷ ر و۲۸پ و۲۹ر و ۳۱ پ و۳۳پو۳۴ر و۳۹ ر و ۴۰پو۴۹ر که مکه ومدینه رانشان میدهد، گویا میان برگهای ۴۱و ۴۲ و۵۳ و۵۴ افتاده، ۵۴گ ۱۳س، جلدتیماج باآرایش.

۱۸- فتوح‌المجاهدین‌لترویج قلوب‌المشاهدین: ازمحمودبن‌عثمان بن علی لامعی بروسوی در گذشتهٔ ۹۳۸ که دررجب۹۲۷ وشعبان ۹۳۸ ساخته‌است وترجمهٔ نفحات‌الانس جامی‌است به‌ترکی.

(بلوشه S1052 - رسی ۲۵ واتیکان - لایبتسیگ ۲۷۹-قاهره ۵۱۰- قرطای ۱۱۵۰ - فهرست تاریخ وجغرافیا ۳۰۲-استوری ۱: ۹۵۶-بروکلمن ۱ : ۴۳۳ و۲۰۷۲ وذیل ۲ : ۲۸۶ - لس‌آنجلس B35)

* B77 ،

۱۹- قرآن

*B27 ، باترجمهٔ فارسی ازسدهٔ۷ و۸

*B28 ، به خط کوفی، جزو بیستم ،

۲۰- کارنامه: از حاج محمد علی باورچی (سفره‌دار) بغدادی برای «مجلس اشرف میرزایی» بنام شاه اسماعیل وبا ستایش ازاو (۱ر و۲ر) درسال ۹۲۷ درآشپزی وطباخی، درآن آمده که وی در آن سال به‌زیارت شیخ‌حیدر به اردبیل رفته بوده واین رساله رانوشته وبه شاه اسماعیل پیشکش کرده‌است.

رساله دربیست وچهارباب ویك خاتمه است ودرآن آمده‌است:

«این رساله‌ایست درصنعت طباخی مشتمل بر بیست وچهارباب وخاتمه»

شاید نورالله آشپز که درمادة‌الحیوة می‌گوید که ازآغاز پادشاهی شاه اسماعیل در۹۰۱ تاامروز (۱۰۰۳) پدر درپدر به‌کارآشپزی دربارابن‌دودمان می‌پرداخته‌ایم (فرهنگ ایران زمین ۱ : ۲۱۵) ازخاندان همین باورچی باشد.

*B305 ، نسخ ۹۲۷ ، آغاز یك صفحه‌ای افتاده واندکی هم آب دیده است، گویا همان نسخهٔ شاهانه باشد، ۱۰۴گ ۱۱س، باندازهٔ یك‌هشتم (ثمن 8Vo) جلد شرقی آراسته بابرگردان یالولا.

۲۱- کفایة الطب: ازشرف‌الدین ابوالفضل حبیش‌بن ابراهیم تفلیسی که برای ملکشاه در ۵۵۰ ساخته است.

(منزوی ۵۸۷ - بروکلمن ذیل ۱ : ۸۹۳- استوری ۲: ۲۱۴)

*B328 ، نسخ سدهٔ ۷ و ۸ ، ۱۲۱گ ۲۷ س ۲۱/۴×۲۷ ، جلد

میشن کهن آراسته بالولا ، درآغاز آمده «الجلدالثانی» ولی درست نیست چه‌در پایان آمده‌است: «تمام‌شد مجلداول ازکفایةالطب»، دربرگهای ۱۲۰پ تا۱۲۱ پ یادداشتهایی است دربارهٔ مجلد دوم همین کتاب .

۲۲- الکفایة فی الفقه: ازشمس‌الائمه ابوالقاسم اسماعیل بن حسن‌بن علی بیهقی درگذشتهٔ ۴۰۲ ، به عربی .

(بروکلمن ۱ : ۱۷۴ وذیل ۱ : ۲۹۵)

B320* ، نسخ محمدبن گرگین گرگسار ترکی در ۲۳ صفـر ۵۲۸ ، مقابله شده با اصل درنزدیك به پایان‌ع ۱ر۵۲۸ ، بـا یادداشت ۶۸۴ ، با یك یادداشت کهن فـارسی در ۲۱۰ پ ، ۲۱۰گ ۲۰ س ۱۹/۵۰ × ۱۶/۵۰ ، جلد میشن کهن با آرایش بروش کهن بالولا .

نسخه بخش دوم وبازپسین است وازشرکت آغازمیشود .

۲۳- کیمیای سعادت: ازغزالی

B71 * ، نسخ محمدبن همام‌بن‌محمدرودانی در روزچهارشنبه ۲رجب ۸۸۱ ، جدول شنگرف ولاجورد، با یادداشت مقابله بانسخه‌های کهن درهامش، باشعر ترکی در ص ۲ و۳ وباترجمهٔ آیتهایی ازقرآن ویادداشتهایی تاریخی‌در همینجا ، ۱۲۱۰ ص ۱۷ س ، جلد میشن تازه باآرایش ، رکن دوم در۷محرم ۸۸۲ (گویا باید ۸۸۱ باشد) ورکن سوم در ۱۸محرم ۸۸۱ ورکن چهارم‌در ۲ رجب ۸۸۱ نوشته شده است .

۲۴- لجلاج نامه یا شطرنج‌نامه: ازابوالفتح‌احمدسجزی‌یاسگزی. اوپنجاه سال بدین هنر می‌پرداخته است ودر خراسان وعراق وغزنین‌و هندوستان‌گشته وخواسته است‌که از روی‌کتابهای بیرونـی وابوبکرصولی این رساله رابنویسد . درده باب است باعنوانهای «اندر . . . » و «درذکر . . . » بامقدمه‌ای دراز وگویا درغزنه ساخته شده‌است .

بگفتهٔ اوشطرنج درروزگار انوشیروان ازهند بایران آمده‌است . تاریخ آن تاروزگارسجزی درآن هست . درباب دهم‌آن (برگ ۱۴۰ پ نسخهٔ۸۱۴۱ بنیادخاورشناسی تاشکند، فهرست ۸ : ۲۰۵ ش ۵۷۸۰) شعرهای ابوسهل‌محمد بن علی بدایعی است وبخش‌بندی خاصی ندارد . دراین شعرهـا ازشیوه هـای گوناگون بازی شطرنج یادمیشود .

این بدایعی‌گویا همان ابومحمد بدیع‌بن محمدبن محمود بلخی شاعـر سدهٔ پنجم روزگارچغانیان وغزنویان باشدکه عوفی‌شعرهایی از او آورده است.

(لباب الالباب چاپ نفیسی ۲۶۰ و۶۵۴ . فرهنگ سخنوران ۸۱ ـ ذریعه ۹ : ۱۲۷)

مؤلف باید جز ابوسعید احمد سجزی نگارندهٔ جامع شاهی ازسدهٔ چهارم (منزوی ۱۵۶ و ۲۸۱ـ استوری ۲ : ۴۲ دیباچه) باشد.

(راهنمای کتاب ۱۷ . ۶۷ ، هنرومردم ۷ ـ ۱۴۶ : ۷۹)

آغاز: سپاس خدای‌راکه بیافرید مارابر نیکوترین صورتی و به‌عقل‌شریف ونفس سخنگوی مارا بردیگر جانوران فضل نهاد.

انجام : این منسوبه هفت بارکالا دارد والسلام .

B333* ، نستعلیق خوش پیش از سدهٔ ۹ (۱۵) چه طغرای بایزیدخان (۸۸۶-۹۱۸) دارد ودر کتابخانهٔ اوبوده‌است. (۴۰ پ) جدول زر ولاجورد ، باشکلها در ۱۷پ و۲۸ پ و۲۹ ر وپ و۳۰ روپ و۳۱ پ و۳۲ پ و۳۳روپ و۳۴ روپ و۳۹ پ و ۴۰پ، ۴۱ گ ۱۷س ۱۶/۴ × ۲۲/۵ .جلد میشن‌بالولا.

سه نسخهٔ دیگر ازآن می‌شناسم دربنیاد خاورشناسی تاشکند :

۱ـ ۴۶۸۶ر ازسدهٔ ۱۲ در۷۶پ ـ ۲۴۱ پ (۱ : ۳۲۵ ش ۷۳۴)

۲ـ ۷۴۸ نوشتهٔ ۱۲۴۶ (۶ : ۳۸۶ ش ۴۷۳۲)

۳ـ ۸۱۴۱ به نستعلیق روشن وعبارتهای نقل شده به نسخ ، نوشتهٔ در ۱۰۸۸ درکاغذ نخودی باآرایش درشت‌سرفصلهاوجدول‌شنگرف، باکمی‌حواشی، ۳+۱۵۹+۳گ با یادداشتها (۸ : ۲۰۵ ش ۵۷۸۰)

۲۵ـ مائة کلمة مروية عن امیر المؤمنین یا «صدکلمهٔ حضرت علي» بادوزبان‌تازی وپارسی تفسیر کرده» به‌نظم وکسی‌هم این‌شعرهارا به‌ترکی درآورده است ، برای «امیرسپهسالاراجل : بهاءالدین ضیاءالملك ابوالمظفر خضربن ساوینگ ساخته شده‌است، **ازمحمدبن ناصربن عزیزحسنی کاتب** است .

B342* . نسخ معرب ولی‌بن یوسف : در۸۸۶ بامرکب سرخ وسفید و سبز ، ۸ر۱۷ × ۳ر۱۳ ، جلد شرقی کهن باآرایش .

۲۶ـ مثنوی : مولوی بلخی رومی

B5* ، نستعلیق ۲۰ محرم ۸۴۸ ونسخ سدهٔ ۱۳ درپنج برگ پایان ، با چند سرلوح آراسته به چندروش در ۱پ و۴۹ر و۱۰۴پ و۱۰۵پ و۱۷۰پ و ۲۲۲پ، همه شش دفتراست ، ۳۳۶گ ۲۱ س ۴ ستون، جلدکهن باآرایش و تعمیرشده ، نسخه‌گویا درسدهٔ ۱۲ یا۱۳ تعمیرشده است .

B107* ، نستعلیق مصطفی‌بن محمدبن مصطفی درسدهٔ ۱۱ ، هرشش‌دفتر،

جدول زرین ، برگ ۱پ و۲ر سراسر آراسته ، باسرلوح زیبا در ۲پ و۴۷پ و ۸۸پ و ۱۴۱پ و۱۸۴پ آراسته و رنگ‌آمیزی شده به چندروش ، ۲۸۲گ ۲۵ س، تاریخ آن چنین است « فی‌آخرالاسبوع الثانی‌الثالث [من] ربیع الاول السادس عشرالخامس من‌الحادی بعدالعاشر » که باید پایان هفتهٔ دوم ۳ ع ۱ ر ۱۰۵۶ باشد .

ریتر در بارهٔ این‌گونه شمارش در مجلهٔ Oriens (۱/۲) سال ۱۹۴۸ س ۲۳۷ و ۲۴۷ گفتاری دارد .

۲۷- مشارق‌الانوارالنبویة من صحاح‌الاخبار المصطفویة: از رضی‌الدین ابوالفضائل حسن‌بن محمدصغانی درگذشتهٔ ۶۵۰.

B74* ، نسخ روز دوشنبه ۱۵ رجب ۷۸۰ .

۲۸- مطلوب کل طالب من‌کلام علی بن ابی‌طالب یا «مائة کلمة مرویة عن امیرالمومنین علی علیه‌السلام» از رشیدالدین‌محمد بن محمدبن عبدالجلیل عمری وطواط بلخی (۴۸۰-۵۷۷) متن‌عربی باترجمهٔ فارسی وشرح منظوم فارسی وترکی‌که ازدیگری باید باشد .

(منزوی ۱۶۸۵)

آغاز : بسمله الحمدلله علی‌الطاف کرمه واصناف نعمه . . . امابعد فهذه مائة کلمة مرویة عن امیر المؤمنین علی (ع) . . . و اخبارها عن مجموعة کلامه وعقب فی‌معناکل واحدمنها محمد بن محمدبن. . . لوکشف الغطاء لما ازددت یقینا . اگر گشاده شود پوشش نیفزاید مرایقین .

حال خلد و جحیم دانستم — به یقین آن چنان که می‌باید
گر حجاب ازمیانه برگیرند — زان یقین ذره‌ای نیفزاید

B9* ، متن نسخ معرب ترجمه نستعلیق از منصور آماسبوی در ۸۷۴ ، کناره‌های کاغذ موریانه خورده ولی به متن آسیبی نرسیده‌است ، ۳۲گ ۱۳س درخود رساله ، سپس تکبیر تراویح است به ترکی وعربی در ۳۲پ تا ۳۳ پ ودعای وداع رمضان به عربی در۳۳پ تا۳۴پ جلدمیشن‌کهن آراسته .

۲۹- مقاصدالفلاسفة: ازغزالی‌که باید در ۴۸۷ ساخته باشد

(بوئیژ ۱۷ - بدوی ۱۶)

B324* ، نسخ معرب روز آدینه ۸ شعبان ۵۷۱ . ۹۹گ ۲۱ س ، به اندازهٔ یك هشتم (ثمن ، 8vo) جلدکهن بالولا .

۳۰- منشات : گویا ازراغب به ترکی

* . . . ، نستعلیق سدهٔ ۱۲ .

۳۱ـ النکت علی ابن الصلاح: ازشهاب‌الدین‌ابوالفضل احمدبن‌علی‌بن محمد بن حجرعسقلانی (۷۷۳-۸۵۲)

(چلبی - بروکلمن، ذیل ۲ : ۷۲)

*B336 ، نسخ عبدالحق بن محمد سنباطی شافعی در ۱۱شعبان ۸۸۱، جدول شنگرف ازروی اصل مؤلف ، ۱۵۰ گ ۱۹ س ۱۸ × ۱۳٫۷ ، جلد شرقی کهن با آرایش ، در ۱ ر آمده است : «صورة ماهو بخط مصنفه علی ظهر الکتاب الذی‌هو بخطه: النکت علی کتاب ابن‌الصلاح‌لکاتبه احمدبن علی‌بن حجر عفی‌الله تعالی عنك آمین » در ۱۵۰ ب آمده است : «الی هناآخرما وجد بخط المصنف رحمةالله علیه کتبه من خط مصنفه شیخ‌الاسلام الشیخ شهاب الدین ابن حجر . العبدالفقیر. . . عبدالخالق بن محمدالسنباطی‌الشافعی‌فی‌الحادی العشر من شهر شعبان‌المبارك من شهور سنة احدی وثمانین وثمانمائة(۸۸۱).

۳۲ـ مجموعهٔ ، B302 ، بیك خـط نسخ ، نـوشتهٔ در ۸۸۹ و ۸۹۰ ، ۱۶۰گ ۱۷ س ۱۵٫۵ × ۲۴ ، جلد زیبا بابرگردان ، دارای رساله‌های‌سید علی همدانی ودیگری :

۱ـ ترجمهٔ چهل حدیث یا اربعین فارسی (۱پ - ۱۰ر)

۲ـ رسالهٔ عرفانی (از ۱۰ پ)

۳ـ رسالهٔ عرفانی (تا ۱۸ر)

۴ـ واردات غیبیه ولطایف قدسیه نوشتهٔ روز شنبه ۴ ج ۲ر ۸۹۰ (۱۸ ر - ۲۵ر)

۵ـ مشکل حل وحل مشکل (۲۵پ - ۳۱پ)

۶ـ مشارب‌الاذواق، نوشتهٔ‌عبدالله‌بن شیخ‌محمود درروزآدینه۱۱ ج۲ر ۸۹۰ (۳۲ر - ۵۲پ)

۷ـ رسالهٔ عرفانی نوشتهٔ روز یك‌شنبه ۱۳ ج ۲ ر ۸۹۰ (۵۳ر-۶۲پ) «رساله درفضیلت عقل واسامی وصفات آن»

۸ـ توقیع همدانی ودعاء همدانی وشعرفارسی (۶۳ر - ۶۴ر)

۹ـ رسالهٔ عرفانی (۶۴پ - پ۷۶پ)

۱۰ـ رسالهٔ عرفانی نوشتهٔ رجب ۸۸۹ (۷۶پ - ۸۳پ)

۱۱ـ رسالهٔ عرفانی (۸۴ر–۸۹پ)
۱۲ـ فتوتیه یا رساله دراهل فتوت «درمعانی اخی» (۸۹پ ـ ۱۰۳پ)
۱۳ـ رسالهٔ عرفانی یا سیرالطالبین (۱۰۳پ ـ ۱۲۴ر)
۱۴ـ رسالهٔ عرفانی (۱۲۴ر–۱۳۱پ)
۱۵ـ رسالهٔ عرفانی (۱۳۲ر ـ ۱۴۰ر)
۱۶ـ رسالة فی‌التصوف (۱۴۰پ ـ ۱۴۳پ) نوشتهٔ ۸۹۰ .
۱۷ـ پندنامهٔ حضرت نبی‌به علی (۱۴۴ر–۱۵۲ر)
۱۸ـ رسالةالشیخ ابوسعید بن عثمان بن عمر بن ابراهیم (۱۵۲ پ ـ۱۵۷پ)
۱۹ـ رساله دربیان‌معرفت ایمان واسلام (۱۵۷پ ـ ۱۶۰پ)

۳۳ـ مجموعه B3 26 ، نسخ ریزسدهٔ (۱۴) ، ۱۷۴ گ ۱۹ یا۲۲س ۱۲/۵×۱۷/۳ ، جلدتیماج مقوایی بالولا دارای:

۱ـ مقامات ابی سعیدالحصری ، به عربی (۱ پ ـ ۲۱ ر) «منازل ـ السائرین»
۲ـ الامرالمحکم ازابن‌العربی محیی‌الدین ، به‌عربی (۲۲ر–۴۳ر)
۳ـ رسالة فی‌کیفیةالسلوك، به عربی (۴۳ر–۵۰ر)
۴ـ فوائد ومن مقالات شمس‌الدین‌الکوفی ، به عربی (۵۰پ ـ ۵۱پ)
۵ـ رسالة فی آداب الفقر از ابو عبدالرحمن سلمی ، به عربی (۵۲ر ـ ۵۳ پ)
۶ـ الفوائدکه درآن (۵۷پ) «وصیة خواجه علی بن الحسن بن علی ـ الکرمانی الشبرغانی» است (۵۳پ ـ ۵۷پ)
۷ـ رسالة فی‌التصوف ، به‌عربی (۵۸ر–۱۴۳پ)
۸ـالاحادیث (۱۴۴ر–۱۴۹ر)
۹ ـ مسارالشیعة فی التواریخ الشرعیة عن‌الائمة المهدیة از شیخ مفید بغدادی به عربی (۱۴۹پ ـ ۱۵۳پ)
۱۰ـ اعمارالانبیاء (۱۵۳پ)
۱۱ـ فوائد من‌خطالشیخ عمادالدین محمدبن عبدالقادر بن عبدالخالق انصاری تلمیذ محیی‌الدین العربی ومن‌اوحدالدین الکرمانی، به عربی (۱۵۴ر ـ ۱۵۷ر)
۱۲ـ انیس‌الوحید ونزهةالمرید فی‌التصوف از شیخ عارف ابومدین ، به عربی (۱۵۷پ ـ ۱۶۳پ)

۱۳ـ فوائدی به فارسی ، ناقص (۱۶۳پ ـ ۱۶۴ر)
۱۴ـ فوائد (۱۶۴رـ۱۶۶پ)
در ۱۶۴ آمده‌است : «جعل الفارابی مراتب الموجودات ستا»
۱۵ـ مدح النبی لاحمدبن‌عبدالرحمن المنصولی الشاعر ، به‌عربی (۱۶۷ ر ـ ۱۷۴پ)

۳۴ـ مجموعه ، B 331 ، نستعلیق خوش سدهٔ ۹، جدول شنگرف، ۹۵گ ۲۱ س ۱۵ × ۲۳ ، جلدشرقی میشن باپارچه ، دارای کلیات خواجوی کرمانی (۶۷۹ ـ ۷۵۳) (بجز ش ۲) :
۱ـ مفاتیح القلوب ومصابیح الغیوب به‌نظم فارسی، نوشتهٔ دررمضان ۸۶۱ (۱پ ـ ۴۲پ)
۲ـ مناظرهٔ شمس وسحاب به نثرفارسی (از ۴۳ر)
۳ـ صنایع الکمال یا دیوان فارسی (تا ۵۵پ)
(ذریعه ۱۵ : ۹۵ ـ منزوی ۲۳۲۱)
۴ـ مقدمهٔ تاریخ عبدالله‌بن فضل‌الله وصاف شیرازی برای غازان‌خان‌محمود سلطان به (نسخ دیگری) (۵۵پ ـ ۶۷ر)
۵ـ مناظرهٔ شمع وسیف (۶۸پ ـ ۷۶ر)
۶ـ وصف المصباح علی‌طریق الالغاز ، به‌نثر (۷۷پ ـ ۸۴ر)
۶ـ مناظرهٔ بوریا ونمد ، به‌نثر (۸۵پ ـ ۹۵ر)
(نفیسی ۱۹۹، بیانی ۲۱۰ ـ ۲۱۴، آتابای ۴۷۰ ـ ۴۷۶ ، منزوی ۱۸۵۸ و ۳۲۳۴ و ۳۲۳۵ و ۳۶۳۶ و ۳۶۳۷ و ۳۷۹۳)

۳۵ـ مجموعه ، B332 ، نسخ سدهٔ ۸ و ۹ ، ۳۱ گ ۱۳ س ۱۴ × ۱۸ جلد تازه .
دارای :
۱ـ جبر وقدر خواجهٔ طوسی به فارسی (۱پ ـ ۲۰پ)
۲ـ اقامة البرهان علی وجودالمفارق المسمی بالعقل الکل ازهمو به‌عربی، در ۱ر و ۲۲ر شعرهای فارسی طوسی است (۲۱پ ـ ۲۳ر)
۳ـ المبدء والمعاد ، به‌عربی (۲۴ب ـ ۲۸ر)
۴ـ فوائد طوسی در بارهٔ مسائل او ، افعال العباد ، الفقه ، اصول الفقه ، عروض، حساب، درآن آمده‌است «کتب هذه الفوائدمن خط منقول بین خط المصنف وهوالمولی المرحوم ملک الحکماء نصیرالملة والدین الطوسی» (۲۸ر)
(مدرس ۵۲۷ ـ شهرستانها ۱۴۷۶ ـ مجلس ۱ : ۳۶۲ و ۹ : ۴۶۹ ـ منطق ومباحث الفاظ ۵۵دیباچه)

۵ ـ « دیباچهٔ تقویم که مرحوم نصیرالدین طوسی جهت علاءالدین (. . . المولی المعظم ملجأالملوك‌العرب والعجم علاءالدنیا والدین‌ابوالمظفر محمدبن الحسن‌بن محمدبن علی) نوشته است و طالع آن بابرهان استخراج کرده» با جدول به‌فارسی (۲۸پ ـ ۳۱پ)

(مدرس ۵۶۱ ـ فهرست فیلمها ۱ : ۴۲۳ ـ منزوی ۲۹۲)

۳۶ ـ مجموعه B343c ، نسخ ذق ۱۱۰۵ ، جدول زرین ، ۲۲ گ ۳۳ س باندازهٔ یك هشتم (ثمن ، 8 vo)

دارای :

۱ـ مسائل فی علم‌النجوم من قول هرمس ، ترجمه از یونانی به عربی (۱ر ـ ۷ر)

۲ـ کتاب فی علم‌النجوم ازنصیرالدین طوسی ، به عربی (۷پ ـ ۱۲پ)

۳ـ تقویم ترکی (۱۲پ ـ ۱۳پ)

۴ـ رساله درمعما به فارسی (۱۳پ ـ ۱۶ر)

۵ـ فوائد به فارسی (۱۶ر ـ ۱۷پ)

۶ـ رسالة فی بیان علم‌الطلسمات ازشمس‌الدین احمدکمال پاشازاده (۱۷پ ـ ۲۲پ)

۳۷ـ مجموعه ، نسخ معرب ۷۳۹، آراسته باسرلوح ، جدول زرین، آرایش پس‌از سدهٔ ۱۳ (۱۹) ۱۲۳ گ ۱پ تا ۷۲ر در ۱۵س به‌نسخ‌معرب و ۷۳پ تا ۷۷ر در ۱۷س نسخ دیگر و ۷۹پ ـ ۸۵ر در ۱۹س نسخ‌دیگر و۸۶ پ تا ۱۲۳پ در ۲۱س نسخ دیگر . باندازهٔ یك‌هشتم (ثمن ، 8vo) جلدتیماج سدهٔ ۱۳ (۱۹)

دارای :

۱ـ رسالة فی کلمة الشهادة از ولی‌الدین محمدبن احمد عثمانی ، نوشتهٔ ۷۷۳/۲۴ ، مقابله شده بااصل او (۱پ ـ ۷۲ر)

۲ـ رسالة فی‌الذکر والذاکرین از ولی‌الدین دیباجی‌منفلوطی، نوشتهٔ موسی‌بن محمدانصاری حنبلی (۷۳ پ ـ ۷۷ ر)

۳ـ رسالة فی قوله تعالی «ان‌المتقین فی جنات‌النعیم » ازابوالحسن علی بن زین‌الدین ، نوشتهٔ خلیل‌بن ابی بکربن ابراهیم بن عربشاه « علقها لنفسه خلیل . . . بن عربشاه » مقابله شدهٔ بااصل مؤلف (۷۹پ ـ ۸۵ر)

۴ـ طالع‌الفتح والنصر . ساختهٔ رجب ۷۳۶ ، نوشتهٔ ۱۲ ذق ۷۳۹ از همان خلیل‌بن ابی‌بکربن ابراهیم بن عربشاه (۸۶پ ـ ۱۲۳پ)

اسناد و مدارک قدیم

ایرج افشار

دو مکتوب از نبی‌السارقین به سرتیپ حاجی احمدخان کبابی

درمجموعه‌ای مفصل ازاخوانیات و مدایح مربوط سرتیپ حاجی احمدخان کبابی که ضمناً محتوی مقداری ازاشعار خود اوست (و به لطف آقای مهندس ستایش در اختیار کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران قرارگرفت) دومکتوب ازشیخ حسن سیرجانی مشهور به نبی‌السارقین هست که هنوزدرمجموعهٔ «پیغمبر دزدان» تألیف آقای محمد ابراهیم باستانی پاریزی نیامده است.

روزی استاد محمدتقی دانش‌پژوه که هیچگاه از تازه‌یابی در نسخ خطی بازنمی‌ایستد و به فهرست نویسی آن کتابخانه مشغول‌است، دربارهٔ شاعران این مجموعه با من‌مذاکره می کرد واز کسانی که حاجی احمدخان‌را مدح کرده‌اند صحبت می‌شد. این شاعران عبارتند از وقار، نجات، صفا، آگاه.

دراین اشعار اطلاعات بسیاری راجع به حوادث احوال سرتیپ حاجی احمدخان و وقایع‌صفحات‌جنوب مندرج‌است و باید امید داشت که آقای احمد اقتداری به تفصیل نسبت به شرح و بسط آنها اقدام کند. همهٔ اشعاردلالت‌دارد براهمیت محلی سرتیپ احمدخان وقدرتی که شخصاً درناحیهٔ بندرعباس به‌دست آورده بوده است، تاجائی که اغلب شاعران خطهٔ فارس وکرمان به مدح‌وثنای او پرداخته‌اند.

حاجی احمدخان خود مرد ادیب وشاعری بود واشعاری داردکه درهمین دفتر مندرج است. ناگزیر قصاید وقطعات شاعران در حق او ازدستی‌دیگرست و آنان نمی‌توانسته‌اند که اشعار سبك و معمولی به خدمت اوبفرستند. عده‌ای از اشعار جنبهٔ اخوانیات ومطایبات دارد. یك مثنوی مفصل دربن‌مجموعه‌هست که درتاریخ تسلط سرتیپ احمدخان براموربندرعباس وخلع یدآنجا ازدست امام در سال ۱۲۷۹ آمده است و حقاً مثنوی تاریخی با ارزشی است.

بهرتقدیر درمیان این دومجموعه ازمدایح، متن‌دومکتوب منثور شیخ‌حسن سیرجانی نبی‌السارقین مندرج است و آنهم ازین باب است که دراین‌هردونامه

نویسندهٔ آنها نسبت به‌سرتیپ احمدخان با احترام یاد و اظهار خضوع کرده‌است.

ناگفته نگذریم که سرتیپ احمدخان کبابی پدر محمدعلی سدیدالسلطنه دانشمند مشهور مقیم بوشهرست که در همین مجله (سال هجدهم) اطلاعات لازم دربارهٔ او و فهرست آثارش درج شده است .

سرتیپ احمدخان از رجال کافی و مدبر عهد ناصری بود که در بندر عباس و جزایر خلیج فارس حافظ حقوق ایران و مدافع واقعی بود . مجموعه‌ای از نامه‌های او به ناصرالدین‌شاه و رجال تهران در کتابخانهٔ وزارت امور خارجه موجودست و سزاوارست که یکی از محققان رشتهٔ تاریخ بـه تحقیق در احوال این مرد ادب و سیاست وسپاه بپردازد .

بهر تقدیر اینک متن دو نامهٔ نبی السارقین به چاپ می‌رسد و این سطور بالاجبار به یـاد باستانی پاریزی ختم می‌شود کـه نام نبی السارقین را بر سر زبانها انداخت و ازین حیث دارای حق تقدم است و گاهی به پیغمبر سیرجان نازیده است

***

نامهٔ اول

برخی‌جانت شوم سلطان محبت‌جائی که خیمه زدکافری‌ومسلمانی، گدائی وسلطانی، خودی و بیگانگی، آشنائی ویگانگی، رقیبی وحبیبی، زشتی‌و زیبائی، رنگی و بیرنگی، یاوری وسرهنگی، بندگی و آزادگی نداند و آنی و اینی نماند . هست و نیست، چه و کیست، بلکی وکاشکی، اگر ومگر، می‌شود و خواهد شد ، همه از میان می‌رود . پردهٔ پندار دریده ، راه اثنیت بریده، جان جسم و جسم جان ، آن این [و] این آن می‌شود . یاررا همه‌جا حاضر و دلدار را همه وقت ناظر می‌داند . با او می‌گوید و از او می‌شنود.

یار چون با تو شود یار چه نزدیك وچه دور

غیر او گردد و از دل چه غیاب وچه حضور

دوش در سرکدار چاقچو که به نیت زدن‌کاروان ازشش‌جهت وچهارسو بحرمراقبه به‌ذکر یاهو موج‌زن بود وعوض ارشادالسارقین‌خط گله‌آمیزمهرانگیز سرکار را درباب عدم استخلاص امت سرقت ترسیم ذی‌شانم مهیم‌خان از روی کرمان سه روز بعد از عید رمضان در سیرجان تازه به این رسول‌دزدان رسیده بود، مکرر به رعایت ترتیل وترتیب و وقف و اظهار و اخفاء وادغام میخواندم و از وفور ذوق آستین می‌افشاندم . بنگی زنگی بد رنگی را دیدم که کاهی در مشت وکوهی برپشت، طوقی درگردن ، سازی در دهن، طبلی برشکم ، غربالی

برقدم، موشی برگوش، گربه‌ای بردوش، کمندی در دست، چون شتر مست رو به من می‌آید. همه‌جا دوید تا به من رسید. ریشم را گرفت و شتمم گفت. به‌مضمون پهلوانه «گل کشتی» خواند. شانه به شانه‌ام زد.

چو سهراب[1] و رستم دو تن پهلوان
گهی من به خاك آمدم گاه آن
چو از بادهٔ غفلتم مست کرد
بپیچید از چپ و رو دست کرد
ز قرب حضور تو و آستان
بیفکند تا خطهٔ سیرجان
دگر خواست لنگ کمر سازدم
از اینجا به شیراز اندازدم
برآورد پس خنجری از ستیز
کشید از کمر چار قلاب تیز
که پروردم این چار تن را جسد
ز بخل و ز حقد و ز کین و حسد
بینداخت بر دل که پر خون کند
شود اشك و از دیده بیرون کند
بنالیدم از گریه زان ناخوشی
بگفتم مرا بهر چه می‌کشی؟
بخندید ناگاه و جست آن مخل
که ایدون تو را می‌کشم بهر دل
مرا روزگاران به بزم شراب
ز دلهای عشاق باشد کباب
بگفتم مر او را به صوت جلی
گر این است مطلب، ندارم دلی
به خشم آمد و شتم گفتم بسی
که بی دل به عالم نباشد کسی
دلی را که تن نیست باد هواست
تنی را که دل نیست جانش کجا است

۱ ــ اصل: سهراب

منم تخم اشکی به دل [1] کاشتم
که بیدل نبودم دلی داشتم
ازین گردش چرخ بی اعتبار
به فرگم [2] بیفتاد روزی گذار
درآنجا چو جسمی رسیدم به‌جان
به حاج احمد آن خان آصف نشان
مه حسن ، کان کرم ، بحر فضل
شهنشاه عشق و خداوند بذل
به تیر نگه جانم آماج کرد
دلم را بیك غمزه تاراج کرد
نه بی‌جان و دل جانم اندر تن است
که آن جان‌جان ، جان‌جان من است

چون خواست به خنجر جفا سر از پیکرم جدا کند خدا را به حق وفا قسم دادم که ندیده یار زارم مکش که در آن‌شام ظلمانی آفتاب نورانی ازمشرق مراد طالع شد .

جوانی ماهرومشکبو ، سلسله گیسو کمان ابرو، دیرخشم آهوچشم ، شکر لب سیم غبغب ، آفتاب خد شمشاد قد ، سخن‌پرداز خوش‌آواز، سمن‌خوی‌چمن بوی ، پری چهر شیرین مهر، کبك خرام سیم اندام ، جبریل بال باهزار غنج و دلال، خندان خندان به سوی من آمد .

چو دید قاتلم او را کمند جورگسیخت
مرا گذاشت چو پشه ز پیش بادگریخت
رسید او چو مسیحا مرا گرفت به‌بر
زدیده برگل رخسار اشك خونین‌ریخت
که ای اسیر بخارای عشق‌حالت چیست؟
تو تیرعشق که‌خوردی که‌خاکت‌برسر‌بیخت
بگفتمش که خداوند مهر احمد خان
نگون به چاه زنخ تا قیامتم آویخت
زچشم‌ودل‌چوشنید این‌سرشك‌وخون‌درهم
نمك به هاون فریاد بابقم آویخت

۱ـ بالای آن نوشته (برخ)
۲ـ فرگ از آبادیهای مشهور بین فسا و بندرعباس است .

کمند بلند همتی‌را به دوش من افکند تا به‌گردنش‌اندازم واسیرش‌سازم.
آن بد سیر رو به جانب بندر تاخت. فرسخی دویدم تا به‌آن رسیدم. ازنامش پرسیدم. گفت نام من قرمساق «فراق» است واسم بیهمال که تو را خلاص کرد «وصال». اگر نسر طالعت از حضیض وبال به اوج اقبال پرواز کرده بود و مرا کشته بودی کوچك و بزرگ، میش وگرگ، قاتل و مقتول، معشوق وعاشق، مفسوق وفاسق، بد وخوب، طالب و مطلوب، خوش وناخوش، آب وآتش، خاك وباد، خسرو وفرهاد، کوه وهامون، لیلی ومجنون، خشکی‌ودریا، وامق‌و عذرا، و فاق و نفاق، شادی وغمی، پری وآدمی، دریك بزم می‌آرمیدند و از یك جام باده می‌نوشیدند. ادبارها همه اقبال، فراقهـا همه وصال، دوزخ‌هـا [همه] بهشت، شورزارهـا همه سبزه وکشت می‌شد. هیچ شمشیری نمی‌برید، هیچ خنجری نمی‌درید، هیچ سری نمی‌شکست، هیچ رستمی‌دیوی نمی‌بست، توهم در بهشت وصال همه‌حال جاوید می‌ماندی وپیوسته این‌بیت‌را می‌خواندی،

روا‌ست چرخ فلك‌گر ببوسد انگشتم
وصال گشت رفیقم فراق را کشتم

آنگاه به سرعت هرچه تمامتر رو به بندر گریخت. گفتم « آقا فراق » خدا بره، عقر باشد کجا می‌روی؟

گفت می‌روم پسرم « هجران‌خان » را با « نفاق‌آقا » و « بی‌وفابیك» و « دوری میرزا » و « بی بی غم‌خان » متعلقه‌ام و«ناله بیگم زهره» و«گریه بانو نساء» و «حاجی حسرت سلطان» دخترم را به بندرعباس با هزاراساس ببرم. برنج رنجی در آتش نزاع دم داده چند شاخـه هیزم غمازی به بر آن زده در مجموعهٔ فتنه‌کشیده قدری خورش مذبذبی‌پای آن‌گذارده با انشرهٔ تلخکامی به تجاربندری بخورانم که بلکه فرزند ارجمند دلبندی‌که اجاق پیغمبری‌تورا کور ننماید به وجود آید.

گفتم بفرمائید که در دیوان خانهٔ بندگان مقرب‌الخاقان خلافت نشان من حاجی‌احمدخان‌هم کاری دارید که درآن ولندیزی[1] بلندکاخ گستاخی کنی؟

گفت بله بقدرآنکه یاد تو پیغمبرش را از لوح خاطرش محو کنم سری می‌زنم. اگر بتوانم تارنقاری می‌تنم و در طاق عیشش کسر فراقی می‌اندازم و با شیخ سعید [2] نرد فسادی می‌بازم تا به مشوشی خواب راحت وخوشی نکند.

نمود آنگهان گوش مردم علم   سوی بندر از راه‌کین زد قدم

انشاءالله تعالی واقف دم باشید که فریب این رقیب قرمساق را نخورید

1- یعنی هلندی   2- مراد شیخ سعید مسقطی‌است

و رشتهٔ وصال را از میان خود و پیغمبر خود نبرید که انشاءالله تعالی کارها به‌کام و باده‌ها درجام است .

اینکه مرقوم رفته بود که چراکار **مهیم‌خان** را به اتمام نرسانیده و او را از قید نرهانیده‌است، سرکار دوخدمت که مرجوع به این سرقت مطبوع‌فرمودند درباب **بشاگرد** [1] و دیگردرخصوص مهیم ، امر بشاگرد راکه موجب فرمایش خدمت سرکاراجل اکرم اعظم افخم‌حکمران **کرمان** مدالله ظله قرارداد ومراتب رااز شهر خدمت سرکار معروض داشتم .

و مراتب‌کار **مهیم‌خان** را هم مشروحاً نگاشتم که محرمانه با من‌مصلحتی چند قرار فرمودند کـه موجب میل سرکار کار را از سال نو بگذرانند . من‌هم سرکاررا ببینم .

چون به جهاتی چندکه خود سرکار می‌دانند عذر سفر نـرفتن آوردم و سفر خود را از رفتن به ساحات بم و **نرماشیر** و **بلوچستان** موقوف کردم بـه **سیرجان** آمدم به همان وعدهٔ جناب اجل‌اکرم اکتفاکردم .

خلاصه هرگاه حالت خوشی دارید، من‌هم چند روزی ترك حضورعایشه ظهورحضرت **ام‌السارقین** کرده وسه روزی شرفیاب شوم . کارها را از هرنوع خدمتی که باشد محرمانه‌هم را دیده هرگاه آنوقت مصلحت بدانید به رسالت از خدمت شما آمده قرار همهٔ کارها را با بندگان اجل اکرم بدهم .

زیراکه هردو خلیفهٔ بحق وجانشین مطلق‌منید. خلاف رای‌سرقت آرای‌ما اگرکنید بهشتی خواهید شد. خیلی‌هم دوست دارم سرکار را باری دیگرببینم . امت زیاد است . دیری است هم را ندیدیم . از تشریف آوردن شماکه به این ساحات مأیوسم، مگر حکم مادرعالمیان شود .

خواهش خلعت خلافت فرموده بودند ، هنوز قدری ازرموز خلافت شما بر زمین است . کار دبن است نه برگ چغندر ! موقوف به آن است که اسرار طراری را سینه به سینه به شما بسپارم و خلافت مطلقه را تمام به ودیعت به شما واگذارم . باقی عدوکم ظلیل . حسن پیغمبرت فدایت شوم .

نامهٔ دوم

ز بس آرزوی خط و زلف دارم
بـه رسم فـرنگان چلیپا نگارم

پس‌ازنگارش‌عریضهٔ نخست خیال‌کردم مثل‌عرایض پیش‌ذریعهٔ این‌رسالت

۱ـ بشاگرد ازآبادیهای بلوچستان است.

کیش را زود به سرکار نرسانند موجب مزید خجالت گردد و شرمساری خدمت آن بلند خلافت.

در این اندیشه بودم که امین وحی و آمر امر و نهی حضرت صیدال غافل نازل شد که ای رسول احمق و ای پیغمبر ناحق مصلحت در این است که قاصدی بخصوص فرستی که درست از احوال بندگان خلافت بنیان خود مطلع شوی که درچه کار است و با که یار است. کدام آتش افروخته، چند ولایت را سوخته، در ترویج کیش تو چه طریق پیش گرفته، مدتی است کـه از احوالش بیخبری و در فراقش دیده‌تر.

لهذا علی محمد شهر بابکی [1] را که دعوی هم تکی با باد داشت وقدمی صدقدم پیش می‌گذاشت طلبیده به سرعت تمام فرستاد که انشاءالله تعالی از تفصیل احوال سرکار اطلاع یافته باز بیدرنگ به سوی سیرجان صیدال‌وار پرواز کند.

اولاً آنکه هرگاه این روزها سردماغید وان‌شاءالله در کمال سرور و فراغ تا بندگان مقرب الخاقان اجل اکرم اعظم وکیل‌الملک [2] مدالله ظله مراجعت ننموده است و به مجاورت دوام حضورم گرفتار نفرموده فی‌الجمله فراغتی حاصل است.

درمسائل سرقت هم امت آنجاها را احتیاج به هدایت هست. همراه همین قاصد خودم که مردی است خیلی ظاهرالصلاح و از اهل فلاح بیست و دو سال است که سرچماق می‌تراشد و بی‌طهارت لب آب از سوراخ پاچه می‌شاشد در احضارم دو کلمه بنویسید که انشاءالله تعالی بلکه دوسه روزی هم را به خوشدلی دیده رفع ملال و دفع کلالی شود.

چنانچه درین اوقات فیض ملاقات نروید وقتهای دیگر مشکل است. یعنی مراد این است که بندگان مقرب الخاقان اجل اکرم در خصوص فرمایشات شما به این رسول دزدان و برخی فریدهای دیگر خیلی مبالغه داشتند که شما و من هم را ببینیم. هرقراری داده شود بهترهم این است که من شمارا ببینم، آنوقت خدمت ایشان آمده برحسب فرمایش انشاءالله تعالی هرخواهشی باشد درست شود.

مشهور است که بوسه به پیغام نمی‌شود، دیگر باسرکار است. انشاءالله تعالی. این قاصد زرنگ را قراری بدهید که هرفرمانی تجار طرار من که دارند به آن رجوع کنند. مرد درستی است به اندازهٔ خودش هم احسانی به آن بفرمائید. زود مرخصش نمائید که از کارها و احوال شما مطلع شوم. (امضا ندارد)

۱ــ اصل علی محمد شهر بامکی

۲ــ میرزا اسمعیل‌خان نوری ملقب به وکیل‌الملک حاکم کرمان.

گوشه‌هایی
از تاریخ
ادبی معاصر

نوشته‌ای از حبیب ساهر*

هفت‌ساله بودم و در مکتب‌خانه‌ای «علم» می‌آموختم. شبها چراغ افروخته و قلم بدست گرفته و بزبان مادری شعر و غزل می‌نوشتم. از هجران یار، جفای روزگار، از کوتاهی عمر . . . قصه‌ها می‌پرداختم .

رفته رفته مکتبخانه ها مبدل به « مدارس مبارکه » می‌شد .

روزی، برادرم مرا یکی از آن « مدارس مبارکه » برد ....

مرا بکلاس پنجم پذیرفتند، زیرا خط و ربطم بی‌نظیر بود.

درمدرسه ، دیگر اثری از تاریخ معجم وابواب جنان نبود، بلکه از «علوم ضاله » یعنی، علم‌الاشیا وجغرافیا درس میدادند، همچنین حساب وهندسه ، گرچه درآن مدرسهٔ مبارکه ، ازحساب وهندسه بیزاربودم اصلا نمی‌فهمیدم و یاد نمی گرفتم، ولی‌شاعری‌ام گل کرد.

ضمن سرودن شعر ترکی ، قصیده وغزل بزبان پارسی میساختم. آنوقتها سلطان‌احمد شاه قاجار، دردارالخلافهٔ طهران سلطنت میکرد وبرادرش محمدحسن میرزا در دارالسلطنهٔ تبریز ولیعهد بود.

روزگاری رسید کـه نخستین مدرسه ، بنام « مدرسهٔ مبارکـهٔ محمدیه » (تعلیمات متوسطه) درعمارت زیبای فرمانفرمایان، درششکلان، افتتاح یافت و ما را بدان دارالعلم جدید بردند.

پس از رفتن ولیعهد ازتبریز، مدرسهٔ متوسطه بحرمخانهٔ پرنقش ونگاراو منتقل‌شد .

***

... یك روز، صبح ، معلم جوانی، بسیار خوش سیما ، با لباس مشکی و کراوات رنگین وباکلاه « ترکان‌جوان » وارد کلاس ما شد . او، میرزا تقی‌خان رفعت بود ودر « ممالك عثمانیه» تحصیل کرده ومعلم زبان وادبیات فرانسه بود. نگو، معلم جدید ماشاعرهم‌بوده، وبزبانهای‌ترکی‌وفارسی‌وفرانسه شعرمیساخته.

* نقل‌از « کتاب شعر » (جلد دوم) . تهران . ۲۵۳۵. گوتنبرگ .

ابتدا در « مجلهٔ ادب » که ازطرف دانش‌آموزان منتشر میشد وبعدها در مجلات دیگروروزنامهٔ تجدد، اشعاررفعت را میخواندیم... رفعت، شاعرنوپرداز بود و بسبك « ادبیات جدیدهٔ » ترك وبشیوهٔ شاعران ثروت فنون شعر میساخت، بزبان‌پارسی، بسیارجالب توجه.

بزودی مکتبی بوجود آمد : « مکتب رفعت . »

چون در مدرسهٔ مبارك که شاعر فراوان بود ، بین آنان چند نفر ، از جمله احمد خرم ، نقی برزگر، یحیی میرزا دانش (آریان‌پور کنونی) از چهره‌های درخشان « شعرنو »گردیدند.

مدیرمدرسه،مرحوم‌امیرخیزی،گرچه ادبیات‌قدیمی‌وعروض‌وقافیه تدریس میکرد و شعرای جوان را بسرودن غزل و قصیده تشویق می‌نمود وبه پسر میرزا جواد ناطق، نسبت «ناصح» میداد ، ما ، ناخلف‌ها ، پیرومکتب رفعت بودیم... ناگفته نماندکه‌گاهی نیز برای‌خاطر امیرخیزی غزلی وقصیده‌ای‌هم می‌ساختیم.

رفعت، غزل و قصیده را نمی‌پسندید ، امیرخیزی نیز بچشم حقارت « به اشعارجدیده » می‌نگریست .

نوپردازی رفعت غوغایی برانگیخت، هم درتبریز وهم درتهران وشیراز، چنانکه ، ایرج میرزا نوشت :

در تجدید و تجدد واشد ادبیات شلم شور وا شد
می‌کنم قافیه‌هارا پس و پیش تا شوم نابغهٔ دورهٔ خویش

و محمود غنی‌زاده نیزساکت نماند، چنانکه درمجلهٔ کاوه که دربرلن‌طبع و منتشر میشد قطعه شعری از رفعت را بـا غزلی مقایسه کرد و با استهزا چنین نوشت : « ادبیات والده خانی ا. »

سخن کوتاه ...

رفعت نخستین‌شاعرنوپردازی بودکه اولین‌سنگ بنای «شعرنو»راگذاشت ورفت... وفراموش شد !

پاسخنامه

جهانگیر قائم‌مقامی

اسناد فارسی، عربی و ترکی در پرتغال *

آقای احمد اقتداری از محققان شناخته شدهٔ مسائل جنوب ایران و محدودهٔ خلیج فارس و دریای عمان هستند و بالطبع انتقاد موضوعی از هر مقاله و رساله و کتابی که در این زمینه‌ها باشد در صلاحیت علمی ایشان خواهد بود و بهمین سابقه هم شرحی فاضلانه و مبسوط در مورد قسمتی از جلد یکم یا «مدخل» کتاب «اسناد فارسی، عربی و ترکی در آرشیو ملی پرتغال در بارهٔ هرموز و خلیج فارس» تألیف این جانب، در مجلهٔ راهنمای کتاب (شمارهٔ ۴-۶ سال ۲۵۳۶) منتشر فرموده‌اند که بخصوص برای من از چند نظر راهنمائی بسی مفید بود و نکاتی مهم از مندرجات آن آموختم.

واما بررسی محتوای مقالهٔ ایشان . . .

محتوای مقالهٔ اعتراضیهٔ آقای اقتداری، بطور کلی دارای دو چهرهٔ متفاوت می‌باشد و بهمین سبب هم بهتر میدانم مقالهٔ ایشان را با درنظر داشتن همان دو چهرهٔ متفاوت بررسی کنم. براساس این نظر، یك بخش از پاسخ من، بررسی مطالبی خواهد بود که درپیرامون جزء به جزء مندرجات قسمتی از کتاب این جانب نوشته شده و بخش دیگر آن، بررسی جنبی مقالهٔ آقای اقتداری وشامل ملاحظاتی کلی است که در حقیقت خود تلاشی برای شناخت انگیزهٔ نگارش وانتشار مقالهٔ مزبور می‌باشد.

با این توضیح کوتاه، اینك به بررسی چهرهٔ نخست مقالهٔ آقای اقتداری می‌پردازیم:

اعتراضیهٔ آقای اقتداری که در دوازده صفحه از مجلهٔ راهنمای کتاب جای گرفته است، بنابرآنچه خود ایشان به تصریح مرقوم داشته‌اند فقط برای ۲۵ صفحهٔ اول کتاب این جانب بوده «نه بیش از آن» (صفحهٔ ۳۶۷ مجله) . از بابت این که چرا ایشان فقط به جزئیات ۲۵ صفحه اکتفا کرده ولی نظریات و

* خوانندگان به یادداشت صفحهٔ ۴۹۳ مراجعه کنند.

قضاوت خودرا بر ۲۶۵ صفحهٔ دیگر کتاب هم تعمیم داده‌اند بالفعل پرسشی نمی کنم، شاید درموقع مناسبی، خودبخود مطرح شود. اما از آنچه درمورد همان ۲۵ صفحه فرموده‌اند، چنین برمی‌آید دربررسی آن مقدار، درچندین و چند مورد حق انتقادعلمی به صواب ادانشده وازاین رو بیم‌آن میرفت احتمالاً این وضع، درنحوهٔ قضاوت برخی ازخوانندگان اثری دیگرگونه بگذاردکه نمی‌باید.

بدین اندیشه بودکه بعضی ازدوستان ازمن خواستند به اعتراضات آقای اقتداری پاسخی بدهم ویك تن ازایشان باصفای بسیار و بی‌اطلاع من خواسته بود، خودبه تهیهٔ‌جواب مبادرت کند، نهایت آنکه مجلهٔ راهنمای کتاب مصلحت را چنان دیده بود پاسخ لازم توسط خودمن داده شود. اما این مقصود تا در تهران بودم بسبب کسالت طولانی من صورت عمل نیافت واینك پس‌ازتقریباً نه ماه که از انتشارمقالهٔ آقای اقتداری می گذرد واندك بهبودی درحال نگارنده حاصل شده، دورازهمهٔ قیل و قالها به پاسخ مقالهٔ اعتراضیهٔ ایشان می‌پردازم. اما توضیح یك نکته قبلاً لازم است:

آقای اقتداری باآنکه خود وکیل دادگستری هستند، مقالهٔ تحقیقی‌ایشان به ادعانامهٔ یك دادستان بیشترشباهت داردکه هزارویك گناه وجرم به‌متهم‌نسبت می‌دهد تاوکیل مدافع بالاخره دفاع چندمورد رافراموش کند و یا در دفاع از آنها واماند. آنگاه به هر کیفیتی هست جرمی برای متهم ثابت می‌گردد. بدین لحاظ لازم دانستم دراین مقاله به تمام ایرادها، اعتراضات، پرسشها و اتهامات و . . . و ... جز به بی‌لطفیهای ایشان پاسخ بدهم.

● نخست‌اعتراض آقای‌اقتداری درمورد رسم‌الخط جلفاراست که دریك مورد به صورت «جولفار» ضبط شده ونیزاینکه جلفار، جزیره نیست . . .

دراین مورد اگربه فهرست اعلام کتاب مراجعه می‌شد ملاحظه‌میفرمودند ازچهارموضع که درسراسر کتاب این نام‌آمده‌است، درسه موضع که مبین‌عقیدهٔ نگارنده بوده بصورت جلفار (صفحات ۱۱ و۱۲ و ۱۲۳) و در موضع دیگر که خواسته‌ام نحوهٔ تلفظ خارجی را بامقابلهٔ رسم‌الخط پرتغالی آن نشان دهم «جولفار» ضبط‌کرده‌ام (ص ۱۲).

اما دربارهٔ اینکه آیاجلفارجزیره است یاغیرجزیره؟ نیزجواب همان‌گونه‌است که درموردرسم‌الخط جلفارگفته شد. یعنی آنجاکه بیان عقیدهٔ خارجی

های بی‌اطلاع ونقل ازمتنی غیرفارسی بوده ، باافزودن جزیره (ص ۱۱ و۱۲) وآنجاکه برمبنای واقعیت بوده ، بدون ذکر «جزیره» آمده‌است واین کیفیت با توجه به سیاق عبارات کتاب ، خوب معلوم می‌شود .

راجع به اینکه کلمهٔ «هور» وبصورت دیگر آن خور، به عقیدهٔ آقای اقتداری به‌معنی «خلیج ولنگرگاه و بندر مرداب» نیست ، بلکه «در زبان های جنوب ایران وسواحل خلیج فارس بـر آبادیهای باقیمانده» گفته می‌شود (ص ۲۶۴ مجله) واسامی هرمو، هرمونو، هرمودر وهرمود رابه‌عنوان شاهدآورده‌اند. من نمی‌گویم درلهجه‌های جنوب ایران به‌آبادیهای باقیمانده «هر» ... و«هور» ... نمی‌گویند ولـی آقای اقتداری در بارهٔ جغرافیای تاریخی این دهـات تحقیق کرده‌اند ویقین دارند که درمحل این آبادیها ، درروزگاران پیشین هـور (مرداب) وجود نداشته که پس‌ازخشك شدن مردابها، جزء «هور» و«هر» آن‌ها همچنان برسر آن‌اسامی باقیمانده وتشکیل‌نام مرکبی راداده باشد؟ بعبارت‌دیگر آیا نمی‌توان پذیرفت که هرمو، هرمونو، هرمود وهرمودرامروز ترکیب‌اسامی مو ، مونو ، مود ومودر یا کلمات هر و هوز هستند و بـه صورت یك اسم درآمده‌اند ؟ بعلاوه نمی‌دانم اگرآقای اقتداری برسرنظریهٔ خود پافشاری کنند وجوه خورالعظیم ، خورعبدالله ، خورموسی وخورقزلان راکه امروزمردابهای بزرگ و کوچکی هستند وآبادی باقیمانده‌ای هم [!؟] در آنها سراغ نداریم که باین نامها خوانده شود ، چگونه توجیه خواهند فرمود ؟

چاپ صورت نادرست «طبیبی» به‌جای طیبتی که دانشمند محترم بدنبال صورت صحیح آن تاغلطنامهٔ کتاب هم رفته ونیافته‌اند ، گناه نابخشودنی این جانب است همانگونه‌که درهمان صفحهٔ اول مقالهٔ چندصفحه‌ای خود ایشان هم تاریخ تصرف هرموز بدست پرتقالیها ، سال ۱۹۱۳ هجری بجای ۹۱۳ چاپ شده و یك سطر بالاتر از این رقم نیز، آنجاکه می‌خوانیم «۶۹ سند بزبانهای فارسی وکرانه‌های آن است » آشکارا می‌بینیم کلمه ویاکلماتی چند افتاده‌است وباز در همان مقاله ، مطالبی که به ص ۲۴ کتاب من رجوع داده‌شده بایستی‌به ص۲۵ ارجاع میشد و. . . و . . . که مشابه آن را درهمهٔ مقالات‌وکتابها، حتی درکتابهای خود آقای اقتداری بسیارمی‌توان برشمرد. بلی‌آقای اقتداری! اینها همه ناشی از نارسائی های سازمان چاپخانه‌هاست نـه‌گناه مؤلفان که موجب این همه شرح وبسط وتوصیف و ذکر شواهد ومدارك گردد .

● درموردلقب ابوالمظفرسیف‌الدین والی‌هرموز که نویسندگان به‌وجوه مختلف اب‌نادر ، اونادر ، اباناادر ، ابونادر و ابانضر ضبط کرده‌اند (ص ۲۲ کتاب من) ومن وجه «ابانصر» باصاد بی‌نقطه رامرجح دانسته‌ام، آقای‌اقتداری بعداز ذکرنام چندین کتاب ازقدما و معاصران بعنوان منبع تحقیق ، نوشته‌اند «معلوم‌است» این تحقیقات را مؤلف کتاب ندیده است « واگر آنهارا اضافه برتحقیقات اوبن می‌دید ، درمی‌یافت که لقب شاهزادهٔ هرموزی درغالب مراجع قدیم ابوالنصرهم ذکرشده‌است» (ص ۳۶۷ مجله) .

به فرض که من‌منابع وتحقیقاتی راکه آقای اقتداری برشمرده‌اندندیده باشم ، حالاکه ایشان چکیدهٔ همه را دریک کلمه دراختیاربنده گذاشته‌اند میبینم بازهم درنحوهٔ قضاوت بنده تفاوتی پدید نمی‌آید زیرا نه وجوهی که دیگـران نوشته‌اند قابل قبول است ونه وجه اخیر . اگرآقای اقتداری زیرنویس شمارهٔ ۳۴ درصفحهٔ۲۲ رابافرصت وحوصلهٔ‌بیشتری خوانده‌بودند دیگرزحمت تصفح آن همه منابع وبارجوع به ذهنیات خودرا به‌خویش نمی‌دادند بلکه‌درمی‌یافتند وجه اصح آن است که درنامه‌های رسمی همان زمان ودرنقش مهرها وطغراهای ملوك هرموزضبط شده‌است. درآنجا می‌خواندند که نوشته‌ام «... موجب‌نامه‌ای که خواجه عطا به البوکرك نوشته است و همچنین باستناد سجع چند مهـر از محمدشاه وسلغرشاه پسران او «منظور سیف‌الدین است» ، لقب وی ابانصربوده است» . حال اگربه صفحهٔ ۴۴ کتاب نگارنده وبه مقالهٔ «مهـرها ، توشیح‌ها و طغراهای ملوك هرموز» درمجلهٔ بررسی های تاریخـی سال هشتم شمارهٔ سوم که آن نیز ازنگارنده است، رجوع فرمایند ملاحظه خواهند فرمود درگراوور شمارهٔ ۵ کتاب که عکس نامهٔ خواجه عطاست (سطرپنجم) به سهولت کلمهٔ ابا۔ نصر خوانده می‌شود ودرمقالهٔ مزبورهم درتصاویر ۲ و۳ و۴ و۵ (نقش سه مهر از محمدشاه) وتصاویر ۷ و۸ (طغراهای سلغرشاه) می‌بینیم همه‌جا نام پدر آنها «ابانصرشاه» ضبط گردیده‌است ـ چنانکه درسجع مهر های محمدشاه ، یك جا «محمدشاه بن ابانصرشاه» ودر مهردیگر «محمدشاه‌بن ابانصرشاه شنکل‌شاه . .» ونیز «السلطان الاعظم محمدشاه بن ابا نصر شاه‌بن شنکل شاه . . .» نقش شده وطغرای سلغرشاه را با توقیع «سلغرشاه ابانصرشاه شنکل شاه» می کشیدند .

● مسألهٔ ضبط صحیح نام خواجه‌عطا به‌جای‌خواجه عطار که بنظرآقای اقتداری، نگارنده وجه صحیح‌را ازآقای ژان‌اوبن گرفته وبه‌نوشتهٔ ایشان‌استناد کرده‌است(ص۳۶۶مجله) نیزازمواردی‌است که اگرمن آن‌را باخوشبینی تمام

تلقی کنم باز لااقل نشان دهندهٔ قضاوت عجولانهٔ آقای اقتداری خواهد بود که بسبب کم‌فرصتی و گرفتاری‌هایشان، انتم سکارا را نخوانده به‌لاتقربوا فی‌الصلوة حکم کرده‌اند والا درهمان صفحهٔ ۲۱۶ کتاب من که ایشان بعنوان شاهد بدان رجوع داده‌اند عین عبارات نگارنده چنین است :

«نویسندگان ایرانی به‌نقل‌از نویسندگان اروپائی که عموماً نام‌این‌شخص را Cojeatar ضبط نموده‌اند ، خواجه عطار ترجمه وذکر کرده‌اند وحال آنکه به استناد سجع مهروامضائی که ازاو پای دونامهٔ فارسی موجود در آرشیو ملی لیسبون باقیست ، نام صحیح اوخواجه عطا بوده (سندهای ۱۱ و ۱۳ در آرشیو ملی لیسبون) . تنها ژان اوبن درکتاب جدیدخود بنام «خواجه عطاوآلبوکرك» که بخشی‌ازجلد یکم کتابی کلی بنام «تلاشهای پرتغالیها دراقیانوس هند» است به‌این‌نکته توجه یافته‌است» .

بدینگونه ملاحظه می‌فرمائید مبنای قضاوت ونظرقاطع نگارنده فقط‌متن دوسند فارسی به مهروطغرای خود خواجـه عطااست که درصفحات ۴۴ و ۴۵ کتاب نیزعکس آنها به چاپ رسیده ، آنگاه از آقای ژان اوبن هم که درمیان اروپائیان نخستین کسی است‌که به‌این نکته توجه یافته ، نه بـه صورت استناد بلکه بمنظور حق‌شناسی ذکری بمیان‌آمده است .

● مطلب دیگری که عنوان شده، موضوع‌تیرگی‌روابط پرتغالی‌ها بامردم هرموز درسالهای پیش‌ازتصرف هرموزبوسیلهٔ آلبوکرك، است که درحدودشش صفحه ازکتاب من دربارهٔ آن موضوع می‌باشد وآقای اقتداری درپایان‌مطالعهٔ این صفحات بطورقاطع حکم کرده‌انـد ، من وآقای اوبن معتقدیـم تیرگیهای موجود درروابط پرتغالی‌ها ومردم هرموزناشی‌از وجوه «تضاد سیاسی‌واختلاف نظامی» بوده و ایشان این چنین دلیلی برای تیرگی‌آن روابط نمی‌شناسند . . . (ص ۳۶۷ مجله) .

من نمی‌دانم ازکجای کتاب نگارنده و از کجـای عبارتی‌که از کتاب آقـای اوبن ترجمه و نقل شده معلـوم می‌شود عقیدهٔ من و آقـای اوبن چنین است ؟

آقای اقتداری ! پلهای عقب سررا کـه نشکسته‌اند . باتمام گرفتاری هائی‌که دارید ، یك‌بار دیگرهم‌آن چند صفحه رامی‌توان مرور کرد . احتمالاً درحکم خود تعدیلی خواهیدکرد . اگرهـم تصور می‌فرمائید فـرصت آن را

نخواهید داشت ، بیائید باتفاق یکدیگر ، یك نگاه زودگذر به مندرجات این چند صفحه بیندازیم :

من درطی آن چندصفحه ، باستناد مدارک متعدد ، به سیرطبیعی وتحول این روابط اشاره کرده‌ام که درآن روزهای نخست که پرتغالیها قدم به آبهای اقیانوس هندنهاده‌اند (ازحدود ۱۴۹۹ میلادی برابربا ۹۰۴ ه. ق) آشنائی آن‌ها باهرموز و مردم‌آنجا چگونه پدید آمده (ص ۱۱ و۱۲) وچه‌سان این‌آشنائی ها به برقراری روابط میان ایشان منتج شده (ص ۱۲ و۱۳ و۲۴). درمسیراین روابط، بالطبع برخوردهائی‌هم روی داده‌بود (ص۲۳) که درشدیدترین آنها، دراواسط سال ۹۱۲ ه . ق (آغـاز سال ۱۵۰۷) ، مقارن زمان نیابت سلطنت دم فرانسیسکو دالمیدا و چند ماهی پیش‌از حملهٔ آلبوکرك بـه هرمـوز (اوت ۱۵۰۷ برابر با ربیع‌الثانی ۹۱۳ ه . ق) بوده است (ص ۲۵) . در طول این بررسی ، همه‌جا ، استنباط من ومدارك من نشان می‌دهد که روابط مز بـور دراین سالها برمدار روابط بازرگانی بوده وبرخوردهائی هم که روی می‌دهد نمی‌توانسته‌است جز ازروابط بازرگانی ناشی‌شده وجز برخوردهای بازرگانی باشد .

واما اینکه استشهاد به‌تحقیقات‌آقای اوبن ، دراین موردگناهی‌بس‌بزرگ برای من به حساب آمده‌است ، بسیار موجب تعجب است . نگاهی بـه همان صفحات که ازآنها صحبت شد آشکارا نشان می‌دهد که من درمطالعهٔ منابـع‌کار خود ، نخست کتاب آقای پروفـور ماتوش وبـاروسا وآنگاه درکتاب آقـای اوبن باین اطلاعات برخورده‌ام و چون آنهارا طبیعی ودر عین حال مستندیافتم پذیرفتم . اگردرکتابی ازتألیفات منیف آقای اقتداری ویا هرکس دیگری هم آنها را بااین اصالت می‌یافتم بی‌تردید بدان استشهاد می کردم زیرا ، درآئین پژوهش ، هدف دست یافتن به حقیقت است والا «کعبه وبتخانه بهانه» است .

● دیگراینکه‌آقای‌اقتداری «دونقص کوچك یادوغفلت غیرعمد»درکتاب من یافته‌اند . « نخست آنکه کتاب که بنا به‌مستفاد از نام آن بایـد حاوی تمام اسناد شناخته شده وتمامی متن ۶۹ سند بازبان اصلی (فارسی، عربی و ترکی) باشد بصورت کتابی که دربارهٔ روابط هرموز وپرتقال نوشته شده‌است، درآمده

است» و بعد از ذکر شرحی در اهمیت وجودی اسناد بطور کلی، ابراز تأسف کرده‌اند که «تمام نامه‌ها و اسناد با ذکر عین و تمام و کمال آنها بدون کم و کاست نیامده است» و سپس اضافه نموده‌اند «چرا اسناد و نامه‌های به زبان عبری محفوظ در آرشیو پرتغال که مقدار آنها هم کم نیست (شاید ۸۱ سند)، اگر مربوط به هرموز و خلیج فارس باشد مطالعه نشده، ترجمه نشده و استنتاج علمی و تحقیقی از آنها به عمل نیامده است. چه فرق می کند که سندی بزبان فرانسوی باشد یا عبری یا فارسی؟ ... امید که مؤلف پرکار و کوشای کتاب، این اسناد را هم مطالعه کنند و اگر مختصر ارتباطی با خلیج فارس و هرموز دارند متن عبری و ترجمهٔ کامل فارسی آنها را بدست دهند. از آن پس، شاید در بعضی یا بسیاری از تحلیل های خود تجدید نظر نمایند» (ص ۳۶۷ و ۳۶۸ مجله).

در پاسخ این تذکر و توصیهٔ آقای اقتداری ناگزیرم توجه خاص ایشان را به مندرجات روی جلد کتاب و لف آن جلب کنم که بعد از عنوان کلی کتاب نوشته شده است «**جلد یکم - مدخل. مسألهٔ هرموز در روابط ایران و پرتغال**».

از اینکه آیا آقای اقتداری این عبارت را ملاحظه فرموده‌اند یا نه؟ و اگر ملاحظه فرموده‌اند، از آن چه استنباط کرده‌اند که ایشان را به نگارش مطالب بالا واداشته است، من چیزی نمی‌دانم. همین قدر می‌توانم گفت، آنچه از عبارات مزبور و تذکر آقای اقتداری مستفاد می‌شود چنین است که کتابی که ایشان آن را به تنهائی به قاضی برده‌اند **مدخل** کتابی است به‌نام «اسناد فارسی، عربی و ترکی در آرشیو ملی پرتغال دربارهٔ هرموز و خلیج فارس» که بالفعل معلوم نیست در چند مجلد عرضه خواهد شد زیرا برحسب حجم اسناد و مقتضیاتی دیگر ممکن است در دو یا سه جلد تدوین گردد. ولی قدر مسلم اینکه، جلد حاضر فقط مدخل آن کتاب است و راجع است به «**مسئلهٔ هرموز در روابط ایران و پرتغال**» و از این عبارت بهیچوجه استنباط نمی‌شود که کلیهٔ سند مربوط به خلیج فارس باید **الزاماً** در این کتاب آمده باشد.

ثانیاً در مقدمهٔ بسیار کوتاه کتاب آمده است: «برای روشن شدن زمینهٔ کلی اسناد مزبور و توجیه مسائل مختلف آن اسناد، مقدمه‌ای که شامل توضیحاتی در بارهٔ **مسألهٔ** هرموز باشد لازم به‌نظر رسید ولی هرگز تصور نمی‌کردم تدوین این توضیحات آن چنان به‌تفصیل خواهد کشید که از حد یك مقدمهٔ کتاب بگذرد

.... بدین ترتیب مقدمهٔ موردنظر خود کتابی متضمن ۲۹۰ صفحه شد که اینک به عنوان جلد یکم از کتاب اسناد فارسی ، عربی و ترکی درآرشیو ملی پرتغال» به دوستداران تاریخ ایران تقدیم می‌گردد» .

با این توصیف ، نمی‌دانم آیا به اقناع آقای اقتداری مبنی بر این‌که آوردن کلیهٔ اسناد مزبور در ضمن این جلد، اصولی نمی‌بوده است موفق شده‌ام یانه ؟

● نکتهٔ دیگر درهمین مبحث ، ترجمه ونقل متن اسناد عبری‌است ....

آقای اقتداری دراهمیت وجودی این اسناد و لزوم ترجمه و نقل آنها شرحی مبسوط داشته‌اند . نظریات آقای اقتداری مبنی براینکه سند، سند است فرق ندارد، ازنظراصولی صحیح‌است. امانمی‌دانم اولاً جناب ایشان ازکجا آگاهی یافته‌اند که شمارهٔ این اسنادعبری هشتادویك فقـره است وثانیاً محتوای آنها درمورد خلیج فارس می‌باشد که مستلزم آن همه توصیه‌های شداد و غلاظ شده است [۱۴]

اگرایشان ازکتاب من به وجوداین منبع بزرگ پی برده‌اند، بایدعرض کنم درسراسر کتاب من، فقط درفهرست منابع ومآخذ (درص ۲۵۵) نوشته‌شده است درآرشیو ملی پرتغال درشهر لیسبون‌ازشش سری ومجموعهٔ اسنادکه‌مورد استفادهٔ نگارنده قرارگرفت، یك‌مجموعه‌تحت‌عنوان«مدارك‌شرقی Documentos Orientais است (باعلامت اختصاری D . O) که محتوی۹۵ سند — ۴۵ سند فارسی ، ۴۵ سندعربی ، ۳ سند (که اشتباهاً ۳۰ ذکرشده) بترکی‌اسلامبولی، یك سند بخط عبری ویك سندهم به زبان وخط پرتغالی که ترجمهٔ چهارسند از اسناد فارسی همین مجموعه است می‌باشد .

ازاین تعداد ، ۳۹ سندفارسی ، نوزده سند عربی وسه سند ترکی، جمعاً ۶۱ سند مربوط به هرموز وخلیج فارس می‌باشد .

بااین‌شرح‌روشن‌به‌خوبی‌معلوم می‌شوداولاً از۹۵سند موجود درمجموعهٔ مدارك شرقی ، فقط ۶۱ سندراجع به خلیج فارس است . ثانیاً یك سند عبری بیشتر وجود ندارد وآن هم مطلقاً درمورد ایران وخلیج فارس وهرموزنیست‌والا مجموع اسناد موردتحقیق درکتاب ، شصت ودو فقره اعلام می‌شد .

● واما «نقص یاغفلت غیرعمد دوم» که‌آقای اقتداری به‌کار من و به‌خود

من نسبت داده‌اند . . .

ایشان دربارهٔ آن نوشته‌اند: «مأخذمؤلف درتجزیه وتحلیل اسنادتاریخی بدین مهمی، گذشته ازمتن اسناد فارسی وعربی وترکی موضوع نقل کتاب و... و...و... وکه همهٔ آنها درپرتغال وبزبان پرتغالی بوده و مورد استفادهٔ مؤلف واقع‌شده والبته‌مهم وقابل‌اعتنابوده‌اند، ازمنابع فارسی به تحقیقات‌دانشمندانی چون محمد محیط طباطبائی وچند محقق دیگرمعاصرایرانی وکتب تواریخ‌دورهٔ اتابکان وملوك شبانکاره و... و... راندیده‌اند [نویسنده در این جا نام‌کتاب ها ورسالات متعددی رابدون رعایت تقدم وتأخرتاریخ‌تألیف وترتیب ادوار دریك صفحهٔ تمام ازمقالهٔ خود برشمرده‌اند] بهمین جهت شجره نامهٔ والیان هرموز و کرونولوژی تطبیقی سلطنت پادشاهان ایران و پرتغال وملوك هرموز ، از جهت زمان حکومت وسلسله نسب ملوك هرموز ، باآنچه دراین‌کتب، عمده است فرق دارد . مثلاً بنابرزینت‌المجالس ملك شمس‌الدین درسال ۷۱۵ هجری پایتخت خودرا بـه جزیرهٔ جرون انتقال داده است ومؤلف روضةالصفا گوید که بسال ۷۹۸ سلطان محمد نوادهٔ امیرتیمور به هرموز آمده واز محمد شاه فرمانروای هرموز باج چهار ساله را مطالبه نمود درحالیکه ظاهراً این محمدشاه درجدول شجره نامهٔ والیان هرموز پسربهمن شاه وبسال ۷۷۹ مبدأ یامنتهای حکومت او نمایانده شده‌است . و درتواریخ و متون قدیم از نظام‌الدین برادر قطب‌الدین تهمتن تورانشاه که بسال ۶۳۴ فرمانروا بوده و ابن بطوطه اورا دیده‌است نام می‌رود که در سلسله نسب شجرهٔ والیان هرموز و کرونولوژی تطبیقی مذکور دراین‌کتاب ازنام این‌حاکم هرموزخبری نیست . . .» (ص ۳۶۹ مجله) .

آقای اقتداری این بارهم ازروی بی‌انصافی حکم برجرم وگناه مؤلف صادرکرده‌اند .

من توجه آقای اقتداری را به صفحهٔ ۱۹ کتاب خود جلب می کنم که‌با صراحت تمام نوشته‌ام «ما دراین مقدمه برای اینکه سخن بـدرازا نکشد ، از شرح تاریخ ملوك هرموز وتحولات قلمرو آنها تازمان آمدن پرتغالیها به خلیج فارس خودداری‌می کنیم وگفتگوی خودرا ازروزهائی آغاز می‌نمائیم که مسئلهٔ هرموز درشرف پدیدآمدن بوده‌است. ولی برای‌اینکه رابطهٔ تاریخی این‌سلسله نیز بریده‌نشود ، نخست شجرهٔ ملوك مزبور تاآغاز سدهٔ دهم هجری (در حدود

۱۵۰۰ میلادی) را در این جا نقل می کنیم و سپس وقایع تا حملهٔ پرتغالی ها به هرموز را با تفصیل بیشتری بیان خواهیم کرد».

ودر زیرنویس همین صفحه، ردیف شمارهٔ ۲۷ نوشته شده‌است: «این شجره ازمقالهٔ ملوك هرموز به قلم ژان اوبن و کتاب مطالعاتی درباب بحرین و جزایر خلیج فارس تألیف عباس اقبال اخـذ وتکمیل شده‌است» وعلت انتخاب این مراجع هم اصالت تحقیقات دومؤلف مزبور بوده است واگر آقای اقتداری مقالهٔ آقای اوبن راملاحظه فرمایند خودخواهند دیدکه آقای اوبن نه‌تنها تومار کتابهائی راکه ایشان خواندن آنهارا به‌اینجانب توصیه فرموده‌اند [!؟] برای تحقیق خود دیده وبررسی کرده‌اند بلکه‌مراجع ومآخذدیگری هم درآن‌خواهند یافت. معهذا چنانچه بحثی براین مراجع وارداست به نویسندگان آنها وارد است نه بر منتقدکه چوب را بردارد ونه بر استفاده‌کنندگان این مراجـع که چوبش را بخورند. مضافاً اینکه تصورنمی‌رود این‌چنین‌اشتباهی رخ داده‌باشد. بنابراین باید باردیگر توجه آقای اقتداری رابه همان شجرهٔ والیان هرموزکه درمورد ایراد ایشان بوده‌است جلب نمود:

۱ـ شجرهٔ مزبور ازرکن‌الدین محمودقلهاتی متوفـی بسال ۶۷۱ آغاز می‌شودکه سلسلهٔ ملوك هرموز موردبحث و او ازیك تیره بوده‌اند وچون‌نمیتوان قبول‌کرد پیش‌ازاو درهرموز حکومتی نبوده است، لامحاله نظام‌الـدین برادر قطب‌الدین تهمتن تورانشاه هم‌که اورا دیده است بالطبـع پیش‌از آغازسلسلهٔ جدید ویا شاخهٔ دیگر ملوك هرموزبوده است.

۲ـ نکتهٔ دیگر آقای اقتداری چنین است‌که بنابر زینت‌المجالس، ملك شمس‌الدین در سال ۷۱۵ هجری پایتخت خودرا به جزیرهٔ جرون انتقال داده است.

برمبنای این‌نظراولاً در۷۱۵ه. ق. واحتمالاً ازچندسالی پیشترحکومت هرموز باملك شمس‌الدین نامی بوده است واین وضع بعیدبه‌نظر نمی‌رسدزیرا بعدازقیام امیربهاءالدین ایازسیفی در ۶۹۲ به خونخواهی سیف‌الدین نصرت وبه‌دست‌گرفتن حکومت‌هرموز، قلمرو هرموزعملاً جزو حکومت ملك‌فخرالدین ازملوك فارس شد وامیربهاءالدین نیز بنام اوخطبه خواند. اماچون امیربهاءـ الدین در ۷۱۱ درگذشت، امرای هرموز که بازماندگان ملوك قدیم بودند به فکر تصاحب حکومت افتادند و عزالدین‌گردانشاه پسرسلغرشاه از ۷۱۱ قدرت را بدست‌گرفت و او تا ۷۱۷ برسرکار بود. درهمین فاصلهٔ زمانی ممکن است

چند تن از امراهم خواه ازتیرهٔ گردانشاه وخواه ازپسران امیر بهاءالدین (ر. ك به شجرهٔ والیان) و از جمله آنان ، شخصی بنام ملك شمس‌الدین ، تلاش مذبوحانه‌ای می کرده‌اند که قاعدةً نباید آنهارا درشمارملوك محسوب داشت .

ثانیاً انتقال پایتخت هرموز به جرون است که بنابرگفتهٔ صاحب زینت ـ المجالس توسط ملك شمس‌الدین به سال ۷۱۵ ه . ق صورت‌گرفته و آقای اقتداری ، من غیرمستقیم خواسته‌اند سال ۶۹۷ راکه اینجانب به استناد تاریخ وصاف تاریخ این انتقال وازکارهای امیر بهاءالدین ایازسیفی دانسته‌ام (ص۱۶ و۱۷) تصحیح فرمایند . بنابراین دراینجا توضیحی کوتاه لازم است وآن چنین است که انتقال هرموز به جرون به سبب تاخت وتاز ترکان جغتائی بود که در حدود سالهای ۶۹۶ و ۶۹۷ شیراز ومناطق فارس تاحوالی شوشتر را معرض حملات خود وغارت قرارداده ودر بازگشت نیز، به حدود هرموزرسیده بودندو بهاءالدین ایاز که حملات آنها را به هرموز پیش‌بینی می کرد، ساکنان هرموز ودستگاه حکمرانی خودرا یکی به جزیرهٔ جرون (هرموز امروز) منتقل کرد و صاحب تاریخ وصاف هم که خود ، همزمان بااین حوادث بوده آن را جزو وقایع سالهای ۶۹۶ و ۶۹۷ ضبط کرده است واین وضع نیزمنطقی به نظر می‌آید زیرا انتقال پایتخت به منظور جلوگیری ازآسیب ترکان بوده و چنین عمل احتیاطی لامحاله پیش‌ازنزول بلابایستی صورت می‌گرفت نه‌درسال ۷۱۵ یعنی هفده‌سال بعداز آمدن ترکان به بندر هرموز .

۳ـ وباز نکتهٔ دیگری که آقای اقتداری در همین مبحث براساس نوشتهٔ روضةالصفا یادآور شده‌اند موضوع باج چهارسالهٔ هرموزاست که سلطان‌محمد نوادهٔ امیرتیمور درسال ۷۹۸ ه. ق. ازمحمدشاه پسربهمن شاه مطالبه کرده‌بود. نمیدانم این‌نکته وجود چه ابهام واشتباه وغلطی را درشجرهٔ والیان هرموزثابت می کند که آقای اقتداری بدان تکیه کرده‌اند ؟ اگرموضوع ، سال ۷۷۹مندرج درذیل نام محمدشاه درشجرهٔ مزبور است وآقای اقتداری درمبداء ومنتها بودن آن‌برای حکومت محمدشاه درتردیدند، یك نگاه به‌تاریخ وسنوات همان‌جدول خوب روشن می کندکه در جدول مزبور همیشه رقم کوچکتر یامبدأ در سمت راست ورقم بزرگتر یا منتهی ، درسمت چپ نوشته شده‌است . بنابراین تاریخ حکومت محمدشاه بن بهمن هم از ۷۷۹ تاسالی که متأسفانه رقم آن را در دست نداریم واحتمالاً آغاز حکومت خلف او ، قطب‌الدین فیروز شاه بوده

می باشد و این زمان هم خود بخود سال ۷۹۸ را که سال مطالبهٔ خراج است دربرمی گرفته است .

واما ، چون فرض محال محال نیست ، فرض می کنیم ده ها جلد کتاب (که آقای اقتداری صورت آنها را داده‌اند) ومراجعه نکردن به تحقیقات «چند محقق دیگر معاصر ایرانی» [!؟] موجب پس وپیش‌شدن نام یکی دوتن درشجره نامهٔ والیان هرموز شده باشد، وعلی‌الاصول باید دید مسأله چه ارتباطی با کرونولوژی تطبیقی سلطنت پادشاهان ایران وپرتغال وملوك هرموزپیدا می کند که آقای اقتداری آن راهم مغلوط ونادرست دانسته‌اند ؟ شجرهٔ والیان هرموز به سال ۸۳۹ ، هجری ختم می‌شود وکرونولوژی تطبیقی مزبور ازسال ۹۱۳ هجری یعنی هفتادوچهارسال بعد آغاز وبه سال ۱۱۶۳ ختم می گردد . اگر تکرار داستان‌گناه آهنگر بلخ ومجازات مسگرسمنان نباشد ، باید عرض کنم احتمالاً اوراق ویادداشتهای آقای اقتداری به هنگام تنظیم مقاله ویابازنویسی آن ها پس وپیش شده بوده واین پس وپیش شدن ها موجب آن پس و پیش - ینی ها است والاچگونه می‌توان چنین ارتباطی بین جزئیات این مسأله قائل گردید ؟!

درمورد نام دوتن ازملوك هرموز باسامی نظام‌الدین که در ۹۲۳ و سیف‌الدین که در ۹۲۸ ه . ق می‌زیسته‌اند وسکهٔ آنها با این تاریخ به دست آمده متأسفانه بالفعل به کتاب ارجمند بندرعباس وخلیج فارس تألیف محمدعلی سدیدالسلطنه که به سعی وکوشش مشکور خود آقای اقتداری به چاپ رسیده دسترسی ندارم . شاید در بازگشت به ایران سعادت مطالعهٔ مجدد آن دست دهد...

اما سرانجام نتیجهٔ دیگری که ازاین بحث بدست می آید چنین است که بطورکلی باید دانست هیچکدام ازاین منابع، چه داخلی و چه خارجی کمال مطلوب نیستند . اگر درشجره‌نامه‌ای که در کتاب مرحوم اقبال ویا درمقالهٔ اوبن است ، احتمالاً اشتباه یا اشتباهاتی هست ، مگردر کتابهای‌قدیم وحتی درمورد همین مبحث ملوك هرموز اشتباه وسهووتسامح نیست ؟ مگرنه اسکندربیگ‌منشی درانتساب سلغرشاه به فرزندی شهاب‌الدین بن تورانشاه دچاراشتباه شده‌است؟ (عالم آرای عباسی، ص۹۷۹ ، چاپ ایرج افشار)؟ وبازمگرنه همودرصفحات ۱۱۴ و ۹۸۰ کتاب خود و قاضی احمد غفاری متوفی به سال ۹۷۵ که خود

همزمان باآخرین والیان هرموزبوده ، در جهان‌آرا(ص۱۹۲) ، هردو نوشته‌اند به هنگام آمدن پرتغالی ها به هرموز وجنگ باآنها (۹۱۳ ه . ق) والی‌هرموز سلغرشاه‌بن تورانشاه بوده است ؟ وحال آنکه درمدارك اصیل ومعتبر فارسی موجود درآرشیو ملی پرتغال بوضوح می‌بینیم درآن‌زمان ابوالمظفرسیف‌الدین ابانصرشاه درهرموزحکومت می کرده ووزارت اوراهم‌خواجه عطا داشته‌است. وباز مگر محمد شبانکاره‌ای درمجمع الانساب ومعین‌الدین نطنزی درمنتخب ــ التواریخ معینی (یعنی دوکتاب ازهمان مدارك معتبر و اصیل که آقای اقتداری ندیدن آنها راگناه نابخشودنی اینجانب دانسته‌اند ومراجعه به‌آنهارا با تأکید فراوان توصیه فرموده‌اند) لقب رکن‌الدین مسعود دومین امیر از سلسله ملـوك هرموز را تاج‌الدین‌ننوشته‌اند ووصاف‌الحضرة درتاریخ خودآن را رکن‌الدین ضبط کرده است ؟

همین اختلاف اقوال درمیان مراجع قدیم فارسی یا بقول آقای اقتداری «این کتب عمده» می‌رساندکه به این مراجع قدیم وعمده‌هم نبایـد با حالت تسلیم واعتقادکامل مراجعه‌کرد .

***

● اما مطالب متعدد دیگری هـم در اعتراضیهٔ آقای اقتداری هست . آقای اقتداری بصورت استیضاح واعتراض پرسیده‌اند :

۱ـ چرا دربارهٔ جلفارتوضیح بیشتری نداده‌ام ؟ (ص ۳۶۳مجله)

۲ـ چرا درمورد تحقیق در «رابطهٔ سیاسی وتاریخی سرزمینهای شمالـی خلیج فارس یا بندر هرموز وجزیرهٔ هرموز وحکام وامراء نیمه مستقل‌آن» کوتاه آمده‌ام ؟ (ص ۳۶۵ مجله) .

۳ـ چرا دررسالهٔ من به قلات وریشه‌شناسی آن وتاریخ قلاتیان و نقش آنها در جنبش هـای خلیج فارس فصلی اختصاص داده نشده ؟ (ص ۳۶۵ و ۳۶۶ مجله) .

۴ـ چرا به معرفی و تـوضیح اسامی جغرافیائی مثل شااول و رودخانهٔ سنگسر توجه نکرده‌ام ؟ (ص ۳۶۷ مجله) .

۵ـ چرا جائی که ازسجع مهرنورالدین ایرانشهر وزیر فرخ شاه اول (۹۷۲ تا ۹۹۰) ، صحبت شده واثری ازعقیدت صاحب مهربه مـذهب تشیع در آن مشهود است ، بحث تشیع صفوی واینکه‌آیا اعتقادنورالدین ایران شاه‌بامقایسه

با تشیع صفوی ، «قدیم» است یا «حادث» به سکوت برگزارشده است؟ (ص ۳۷۱ مجله) .

۶- به سکوت برگزارشدن تحقیق در «ملیت ، مذهب ، کارها، ارتباطات سیاسی‌وبازرگانی کسانی مانند نورالدین‌ایرانشاه واشخاص‌مذکور درفرمان‌ها ونامه‌ها » و « عاقبت کارومال و درجهٔ نفوذ وسعی و کوششی » که این وزیران ایرانی هرموز «درپیوستگی هرموز با دولت مرکزی ایران یاجدائی‌وگسستگی آن بکار برده‌اند و درجهٔ اعتقادی که دربار صفوی یاحکام فارس و کرمان یا نمایندگان پرتغال ونایب‌السلطنهٔ پرتغالی هند و بالاخره پادشاهان صفوی [و پادشاهان] پرتغال نسبت به آنها واعمال آنها داشته‌اند» خود اعتراض‌دیگری است که برمن وارد آمده است .

دربارهٔ این موارد، چون پاسخ به‌آنها دریك زمینهٔ کلی و مشابه خواهد بود بهترمی‌دانم به پرسشهای آقای اقتداری یکجا پاسخ داده‌شود وپاسخ‌ایشان براین منوال است که باردیگر توجه ایشان را، اولاً به عنوان کتاب وثانیاً بـه یادداشت کوتاهی که درآغاز کتاب‌گذارده‌ام جلب می کنم . دراین‌صورت‌آقای اقتداری ملاحظه خواهندفرمودکه طرح تدوین کتاب موردبحث دراصل‌بمنظور انتشار مجموعه‌ای ازاسناد فارسی، عربی وترکی بوده‌که درآرشیوملی پرتغال دربارهٔ هرموز وخلیج فارس موجود ومحتوای آنهادربارهٔ هرموز وخلیج‌فارس‌و روابط پرتغالی ها بامردم خلیج فارس یعنی‌از سال ۹۱۳ تاحدود ۱۰۳۰ ﻫ (از ۱۵۰۷ تا ۱۶۲۱ میلادی) می‌باشد . جلد یکم این کتاب که بالفعل در دسترس خوانندگان ارجمند قرارگرفته در واقع میهمان ناخوانده‌ایست‌که خود من هم انتظار شکل گرفتن و ورود اورا این چنین نداشتم زیرا دربادی امر، نظربراین بود مقدمه‌ای درچند صفحه، فقط بمنظورروشن شدن زمینه ومحتوای اسنادمزبور نوشته وارائه شود . اما بتدریج‌کار به تفصیل‌گرائید وبه جائی رسید که خودبه صورت‌کتابی درآمد وبه ناچار آن را به عنوان جلدیکم - مدخل در طـرح اصلی‌کتاب پذیرفتم وحال بایدکفارهٔ آن راپس دادکه چرا به حریم و قلمرو دیگران نزدیك شده‌ام [؟!] ...

بنابراین ، هدف ازتدوین کتاب حاضریك بررسی کوتاه وفشرده دربارهٔ مسألهٔ هرموز درروابط بین دودولت ایران وپرتغال بـوده است نه تاریخ کامل هرموز ، تا آنچه راهم‌که آقای اقتداری مطرح کرده وفقدان آنها را درکتاب نقص کتاب دانسته‌اند ، بتوان درطی آن بررسی کرد .

درسابق، دیباچه‌هاومقدمه‌های کتابها، جائی برای‌فضل‌فروشی‌وخودنمائی مؤلفان بودکه هنر نویسندگی و احاطهٔ خودرا بربسیاری از دانش های زمان خویش ، با بکار بردن استعارات‌وکنایات‌وصنایع‌ادبی وآیات‌قرآن واشعاروامثال عرب ، درقالب کلمات ثقیل وعباراتی پیچیده ومعضل ، به تفصیل عرضه‌میکردند وخوانندهٔ بیچاره هم که رنج خواندن راتحمل میکرد ، درپایان چندین صفحه، مطلبی جزاینکه نام مؤلف چیست وکتاب او به دستور وفرمان‌کدام وزیر و امیر وپادشاه به رشتهٔ تحریر درآمده است چیزی دیگرعایدش نمی‌شد ، اما امروز دیگرمقدمه‌ها یا پیشگفتارها و یادداشت هائی که درآغاز کتابهای تحقیقی دیده میشود نه‌آن چنان ثقیل وغیرقابل فهم ، نه توخالی وبی‌مغز ونه مفصل‌ومبسوطند که لااقل به یکبارخواندن هم نیرزد . درپیشگفتارها ویادداشتهائی که مؤلفان و محققان امروز، درآغاز کتاب خود می‌گذرانند سعی براین است که انگیزه‌ودلایل انتخاب موضوع ، مشکلات تألیف، کیفیت منابع ومراجع وبالاخره‌محدودیت های‌گوناگونی راکه برسرراه محقق بوده نشان داده شود و ضمناً خواننده با هدف ونحوهٔ کار وتحقیق محقق وباخلاصه‌ای ازآنچه درکتاب می‌توان یافت آشناگردد . آقای اقتداری هم اگرهمان یادداشت دوصفحه‌ای‌کتاب را باامعان نظربیشتری ملاحظه فرموده‌بودند ، اگر تمام مطالبی راکه بعنوان مختصات یك مقدمه درکتاب های تحقیقی عرض کردم ، درآن نمی‌یافتند لااقل هدف و منظور ومحدودیت‌کارمؤلف را درمی‌یافتند واحتمالاً دیگربررسی یك سیاهه‌ازفهرست مطالبی راکه هریك ازآنها خود جای تحقیق‌کافی وجداگانه دارد و مستلزم زمانی بس طولانی است (که بطور قطع‌کمتر از یکی دوسال نمیتواند بود) پیشنهاد نمیکردند.

ازاینهاگذشته ، آقای اقتداری ! شماکه خود بحمدالله حائزهمهٔ شرایط هستید، منابع عمده ومعتبروبیرون‌ازشماره هم دراختیار دارید وموضوع هم‌بدون تردید مربوط به متن‌کار وتحقیقات اصلی شماست، چراخود دست باین امرخیر نمیزنیدوانجام‌آن‌را ازدیگران‌می‌خواهیدکه خوب‌هم ازآب درنمی‌آورند[؟!]. آیا بهتر نیست از برخی ازکارهای جنبی خود مثل تصحیح و تجدید چاپ رسالات ومتون خطی ولوکه مربوط به جنوب ایران وخلیج فارس هستند ، اندکی بکاهید وبه تحقیق دربارهٔ همین مطالب بنیادی‌که برشمرده‌اید وبی‌تردید دوسه چندان دیگرهم میتوان برآنها افزود، بپردازید . اینها مطالب و نکاتی است‌که نه قدما درکتابهای خود آورده‌اند و نه «چند محقق معاصر ایرانی» بدان پرداخته‌اند وبه‌گفتهٔ خود شما «واقعاً جای این‌بحث ونتیجه‌گیری درکتب

فارسی خالی مانده‌است».

آقای اقتداری، امروز که به راستی درقلمرو مطالعات مربوط به جنوب ایران دست دست شماست ویکه تاز میدان هستید این دین بزرگ فرهنگی وملی را ادابفرمائید. امیدوارم این پیشنهادبنده را خالصانه وعاری ازهر شایبهٔغرض تلقی خواهید کرد.

● وبازنکته‌ای دیگر:

۱- عجیب‌است که منتقد محترم درمقالهٔ خودعمه‌جا سعی کرده‌اندنگارنده را مؤمنی چشم وگوش بسته به‌نظریات آقای پروفسوراوبن معرفی کنند وعجیبتر آنکه ازآقای اوبن بـرای من پیغمبری ساخته‌اند که به آنچه هم که او هنوز نکرده‌است اعتقاد می‌ورزم.

خوب است دراین باره قسمتهائی ازمندرجات آقای اقتداری رادوباره مطالعه‌کنیم. ایشان نوشته‌اند: «درمنابع خارجی کتاب یعنی منابع فرانسوی، بیشتراستنادمؤلف‌دانشمند به نوشته‌ها وکتابهای آقای ژان‌اوبن دانشمندفرانسوی است. من خود به تحقیقات اوبن دربارهٔ خلیج فارس و جنوب ایـران اعتقاد صمیمانه دارم وهمواره اورادرنوشته‌ها وکتابهایم ستوده‌ام وبدانهاارج‌میگذارم ولی برای تدوین کتابی که برای مطالعهٔ اسنادتاریخی راجـع بسرزمین کهنه‌ای مانند هرموز باهمیت آنست، بیشترین اسناد به تحقیقات یك دانشمند نمودن و ازتحقیقات دیگران چشم پوشیدن تاآنجاکه درپاورقی‌صفحهٔ پانزده آمده است .... درجلد دوم کتاب خود ازجغرافیای تاریخی هرموز نیزگفتگو خواهدکرد و این جمله رامنبع مطالعهٔ خود دربارهٔ جغرافیای تاریخی هرموز قراردادن یعنی برای شناختن جغرافیای هرموزاستناد به نوشته‌ای یاکتابـی ازآقای ژان اوبن که هنوزچاپ نشده و مؤلف هم متن آن راندیده است، نه روش عالمی دقیق چون دکترقائم مقامی می‌تواند باشد» (ص ۳۷۰ مجله).

(حال صفحهٔ ۱۵ کتاب این جانب راهم بازکنیم. من درآنجا راجع‌به موقعیت جغرافیائی بندرهرموز نوشته‌ام: هرموز «مرکزعمدهٔ بازرگانی ایران و هندوستان، عربستان وسواحل خلیج فارس بوده و نیز پـایتخت قلمروی شامل قسمتی ازکرانه‌ها وجزایر خلیج فارس محسوب می‌شده» واین مطلبی است که دربسیاری ازکتابهای معاصرهم می‌توان آن را یافت، درکتاب آقای اوبن هم آمده است. نهایت اینکه آقای اوبن در جائـی ازکتاب خودکه ازاین مطلب صحبت کرده ضمناً وعده نموده است درجلد دوم کتاب خود باتفصیل بیشتری از جغرافیای تاریخی هرموزصحبت خواهد کرد ومن این نکته را بـه صورت یك

خبر درذیل همان صفحه یادآور شده‌ام تا محققان تاریخ جنوب ایران و خلیج فارس بدانند چنین چیزی هم دردست تهیه و انتشار است . عین عبارت من در این مورد چنین است :

«ژان اوبن .... که ازسال ۱۹۵۱ به بررسی وتحقیق دراسناد و مدارك موجود درآرشیوهای پرتغال همت‌گماشته است بـه طوری‌که در کتاب «تلاش های پرتغال دردریای هند» ، بخش خلیج فارس، یادآور شده است در جلد دوم کتاب خود ازجغرافیای تاریخی هرموزنیز گفتگو خواهدکرد»

حال می‌خواهم بپرسم ازکجای این عبارت مستفاد مـی‌شودکه من بـه مطالب کتاب چاپ‌نشدهٔ آقای اوبن ــ که متن‌آن‌راهم ندیده‌ام ـ استناد کرده‌ام؟ ودرکجای آن به اعتبار محتوای کتاب آیندهٔ ایشان صحه‌گذارده‌ام ؟

آقای اقتداری ! من درتحقیقات خود همیشه برای هرنوشته و ازهرکسی که هست ، اگر برطبق اصول علمی تحقیق باشد ، احترام قائلم والبته درموارد لزوم هم به‌آنها استناد می کنم ولی هرجاهم باعقیده ونظریه وروشی‌موافق باشم به تصریح یادآور میشوم . برای اینکه آقای اقتداری به صحت این دعوی من واقف شود نظرشان را به صفحات ۴ و ۲۲۲ کتاب خود جلب میکنم کـه در مورد دونکته با روش ونظر آقای اوبن موافق نبوده‌ام ویادآور شده‌ام .

بااین تفصیل نمیدانم آقای اقتداری‌که خود از وکلای مبرز دادگستری هستند وباید مظهر مجسم «قضاوت» وبه معنی اخص آن باشند چگونه، اینطور ناحقی را حق جلوه میدهند وبه ناحق خط بطلان بر همه چیز می کشند ؟!

۲ــ واما اینکه آقای اقتداری نوشته‌اند در کتاب این جانب « بیشترین اسناد» به تحقیقات آقای اوبن شده و تلویحاً خواسته‌انـد بگـویندکتاب من چکیده‌ای ازتألیفات آقای اوبن است .

اگر چه جناب ایشان فرصت و حوصلهٔ یك بار خواندن فهرست ومنابع کار اینجانب را نداشته‌اند تا چه رسدکه باردیگر ایشان را باین‌کاردعوت‌کنم ولی بهرحال لازم میدانم توجه ایشان و اگر ایشان حاضر به قبول این زحمت نیستند، توجه دیگرمحققان محترم رابه فهرست منابع خودجلب نمایم (ازصفحهٔ ۲۵۵ تا ۲۵۹) . درآنجاملاحظه خواهند فرمودکه ازشش سری اسنادآرشیوی که بالغ بر دوسه هزار برگ خطی میشده و۳۳ کتاب چاپی (۱۶ کتاب‌فارسی و ۱۸ منبع خارجی) که منبع مطالعهٔ این جانب بوده‌است ، تنها یك مقالـه و یك رساله ویك مقدمهٔ کوتاه بریك سفرنامه ، ازتألیفات آقای اوبن مورداستفادهٔ من بوده است که ازآن میان هـم ازمقالهٔ ایشان فقط یك شجـرهٔ انساب والیان

هرموز مورداستفاده قرارگرفته است ونیز به رسالهٔ ایشان برای ۲۴ صفحهٔ اول کتاب (از ۱۴ تا ۳۹) و به مقدمهٔ سفرنامه وحتی متن سفرنامه که خود بایشان ربطی ندارد جزاینکه ترجمهٔ ایشان ازپرتغالی است برای ۱۶صفحه (از۲۰۸ تا ۲۲۴) مراجعه شده‌است.

توجه باین ارقام نشان می‌دهد فقط برای ۴۰ صفحهٔ متفرقـه ازکتابـی دویست وپنجاه صفحه‌ای ضمن استفاده از منابع دیگر، از دوکتاب آقای اوبن هم استفاده شده است. آیا این رقم آنقدر قابل ملاحظه است که جمع‌کار این جانب را بتوان به حساب آقای اوبن‌گذارد؟

● و بالاخره آخرین نکته اینکه‌آقای اقتداری ضمن توصیه به‌نگارنده برای تجدیدنظر درکتاب براساس پیشنهادها و ارائهٔ طریق های خود ایشان و افزودن تحقیقات واستنباطات جدید به چاپ بعدی‌کتاب، پیشنهادکرده‌اند این جانب سفرنامهٔ لاسردا وکتاب خواجه عطا وآلبوکرك رانیز ترجمه‌کنم.

ازاین حسن عقیدهٔ ایشان‌که بنده را شایستهٔ انجام این همه کاردانسته‌اند بسیار سپاسگزارم ولی‌گویا درلحظهٔ نگارش این پیشنهاد فراموش فرموده‌اند که خود، درصدر مقالهٔ خویش یادآور شده‌اند کار ومطالعات این جانب‌درمحدودهٔ دورهٔ قاجار است نه دورهٔ صفوی. بلی درمـورد این یك کار خارج از روال مطالعات هم اگرنه به فرمان اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهربرای جمع آوری اسناد موجود درپرتغال رفته بودم واگر نمی‌بایست در بازگشت‌گزارشی ازمأموریت تحقیقاتی خویش تقدیم آستان مبارك شاهنشاه نمایم، هرگز بمسائل مربوط به پرتغال‌وخلیج فارس وملوك هرموزنمی‌پرداختم. زیرانه‌هوس دخالت وتجاوز درقلمرو تحقیقاتی دیگران را داشته‌ام ونه درقلمرو تحقیقاتی خود بـه فقدان موضوع و مطلب برخورده‌ام. درتاریخ عصرقاجار، آنقـدر موضوع و مطلب دست نخورده وتحقیق نشده برای پژوهش فراوان است‌که اگر عمـر دو چندان هم داشته باشم باز با فقدان موضوع برای تحقیق مواجه نخواهم شد. قبول پیشنهاد آقای اقتداری جزاینکه مرا ازمسیرکار اصلی خود دور واحتمالاً به‌کلی برکنارکند، نتیجهٔ دیگری ندارد. کتاب «بحرین ومسائل خلیج فارس» راهم که درچندسال پیش‌نوشتم بدین دلیل‌بودکه ازنظر محدودهٔ زمانی‌موضوع مربوط به دوران قاجار می‌بود.

(پایان قسمت اول)

محمد شفیعی

مفسران شیعه

برای تأکید و توضیح مکرر یادآوری می‌شود که پاسخنامه‌ها بناچار وبمانند همیشه کاملاً تلخیص شده است. مطالبی ازپاسخنامه‌ها چاپ می‌شود که جوابها، به تصور مسؤول این قسمت ازجنبهٔ خصوصی کاملا بدور باشد.

اغلب پاسخ‌دهندگان سعی می‌کنند که به‌تمام‌مطالب انتقادکننده جواب بدهند، زیرا انتقادهارا ناشی‌ازغرض می‌دانند. بهرتقدیراگر هم‌چنین‌باشد، چون‌مجله نمی‌تواند وارد جدالهای‌خصوصی‌واغراض شخصی طرفین بشود آن قسمتهائی راکه ارتباطی به مباحث علمی و انتقادی‌نداردازنامه‌ها حذف‌می‌کند. مجله‌ای که صفحاتش‌محدوداست وباید رعایت‌حال خوانندگان خودرا بکند رویه‌ای جزاین‌نمی‌تواند داشته باشد. ولو آنکه این رویه مطلوب طبع پاسخ دهندگان نباشد. بدنیست‌انتقاد شوندگان این‌نکته راهم بدانندکه مجله این‌نوع جرح وتعدیل را همیشه درانتقادهای رسیده نیز موردنظر قرار می‌دهد.

راهنمای کتاب

درشمارهٔ ۴ـ۶ مجلهٔ راهنمای کتاب، سال نوزدهم که مربوط به ماههای تیر ـ شهریوراست، زیرعنوان «انتقادکتاب» دشنام نامه‌ای بقلم آقای علینقی منزوی دربارهٔ کتاب (مفسران شیعه) بچاپ رسیده‌است که بدلائل زیراعجاب انگیز بنظر میرسد:

● منتقد، مؤلف را به ندانستن زبان عربی و مسخ و مثله کردن‌عبارات الذریعه متهم کرده وهرجا که دستش رسیده از عدم آگاهی‌مؤلف به اصطلاحات الذریعه، بهم بافتن عبارات، عدم تشخیص مراجع ضمیر وبالنتیجه دستپاچگی و عدم دقت او سخن‌گفته است درصورتی که نویسنده هیچگاه دعوی‌دانستن‌زبان عربی وسروکارداشتن با تاریخ شیعه واطمینان به‌کامل بودن تألیف ناقص وناتمام خود نداشته است.

● منتقد نوشته‌اند: «اینك آیا اخلاق علمی عصر ما یا اخلاق مذهبی اجازه می‌دهد که . . . ادعای ضمنی کند که تمام آن مراجع رادیده، آن کهن نسخه‌های بی‌سروته را از نظرگذرانیده وبازشناخته است؟»

چگونه من میتوانم صریح یا ضمنی ادعا کنم که‌کارم بی‌عیب است،آنهم

کاری که سی سال پیش بشرحی که خواهد آمد انجام داده‌ام و آیا نباید لااقل یك جمله از این کتاب که معرف ادعای ضمنی من است در آن دشنام نامه نقل می‌شد تالااقل خود من بدانم چه موقعی من کهن نسخه‌های بی‌سروته‌را خوانده‌و بازشناخته‌ام.

● تصور می کنم اشاره به‌کیفیت تألیف این کتاب پاسخگوی بسیاری‌از اعتراضهای منتقد محترم باشد.

درست ۲۸ سال پیش که نویسنده در دانشکدهٔ ادبیات تهران به تحصیل مشغول بود، استاد بزرگوار جناب آقای علی‌اصغر حکمت، به‌تدریس (امثال القرآن) همت می کرد.

روزی ضمن‌اشاره به‌کتاب طبقات‌المفسرین‌سیوطی پیشنهاد فرمود که اگر دانشجویان بتوانند فهرست اسامی تفاسیر موجود را با ذکر نام مؤلف بزبان فارسی جمع آوری کنند زمینه‌ای برای تحقیق و تألیف دربارهٔ علوم مربوط به قرآن کریم فراهم می‌شود و امکان تألیف آثاری درقلمرو تاریخ تحول تفسیر، شیوه‌های‌گوناگون تفسیر، تفسیر مقایسه‌ای وامثال‌آن بحاصل می‌آید. این‌ناتوان بحکم آنکه اشاره رفت، چون از خاندان روحانیت بود و ازخرد سالی‌افتخار تشرف به محضر قرآن‌کریم را داشت و طبعاً گرایشی در زمینهٔ مسائل مربوط به این کتاب آسمانی درخود احساس می کرد دستور استاد را پذیرفت وبامراجعه به الذریعه و بعضی‌ازفهرستهای‌موجود و کتابخانه‌های‌محدودآن‌زمان‌یادداشتهائی فراهم‌آورد. بنابراین نیت من تنها جمع آوری مفسران بود وبس. در هیچ‌جای این کتاب‌هم‌نگفته‌ام که شخصاً تفسیری‌را دیده‌ام یا(کهن‌نسخه‌ای‌را بازشناخته‌ام). سالها بعدهم براین فهرستهای آشفته وناتمام فصولی درباب شرح احوال‌رسول گرامی‌حضرت پیامبراسلام، وضع مکه، کیفیت نزول‌وحی، تعداد آیات وسور و این قبیل مطالب آنهم با نقل ازمنابع موجود افزودم وچند سال پیش درشمار انتشارات دانشگاه پهلوی به چاپ رسید.

اکنون با توجه به این مقدمه، مواردی راکه منتقد محترم ایراد گرفته‌اند توضیح می‌دهم:

۱ـ در ایراد شمارهٔ ۹۲ گفته‌اند اگر اول وآخر چاپ پنج جلدی وچاپ ده جلدی (روض‌الجنان) باهم مقایسه می‌شد مؤلف اینهمه‌آشفته‌گوئی نمی کرد. البته توجه به تاریخ‌دقیق‌چاپ مجلدات بالا، آشفته‌گوی واقعی‌را معرفی‌می کند.

۲ـ در ایراد شمارهٔ ۱۰۲ (التأویلات) گفته‌اند صاحب الذریعه در (الحقایق‌الراهنه) ص۶۸ سخنان خود را تصحیح کرده‌اند واز خطای من‌هم که الذریعه را قبل از تصحیح نظرخود مؤلف ترجمه کرده‌ام با بزرگواری‌غیرقابل انتظاری درگذشته‌اند. درصورتی که اهل تحقیق می‌دانند من‌از تصحیح سالها بعد مؤلف الذریعه نمی‌توانم در۲۸ سال پیش آگاه باشم واین ایرادها تنها معرف فضل‌فروشی است.

۳ـ درایراد شمارهٔ ۴ نوشته‌اند اگر به معانی‌القرآن مراجعه می کرد..... منتقد می خواهد بگوید من از وجود معانی‌القران بی خبر بوده‌ام در صورتی که در همین فیش نوشته‌ام تفسیر اصلی او (معانی‌القرآن) است که مورد اشارهٔ ابن‌الندیم قرارگرفته است .

۴ـ همچنین‌درایراد شمارهٔ ۱۰۳ درمورد(بحرالاصداف) معترضندچرا از ذکر خصوصیات تفسیر دیگر مؤلف یعنی (تحفةالأشراف) خودداری شده است. پاسخ آنکه در همین فیش نام تفسیر موردنظر آمده است و به دلائلی‌که اشاره رفت قصد من ورود به خصوصیات تفسیرها نبوده وهرچه درمنبع اصلی‌و منابع دیگر یافته‌ام نقل کرده‌ام.

۵ـ درایراد شمارهٔ ۸۹ باز منتقد دنبال فضل‌فروشی رفته وخواسته است بفهماند که او می‌داند از ۳ تن راوندی که در تاریخهای ۵۷۳-۵۴۸-۲۴۵ درگذشته‌اند احمد راوندی اخیرالذکرمورد نظر ابن ابی‌الحدید بوده است و خود ایشان اضافه فرموده‌اند که احمد راوندی موصوف شیعی مذهب ولی‌متهم بزندقه و مانوی‌گری بوده است .

۶ـ درایراد شمارهٔ ۷۱ تفسیر اعراب ثلاثین سوره نوشته‌اند مؤلف با افزودن‌کلمهٔ تفسیر برفیش‌الذریعه خواسته است کتاب خودرا قطورسازد.همچنین درشمارهٔ ۱۰۱ معتقدند تفسیرسمرقندی، بمنظور افزایش قطر کتاب دوبارمعرفی شده است.

اگر این ایراد درست بنظر برسد آیا منتقدکه درچهل‌مورد تنها نام‌کتاب تفسیری را از متن کتاب‌گرفته و در مقابل آن شمارهٔ صفحهٔ الذریعه راگذاشته و برای هر کتاب یك سطر از دشنامنامهٔ خودرا اختصاص داده ، یعنی مجموعاً ۴۰ سطر از این مقاله را تنها بنقل بی‌دلیل فهرست اسامی کتابهای تفسیر موجود در کتاب مفسران والذریعه‌گرفته‌اند ، قصد انباشتن مقاله وقطورساختن‌حجم‌صوری آنرا نداشته‌اند؟ وبا زیرکی خاص نخواسته‌اند بعدد سه رقمی۱۰۶دست‌یابند

وچنین وانمود کنند که در کتابی مثلاً این تعداد خطا وجود دارد؟ نقل این چهل مورد اگرچه موجب افزایش حجم پاسخنامه است ولی ضرورت دارد، در این چهل مورد منتقد برای هرشماره یك سطرازدشنامنامه راگرفته و تنها نام کتاب وشمارهٔ صفحه وجلدالذریعه را نقل کرده است که خواننده می‌تواند بیهودگی این کاررا استباط کند (۲-۷-۱۰-۱۱-۱۳-۱۵- یعنی ۱۶-۱۷-۱۸-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۶-۳۱-۳۳-۳۵-۳۷-۴۱-۴۴-۴۶-۴۷-۵۱-۵۲-۵۴-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۲-۷۴-۸۶-۹۴-۹۶-۹۹).

۷- در ایـراد شمارهٔ ۱۲ در باب تفسیر مقاتل نوشته‌اند صفحهٔ کتاب در الـذریعه ۲۵۳ و درکتاب مفسران ۲۵۴ شده است و یا در ایراد شمارهٔ ۵۵ تفسیر غاضری عدد ۲۹۹ به ۲۲۹ تغییریافته و همچنین درشمارهٔ ۱۴ غلط چاپی «اورقه» باید«اورمه» باشد یادرایراد شمارهٔ ۴۸ کلمهٔ ابوالحق به‌ابواسحق تبدیل شده وهمچنین درایراد شمارهٔ ۲۵ تفسیر ابی‌الصلت وابن‌الصلت تعویض گردیده وچند مورد دیگر که این اشتباهات را ذنب لایغفر دانسته‌اند، درصورتی که اگر بشود این موارد را مورد اعتراض قـرارداد نبایدگفت درنوشتهٔ خود ایشان در ردیف بعداز۲۴ عدد۳۵وهمچنین حذف شمارهٔ ۱۶ وتکرار دوبار عدد ۱۵ چه چیز را می‌رساند؟ یا در صفحهٔ ۱۱۳ الذریعه چراکلمهٔ (اورته) بجای اورمه از زیر نظر تیزبین منتقدگذشته است؟ اگر نقد اینست بایدگفت در ایراد شمارهٔ ۹۸ تفسیر سورهٔ الفاتحه ذ ۴ : ۷۸. دراین جلد چنین کتابی نیست وصفر درسمت چپ اعدادخوانده نمی‌شود ودرایراد شمارهٔ ۹۱ تأویل متشابهات القرآن ذ ۴ : ۳۰۷ چیزی بدین‌نام که منتقد مرجع داده است بنظر نمی‌رسد وآیا نباید تصور کرد کتابی که دورازچشم مؤلف که مقیم شیراز بوده‌است درتهران بچاپ می‌رسد با اینهمه دشواریهای کارچاپ نمی‌تواند ازاین لغزشها مصون باشد؟ وآیا منتقد تاکنون‌دست به‌چاپ حتی‌یك مقاله نزده‌است تادشواری این‌کارخطیررا دریابد؟

۸- درایراد شمارهٔ ۴۹ نام مفسررا درمتن‌فیش‌ابی‌عبدالله‌محمدبن خالد بن عبدالرحمن کوفی برقی ، نوشته‌ام که در الذریعه‌هم برقی کبیر ذکرشده و منتقد می‌دانند که این مفسر فرزندی بنام ابوجعفر احمد بن ابی عبدالله داردکـه زیر عنوان برقی صغیر در الذریعه معرفی شده است و نمی‌دانم چرا جدا کردن این دو نفر از یکدیگر به مذاق منتقد خوش‌آیند نیامده است؟

۹- یا در ایراد شمارهٔ ۱۵ درمورد ابوبصیر ترجمهٔ قول مؤلف الشیعه و فنون‌الاسلام ص۲ که نوشته است (ان له فی‌التفسیر مصنفاً معروفاً) اگرگفته‌شود ابی‌بصیر تألیف معروفی درعلم تفسیر دارد چه اشکالی پیدا می‌شود که بنظرایشان

نادرست ترجمه شده است. البته درترجمهٔ واژهٔ (قائد) حق به‌جانب منتقداست.

۱۰ــ در ایراد شمارهٔ ۳۶ بنظر من تــرجمه ذیل‌ابن محبوب‌کاملاً روشن است و منتقد را به ملاحظهٔ مجدد ترجمه دعوت می کنم.

۱۱ــ درایرادشمارهٔ ۸۷ تفسیرمفید دلائل‌القرآن، رد برجبائی‌ونهج‌البیان اگرعلامت (،) محذوف بعد از دلائل‌القرآن را بگذارید ناگزیر رد برجبائی‌را کتابی مستقل خواهید یافت نه صفت دلائل‌القرآن.

۱۲ــ در ایراد شمارهٔ ۸۸ تفاسیرالعقاقیر وقتی به عبارت متن توجه شود که نوشته شده است کتاب‌الاسامی‌الادویه که دربارهٔ نام داروها وخواص‌ومنافع آنها تألیف شده بنام تفاسیرالعقاقیر عنوان یــافته و کتاب دیگرش عبارتست از اسئلةالقرآن مع‌الاجوبه ، اعجازالقرآن ، قرائن‌آیات‌القرآن، هرآدم بی‌سوادی ازاین‌متن می‌فهمد که به محتوای تفسیرالعقاقیراشاره شده‌است. ازطرفی‌هرکس دربارهٔ قرآن‌کتابــی نوشته است درضمن این فیشها بنام او اشاره شده است و ذکرنام این‌مؤلف به اعتبار تألیفاتی است که در زمینهٔ قرآن دارد و تذکر منتقد درشماره‌های ۹۷ دربارهٔ انوارالباهره وافاضهٔ ایشان درشمارهٔ ۷۱ درمورد ابن خالویه که کتابی در تجزیه و ترکیب قرآن دارد ، وامثال‌آن ضرورتی‌ندارد.

۱۳ــ در مورد ایراد شمارهٔ ۷۳ تأویل‌الآیات استرآبادی بایدگفت‌برای دانستن عصر مؤلف حتماً باید از تاریخ تولد او آگاه بود و اگر تاریخ تولد کسی معلوم نباشد طبعاً عصراوهم ناشناخته می‌ماند.

۱۴ــ در ایراد شمارهٔ ۶۶ تفسیر ابن‌الولید، عبارت منتقد راکه چیزی‌از آن درنیافتم عیناً نقل می کنم : « مــؤلف تنها چیزی کــه دراینجا برالــذریعه افزوده است ، عبارت (بدین مناسبت) می‌باشدکه داشتن این مفسرلقب (شیخ‌القمینی) را معلول‌آن شمرده که استاد صدوق بوده‌است). تفسیراین‌عبارت فصیح فارسی برعهدهٔ خوانندگان است.

۱۶ــ در مورد ایراد شمــارهٔ ۱۹ تفسیر سدی منتقد مرقوم داشته‌اند چند مرجع ذریعه حذف شده‌است. البته این‌کار را درموارد دیگر نیز برای اختصار کرده‌ام. ضمناً اگردرفیش توضیح‌داده شده‌است که مشارکت درنام‌ــ کنیه‌ــ لقب و مذهب افــراد نباید موجب بروز اشتباه در شناسائی آنان شود ، این نه بدان معنی است‌که ادعا شود من این‌کشف راکرده‌ام بل بدان سبب است که با این توضیح خواننده در شناسائی افــراد دقتی بیشتر معمول دارد . همچنین دربارهٔ ایراد شمارهٔ ۳۹ تفسیر ابن عقده که معلوم نیست در کجای این مطلب نویسنده اظهارنظرمؤلف الذریعه را بنام خود بیان‌کرده است.

البته مواردبسیاردیگری‌هم‌هست که همچنان قابل‌ذکرمی‌نماید امانویسنده بهمین مقدار بسنده می کند.

عیسی شهابی

تاریخ ادبیات ایران

درشمارهٔ تیر ـ شهریور ۲۵۳۵ راهنمای کتاب (سال‌نوزدهم ۴ـ۶) در صفحات۸ـ۵۴۷ ضمن معرفی ترجمهٔ کتاب تاریخ ادبیات‌ایران تألیف پروفسور ریپکا که توسط این‌جانب صورت گرفته است ایراداتی برآن گرفته شده است که پاره‌ای از آنها محتاج به توضیحاتی است تا حق مطلب چنانکه باید ادا گردد.

مقدمهً باید ازمنتقد محترم‌صمیمانه سپاسگزاری کرد که به‌استمداد مترجم (درمقدمهٔ کتاب، صفحهٔ ۵) جواب مثبت داده‌اند و آینه‌وار اشتباهات اورا در پیش چشمش‌گرفته‌اند. شکی نیست که ترجمه‌ای با این‌حجم وباچنین‌محتوائی نمی‌تواند خالی از لغزش واشتباه باشد و بسیار جای خوشوقتی می‌بود چنانچه ایرادات و اشتباهات واقعاً منحصر بـه این موارد معدود می‌بودکه با خرده‌بینی دراین‌نقد بدان‌اشاره‌شده‌است‌ولی‌افسوس که چنین‌نیست وبی‌شك‌ایرادات‌بیشتری براین ترجمه وارد است که از نظر دورمانده است. اما ازآنجاکه منتقد محترم خود نیزطبق‌قاعدهٔ کلی‌مصون‌ازاشتباه نمانده‌اند با عرض‌پوزش‌اجازه می‌خواهد راجع به چند فقره ازایرادات، نه به عنوان دفاع بلکه برای روشن شدن مطلب و رفع شبهه ازخوانندگان‌کتاب توضیحاتی بدهد:

۱ـپرسیده‌اندچرا درازاء The little master of Kirman «آقاکوچولوی کرمان» آمده است. جواب این پرسش بسیار ساده و حتی درآنچه خود منتقد محترم در ابتدای بحث متذکر شده‌اند مستتر است: این‌کتاب از متن آلمانی ترجمه شده است نه از متن انگلیسی وبنابراین عبارتی‌که به فارسی برگردانده شده نه آن است‌که در بالا نقل شده بلکه عبارت آلمانی das Herrchen von Kirman است‌که با عبارت انگلیسی فوق‌الذکر فرق دارد و ترجمهٔ فارسی آن عیناً همان است‌که ذکر شده است. آنانکه با ترجمه‌های یك متن معین‌به‌چندین زبان مختلف سروکار دارند می‌دانندکه همیشه بین این ترجمه‌ها جای به جای تفاوت‌هـائی هست. فی‌المثل با مقایسه‌ی سه متن فرانسه و انگلیسی و آلمانی دایرةالمعارف اسلام غالباً به چنین تفاوت‌هائی برمی‌خوریم و ازاین‌رواست‌که در «راهنمای ترجمهٔ مقالات» برای دانشنامهٔ ایران و اسلام ذکر شده است که

« ۲۸ ... مسئولیت ترجمه منحصراً نسبت به متنی است که ترجمه از آن صورت می‌گیرد و مترجمین مسئول تفاوتهای بسیار مختصری که‌گاه میان متن انگلیسی و فرانسه مشاهده می‌شود نخواهند بود .»

۲ـ نوشته‌اند : « در مورد شاه سلطان حسین که ریپکا او را degenerate توصیف کرده است ترجمه کردن به آخرین شاه سلسلهٔ صفویه حسین‌منحط ملقب به ملاحسین درست نیست ». دراینجا نیز اشتباه منتقد محترم ظاهراً ناشی از آن است که بازهم متن‌انگلیسی را ملاك‌قضاوت قرارداده‌اند ، زیرا متن‌آلمانی‌مورد بحث این‌است :

« ... der letzte ... Schah der Safawidendynastie, der dekadente Hussain... mit dem Spitznamen Mulla Hussain .. »

وترجمهٔ فارسی آن‌نه تنها درست‌است بلکه مو به مو با متن‌آلمانی‌مطابقت دارد . آیا حق این‌نمی‌بود که منتقد محترم پیش از یك چنین داوری قاطعی‌امکان چنین غفلتی‌را ازطرف خود درنظربگیرند ؟

۳ـ ایرادی که درمورد «مرآت‌الامرا» گرفته‌شده درحقیقت تکرارتذکری است که خود مترجم در زیرنویس داده است . اما نازیبائی و « مشتبه شونده » بودن‌آن : بحث درباره‌ی زیبائی یا نازیبائی این اصطلاح زائد است زیرا در اینجا پای احساس‌درمیان است وقضاوت بستگی تامی با سلیقه‌های‌مختلف افراد دارد و تعیین ذوق سلیم نیز چندان آسان نیست؛ اما در« مشتبه شونده » بودن‌آن حرف است، زیرا معلوم نیست با وجود تذکرصریحی که در زیرنویس‌داده‌شده است مبنی براینکه « این اصطلاح در زبان فارسی وجود ندارد وکتاب‌نصیحت نامه‌هم دارای چنین عنوانی نیست بلکه ترجمهٔ تحت‌اللفظی است که بناچار از Fürstenspiegel شده است » چه اشتباهی ممکن است رخ دهد.

۴ـ تذکری‌که راجع به تاریخ‌های میلادی داده شده است‌که « سراسر کتاب پر است از » آن ، بنظرموجه نمی‌رسد ، زیرا آنجاکه واقعاً مقصودتعیین دقیق سال بوده است (و دراکثریت موارد چنین است) درمتن‌اصلی‌سال‌قمری درکنار سال میلادی ذکرشده وطبعاً درترجمه‌هم آمده است و درموارد معدودی که نمونه‌ای ازآن ذکرشده (و سراسرکتاب پرازآن نیست) واقعاً تبدیل قرن میلادی به قرن هجری قمری (وحتی‌شمسی) برای مترجم بطوردقیق به آسانی میسر نبوده و بهرحال، نتیجهٔ حاصل‌ازآن با زحمتی که مستلزم آن بوده بهیچ‌وجه

تناسبی نداشته است. ولی المثل درمورد مثالیکه ذکرشده سدهٔ یازدهم یعنی سالهای بین ۱۰۰۱ و ۱۱۰۰ که تقریباً معادل با سال ۳۶۸ تا ۴۶۴ یعنی سدهٔ چهارم و پنجم هجری قمری و تعیین دقیق اینکه موضوع مورد بحث در کدام قرن بوده است چندان آسان نیست. بنا براین دراین موارد چاره جزاین نبوده است جز آنکه به ذکر سدهٔ میلادی اکتفا و پژوهش بیشتر به عهده‌ی خوانندهٔ ایرانی گذارده شودکه چون سروکارش با ادبیات فارسی است محتملاً بدون پژوهش هم مطلب بر او معلوم است.

گناه اغلاط چاپی که بدان اشاره فرموده‌اند عمدةً متوجه مترجم است نه به علت کوتاهی عمدی بلکه صرفاً به‌اقتضای ضعف بشری ودورماندن ازچشم. این ایراد و دو سه مورد دیگری هم که با موشکافی وخرده‌بینی به آن اشاره شده مورد قبول است و تذکر آن بغایت مشکور. امید است که چنانچه تجدید چاپ شد و مترجم فرصت همکاری را داشت در رفع نواقص کوشش شود.

راهنمای کتاب. بحث ما باآقای شهابی که ازفضلای مترجمان کشورند برسراین نیست که چرا درترجمه امانت کامل به‌خرج می‌دهند؛ مسلماً باید انصاف بدهند که انتخاب اصطلاح و کلمه در معادل از اهم شرائط ترجمهٔ خوب است. لفظ «منحط» اگرچه درقبال لفظ فرنگی درست باشد مناسب نیست. درفارسی شاید معادل آن بی‌لیاقت باشد (درقبال وصف ازیك پادشاه). همینطور است دربارهٔ «آقاکوچولوی کرمان» که مؤلف خواسته است معادلی برای «خواجو» بیابد یا «مرآت‌الامراء» که نمی‌تواند معرف یك نوع ازکتب پند و اندرز قرارگیرد. درمورد تواریخ حکم قاطع با استفاده‌کنندگان ازکتاب خواهد بود که کدام موجب راحتی و آسانی فهم آنان خواهد بود. بهرتقدیر زحمات و توجهات آقای عیسی شهابی قابل قدردانی است.

نامه‌ها

نسخ خطی فارسی در چین

آقای مدیر

... بنده اکنون در شهر پکن‌در جمهوری خلق چین مشغول‌کار هستم. کار من یکی تدریس زبان فارسی‌است که دانشجویان کلاس، استادان زبان فارسی دانشگاه پکن هستند ودرحقیقت بازآموزی می‌شوند. دیگر آن‌که حضرات فرهنگی تهیه کرده‌اند بسیار مفصل، دارای شصت هزار واژه و در حدود بیست‌هزار ترکیب وهشت‌هزار جملهٔ شاهد، که آن راهم تصحیح می‌کنیم.

نکتهٔ جالبی که چند روز پیش به آن برخوردم این است که در مسجدی درشهر پکن به مسجد «دون شی» مقدار زیادی کتب خطی نفیس باقی مانده‌است که مثل‌معروف کتب چاپی در دسترس عموم است و بعضی ازآنها نزدیك به از بین رفتن است. برای نمونه سه نسخه از مرصادالعباد است که یکی‌از آنها این طورختم می‌شود: «تمت‌الکتب المرصادالعباد علی یدالعبدالضعیف ... شعبان بن عین‌الدین خانبالغ فی‌یوم‌السادس عشرذوالقعدة سنة ثلث تسعمائه ...» و دونسخهٔ دیگر تاریخ ندارد ولی بنظر قدیم‌تر می‌رسد.

مهمتر از همه‌کتاب دستور زبان فارسی است‌که سه نسخه ازآن دارند و درانتهای یك‌نسخه نوشته شده است: «پرداخته شدکتاب بعون‌الله‌القدیرمن‌العبد الفقیر محمد بن‌الحکیم‌الزیمی الشندونی الصینی غفرالله له ... ماه اعظم رجب معظم سال‌هزاروهفتادم ازهجرت‌نبوت.»

همچنین کتاب تعبیر خواب ابوالفضل حسین بن ابرهیم‌بن محمدالتفلیسی صاحب‌کتاب صحة‌الابدان و ....

خلاصه درحین‌دیدن کتب به‌یاد شما بودیم. امیدوارم درمراجعت به‌ایران در این‌باره مقالهٔ مفصلی خدمتتان تقدیم کنم.

محمدجواد شریعت

بیتی از نظامی در وصف شیرین

درشمارهٔ ۱و۲ سال بیستم آن مجله (ص ۱۲۳) به قلم آقای سید محمد امیریان فیروزآبادی بیت مشکلی ازآثار فاخر نظامی موردنظر قرارگرفته است و آن این است در وصف شیرین :

ز گوش و گردنش لؤلؤ خروشان
که رحمت برچنین لؤلؤ فروشان

الف- نظری که مشارالیه درتحریف مصراع نخستین راجع به غلط‌بودن لفظ خروشان وتبدیل آن به کلمهٔ فروشان (که‌گفتهٔ اصیل آن‌حکیم است)داده‌اند کاملاً صائب ومورد تشکروقدردانی عاشقان آن اثر است. زیرا پرواضح است که واژهٔ خروشان‌را که صفت‌خاص‌حوادث صوتی خطرناك است : (مانند باد- سیل- رعد - موج وهم‌چنین داد وفریاد خشمناك حیوانات بزرگ مثل‌شیر- ببر- پلنگ - لوك مست - فیل‌هار و نیز شوروغوغای آدمیان‌گرسنه درقحط وغلاء و یا مردم ستم دیده درحکومت مبتذل خود مختاری (مانند خروشیدن کاوهٔ آهنگر در برابر اورنگ ضحاك) و یا داد و فریاد بیماران امراض مسریه در طاعون و وبا) وجهاً من‌الوجوه نمی‌توان با درخشنده‌گی لؤلؤ کوچکترین نسبتی داد. گذشته از این مراتب اصولاً نتیجهٔ عمل وتأثیر خروشیدن با درخشیدن‌درمزاج آدمی‌زمین‌تا آسمان تفاوت دارد. چه‌که خروشیدن‌گوش ومغزرا رنجه می‌سازد، درحالی‌که درخشیدن چشم و دل‌را لذت می‌بخشد . پس به‌طوریقین وبه ضرس قاطع‌خروشان‌غلط وتحریف‌صرف‌است. امابحث‌درباره کلمهٔ «فروشان» که‌بجای «خروشان» باید نهادکمی بیشتراست که بااجازهٔ جناب مدیر(که سعی وافی‌در تنقیح آثارمفاخر ملی ما دارند) به عرض می‌رساند وقبلاً عذرخواه است .

ب- لفظ «فرو» پیش‌وندبرخی کلمات فارسی‌است که معنای پست وپائین ونشیب می‌دهد وگاهی‌هم معنای محو ونفی عمل موردنظررا مانند فرودادن-فرو بردن - فرو کردن - فرومایه - فرومانده - فرو ریختن - فروگذاشتن . جزاین معنای دیگری در زبان فارسی اصولاً ندارد و نمی‌دهد.

ج- دربارهٔ لفظ فروشان ، آقای فیروزآبادی که مقترح این بحث است متأسفانه اشتباهاً لفظ‌شان‌را به‌معنای‌شانه‌وکلمهٔ فرورا برخلاف‌مثالهای‌فوق‌الذکر به‌معنای آویزان- آونگان-آویخته‌گرفته‌اند . بالنتیجه سینه وگردن‌وکتف‌شیرین، مجسمهٔ بی‌روح‌گچی یاچوبی ، یعنی‌تابلو لؤلؤفروش‌قرارگرفته است . وبیم آن

می‌رودکه بااین‌گونه سوء تفاهم‌ها خوانندهٔ ناشی و کم‌سوادتصور کندکه حکیم نظامی عمداً بیتی درمدح محسنات لؤلؤ گفته است تا باعث تخفیف و تضعیف دلربائی و زیبائی گوش و گردن شیرین شود ، تاآن حد که به صورت مانکن (مجسمهٔ بی روح) لؤلؤ فروشان درآید . و چون چنین نسبتی به حکیم‌نظامی دادن ازمحالات مکتب اهل‌ادب وفنون عشق‌وعاشقی‌است پس ناچار برای لفظ «شان» معنای دیگری باید جستجوکرد ویافت. اینك معنای صحیح واصیل‌آن‌که بطورحتم در مد نظرحکیم نظامی بوده است ومورد تأئید صاحب نظران ادیب معاصر است عرض می‌شود .

د ـ لفظشان درمصراع اولی«شأن» بروزن فعل‌عروضی بافتح شین‌وسکون همزه ونون بعد است‌که معنای‌کار–حال– امر بزرگ ومهم می‌دهد و در فارسی به معنای قدر و مرتبه وشوکت‌وعظمت‌است. به همین معنی«شان» بروزن خان‌هم استعمال‌می‌شودکه شئون جمع‌آن است . برای شاهد به فرمان‌های‌قدیم‌سلاطین قاجار (عالیشان عزت نشان ـ نظیر عالیجاه رفیع جایگاه) مراجعه شود.

ه ـ اکنون تفسیرکامل وصحیح این بیت .

زگوش وگردنش‌لؤلؤفروشان　　　　که‌رحمت‌برچنین‌لؤلؤفروشان

یعنی ازگوش وگردن زیبا و دلربای شیرین قدر وعظمت وشأن وشوکت لؤلؤ فروریخت ونابود شد و دراین مسابقه، شیرین‌گوی سبقت را ازلؤلؤ دبود و چون لؤلؤفروشان باعث ایجاد این مسابقه شده‌اند نسبت بایشان نیایش‌وطلب رحمت شده است .

درخاتمه خوب پیدا است‌که نوازش‌فقید سعید مجتبی‌مینوی‌نسبت به‌آقای فیروزآبادی فقط برای‌کشف تحریف واژهٔ خروشان بوده است، نه برای معنای ناموجه لفظ فرو وکلمهٔشان . والسلام .　　　　**پیمان یغمائی (سمنان)**

توضیح

آقای مدیر

جلد سوم‌آتشکدهٔ اردستان‌تألیف فاضل‌محترم جناب‌آقای رفیعی‌مهرآبادی ماده تاریخ‌هایی است‌که در سالهای ۱۳۵۸–۱۳۳۱–۱۳۴۹ قمری‌سروده‌شده ودرصفحات ۴۵۶–۴۵۷ بچاپ رسیده . مرحوم کوچکعلی درسال۱۳۳۷قمری فوت نموده و در زمان سرودن ماده تاریخ اولی و سومی حیات نداشته است . این‌اشعار ازمحمدعلی رجاء زفره‌ای است .　　**محمدحسن رجائی زفره‌ای**

توضیح دربارهٔ فهرست مقالات فارسی

چون چندی است که وعدهٔ انتشار «فهرست مقالات فارسی» جلد سوم دراین مجله نشر شده است عده‌ای از علاقه‌مندان سؤال می‌کنند پس چرا نشر نمی‌شود؟ لذا مبادرت به‌این چند سطر توضیح می‌شود.

جلد سوم فهرست‌مقالات‌فارسی حاوی‌فهرست مقالاتی‌است‌که درسالهای ۱۳۴۶-۱۳۵۰ نشر شده است. چاپ این جلد توسط کتابهای جیبی ازاواخر سال ۱۳۵۱ شروع شد ولی بسیار کند و بـه تأنی پیش رفت تا اینکه امور آن شرکت به مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر واگذارگردید و این همه موجب تأخیرها شده است. ولی‌هنوزهم‌کتاب آمادهٔ نشرنیست زیرا دچار مشکلات عمومی‌چاپ ومضیقهٔ صحافی شده است و خدا می‌داندکـه‌کی این دشواریها ازمیان برود و فهرست منتشر شود.

اتفاقاً تجدید طبع جلد دوم نیز بـه همین‌گرفتاری دچار شده است و در صحافی مانده است. مگرمحبت دوستان‌شرکت سهامی افست ومؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر به مدد بی‌طالعی این‌کتاب برسد.

مطالب جلد چهارم که مربوط به سال ۱۳۵۱-۱۳۵۵ است هم‌اکنون آمادهٔ چاپ است و به مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر کـه جانشین شرکت‌کتابهای جیبی است اطلاع داده‌ام‌که‌کتاب را اگر زود به چاپ بدهند می‌توانند درمدت یك سال آمادهٔ نشرکنند.

تردید نیست‌که انتشاراین‌نوع فهرستها به‌موقع مفیدترست تاچندسال دیگر.

کتاب
در جراید

اسفندیار اسفراینی

فی مدة المعلومه

نوشتهٔ کریم کشاورز ۰ امیرکبیر. ۱۸۸ صفحه

کریم کشاورز، مترجم معروف هم به‌خیل قصه‌نویسان وطنی پیوست. «فی مدةالمعلومه» اولین کتاب او در این زمینه‌است. البته بعضی از نوشته‌های این کتاب سال‌ها قبل به‌فراخورحال اینجا وآنجا به‌چاپ رسیده بود، اما نه همهٔ آنها وبه این صورت.

«فی مدةالمعلومه»حاوی ده قصهٔ کوتاه است «دربارهٔ یزد و زندگی قشری ازمردم آن دیار درآغاز قرن حاضر». نویسنده درآغاز بـرآن بوده که نام کتاب را«شروورها» بگذاد اما «به‌فرمودهٔ سروروااستادی‌گرامی که‌نمیخواست نامش ذکرشود، عنوان پیشین یکی ازداستانهارا (فی مدةالمعلومه) به‌این کتاب اختصاص داده است.

قصهٔ‌اول کتاب (حضرت‌اشرف) دربارهٔ نحوهٔ رشوه‌بگیری وشلتاقی‌والیان دورهٔ قاجاراست. حضرت اشرف، نمونهٔ‌کامل این گونه افراد میباشدکه بی‌محابا به هروسیله‌ای متوسل میشوند تاهرچه بیشترخون رعیت رابمکند. امااین بار طرف حساب حضرت اشرف، «آشیخ عطار» است که خود به مناسبتهایی با دم ودستگاه قجری زدوبندهایی دارد. حضرت اشرف، بی‌خبر ازاین‌پیوندها تصمیم میگیردکه آشیخ‌را سرکیسه‌کند. طبیعی‌است که آشیخ هم باین‌سادگی‌ها دم به تله نمی‌دهد: دست به دامان این وآن میشود، آن قوم واین خویش را واسطه قرارمیدهد، تا سرآخر نه‌تنها باجی به حضرت اشرف نمیپردازدکه‌حتی اورا وامیدارد به نوعی بااو راه بیاید.

این قصه درمقایسه بانوشته‌هـای میرزا آقاخان کرمانی، آخوندزاده، میرزاآقا تبریزی ... بطورکلی ازمحتوائی ضعیف برخورداراست. نویسنده‌آن چنان‌که باید، نتوانسته‌است تصویری روشن ازاوضاع و احوال آن دوران به دست دهد. فقط به شکلی روایت‌گونه به بازگویی واقعه‌ای، آنهم درچارچوبی محدود، پرداخته است. سوای این مورد، گویی این قصه باخود نیز درتضاد

است : وقتی حضرت اشرف آشیخ را احضارمیکند ، او از وحشت برخود می‌لرزد ، همکارانش برحال اودل میسوزانند و . . . اما سرآخر خواننده متوجه میشود که همین آشیخ قادراست ، ازمجراهایی ، حتی حضرت اشرف راازمقام خود به زیر کشد . پس چه دلیلی دارد آشیخی بااین قدرت ونفوذ ، ازاحضار بی‌موقع حضرت اشرف برخـود بلرزد وحتی قصد آن را داشته باشدکه به او باج بدهد ؟

«جناب داروغه فرموده‌اند سهراب رانکشید» نیزکاری در روال «حضرت اشرف» است ونمایانگر حیله‌ها وخدعه‌های داروغه‌های آنچنانی که ازهرفرصتی سود می‌جسته‌اندتاهرچه بیشتر جیبهای‌گل وگشادشان را ازمال مردم، پرسازند. این قصه نیزمتأسفانه ، ازحدی وصفی ودست بالا تصویری، پافراتر نمیگذارد. عکس برگردانی رنگ ورو رفته ازوقایعی خاص .

...اما «صدراعظم خیابانها» نوشته‌ای طنزگونه و کمیك است وحاکی‌از شرایطی که درآن هرنوع دگرگونی ظاهری نه به جهت رعایت خلق‌الله ، بلکه براساس مقتضیات ومنافع این یاآن مقام‌صورت میگیرد . ولی این‌نوشته‌درواقع «قصه» نیست، گزارشی است روزنامه‌ای که بیشترشبیه‌کارهای‌دهخدا در «چرند وپرند» است . اما نه بآن قدرت ونه باآن ظرافت .

« بیچاره کشیش» یکی دیگر ازباصطلاح قصه‌های این مجموعـه است . روایتی‌است‌که نویسنده‌ـ به قول خودش‌ـ ازربان شخص ثالثی شنیده وسپس‌بی کم وکاست آن را به روی‌کاغذ آورده است . ماجرا ازاین قراراست‌که :

دودوست دریك کشتی ، به‌خیال این میافتندکه با زن ژنرالی ـ که او هم باهمان‌کشتی مسافرت میکند ـ آشنایی بهم بزنند تاشاید درطی این جریان ودر طول سفروصالی‌هم دست بدهد . اما درعمل، خواب وخیالهای آنچنانی اینان نقش برآب میشود . زن ژنرال نه‌تنها به‌آنها رونشان نمیدهدکه یکی ازآنهارا که به نیت مغازله ، درتاریکی شب وارد خوابگاه اوشده باکشیده‌ای از خود میراند وسپس جاروجنجالی بپا میکندکه آن سرش ناپیدا ! مردکتك خورده به قصدگریز ازاین مخمصه ، به‌کشیشی که درنزدیکی محل خواب اوآرمیده است نزدیك میشود، کشیده‌ای برصورت اومیزند وسپس درازکشیده ووانمود میکند که مدتهاست خوابیده است . کشیش ، بی‌خبر ، ازهمه‌جا ، ازخواب میجهدو درجستجوی ضارب برمیآیدکه ناگهان بازن ژنرال روبرو میشود . زن ژنـرال

به تصور اینکه این کشیش بوده است که چندلحظه قبل بسروقتش آمده و ... با اوبنای داد وفریاد را میگذارد. کشیش ازطرفی بتمام اولیاء وانبیاء و اجدادش قسم میخورد که اوهیچگاه، در تمام طول شب، ازجای خود تکان نخورده و از طرف دیگرقبول میکند که دراین میانه، کشیده‌ای هم نصیب اوشده است. کار بالامی‌گیرد. زن کشیش به رفتارناشایست کشیش اعتراض می کند ومی گوید که: «درمیان این‌همه مردم ازحرکات ناشایسته‌ات دست‌بردارنیستی؟ اینجاهم‌محراب کلیسااست؟» ولوله می‌پیچد وسرآخرکاپیتن‌کشتی صورت مجلسی تنظیم میکند تا دربندر به شکایت زن ژنرال رسیدگی شود، اما راوی داستان، ماوقع ماجرا را برای‌کاپیتن‌کشتی بازگو می کند وبهرحال، به نوعی، دعوا راخاتمه میدهد وصورت مجلس پاره می‌شود...

همین! یك داستان خنده‌دار یایك لطیفهٔ طولانی.

«صفری» و «داستانی که پایان‌نیافت» ازجمله داستانهایی است که رنگ وبویی ازاشاراتی‌گذرا به اوضاع واحوالی درشرایطی خاص دارند. «داستانی که پایان نیافت» شاید یکی‌ازبهترین قصه‌های این مجموعـه باشد. اما در این قصه هم، که ماجرای زندگی یك معلم سرگشته است، بیشتراز اینکه با داستانی واقع‌گرا روبرو شویم باتصویری رمانتیك‌گونه رویاروی هستیم.

سوای این موارد، نثرکشاورزهم یکدست وروان نیست. اولاً کلمات قلمبه سلمبهٔ عربی دراین کتاب به فراوانی یافت می‌شود. چند تا ازاین کلمات رامحض نمونه اینجا می‌آوریم: صاحب منظر، حمال‌الحطب، شحمی ولحمی، مواضعه، مستحدثات و...

درثانی درقصه‌های کشاورز، حالت‌گفت‌وگوی قهرمانان ماجراباتوضیح نویسنده، گاه بگاه شکلی واحد بخود می‌گیرد وگاه به‌کلی، قضیه قـر وقاطی می‌شود: «حضرت اشرف برآشفته‌تر وبالحنی که شاخ وشونه ازش می‌باریده (توجه کنید که توضیح نویسنده بیانی‌کاملاً عامیانه دارد) و بعد: «خیرقربان، این چه فرمایشی‌است. ماهرچه داریم متعلق به حضرت اشرف است ولی‌به‌سر مبارك قسم، که تریاك قاچاقی ندارم.» (ص ۱۱). درواقع می‌شود گفت که نحوهٔ بیان کشاورز دراین قصه‌ها، دربعضی مواقع، خلاف همهٔ قصه‌نویسان دیگرست. آنجاکه اوبایدبه‌زبان عامیانه بنویسد، رسمی می‌نویسد وآنجا که‌بایدباصطلاح

«کتابی» بنویسد، عامیانه‌نویسی می کند.

ایرادی دیگر: «روبروی ما زنی که پس‌از تحقیق ازمستخدم بوفه‌معلوم شد عیال ژنرالی بوده و به نزدشوهر خود می‌رفته نشسته بود و چای می نوشید» (ص ۱۴۲). انگار که زن ژنرال با اینان همسفر نبوده و در زمانی دیگر، در گذشته‌ای دور یا نزدیك، به سراغ شوهرخود می‌رفته و درهمـان هنگام هم زن ژنرال بوده و نه درزمان همسفر بودن باایشان.

آخرین جملهٔ کتاب چنین است: «... ابن دنباوند از آن کسانی بود که ازسرگور پدرشان هم دست خالی برنمی‌گردند... می‌خواست از مردهٔ فرهاد هم بهره‌برداری کند.»

وحالا دارند ازاسم کشاورز بهره برداری می کنند واورا بما، نه تنها به عنوان مترجمی خوب که بعنوان نویسنده‌ای بدهم‌می‌شناسانند. صمیمانه به کشاورز توصیه می کنیم که استاد ارجمند، همان ترجمـه های ارزنده و عالیت را ادامه بده.

نقل از «رستاخیز» شمارهٔ ۷۱۲ (۳۶/۶/۱۲)

کیهان پارسی

سفر به بیست ودو سالگی

نوشتهٔ فریدون تنکابنی. انتشارات رز

فریدون تنکابنی، او باقصه‌های متعدد ومقالات اجتماعیش، چهرهٔ خودرا به‌عنوان نویسنده‌ای صاحب‌سبك بادیدی مردم‌گرایانه مشخص کرده است. حتی دیگرنمی‌توان اورا در سلك نویسندگان جوان محسوب داشت. چراکه هم از نظر سنی کم‌کم‌دارد سالهای جوانی راپشت سرمی‌گذارد وهم ازنظرنویسندگی به آن درجه از پختگی و جاافتادگی دست یافته است کـه دیگـر نتوان وی را «نویسنده‌ای جوان» خطاب کرد.

اما دربارهٔ کار تازهٔ او ـ نوعی طبع آزمایـی در زمینهٔ قصهٔ کـودکان و نوجوانان ـ شاید بتوان تنکابنی راجوان خواند. چراکه «سفر به بیست و دو سالگی» نخستین کتابی است که او، دراین زمینه، منتشر کرده است.

«سفربه بیست ودوسالگی» درواقع ، داستان یك سفراست . سفری‌ازبطن کودکی به دنیای واقعی دانستنها وتوانستن ها . دونوجوان چهارده و پانزده ساله تصمیم می‌گیرند که با دوچرخه عازم دریاشوند . رهتوشهٔ آنان، دراین‌سفر تنها مقداری آب یخ و اندکی‌گوجه و زردآلـو است . این سفر در حقیقت ، ماجرای تلاش وکوشش دونوجوان است برای رسیدن به مقصدی مطلوب واز پیش تعین شده .

دراین راه طبعاً گاه به‌گاه ، ضعف ، تردید ، و دودلی بر آنان مستولی می‌گردد:«خستگی وتنبلی یك‌اندیشه به سرمان آورده‌بود. همه‌چیز را ازهمین‌جا رها کنیم وبازگردیم ، خستگی وتنبلی، گرما وتشنگی، دشواری راه ، مقصود ما را پوشانده بود وداشت آرزوی ما را ، در دلمان، بی‌ارزش جلوه می‌داد.»

اماآرزوی رسیدن به مقصد، دیگربار آنهارا وادار به‌پایداری‌وایستادگی می کند .

«پس حالا که بهرحال، قراراست پازد، چه بهتر که برای پیش‌رفتن‌باشد نه برای بازگشتن .» باچنین ایده‌ای است که آنان مشکلات راه را خوار می‌شمارند وبه سفر خویش ، به جانب دریا، ادامه میدهند .

سرانجام ، پس‌از درگیریها وجدال باموانع، به دریا می‌رسند: «دریای سبز وگسترده رو درروی ما بود» وآنگاه متوجه می‌شوندکه : «اگرنیامده‌بودیم اگر دریارا فتح نکرده بودیم ، حسرت بزرگی نصیبمان مـی‌شد.» دستیابی بـه موفقیت وممکن‌گردانیدن آرزویی که تاچندی قبل ناممکن به‌نظر میرسید،موجب می‌شودکه هرچیزی‌برای آنان، طعم ورنگ تازه‌ای بیابد . «برای مانان‌بربری کلفت وسیاه وچند تخم مرغ آورد وما دریك چشم بهمزدن همه را بلعیدیم. این لذیذترین غذایی بودکه درهمهٔ عمرم خـورده‌ام . این نان نیزمـانند آب دریا، پاداش وکوشش ورنج ما بود وما شایستگی آن راداشتیم . برای همین‌همهٔ‌لذت خویش رابه مابخشید .»

... وسرآخر، آنان درمی‌یابندکه درمسیر حرکت به سوی هدفی خاص اگرایمان‌باشد، اگر کوشش وتقلای انسانی‌باشد، اگرفداکاری‌وازخودگذشتگی باشد، هراس، خواهی نخواهی، جای خودرا به‌شجاعت وجسارت خـواهدداد وشجاعت یعنی توفیق عملی‌کردن آرزوها وخواسته‌های برآورده نشده . آنان

درواقع، «دراین تقلاها وترسها وعرق ریختنها خـودرا شناخته بودند، پوستهٔ کودکی ونوجوانی را به دورافکنده وبایك پرش، خودرا به بیست ودوسالگی رسانده بودند.»

تنکابنی، در «سفر به بیست ودوسالگی»، بهیچ وجه قصدآن‌را نداشته‌که خواننده‌اش را بایك سری حوادث غیر معقول سرگرم کند وآخرالامر نتیجه‌ای اخلاقی را بازگو نماید. قهرمانان اودرحقیقت «قهرمان» نیستند. آنها دو نوجوان معمولی هستندکه تلاش میکنند، باتکیه برنیروی خود، بـه هدفشان دست یابند. وهرنوجوانی، پس‌ازمطالعهٔ این‌کتاب طبعاً درخواهد یافت‌که با تلاش و کوشش، خود اونیز می‌تواند به چنین‌سفرهایی دست یازد و با مشکلات دست‌و پنجه نرم‌کند. شاید اساساً انگیزهٔ اصلی تنکابنی ازنگارش این قصه، این بوده است‌که نوجوانان ما راترغیب به رویارویی بامشکلات ودشواری‌ها کند.

درهرحال «سفر به بیست ودوسالگی» داستانی تخیلی و رؤیاگونه نیست. ماجرایی است واقعی وحوادثی واقعی آنگونه‌که درستون حوادث روزنامه ها هرشب می‌خوانیم‌که پسری ازخانه فرارکرد.

«نقل از رستاخیز»

احمد مهدوی

گل و آفتاب

نوشتهٔ شکوه میرزادگی. ۵۶صفحه. چاپ اول.

من همیشه به «آفتاب»، باین مظهر روشنایی وپاکی وزیبائی وخوبی عشق ورزیده‌ام. به دوانگیزه: یکی اینکه مادرم، که مرا ناخواسته در خـردی تنهاگذاشت وبه بهشت وبه خداپیوست، نام دیگر آفتاب را برخـودداشت: «خورشید». و دیگر اینکه آفتاب، چه در واقعیت و چه در اساطیر و ادبیات همیشه منشأ ومظهر زیبایی وپاکی وخوبی بوده‌است. من این عشق قوی‌بآفتاب را درهرجاکه بهانه‌ای دست داده، درسروده‌ها ودر نوشته‌ها وگفت وشنودهایم ابرازداشته‌ام، هم از این رو، درهرچیزی نیزکه ازاین آفتاب، ازاین‌خورشید، ازاین چتر بزرگ نورانی‌که برظلمت راه بسته، نشانی دیده‌ام، آنراستوده‌ام، وچه شادم شاد ازاینکه هرجاهم‌که ازاین آفتاب، نامی بمیان آمده، آنجـا از

خوبی و پاکی بی‌بهره نبوده‌است . نمونه‌اش کتابی است که درچند هفته‌ی گذشته دو، سه‌بار خوانده‌ام.

«گل و آفتاب» . این، عنوان کتاب است . ازاین عنوان ، زیباتروگویاتر فقط می‌توانست «گل و آفتاب وانسان» باشد . و اما چه انگیزه‌یی موجب شده است که نویسنده چنین عنوانی را برگزیند ؟ بی‌شك محتوای کتاب ، وبازبدون شك عشق به طبیعت ، به‌گل ، به‌آفتاب ، به‌انسان ، ودریك کلام عشق به خوبی وزیبایی ونمادهای آن دو، هر چه که باشد وهرجا که بوده باشد : «من هم مثل دخترم زمین رادوست دارم. گلهایش را دوست دارم، پرنده‌هایش رادوست‌دارم جنگلها ، مزارع ، دشتها ، رودخانه‌ها ، تپه‌ها ، وحتی طوفانهایش راهم دوست دارم . . . .» (ص ۸)

اما ، چنانکه درآغاز اشاره کردم ، عشق نویسنده ، تنها به زمین وطبیعت نیست . تأکید اوبیشتر برانسان است . هم ازاینرو، به دخترش که درغم از بین رفتن زمین وگل و آفتاب درسوك نشسته می‌گوید : همه‌چیز برای بشراست ودر دست بشر . «خوبی وزیبائی مثل بدی وزشتی دردستهای بشراست . ما انسانها درهر شهری که باشیم . درهر کشوری که باشیم ، درهر منطقه وقاره وحتی درهر سیاره‌یی باشیم، می‌توانیم کاری کنیم که زیبایی وخوبی نمیرد ، اصلا میتوانیم خوبی وزیبایی رابوجود بیاوریم ...»

بدین سان، می‌بینیم که نویسنده ازهمان آغاز ذهن کودك را از «جبرهای وهمی» پاك میکند و اورا به آزادی نسبی انسان که ازکار وآگاهیش برمیخیزد آگاه‌می کند ـ انسانی که درکل‌میتواند ازمیان «خوبی» و«بدی» یکی‌رابرگزیند وبرگزیده‌اش را آبیاری کند و پرورش دهد . و بی‌شك نویسنده باعاطفه‌های انسانی واحساسات ظریف زنانه‌اش آرزومیکند که«خوبی»برگزیده شود ونیروها وعوامل وابسته بآن رشد یابند : « اگر خیلی دلت میخواهد همه چیزرا همان طور که دوست‌داری‌بماند...اگرمی‌خواهی رودخانه ها دردشتها جاری باشند... و حتی اگر می‌خواهی همیشه آفتاب بدرخشد ، باید تلاش کنی که خوبی و مهربانی نمیرد...»

ولیك ، این رانیز بگوییم که از لابلای داستان ، نه‌آشکارا ، بلکه ضمنی، چنین برمیآید که نویسنده ازبزرگها وسالمندان ناامید شده است . شاید حق با اوباشد. چراکه اومی‌بیند بزرگترها، البته نه همگی‌شان ، اسیرسودوسرمایه‌اندو زندانی کیش مصرف و دربند مقام وجاه وخود پرستی ، وبه تعبیر عارفانه اسیر

«نفس اماره»اند . درنتیجه ، او امید وتوانایی استمرار بخشیدن به زیبایـی و خوبی را دردستان کوچك ، امامعصوم ورشد یابندهٔ کودکان می بیند ، بـه همین دلیل است که درآغاز مینویسد: «تصمیم گرفتم این داستان رابرای دخترم وبرای همهٔ شما (بچه‌ها) بنویسم . شاید باخواندن آن آنچه کـه گفتم بیشتر در ذهنتان بماند وحداقل شما بچه‌ها سعی کنید خوبیها و زیبائیها همیشه پایدار بماند . » (ص ۱۰).

واما خودداستان چیست وازچه سخن میگوید ؟

عوامل وعناصرداستان تخیلی است . فضا ومحیط آن مربوط است به‌صد سال (یابیشتر) پس‌از قرن کنونی . یعنی مربوط به زمانی‌است که «بشر در علم وصنعت آنقدرپیشرفت کرده است که سخت‌ترین کارها را بافشاردادن به‌یك‌دکمه انجام میدهد»، وخلاصه، مربوط به دورانی است که طبیعت وجامعه، آنچنانکه میشناسیم و می‌بینیم ، به‌کمك‌کارابزار وعلم وفن تغییرسیما پیداکـرده و تبدیل شده به‌آهن‌وسیمان وپلاستیك و «تنها اثری که‌ازطبیعت باقی مانده است، انسان است» . نه‌گلی ، نه‌آفتابی ، نه‌پنجرهٔ بازی ، نه باغ وبستانی . وازاینها بدتر ، «کارکردن» نیز ازمیان رفته است وهمه‌ی کارها به‌وسیله‌ی آدمهای ماشینی‌انجام میشود . حتی راه‌رفتن جرم است وهمه باید بااتومبیل یا بالهای الکترونیکـی حرکت کنند . شیوهٔ خورد وخوراك وخواب واستراحت نیزدگرگون شده است. دریك کلام، «بهشت تنبلها» تحقق یافته‌است : «آتیما (یکی‌ازقهرمانهای‌داستان) همانطورکه خوابیده بود، انگشتش را روی یك دکمـه فشارداد وناگهان دوتا دست پلاستیکی ازدوطرف تختخواب بیرون آمد واورا بلندکرد . دست هـای پلاستیکی مدتی شانه‌های «آتیما» را مالش داد. آتیما درحالیکه نفسهای‌آرامی می‌کشید ، یك دکمهٔ دیگرافشارداد ، این باردستهای پلاستیکی رفتند زیرتخت خواب ویك سینی غذا اززیر تختخواب بالا آمـد ومقابل آتیما ایستاد . درون چندسینی چندبشقاب کوچك بـود ودرون هر بشقاب تعدادی قرص رنگارنگ . «آتی‌ما» از هر بشقاب تعدادی قرص خورد و دوباره دکمه را فشار داد . سینی صبحانه رفت زیرتختخواب و «آتی‌ما» ازجابرخاست». (ص ۱۱) .

گفتیم که درزمان وقوع داستان همه‌چیز دگرگون‌شده وازطبیعت فقط‌انسان مانده است. اما آن «انسان» نیز دیگرانسان فعلی وکنونی نیست . اودیگر کار

نمیکند، زیرا همه‌چیز ماشینی شده‌است. اودیگرعاطفه واحساس ندارد، درآن قرن «داشتن احساسات یك نوع بیماری است» وهمه‌چیز باید برپایهٔ باصطلاح عقل ومنطق باشد. ودریك کلام انسان آن عصر خوبی وزیبائی را ازبین برده است. چه خوب بیان می‌کند این را نویسنده از زبان مادربزرگ (یکی دیگر ازقهرمانهای اصلی داستان): «شما درپیشرفته‌ترین زمانهای تاریخ زندگی می‌کنید. ولی همین پیشرفت علمی وصنعتی بزرگترهای شمارا آنقدرمشغول کرده است که خوبیها وزیبائیهای زندگی ازیادشان رفته است.» (ص ۴۲)

وبدین سان، دنیای انسانها زشت وزمخت وبیروح وبی عاطفه و خشك شده‌است. شاید دادن چنین تصویری ازدنیای صنعتی آینده، غیرواقعی وغلو و اغراق باشد وبه‌صورت بزرگسازی‌برای بیان منظور ورساندن پیام، لازم‌وضرور می‌نماید. بنابراین‌اصل تأثیرگذاری، ازطریق‌تصویرونوشته بایدبدی‌هاوزشتی‌ها درشت‌تر و برجسته‌تر ازحالت عادی نشان و نمایش داده شوند تاخواننده آنها را تمام وکامل حس ودرك کند وبرای پیشگیری یاازمیان برداشتن آن بطورقاطع به اقدام بپردازد. گذشته ازاین، انسانها، انسانهای زمان وقوع داستان، چنان به محیط زشت وزمخت وبیروح خویش عادت کرده‌اند وخوگرفته‌اندکه، خود ملتفت دنیای بی‌سیما وبی‌قواره وزشت خود نیستند. ودرنتیجه، هیچ حرکتی هم برای تغییرآن انجام نمیدهند. نویسنده برای اینکه چنین دنیای بدی را به آنها وبدیگران بشناساند وآنان را به برگرداندن‌آن به زیبائی وخوبی برانگیزاند، با زمینه‌سازی زیرکانه‌یی دوقهرمان میسازد تادنیای آرمانی و مطلوب را برای خواننده تصویرکند: یکی «مادربزرگ» که ازانسانهای صد سال پیش‌از وقوع داستان است وگل وآفتاب وعشق ومهر دراوهنوز ازبین نرفته‌است. (این‌قهرمان رانویسنده به یاری تخیل نیرومندش از «مؤسسه‌ی ضبط انسانها» بیرون کشیده است) ودیگری «آتیما»ی خردسال وباهوش وکنجکاو وزیرك و بااحساس است که هنوز دنیای ماشینی اورا کاملا درخود تحلیل نبرده است. این‌دو، مادربزرگ و«آتیما»ی خردسال وجه مشترکی باهم دارند وآن اینست که هردو از ویروس های روابط طبقاتی پاك ومنزه هستند. مادربزرگ پس‌از صدواندی سال وپس‌از پشت‌سرگذاشتن سن کسب وکاروبعدازگذراندن‌صدسال در«مؤسسهٔ‌ضبط‌انسانها» ازروابط طبقاتی بدور افتاده‌است، و «آتیما» بعلت خردسالی هنوز باین‌روابط پا ننهاده است، درنتیجه این دو، مبرا ومنزه از تنگ‌نظریها و خودپرستی های طبقاتی وقشری، فقط به خوبی وزیبایی ومهربانی می‌اندیشند وبه انسان. البته

چشم و گوش وهوش «آتیما»ی خردسال وزیرك نیز برای شنیدن و انجام دادن افکار وآرمانهای خوب وزیبا کاملا آماده است.

«مادربزرگ» پیام وحرف انسانی وخوبتراز خوبش راازطریق «آتیما» به دیگران انتقال میدهد. مادربزرگ درضمن حرکات ورفتار وگفتارش عاطفه ها واحساسها وزیبایی ها وخوبی های ازیادرفته را بازمی‌شناساند وباعث می‌شود که انسانها دوباره به بازسازی خوبی‌ها وزیبائی‌ها روی آورند و دنیای آهن وفولاد وپلاستیك وتنبلی را به دنیای‌گل وآفتاب واحساس وکار تبدیل کنند.

نویسنده، درهمان حال، بتوسط این داستان تخیلی شیرین و خواندنی به اشخاص فردگرا وخودپرست درس جمع‌گرایی وانساندوستی میدهد. این‌درس جمع‌گرایی وانساندوستی وهمنوع خواهی، آنجا که گلها وگلدانها دوباره به دست انسانها پدید آمده، باوج میرسد: «مادربزرگ ازنوه وشوهر نوه‌اش که پدر ومادر آتیما بودند، خواست که چندتا ازگلدانهایشان را به همسایه ها و دوستانشان هدیه‌کنند.

پدر ومادر آتیماگفتند: «برای چه این‌کاررا بکنیم. گلها مال ما است و چرا آنهارابه دیگران ببخشیم؟»

مادربزرگ گفت: خوبی وزیبائی راهمیشه باید بادیگران تقسیم‌کرد. وقتی ما ازدیدن بزرگترین زیبائیها لذت می‌بریم که مردم این‌زیبائیهارابشناسند. چون آنوقت ماخیلی راحت می‌توانیم باآنها دربارهٔ زیبائیها صحبت‌کنیم. وقتی ما می‌توانیم بگوئیم خوب هستیم که بدیگران خوبی کنیم، و گرنه خوب بودن درتنهایی ارزشی ندارد.» (ص ۴۹)

***

باری، دراینجا ظرفیت آن نیست تاتمامی آنچه را دربارهٔ این داستان کوچك اماپربار بایدگفت بگویم. بنابراین تنها چند نکتهٔ دیگر را یادآور میشوم ونوشته رابه پایان می‌آورم:

شاید، درمرحله‌ی اول، بسیاری این ایراد را براین داستان بگیرندکه چه لزومی داردکه دراین قرن جنگ و ویرانی و شورشها ازصد سال بعدسخن بگوئیم؟ آنهم دراین سرزمین؟ سرزمینی که هنوز به صنعت وصنعتی بودن‌کامل دست نیافته است وتبلیغ اندیشهٔ‌کهنهٔ بازگشت به طبیعت‌گرایی روسویی و تنبلی آن جهانی درآن، نوعی خدمت به‌غول های صنعتی استعمارگرغرب است. این ایراد ظاهراً درست می‌نماید. اما اگردقیق شویم، می‌بینیم و می‌فهمیم که «پیام»

اصلی نویسنده «بازگشت به طبیعت منهای صنعت» نیست، و اصلاً «رجعت به طبیعت» ، به‌آن صورتی که واژه‌های دنیای صنعتی غرب، امثال هیپیها ودیگران ومبلغان مرتجع بازگشت به‌عصر باصطلاح «طلایی» نیست، بلکه دعوت بخوبی و زیبایی است، به‌کار و کوشش وتلاش است ، ودعوت به مهربانی ودوست داشتن وهمگرایی است. واگر درنظر بگیریم که بسیاری ازانسان‌نماها کار وکوشش و احساس جمعی و عاطفهٔ انسانی را ازدست داده‌اند ، آنگاه درخواهیم یافت که مضمون واندیشه‌ی این داستان ازبسیاری لحاظ مترقی وپیشرواست. وتازه، مگر ما باید همیشه «قومی» و «منطقه‌ای» و «سرزمینی» فکر کنیم؟ آیا نباید کمی هم «بشری» و «قاره‌ای» و «زمینی» فکر بکنیم؟ خلاصه ، مضمون وپیام‌اصلی داستان «گل وآفتاب» خانم شکوه، گذشته ازفرم عالی آن ، دعوت به عطرونور است و مهرورزی به‌گل وآفتاب وانسان . وچنین دعوت ومهری‌هرگز نبود مباد !

نقل از «رستاخیز» ۲۵۳۶/۵/۲۷

اخبار

سی‌امین سال یغما

«یغما» به سی‌امین سال انتشار رسید . به همین لحاظ باید بر همت و پشتکار یغمائی مدیر مجله آفرین راند . یغما درطول مدت سی‌سال همیشه مرتب ویکنواخت انتشار یافت وازحیث مطالب ومندرجات یکدست وهموار بود. این مزیتی است که کمتر مجله‌ای تـوانسته است بدان دست بیابد .

بمناسبت سی‌امین‌سال انتشاریغما، تنی چنداز همکاران مجله کتابی محتوی مقالات ادبی وتاریخی جمع‌آوری کرده‌اند که درهشتمین کنگرهٔ تحقیقات‌ایرانی درکرمان به حبیب یغمائی تقدیم می‌شود تامگرعرض سپاسی باشد به ایشان .

پانزدهمین سال کاوه

مجلهٔ‌کاوه به مدیریت محمدعاصمی، پانزدهمین سال انتشارش‌درفروردین ۲۵۳۶ آغازشد، عاصمی این مجله را در شهر مونیخ بنیادگذارد و در تجدید خاطرهٔ نام‌کاوه که تقی‌زاده درموقع جنگ بین‌المللی اول دربرلین تأسیس کرده بود نشریهٔ خودرا «کاوه» نامید .

کاوه محتوی است برمقالات ادبی و اجتماعی ومخصوصاً ازحیث این که گاه‌بگاه مقالات عده‌ای ازهموطنان مقیم خارج رانشرمی کند مغتنم است. مانند مقالات جمالزاده وقصه‌های بزرگ علوی. درشمارهٔ اخیرکاوه نامـه‌ای ازبزرگ علوی درمرگ مینوی چاپ شده‌بود. نامه‌ای است بسیارخواندنی ومنصفانه .

توفیق آقای عاصمی راکه خود ازنویسندگان صاحب ذوق وبینش است خواستاریم .

پنجمین سال گوهر

مجلهٔ‌گوهر پنجمین سال انتشارخودرا آغاز کـرد. این مجله که بسرمایهٔ بنیاد نیکوکاری نوریانی نشرمی‌شود زادهٔ ذوق وسلیقهٔ شاعرمشهور دکترنصرةالله کاسمی است ونویسندگان وهمکاران مجله همه‌کسانی‌اندکه بمناسبت دوستی با کاسمی وبه پاس ادب دوستی اودرچنین خدمتی بااو همکاری می کنند.

درمجلهٔ گوهر همیشه تعدادی ازغزل وقطعه وقصیدهٔ شاعران معاصر بچاپ می‌رسد . توفیق آقای دکتر نصرة‌الله کاسمی وهمکاران ایشان راخواستاریم .

ترجمهٔ دیوان حافظ به ژاپونی

پروفسور کورویاناگی استاد زبان‌فارسی دانشگاه زبانهای خارجی توکیو موفق شدکه ترجمهٔ دیوان حافظ رابچاپ برساند . این کتاب مثل‌اکثر کتابهای ژاپونی بشکل بسیار زیبا چاپ شده‌است. این‌ترجمه ازطرف بنگاه ترجمه ونشر کتاب‌انجام پذیرفته ونام‌آن بنگاه درآن ذکرشده است .

رها

مجموعهٔ اشعار «رها» از فریدون تـوللی توسط فریدون جم سفیرایران دراسپانیا به زبان اسپانیائی ترجمهٔ ونشر شده است. این اقدام سفیرایران مایهٔ اعجاب است وشاید نخستین بارست‌که سفیری به وظیفهٔ فرهنگی خوداقدام‌کند وباید بدو تبریک‌گفته شود. نام‌کتاب به زبان اسپانیائی Liberacion است و ترجمه بامتن‌فارسی مشترکاً چاپ شده‌است (مادرید، ۱۹۷۷، در ۱۷۱ صفحه).

فهرست تألیفات دکترنصر

Chittick, William. C', The Works of Seyyed Hossein Nasr Through his Fortieth Birthday. Salt Lake City (Utah). 1977. 667

این فهرست ازآثار سیدحسین نصر یادگاری است ازخـدمات علمی او درزمانی‌که ازچهل سالگی پارا فراترگذاشته است (نصر در ۷ آوریل ۱۹۳۳ متولد شده‌است) . پیشگفتار جزوه ازخسرومستوفی‌مدیرمرکزخاورمیانهٔ دانشگاه یوتاست ومقدمهٔ‌کتاب ازجامع‌کتاب آقای چیتیك ، جوانـی‌که دررشتهٔ معارف اسلامی آینده‌ای روشن ودرخشان دارد.

قسمت‌اول، فهرست آثاراوست بترتیب سنواتی و قسمت دوم بـه ترتیب موضوعی .

نصرنویسندگی وتألیف وتحقیق را ازسال ۱۹۶۱ با رسالهٔ «سه‌اصل ملا صدرا» آغازکرد وتاسال ۱۹۷۵ طبق‌این فهرست ۲۰۳ کتاب ومقاله‌انتشارداده بوده است .

دکترنصر ازدومین سال انتشارراهنمای‌کتاب بااین مجله همکاری قلمـی

داشت وعده‌ای ازمقالاتش دراین مجله نشرشده است. چندی هم مبحث کتابهای خارجی این مجله زیرنظراو اداره می‌شد.

مدیر مؤسسهٔ مطالعات ایرانی امریکا

ملک‌کینون Mac Kinnon مدیر مؤسسهٔ مطالعات ایرانی پس از دوسال خدمت به آمریکا بازگشت . اومتخصص درزبانشناسی ایران بود ورساله‌اش در بارهٔ زبان دزفولی .

اینک بجای او Ch. Fairbancks منصوب شده‌است . او دکتر درتاریخ ایران است ازدانشگاه میشیگان. رسالهٔ دکتریش تحقیق «درتاریخ الوزراء» فارسی است وآن متنی است دربارهٔ وزرای عهدسلجوقی .

وفات باباجان غفوراف

باباجان غفوراف عضو فرهنگستان علوم شوروی و رئیس قسمت شرق ـ شناسی آن درمسکو روز دوازدهم ژوئیهٔ ۱۹۷۷ وفات کرد .

غفوراف درتاریخ تاجیکستان صاحب تخصص بود وتألیفاتی چند دارد. غفوراف بواسطهٔ قدرت مدیریت خود درامورشرقشناسی شوروی همه‌جا شهرت یافته بود ودربسیاری ازمجامع وکنگره‌ها شخصاً شرکت میکرد.

وفات عبدالغنی میرزایف

عبدالغنی میرزایف دانشمند تاجیك در۱۶ اوت ۱۹۷۶ درشهردوشنبه به سن شصت و هشت سالگـی درگذشت . اوتحصیلات شرقشناسی را در دانشگاه لنین‌گراد به‌پایان برده بود وسالها در فـرهنگستان علـوم شوروی خدمت‌کرد و مدتی ریاست شعبهٔ شرقی آن فرهنگستان رادر تاجیکستان برعهده داشت .

محققان ایرانشناس آمریکایی درایران

طبق صورتی کـه درخبرنامهٔ مؤسسهٔ مطالعات ایرانی آمریکا انتشاریافته است افراد مذکور درذیل ازمحققان آمریکائی از اول مارس ۱۹۷۷ به تحقیق درمواضعی که مذکور می‌شود مشغول می‌باشند .

Miss Mary Martin Washington University	Human ecology in eastern Iran. Shahrud.
Mrs. Francine Timothy Mahak University of Tehran	Persian-English linguistic interference. Tehran.
Miss Naomi Miller* University of Michigan	Palaeobotany. Fars Province.
Mr. James Morris Harvard University	Islamic philosophy. Tehran.
Prof. Peder Mortensen University of Arrhus	Archaeological survey. Luristan Province.
Mr. William Remsen Berkeley	Final excavations, Hassanlu Tepe. Hassanlu.
Miss Judith Sangl University of Pittsburgh	Family planning programs. Tehran.
Prof. Brian Spooner University of Pennsylvania	Arid lands ecology. Turan Desert Protected Region.
Prof. Phillip Smith University of Montreal	Archaeological survey. Luristan Province.
Miss Ellie Stewart Vanderbilt University	Final Excavations, Hassanlu Tepe. Hassanlu.
Mr. Gary Swee Michigan State University	Pastoral nomadism: the Kurdshuli Tribe. Fars Province.
Prof. Wheeler Thackston Harvard University	Persian poetry of the Safavid Period. Tehran.
Prof. Barry Thompson University of Wisconsin	Archaeological survey, central Iran. Arak.
Mr. John Graham University of Wisconsin	Archaeological survey, central Iran. Arak.
Mr. David Vandevert University of Utah	Community medicine. Shiraz.
Prof. Mary Voight Vanderbilt University	Final excavations, Hassanlu Tepe. Hassanlu.
Mr. John Workman University of Michigan	The writings of Jamal Mirsadeqi. Tehran
Prof. T. C. Young, Jr. Royal Ontario Museum	Restoration of Godin Tepe, Level 5. Kangavar.
Mr. Peter Zirnis New York University	Alchemy and Islamic science. Tehran.

Miss Janet Bau r Stanford [illegible]	Education of rural migrants. Tehran and provincial villages.
Prof. Lois Beck University of Utah	Economic structure of the Qashqa'i carpet industry. Shiraz and Fars province.
Prof. William Beeman Brown University	Indigenous dramatic traditions. Tehran, Khorasan, Fars.
Miss Sheil Blair.* Harvard University	Islamic epigraphy. Tehran.
Mr. Claus Breede*	Restoration of Godin Tepe, level 5. Kangavar.
Mr. Ray Brown Brown University	Adjustment of migrants to urban life. Tehran.
Prof. Michael Bonine U. of Arizona	Social and economic changes in Yazd.
Miss Margaret Caton UCLA	Ethnomusicology. Tehran.
Mr. Elton Daniel* University of Texas	Iranian nationalist movements of the early Islamic period. Tehran.
Mr. Glenn Deckert University of Illinois	Adult attitudes to voluntary book reading. Shiraz.
Dr. Robin Dennel University of Sheffie	Arid lands ecology. Turan Desert Protected Region.
Prof. Robert Dyson University of Pennsylvania	Final excavations, Hassanlu Tepe. Hassanlu.
Prof. Richard Frye* Harvard University	Consultant, Pahlavi Library. Tehran.
Mr. Stephen Grummon* Johns Hopkins University	Early social and economic history of southern Iran. Shiraz, Bushehr.
Miss Carrie Gustavson University of Toronto	Archaeological excavation at Bastam.
Prof. Eric Hoogland Bowdoin College	Iraniam peasant cooperatives. Western Iran.
Miss Lee Horne University of Pennsylvania	Human ecology in eastern Iran. Shahrud.
Prof. Nikki Keddie UCLA	Economic structure of the Qashqa'i carpet industry. Shiraz and Fars.
Mr. Rafique Keshavjee Harvard University	Ismaili communities. Khorasan.
Mr. Edward Macierowski* Pontifical Institute, Toronto	Influence of Ibn Sina on Thomas of Aquinas. Tehran.
Dr. Colin MacKinnon Tehran Center	Meter and rhythm in Classical Persian. Tehran.

معرفی کتابهای تازه

فهرست، کتابشناسی

۱۶۵- عصام، مهدی

راهنمای فیلمهای برگزیدهٔ ایرانی در جشنواره‌های داخلی وخارجی. تهران. اداره‌کل تحقیقات و روابط سینمائی. ۲۵۳۵. وزیری. ۱۱۶ ص.

۱۶۶- کتابخانهٔ گنج بخش، اسلام آباد (پاکستان)

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج بخش. مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان. جلد سوم . تألیف محمدحسین تسبیحی. اسلام‌آباد . مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان . وزیری. ۹۳۴ ص .

درین مجلد ۶۸۷ نسخهٔ خطی معرفی شده است .

۱۶۷- کریمی، خسرو (و) بهرام عیلامی

فهرست مقالات سینمائی. گزیدهٔ مقالات سالهای ۲۴۸۰-۲۵۲۳ شاهنشاهی. تهران. اداره‌کل تحقیقات و روابط سینمائی. ۲۵۳۵. وزیری. ۱۲۸ ص.

۱۶۸- کریمی، خسرو

کتابنامهٔ سینمائی ایران از ۲۴۸۴ تا ۲۵۳۴ . تهران. اداره‌کل تحقیقات وروابط سینمائی . ۲۵۳۵ . وزیری. ۱۰۷ ص .

مجموعهٔ مقالات

۱۶۹- جشن طوس

شاهنامهٔ فردوسی، حماسهٔ جهانی. مجموعهٔ سخنرانیهای دومین جشن‌طوس. (۲۵۳۵). تهران. سروش. ۲۵۳۶. وزیری. ۱۳۷ص.

حاوی هشت مقاله است دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی.

۱۷۰- رضازادهٔ ملک، رحیم

نقد و تحقیق. دفتر سوم. تهران. ۲۵۳۶. رقعی. ۹۱ ص

انتشار سومین دفتر نقد وتحقیق قابل تحسین است. جامع ونویسندهٔ این دفتر مرد فاضلی است. کتابهایش که تاکنون دیده‌ایم: تاریخ روابط ایران و ممالک متحدهٔ امریکا، حیدرخان عمواوغلی (چکیدهٔ انقلاب)، گویش آذری (شرحی بررسالهٔ روحی انارجانی)، سوسمارالدوله است و همه البته در حد خود مفید.

دفتر کنونی حاوی نقدی‌است برکاروند کسروی جمع‌آوری یحیی‌ذکاء، و نقدی ازبلوای‌تبریزچاپ علی‌کاتبی، طنزی دربارهٔ کتابهای جدی فریدون‌آدمیت، تصحیحاتی برچکیدهٔ انقلاب‌نوشتهٔ خودنویسنده وبالاخره مقاله‌ای‌درگاه شماری سنتی سواحل دریای مازنداران.

نویسنده دریادداشت خود یادآورشده است که نوشته‌ای خطاب به مدیر این مجله و دربارهٔ این مجله دارد ولی به علت آنکه صاحب اثر مورد نقد را، جز ازروی نوشته‌اش نمی‌شناسد درنشرآن سستی می‌کند.

بهر تقدیر اگر میل داشته باشید راهنمای کتاب نوشتهٔ شما راکه درنقد مطالب مجله باشد چاپ می‌کند. اگراول شناسائی‌لازم است وبعد چاپ انتقاد هروقت میل دارید به دفتر مجله تشریف بیاورید یا هدایت کنید که کجا می‌توان از محضرتان بهره‌ور شد.

البته درنقد باید حقیقت‌جوی وراستین‌بود. طنزوگوشه وطعنه همیشه درنقد مؤثرنیست. گاهی چاشنی‌ای است که طعم تنداصلی را می‌زداید. شما که کسروی برایتان زنده یادست وذبیح بهروزاحتمالا دانشمند طرازاول‌چراپس باید درنقد خود آدمیت و فروغی و تقی زاده و سعید نفیسی را به ریشخند بگیرید؟ همان اشخاصی‌راکه درنوشته‌های دیگرتان به‌آنها استناد می‌کنید واز نوشته‌های‌آنها حجت می‌آورید.

البته ریشخند کردن تقی‌زاده و فروغی وچند تن دیگر ازین دست موجب

بازار گرمی است وعلی الظاهر فقط برای آن است که نوشته‌ها جنبهٔ آزادگی و آزادی جویی بیابد. این‌هم روشی است که حالا باب شده است وعیبی‌هم ندارد که جمعی از این راه کسب فیض واخذ شهرت کنند.

شما که خود را در نقد می‌خواهید منصف قلمداد کنید یکبار با دقت تمام آنچه را دربارهٔ فروغی و مسألهٔ فرهنگستان نوشته‌اید بخوانید تا ببینید که حاق مطلب و دلیل فروغی‌را درنیافته‌اید که چیست. فروغی از رویه وتفکر خود طبق آنچه ازو نقل کرده‌اید در دوران رئیس‌الوزرائی‌هم عدول نکرده است.

جز بن‌خواسته‌اید بنمایانید که ایجاد فرهنگستان حرکتی بوده است منحصراً در قبال لغت سازی کسروی، در حالی که آقای عزیز پیش از فرهنگستان ذبیح بهروز وهمفکران او بودند که در کمیسیون نظامی لغت می‌تراشیدند یعنی فرهنگستان درحقیقت دنبالهٔ همان کمیسیون انتخاب لغت تشکیلات نظامی است.

من مدافع فرهنگستان نیستم. بسیاری از لغتهای ساختهٔ او را ناپسند می‌دانم وبالاجبار استعمال‌هم می‌کنم، ولی فروغی درهیچ یك ازدوبخشنامه نگفته است که مردم (وحتی کسروی) لغت نسازند. فقط ادارات و دوایردولتی‌را از ساختن لغت برحذر کرده است وچه‌کارخوب ومطابق مصلحتی کرده بوده است. ببینید چه مطلوب نوشته است: «تاموقع تشکیل آن انجمن از وضع واستعمال هرگونه لغت جدید یا تبدیل لغات معمول به لغات فارسی خالص در مراسلات و اسناد رسمی اداری خودداری نمایند.»

آنچه فروغی در سخنرانی سال ۱۳۳۵ قمری خود گفته بوده است هیچ منافاتی با این‌نوشته‌ها ندارد. درآن وقت‌گفته بوده است که جمعی خیال‌می‌کنند که با ایجاد آکادمی وضع لغت ممکن‌است، ولی اهل فضل وکمال‌که باید در ضمن تقریر و تحریر از روی ذوق و سلیقهٔ خود اصطلاح اختیار کنند. او که با تمدن اروپائی آشنائی داشت و از ترتیب فرهنگستانهای اروپا بی‌خبر نبود می‌دانست که باید لغت را مردم صاحب صلاحیت بسازند و فرهنگستان پس از آنکه آن لغت رواج وقوام گرفت آن را بپذیرد تا پس ازآن از اجزاء زبان شمرده شود، یعنی‌همان راهی اختیار شود که در فرانسه و انگلیس وممالك‌دیگر عملی‌شده‌است. راستی این‌مقاله‌در کجاست، بارجاعی که داده‌اید آن‌را نیافتیم.

۱۷۱ـ کنگرهٔ تحقیقات ایرانی

مجموعهٔ سخنرانیهای ششمین‌کنگرهٔ تحقیقات ایرانی. [به‌کوشش ناصر بقائی و

اکبر بهروز] . جلد اول . تبریز . دانشگاه آذرآبادگان . ۲۵۳۵ . وزیری .
۶۴+۳۰۶ ص (انتشارات دانشگاه آذرآبادگان، ۲۱۳)

درین مجلد چهارده سخنرانی مندرج است.

۱۷۲ـ مینوی و شاهنامه

[مجموعهٔ هفت مقاله] . تهران . بنیاد شاهنامهٔ فردوسی . ۲۵۳۶ . وزیری .
۱۳۱ ص.

سه مقالهٔ اول ازدکترمحمد امین ریاحی ومهدی قریب وسیاووش روزبهان دربارهٔ مینوی و خدمات او به شاهنامه است. چهارمقالهٔ بعد ازمیان نوشته‌های مینوی دربارهٔ شاهنامه انتخاب و تجدید چاپ شده است. کاری است در خورد ارج ومفید، ولی چرا نگفته‌اند که هرمقاله را ازکدام مرجع نقل کرده‌اند و مینوی هریك را بچه مناسبت نوشته بوده است.

۱۷۳ـ نصر، سیدحسین

جشن نامهٔ هانری کربن. تهران. ۲۵۳۶. وزیری. ۱۷۸ + 702 ص(مؤسسهٔ مطالعات اسلامی مك‌گیل با همکاری انجمن شاهنشاهی فلسفهٔ ایران)

Mélanges offerts à Henry Corbin

خوانندگان معارف اسلامی وایرانی به‌زبان‌فارسی هانری کربن ایرانشناس و مستشرق مشهور ومتخصص فلسفهٔ اسلامی را میشناسند وحاجت به معرفی ندارد و سید حسین نصررا بهمچنین. نصر بمناسبت احترامی که نسبت به کربن قائل است و با او درمسائل علمی همکاری دارد اهتمام درتهیهٔ یادگارنامه‌ای کرد که اینك با یك شرح حال ازکربن بقلم خود نصر و شش مقالهٔ فارسی و بیست و شش مقالهٔ خارجی به بهترین‌صورت انتشاریافته است. همهٔ مقالات درزمینهٔ مباحث مربوط به معارف اسلامی است .

۱۷۴ـ همائی نامه

مجموعهٔ مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به استاد جلال‌الدین همائی . زیرنظر مهدی محقق . تهران . انجمن استادان زبان وادبیات فارسی . ۲۵۳۵. وزیری. ۱۲+۲۷۰+34 ص

حاوی بیست و دومقاله است درمباحث ادبی وتاریخی ومعارف اسلامی.

۱۷۵ـ یادنامهٔ دقیقی طوسی

مجموعهٔ سخنرانیها ومقالات بمناسبت مجلس بزرگداشت هزارهٔ دقیقی دردانشگاه

فردوسی. تهران، ۲۵۳۵ . وزیری. ۲۶۱ ص. (انتشارات شورای عالی فرهنگ وهنر، ش۴۵)

مجموعهٔ پانزده سخنرانی است.

Duchesne Guillemin, j. Opera Minora . vol 1-2. Tehran, University of Tehran. 1974 _ 75

جلد اول حاوی مقالات نویسنده است در زمینه‌های زبانشناسی و تاریخ ایران و جلد دوم مربوط به زردشت و مذهب او.

در چاپ کتاب هیچ سلیقه رعایت نشده‌است، حتی یك فهرست مندرجات برای مقالات آن ترتیب نداده‌اند که تا به آسانی بتوان دانست که چه مقالاتی درین دومجلد آمده است.

اجتماعیات

۱۷۶ـ اقبال (نامدار) ، زهرا

جنگ شهادت . مجموعهٔ ۳۳ مجلس تعزیه . زیر نظر محمد جعفر محجوب . جلد اول. تهران. سروش. ۲۵۳۶. وزیری. ۲۱۶ ص .

۱۷۷ـ برن ، ژان

فلسفهٔ رواقی . ترجمهٔ سید ابوالقاسم پورحسینی . تهران . امیرکبیر. ۲۵۳۶ . رقعی. ۱۸۸ ص (کتابهای سیمرغ، ۱۱۱)

۱۷۸ـ خوئی، اسماعیل (و) نراقی، احسان

آزادی، حق وعدالت .گفت وگوی اسماعیل خوئی و احسان نراقی . تهران . جاویدان . ۲۵۳۶ . رقعی. ۲۶۵ ص .

مباحث این گفت وگوی کتاب شده عبارت است از پاسداران خاموشی ، نقد درایران امروز ، دربارهٔ آزادی ، آزادی درشرق وغرب ، آزادی وعدالت، حق وآزادی، ما وآزادی، روشنفکران وآزادی .

امـروزه ، نراقی ازکسانی است کـه آرائش در زمینهٔ مباحث اجتماعی خواننده و خواستار دارد و چون در بعض مباحث از دلیری کردن پروا ندارد سخنش بیشتر بر دل می‌نشیند بخصوص کـه حالا سعی می‌کند آنچه می‌گویـد برمبنای افکارشرقی باشد وبه مذاق ناآشنایان به فکرهای فرنگی‌هم‌خوش‌بیاید.

۱۷۹- علوی عاملی، میرسید احمد بن زین‌العابدین

لطائف‌غیبیه (آیات العقائد). باهتمام و نفقهٔ سید جمال‌الدین‌میردامادی. تهران. ۱۳۹۶ قمری. وزیری. ۴۰+۵۷۵+ (تعدادی عکس واجازه ونامه وتقریظ .)

مؤلف شاگرد و داماد میردامادست و چاپ‌کنندهٔ محترم از آن خاندان.

مؤلف تألیفات متعدد دارد که فهرستش در مقدمهٔ این کتاب آورده شده است و از شیخ بهائی اجازاتی دارد که نمونه‌اش را در اول این کتاب میتوان دید.

موضوع کتاب علم‌الهی است ودرچهار رکن: اثبات وجود خدا، عدل وحکمت، نبوت، و رکن چهارم در امامت.

۱۸۰- عنایت، حمید

سیری در اندیشهٔ سیاسی عرب. تهران. شرکت سهامی‌کتابهای جیبی. ۲۵۳۶. رقعی. ۳۰۹ ص (اندیشه واجتماع، ۹)

کتابی است دلپذیر و استوار. سیر اندیشهٔ سیاسی عرب ازین کتاب از حملهٔ ناپلئون به‌مصر تا جنگ جهانی‌دوم طی پنج بخش موردبحث‌است و کسانی که آراء و افکارشان درمیان اقوام عرب رواج یافت مورد معرفی‌قرار گرفته‌اند. سید جمال‌الدین اسدآبادی‌هم یکی ازآنان است.

آنچه از قلم حمید عنایت است خواندنی است، زیرا هم مبتنی است برمآخذ درست و هم بزبانی است که زبان فارسیش می‌گویند، نه از نوع نوشته‌هایی که ندانم‌کارهای این روزگار در بیان مطالب سیاسی دارند.

۱۸۱- مدنی، احمد

بدآموزیهای استعمار. تهران. ۲۵۳۶. وزیری. ۲۴۲ ص.

بحثهای‌مندرج درین کتاب دربارهٔ رواج تریاك وافیون است برای‌اجرای مقاصد استعماری.

تاریخ و جغرافیا

۱۸۲- اعتماد مقدم، علیقلی

آئین و رسمهای ایرانیان باستان بر بنیاد شاهنامهٔ فردوسی. جلداول. تهران. وزارت فرهنگ وهنر. ۲۵۳۵. وزیری بزرگ. ۶۴۱ ص.

۱۸۳- انوری، حسن

اصطلاحات دیوان دورهٔ غزنوی وسلجوقی. تهران. طهوری. ۲۵۳۵. وزیری. ۳۲۱ ص (زبان و فرهنگ ایران، ش۷۸)

کتابی‌است‌کاملاً باارزش ودرسیزده بخش: درگاه- دیوان‌وزارت- دیوان استیفا - دیوان عرض - دیوان اشراف - دیوان رسالت - دیوان برید- دیوان قضا - دیوان وکالت - احتساب وحرس- چند دیوان دیگر-اصطلاحات متفرقه- آحاد در دیوانها.

در هرفصل لغات به ترتیب و نظم الفبائی آورده شده است .

۱۸۴- بحرالعلومی، حسین

کارنامهٔ انجمن آثار ملی ازآغاز تا۲۵۳۵ شاهنشاهی. تهران. انجمن آثارملی. ۲۵۳۵. وزیری. ۹۶۸ ص

کتابی است که به تفصیل شرح خدمات با ارزش انجمن آثار ملی را نشان می‌دهد . حسن این انجمن درین است که با صداقت و بی سروصدا در زمینهٔ نگاهبانی‌مآثرگذشتهٔ ایران واحیای بقاع قدیم کوشش کرده‌است ومی کند.

۱۸۵- ثقةالاسلام تبریزی

مجموعهٔ آثار قلمی‌شادروان ثقةالاسلام شهیدتبریزی. به‌کوشش‌نصرت‌الله فتحی. تهران . انجمن آثار ملی. ۲۵۳۶. وزیری . ۵۳۱ ص (سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی، ش ۱۲۷)

علی‌ثقةالاسلام از علما ورجال مشهور تبریزست که شهید شدنش درواقعهٔ عاشورای سال ۱۳۳۰ به دست روسهای تزاری لامحاله براهمیت و شهرت او افزود و این حادثه موجب تعیین مقام واقعی او در قضایای مشروطیت و میزان وطن خواهی او شد و طبعاً یکی از رجالی است که افکارش و خدماتش باید مورد سنجش قرار گیرد و خوشبختانه انتشار کتاب مورد بحث که مجموعه‌ای است ازخاطرات ونامه‌ها و نوشته‌های پراکندهٔ سیاسی‌آن مرحوم به این مقصود کمك می کند. این کتاب مجموعهٔ اسناد ومدارك است برای کتابی‌مفصل که قبلا مرحوم فتحی درشرح احوال ثقةالاسلام انتشار داده‌است .

درین‌مجموعه ازاسناد، اطلاعات خوب ومفیدی درباب وقایع‌مشروطیت و نهضت ستارخان مندرج است که بسیاری از آنها تازگی دارد از قبیل نحوهٔ مراوده ومذاکراتی که میان‌عین‌الدوله ازباسمنج با مشروطه‌خواهان تبریزبرقرار شده بوده است و اطلاعات مبسوطی درین‌مورد دردست نبود .

اتفاقاً دوسه سال پیش‌دوسه‌نامهٔ متبادله میان‌تقی‌زاده‌وعین‌الدوله‌هم به‌دست آمدکه مکمل این مجموعه تواند بود .

ظاهراً یکی از مواردی که موجب ایجاد شکراب و نقار گونه‌ای میان تقی‌زاده وثقةالاسلام شده‌است‌همین‌قضیهٔ مذاکرات باعین‌الدوله‌است‌وثقةالاسلام درص ۱۵۴ نوشته‌است: «بعداز مراجعت من از باسمنج تقی‌زاده ابداً ملاقاتی نکرد (یعنی باثقةالاسلام)...الخ»

اما شاید ریشهٔ اختلاف فکری میان او وتقی‌زاده را بتوان ازاین عبارات نامهٔ مورخ ۴ شوال ۱۳۲۵ ثقةالاسلام استباط کرد :

« اما بروات‌ومالیهٔ آذربایجان امسال دوثلث کسرست. ما خودمان یکصد وپنجاه خروار غلهٔ دیوان داشتیم که هرساله خرواری شش تومان قیمت می‌دادم. امساله تمام عین‌خواهندگرفت و خرواری پانزده تومان به ما تمام خواهد شد.
بی‌تمکینی رعیت که از اثر نطقهای تقی‌زاده و بعضی ارباب هوس و واعظین تبریز بود خانهٔ رعیت و مالك را خراب کرد. مثلا امستجان را ۱۲۸ خروار به اجاره می‌خواستند. بعد از این انقلابات بیست وهشت خرواروصول کرد. اینکه من به انجمن‌نمی‌روم واعتنا ندارم مگر بی‌جهت است. کار به‌دست اجامر و اوباش افتاد وچه‌کارهای نامشروع ازایشان‌سر زدکه ازجمله منع کردن چهل و یك بودکه حق مالك بود و از این منع کردن چهل ویك تسلط رعیت و هرزگی او یك برچهارصد افزود ...»

اشارهٔ ثقةالاسلام به‌نطق‌تقی‌زاده ناظر به‌نطقی‌است‌که تقی‌زاده درمجلس اول راجع به اجحاف مالکین ایرادکرد و موجب سروصداهای عمومی و طبعاً نارضائی مالکین شد.

ثقةالاسلام ازین موضوع وعواقب آن ناراحت بوده است و درخاطرات مربوط به رمضان ۱۳۲۴هم مطلبی دیگر داردکه مؤید اختلاف‌نظر عمقی او با هرنوع مسئله‌یی است که مربوط به املاك و ملاکین باشد بحدی‌که ملاکین و عقلارا(که مرادش‌ظاهراً طبقهٔ متفکروعلماست)صاحب یك نوع تفکردانسته‌است.
« دراین‌چند روز واعظین به‌حمایت‌دهاتیان برخاسته وعظ خودرا منحصر کرده بودند به‌اینکه مباشررا بیرون‌بکنید ومالك را جواب بدهید. ملاك شما را مضمحل کردند. چه شد، چه شد. و ملاك و عقلا از این مطالب خیلی دلتنك بودند و از نتایج سوء آن واهمه داشتند که اسباب عدم تمکین دهاتیان شده از دادن بهره و مالیات امتناع خواهندکرد.»

بهر تقدیر سراسر این کتاب مشحون است ازاین نوع مطالب خواندنی و سندی‌است‌که باید دقیقاً مورد مطالعه و بررسی قرارگیرد و هر محققی که در تاریخ مشروطیت‌کار خواهدکرد زحمات مرحوم‌فتحی را قدر خواهد دانست.

۱۸۶- جمالی، مسیح‌الله

تاریخ شهرضا. با مقدمه‌ای از باستانی پاریزی. اصفهان. انتشارات ثقفی. ۲۵۳۵. رقعی. ۲۶۲ ص

شهرضا نام سی چهل ساله‌ای است برای‌قمشه و قمشه ازشهرهای‌تاریخی است و مذهبی. واقعهٔ حوادث‌ختام سلسلهٔ‌آل مظفر–یعنی قتل‌شاه یحیی–درماهیار

از توابع این شهر اتفاق افتاد و کریمخان هم درآنجا جنگهائی کرد و این هر دو واقعه درتاریخ قمشه قابل ذکرست.

تاریخ شهر ولو جدید باشد باز دارای مطالب عصری‌خواندنی است و این نوع کتب که دربن سی چهل سال‌اخیر بطورجنگ مانند برای شهرها نوشته می‌شود از فوایدی برخوردارست واین کتاب‌هم ازآن زمره است که جغرافیا و شرح ابنیهٔ تاریخی و شرح احوال علما و شرح حوادث شهری‌را دربردارد، اما چرا شرح احوال دانشمند بی‌مانند شهر آقای غلامرضا طاهر درکتاب نیامده است وچرا فهرست اعلام برای کتاب تهیه نشده است.

۱۸۷- روحانی، فؤاد

صنعت نفت ایران : بیست سال پس ازملی‌شدن . تهران. شرکت سهامی‌کتابهای جیبی. ۲۵۳۶. رقعی. ۵۱۴ص.

با انتشار این کتاب معلوم شد که فؤاد روحانی مؤلف‌کتابهای با ارزش « تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران » و « تاریخ اوپك » اگرچه از خدمات عملی در امور نفت دور شده است هنوز صاحب نظری است مطلع که جریان حوادث مربوط به‌نفت را منظماً دنبال‌می کند. بنابرین‌خواندن چنین کتابی برای علاقه‌مندان مفیدست .

۱۸۸- شاهرخ ، کیخسرو

یادداشتهای‌کیخسرو شاهرخ . به‌کوشش و زیرنویس جهانگیر اشیدری. تهران ۲۵۳۵. وزیری. ۳۰۲ ص .

ارباب‌کیخسرو شاهرخ یکی از مردان قابل و روشن بین ووطن پرست و پرکار زردشتی است که از دورهٔ دوم تا یازدهم در نمایندگی مجلس خدمت‌کرد وضمناً مدتهای مدید درسمت مباشرت مجلس برقرار بود.

ارباب‌مرددانائی‌هم بود. مؤلف‌دو کتاب«فروغ‌مزدیسنی» و«آئین‌مزدیسنی» است . زبان انگلیسی و مقداری روسی می‌دانست و خود می‌نویسد: «در کرمان عربی‌راهم تا اندازه‌ای یادگرفتم و قرآن را تماماً با معنی آموختم .» و این‌هم از مزایا وگوشه‌ای از روشن‌بینی ارباب کیخسروست .

ارباب کیخسرو به‌علت تحرك وعلاقه‌ای‌که به امورسیاسی ومملکتی‌داشت برعکس دیگر زردشتیان با رجال سیاست حشر و نشر داشت و با جمعی که سید نصرالله تقوی، کمال‌الملك، تقی‌زاده ، شیخ ابراهیم زنجانی، ذکاءالملك فروغی ازآن‌جمله بودنداز کسانی است که درتجدیدفعالیت‌فراماسونری درایران‌شرکت

داشت. شاهرخ مورد توجه رضا شاه‌هم بود و به مناسبت صداقت وامانت درکار مسؤولیت اجرای ساختمان آرامگاه فردوسی وخدماتی درایجاد وساختمان راه آهن به او واگذار شده بود.

اما ارباب در اواخر عمر مغضوب واقع شد و مدتی کوتاه ازین ایام را به علت کسالت درآلمان گذرانید و یادداشتهایی که اینك چاپ شده است حاصل دوران آشفتگی درونی است وشاید این یادداشتها را نوشته است تا مگردرغربت آرامی بیابد. بهر تقدیر یادداشتها خواندنی و مفیدست اگرچه مختصرست. در یادداشتها مخصوصاً اطلاعاتی بسیار تازه از وضع زردشتیان در کرمان صد سال قبل وطرز تعلیم وتربیت قدیمی مندرج است، نیز مطالبی که دربارهٔ ماژور سایکس و ماژورفیلات گفته شده است.

آقای اشیدری حواشی بسیار زیادی بر کتاب افزوده است که مقداری از آنها بسیار لازم بوده است از قبیل آنچه دربارهٔ رجال زردشتی گفته شده است ولی مقداری‌هم زائد است و دربعضی‌جاهاهم اطلاعـات نادرست ازین قبیل که خان شوکت به احتمال جد امیراسدالله علم (ص۳۷)، نام مشیرالدوله‌آخری‌هم حسین دانسته شده وحاج آقا جمال اصفهانی با سید جمال‌الدین‌واعظ اصفهانی خلط شده است (ص ۷۶). مشیرالملك یزدی غلط و مشیرالممالك یزدی درست است (ص۷۸).

ارباب از تعصب نسبت به فرزندان بری بود. نمونه‌اش شرحی است که دربارهٔ فرزند نامطلوب خود به نام بهرام‌شاهرخ می‌نویسد: «مزاج ثابتی ندارد وبه صداقت رفتارنمی کند و می‌خواهد خیلی زرنگ باشد، درمی‌ماند. خیلی جنجال طلب است» (ص۱۳۴).

قسمت اخیر این کتاب مجموعـه‌ای است از سخنان ارباب در دوره‌های مجلس شورای ملی. البته ارباب کم سخن بوده است ولی‌آنچه ازسخنان اونقل شده است پخته ومتین است. یکی‌از مطالبی که ارباب چندبار درباب‌آن سخن گفته لزوم احتراز از استعمال‌خارجی است. گزارشهائی‌هم کـه دربارهٔ مطبعه و کتابخانهٔ مجلس داده است واطلاعاتی که دربارهٔ راه‌آهن وکارخانهٔ‌کاغذ سازی درسخنانش مندرج است همه ازلحاظ جنبهٔ تاریخی مفید فایده است.

۱۸۹ـ شکوئی، حسین

حاشیه نشینان شهری. خانه‌های ارزان قیمت و سیاست مسکن. تبریز. دانشگاه آذرآبادگان. ۲۵۳۵. وزیری. ۲۱۳ ص.

۱۹۰- صالح ، علی پاشا

پیوندهای فرهنگی ایران و امریکا. بمناسبت دویستمین سال استقلال ایالات متحدهٔ امریکا. ۲۵۳۵. وزیری. ۴۸۱ ص.

مسلماً بهترین و جامع ترین تألیف است دربارهٔ روابط فرهنگی ایران و امریکا. همین کتاب به تحریـر انگلیسی نیز با بعضی تغییرات لازم انتشار یافته است.

۱۹۱- صفا، ذبیح‌الله

دلیران جانباز. مجموعـهٔ مقالات: ۱. تهران. امیرکبیر. ۲۵۳۵. وزیری. ۴۹۱ ص.

چاپ مجموعهٔ مقالات دکتر صفا با این مجلد که خاص مقالات تاریخی و شرح احوال دلیران تاریخ ایران است آغاز شده است.

۱۹۲- صفائی، ابراهیم

رضا شاه‌کبیر در آیینهٔ خاطرات. تهران. وزارت‌فرهنگ‌وهنر. ۲۵۳۵. وزیری. ۴۶۶ ص.

مجموعه‌ای‌است ازخاطرات چهل‌وچهار نفر ازمردانی که هریك خاطرات خود را قابل ثبت و ذکردانسته است.

۱۹۳- صنیع‌الدوله ، محمدحسن

سفرنامهٔ صنیع‌الدوله (محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه) از تفلیس به تهران. تهران. سحر. ۲۵۳۶. رقعی. ۷۹ص.

ازروی‌نسخهٔ مجلس شورای ملی‌چاپ شده است. چرا روی‌جلدنوشته‌اند صنیع‌الدوله مشهور به اعتمادالسلطنه. اعتمادالسلطنه لقب بعدی صنیع‌الدوله است نه شهرت او.

نقاشی‌هایی که از روی نسخهٔ اصلی چاپ شده است دیدنی است.

زحمات‌گلبن در نشر سفرنامه‌ها بسیار قابل‌تقدیر است.

۱۹۴- ضمیری ، اسدالله

یادداشتهای میرزا اسدالله ضمیری ملازم خاص‌ثقة‌الاسلام شهید. به‌کوشش س. برادران شکوهی. تبریز. ۲۵۳۵. رقعی. ۱۵۱ ص.

روز به روزبرمدارك مربوط به‌مشروطیت افزوده می‌شود و این‌یادداشتهای مختصرهم یکی از آنهاست و مفیدست.

تردید نیست که با تجسس در اوراق خانواده‌هـای قدیمی هنوز مدارك

زیادی می‌توان به دست آورد و این کار از دست امثال آقای برادران شکوهی برمی‌آید که هم محلی است وهم آنکه در رشتهٔ تاریخ صاحب تحصیلات عالیه.

۱۹۵- قهرمانی ، مظفر

از باورد یا ابیورد خراسان تا ابیورد یا ابوالورد فارس و گفتاری در بارهٔ ایلات وعشایرفارس. [شیراز. ۲۵۳۵] وزیری. ۶۰۴ ص.

حاوی مقدمه‌ای است به قلم محمدعلی جمالزاده وشرح احوال نویسنده و برادرانش. ازفصل دوم تا فصل هفتم مربوط است به جغرافیای ابیورد وشرح احوال‌نادر. ازفصل هشتم به وضع جغرافیائی و مردمشناسی ابیورد یا ابوالورد شیراز پرداخته است و نیزمعرفی‌خاندانهای بوالوردیها و رؤسای‌قشقائی. درین قسمتهای‌از کتاب اطلاعات مفیدزیاد درج‌شده است. درپایان کتاب ازصفحهٔ۴۹۸ ببعد اشعار مؤلف چاپ شده است .

۱۹۶- کدی ، نیکور

تحریم تنباکو در ایـران . تـرجمهٔ شاهرخ قائم‌مقامی تهران . شرکت سهامی کتابهای جیبی . ۲۵۳۶ . رقعی. ۲۵۱ ص.

کتاب از تحقیقات با ارزش خانم کدی است.

۱۹۷- کریستن‌سن، آرتور

آفرینش زیانکار در روایات ایرانی . ترجمهٔ احمد طباطبائی . تبریز . دانشگاه آذرآبادگان. ۲۵۳۵ . وزیری. ۱۶۰ ص (سلسلهٔ ایرانشناسی، ش۱)

تـرجمهٔ کتاب Essais sur la dèmonologie Iranienne است ، از کتابهای معتبر و مشهور کریستن‌سن ایرانشناس .

۱۹۸- کریمان، حسین

تهران‌درگذشته وحال. تهران. ۲۵۳۵. وزیری. ۵۵۸ ص (انتشارات دانشگاه ملی ایران، ۷۸).

بعد از کتاب معتبر « ری باستان » که دکتر کریمان چند سال پیش منتشر کرد انتشار چنین کتابی ممتع و دلپذیر انتظار می‌رفت و پس ازین‌هم‌منتظرست که آقای دکتر کریمان کتابی دربارهٔ حومه واطراف تهران منتشر کنند که اهلیت تمام دارند .

۱۹۹- گوهرخای، محمدباقر (امجدالواعظین تهرانی)

گوشه‌ای از رویدادهای انقلاب مشروطیت ایران . تهران. سپهر. ۲۵۳۵. رقعی. ۱۵۴ ص.

یادداشتها و خاطراتی است از محمد باقر گوهرخای در شرح حوادث مشروطیت.
مؤلف در زمان صدور فرمان مشروطیت بیست ودوساله بوده است. این گزارش را در سی وسه سالگی خود نوشته است.

آنچه دربارهٔ مشروطیت منتشر شود مغتنم است، به هر کیفیتی که باشد.

۲۰۰ـ ماسه، هانری

معتقدات و آداب ایرانی. جلد اول. ترجمهٔ مهدی روشن‌ضمیر. تبریز. مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران. ۲۵۳۵. وزیری. ۴۵۵ ص (سلسلهٔ ایرانشناسی، ش۲)

اولین کتاب مشروحی است که در زبانهای خارجی درباب فرهنگ عامهٔ ایرانی تألیف شده است و سزاوار بود که ترجمهٔ فارسی آن نیز منتشر شود.

برای اطلاع آقای روشن‌ضمیر گفته می‌شود که سید حسن تقی‌زاده درباب این کتاب (همان مواقع انتشار) نقدی نسبةً مفصل در مجلهٔ انگلیسی Folklore نوشته است که در جلد ششم مقالات تقی‌زاده تجدید چاپ خواهد شد و مناسبت دارد ترجمهٔ آن در جلد دوم ضمیمه شود.

۲۰۱ـ محمدعلی منشی

سفرنامهٔ رکن‌الدوله به سرخس. به قلم محمد علی منشی و نمائی از سرخس گزارش محمدحسین مهندس به‌مؤیدالدوله. به‌کوشش محمد گلبن. [تهران انتشارات سحر] ۲۵۳۶. رقعی. ۱۴۴ ص.

مجموعهٔ دوسفرنامه است از دوسفر دو مأمور دولتی به سرخس.

اولی که «نمائی ازسرخس» نام گرفته گزارشی است که محمدحسین مهندس درسال ۱۳۱۱ هجری قمری به دستور ابوالفتح میرزا مؤیدالدوله والی خراسان تهیه کرده است وهمراه است با چندین نقشه.

دومی سفرنامه‌ای است که محمدعلی منشی درهمراهی رکن‌الدوله درسال ۱۲۹۹ نوشته است.

هردوسفرنامه مفید و درحقیقت مکمل یکدیگرست و موجب مسرت است که عنایت و توجهی به این نوع اسناد ومدارک می‌شود و به تدریج مقداری از آنها به‌چاپ می‌رسد. انتشار این نوع آثار ضمناً نشان می‌دهد که گزارش نویسان آن روزگار چقدر با سوادتر، دقیق‌تر، دلسوزتر، و بیناتر از مأموران این عصر بوده‌اند واطلاعات تاریخی وجغرافیائی داشته‌اند.

زحمات آقای گلبن درین نوع خدمات قابل تقدیرست وامیدست که نسبت به‌غلط‌گیری آن درچاپهای آینده توجه بیشتر مبذول گردد که قلح آباد احتمالا باید

فتح‌آباد باشد (ص۵۹) و«ضله» (ص ۸۲) خله است وتوپ (شش‌بار درصفحهٔ ۸۵) وچند بار درصفحات بعد « ثوب » وباقی (ص۱۰۰) بانی.

اطلاعات تاریخی وجغرافیائی این دوگزارش در خور توجه است.

۲۰۲ـ میرابوالقاسمی، سید محمدتقی

سرزمین ومردم گیل‌ودیلم . باگزارشی کوتاه ازمبارزات دهقانی مردم گیل‌ودیلم. رشت. طاعتی. ۲۵۳۵. رقعی. ۲۶۸ ص.

کتاب حاوی اطلاعات اجتماعی دربارهٔ مردم گیل ودیلم است.

۲۰۳ـ ناصری، حق‌وردی

زیردرخت نسترن ، تحلیلی مختصر ازاوضاع اجتماعی ایران درزمان قاجاریان. تهران . سپهر. ۲۵۳۵. رقعی. ۹۶ ص.

۲۰۴ـ ویجویه ، محمدباقر

تاریخ انقلاب آذربایجان وبلوای تبریز. به‌کوشش علی‌کاتبی. تهران. امیرکبیر. ۲۵۳۵ . رقعی. ۲۱۲ ص (کتابهای سیمرغ ، ۱۰۳)

کتابی‌است با ارزش‌که نخستین بار درسال ۱۳۲۶ قمری نشرشده است و وقایع مشروطیت تبریزرا دربردارد .

آقای محمدرضا رحیم‌زادهٔ ملک درجزوهٔ « نقد و تحقیق » (دفتر سوم) توضیحاتی دربارهٔ آن‌داده است که مغتنم است.

اما آقای کاتبی‌شایدندیده‌اند که‌این کتاب یکبارهم درسالهای‌میان۱۳۲۵ـ ۱۳۲۸ شمسی درقطع کوچك جیبی مانند در تبریز چاپ شد ومن درهمان‌سالها دیده بودم ولی مشخصاتی از آن را حالا دراختیار ندارم که یادآورشوم .

۲۰۵ـ هنرفر، لطف‌الله

اصفهان در دورهٔ جانشینان تیمور . تهران . ۲۵۳۵. وزیری. ۵۲ ص(انتشارات هنر و مردم ، ۹)

دربارهٔ ادبیات ایران

۲۰۶ـ دشتی، علی

دمی با خیام . چاپ چهارم. تهران. امیرکبیر. ۲۵۳۶. رقعی. ۳۷۹ ص.

۲۰۷ـ دشتی، علی

نگاهی به صائب . تهران . امیرکبیر. ۲۵۳۵ . رقعی. ۲۱۵ ص.

کتاب تازهٔ دشتی است و باز خواندنی . دشتی درین اثر عقایدش را در

بـارهٔ سبك هندی بطور دلپذیری بیان کرده است وطبعاً درین سبك شاعری کـه سرایندهٔ نامدارترست صائب است وبیدل . و دشتی مرجحات صائب‌را بر بیدل بیان می کند وچند فصل در نقد فکر وهنرصائب به قلم می‌آورد.

۲۰۸ـ سعید ومیرسیف‌الدین بیگ

منظومهٔ کردی و ترجمهٔ فارسی. ضبط و تـرجمه و تصحیح ازقادر فتاحی قاضی. تبـریز . دانشگاه تبریز . ۲۵۳۵. وزیری. ۵۷۳ ص . (سلسلهٔ ادبیات عامیانهٔ ایرانی، ش۶)

۲۰۹ـ صفا ، ذبیح‌الله

مقدمه‌یی بر تصوف . تهـران . چاپ چهارم. تهران . امیرکبیر. ۲۵۳۵. رقعی . ۶۴ ص (کتابهای سیمرغ ، ۱۰۸)

۲۱۰ـ غروی، مهدی

پژوهش درشاهنامه . تهران. ۲۵۳۶ . وزیری. ۶۴ ص (انتشارات مجلهٔ هنر و مردم ، ش ۱۰)

۲۱۱ـ غروی ، مهدی

شاهنامهٔ فردوسی در نخستین نیمقرن شاهنشاهی دودمان پهلوی . تهران . بنیاد شاهنامهٔ فردوسی. ۲۵۳۵ . وزیری. ۱۲۷ ص .

۲۱۲ـ قبانی ، نزار

داستان‌من وشعر . ترجمهٔ غلامحسین یوسفی ویوسف حسین‌بکار. تهران. انتشارات توس . ۲۵۳۶ . رقعی. ۲۱۶ ص.

نزار قبانی شاعر و ادیب عرب درعصرماست که آوازه‌اش درجهان ادب بلندست. و سزاوار بودکتابی ازو دردسترس خوانندگان فارسی‌زبان‌قرارگیرد. اینك یکی اززیباترین ولطیف‌ترین نوشته‌های اورا دومرد اهل به فارسی‌ترجمه و نشرکرده‌اند . ببینید دربارهٔ شعر عربی چه می‌نویسد :

« من از ملتی هستم که شعر را تنفس می کند و موی خود را با آن شانه می‌زند و شعررا برتن می کند. در میان ما همهٔ نوزادان وقتی به دنیا می‌آیند در شیرشان چربی‌شعرست. همهٔ جوانان‌کشور من نخستین نامه‌های عاشقانهٔ خویش را به شعر می‌نویسند ».

۲۱۳ـ میهن‌دوست ، محسن

کلمهٔ فریاد . ترانه‌هایی از خراسان . تهران . مرکزمردمشناسی ایران. ۲۵۳۶. وزیری. ۱۹۸ص. (مرکز مردمشناسی ایران ، ش ۱۵)

مجموعهٔ سیصد ترانه است ازشهرها وآبادیهای‌مختلف خراسان. بطرزی مطلوب و از سرتحقیق و به روش مرسوم علمی‌جمع وضبط شده است.مقدمه‌هم دلپسند و خواندنی است.

انتشارات مرکز مردمشناسی ایران از آبرومندی خاص بهره‌وری یافته است و ادامهٔ این خدمت سزاوار همه نوع تقدیر می‌باشد.

۲۱۴ـ نیکلسون، رینولد

شرح چهار لشیل مثنوی مولوی. تألیف جواد سلماسی‌زاده. تبریز. دانشگاه آذرآبادگان. ۲۵۳۵. وزیری. ۴۴۰+۵۸ ص.

اگرچه روی کتاب به زحمات آقای سلماسی‌زاده عنوان تألیف داده شده ولی کتاب ترجمه‌گونه‌ای است ازآنچه رینولد نیکلسن مستشرق مشهورانگلیسی دربارهٔ مثنوی انجام داده است ودنیای زبان فارسی‌مرهون خدمات علمی‌اوست. می‌دانیم که نیکلسن مثنوی را به احسن وجوه به چاپ رسانید (براساس نسخ معتبری که تا عهد او شناخته می‌شد) و ترجمه وتفسیری ازآن کرد. اینك آقای سلماسی‌زاده اهتمامی در نقل آن تألیف به فارسی فرموده است. برین ترجمه مقدمه‌ای دراحوال‌نیکلسن‌وتألیفات اوافزوده است. اگر فهرستهای انتهای کتاب جمع‌وجورچاپ شده بود هزارمرتبه بهتربود. کوتاهی‌وبلندی‌مطالب‌درصفحات نیز(مانند ص۷۴و۷۵) ناموزونی به وجود آورده است. امیدست‌درباب‌ترجمه فرصت بحثی درآینده پیدا کند.

ادبیات معاصر فارسی

۲۱۵ـ آخوندزاده، فتحعلی

مقالات فارسی. به‌کوشش حمید مجتهدزاده. ویراستهٔ ح ـ صدیق. تهران. انتشارات آگاه. ۲۵۳۵. رقعی. ۷۸+۲۴ ص

حاوی تاریخ خریستوفورقولومب، رسالهٔ ایراد، قریتکا، مکتوب به میرزا آقا تبریزی با مقاله‌ای از ح. صدیق دربارهٔ مقالات.

۲۱۶ـ افغانی، علی‌محمد

شلغم میوهٔ بهشته. تهران. امیرکبیر. ۲۵۳۵. رقعی. ۱۶۹ ص.

۲۱۷ـ پورمقدم، یارعلی

آه، اسفندیار مغموم. تهران. سروش. ۲۵۳۶. رقعی. ۴۳ ص.

نمایشنامه‌ای است براساس شاهنامهٔ فردوسی.

۲۱۸- تبریزی، میرزاآقا

نمایشنامه‌های میرزا آقا تبریزی (شامل پنج نمایشنامهٔ نخستین فارسی از میرزاآقا) با مقدمهٔ ح . صدیق . تهران. طهوری. ۱۳۵۴. رقعی. ۲۴۴ ص.

سه تا از این نمایشنامه‌ها قبلا در برلین منسوب به ملکم خان چاپ شده است وحالا دریك مجموعهٔ پنج‌تائی انتشارمی‌یابد با مقدمهٔ مشروحی که متضمن شناختن مؤلف دانای آن است .

۲۱۹- جهان‌بگلو (تجدد) ، مهین

سواری درآمد رویش سرخ و مویش سرخ و قدش سرخ و لبش سرخ و دندانش سرخ واسبش سرخ و نیزه‌اش سرخ و...تهران ، سروش. ۲۵۳۵. وزیری. ۹۱ص.

نمایشنامه است .

۲۲۰- ساهر ، حبیب

کتاب شعر ، تهران، گوتنبرگ. ۲۵۳۵. وزیری. ۲۱۶ ص.

مجموعه‌ای است از اشعار شاعر

۲۲۱- سمندر، بیژن

شعر شیراز . تهران . ۲۵۳۵. رقعی. ۱۴۱ ص.

مجموعهٔ ۳۱ قطعه شعرست به لهجهٔ شیرازی و با اسلوب زیبائی به‌طور مشکول چاپ شده است .

در انتهای اشعار تفسیر واژه‌ها و اصطلاحات آمده است واین قسمت را خود فایدتی دیگرست برای زبانشناسان .

۲۲۲- صدیق ، ح .

آثاری از شعرای آذربایجان . تهران. بابك. ۱۳۵۲. رقعی . ۱۵۰ ص.

۲۲۳- طرزی، محمود

مقالات محمود طرزی درسراج‌الاخبارالافغانیه ۹۷ - ۱۲۹۰ ش . گرد آورنده عبدالغفور روان فرهادی. کابل. ۱۳۵۵. خشتی. ۸۹۸ ص .

محمود طرزی ازرجال‌سیاست افغانستان بود و نیزازمتفکرین‌ونویسندگان و مؤسس روزنامهٔ مشهور سراج‌الاخبار. مطالعهٔ افکارش از حیث رواج تجدد خواهی در افغانستان مهم‌است . او مدتی در بلاد عثمانی زیسته بود وتحت‌تأثیر افکارسید جمال‌الدین اسدآبادی واقع شده بود و نیز از مزایای تمدن غربی که عثمانیها اخذ کرده بودند مطلع شده بود . لذا وقتی به مملکت خود بازگشت

روزنامهٔ سراج‌الاخبار را دایر کرد و به نشر معارف وافکارجدید پرداخت.
تهیه و طبع این مجموعه‌کاری است درخور ارج وتقدیر بسیار.

۲۲۴ـ کشاورز، کریم

فی مدة‌المعلومة . تهران . امیرکبیر. ۲۵۳۵ . رقعی. ۱۱۸ ص.

مجموعهٔ ده داستان کوتاه است. داستانها مربوط‌است به وقایع‌وحوادثی که برچند خانوادهٔ یزدی‌گذشته است . مؤلف که خود از طرف مادریزدی‌است درنوشتن این داستانها هنرولطف بیان نویسندگی‌را بخوبی‌نشان داده است.

۲۲۵ـ مجابی، جواد

کتیبه. چندقصه . تهران. امیرکبیر. ۲۵۳۶. رقعی. ۱۷۷ ص.

نهمین کتاب جواد مجابی ادب شناس و نویسنده و طنزپرداز معاصرست.

متون فارسی

۲۲۶ـ آورده‌اند که ...

مجموعهٔ داستانهای ایرانی . به‌کوشش و تصحیح دکتر ابوالفضل‌قاضی. تهران. دانشگاه ملی. ۲۵۳۵. وزیری. ۳۱۰ ص. (انتشارات دانشگاه ملی. ۱۰۶)

درخانهٔ پدری ابوالفضل‌قاضی‌نسخه‌ای وجودداشته است که سروته ندارد ولی چون مجموعهٔ قصه های قدیمی ایرانی بوده است قاضی چاپ آنرا مفید دانسته است . پس آن را استنساخ وچاپ کرده است وکاری بجا کرده است که این نوع قصه‌های نقالان‌هم شیرین است وهم حاوی لغات و اصطلاحات خوب وهم متضمن برمطالبی که ازلحاظ اجتماعی درخور مطالعه است.

این مجموعه در دوقسمت است . قسمت اول یازده حکایت است وقسمت دوم روایتی است ازبختیارنامه در ده باب .

۲۲۷ـ سعدی

کریما . جلی قلم . تهران. ۲۵۳۵. وزیری. ۲۰ ص (انتشارات هنرومردم، ۸)

بخط خوش غلامحسین امیرخانی است.

۲۲۸ـ غزالی، احمد

بحرالحقیقه . بـه اهتمام نصرالله پورجوادی . تهران . انجمن شاهنشاهی فلسفهٔ ایران. ۲۵۳۶. وزیری. ۸۷ ص.

۲۲۹ـ غزالی ، احمد

داستان مرغان. متن‌فارسی رسالة‌الطیر. به اهتمام نصرالله پورجوادی. تهران . انجمن شاهنشاهی فلسفهٔ ایران. ۲۵۳۵. رقعی. ۵۰ ص.

درین کتاب متن فارسی ومتن عربی هردو چاپ شده است ومقدمهٔ مبسوطی هم برآن الحاق شده است.

۲۳۰- المختارات من الرسائل

مجموعهٔ منشآت و فرامین و احکام دیوانی و شرعی وعرفی از قرون پنجم وششم و هفتم هجری (از روی نسخهٔ کتابخانهٔ وزیری - یزد) با مقدمه و فهارس به کوشش ایرج افشار . تهران. ۲۵۳۵ . وزیری. ۴۳+۳۴۲ ص (انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۲۸)

نسخهٔ خطی این مجموعه ظاهرآمنحصر بفردست. بهمین ملاحظه به‌صورت عکسی چاپ شده است. فرامین و احکام و نامه‌های مندرج درین مجموعه از جهات تاریخی واجد اهمیت بسیار زیادست.

۲۳۱- نظام‌الملك

سیر الملوك یا سیاست‌نامه . جلد یکم متن فارسی. به اهتمام محمدآلتای کویمن. انقره . ۱۹۷۶. وزیری. ۲۶۸ ص.

متن از روی نسخهٔ مورخ ۷۲۴ خط علی بن حسن بن احمد است.

۲۳۲- همدانی، رشیدالدین فضل‌الله

لطائف‌الحقائق . جلد اول . به‌کوشش غلامرضا طاهر. تهران. کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. ۲۵۳۵ . وزیری. ۲۵+۴۱۳+۲۴ ص .

مجموعه‌ای‌است از رسائل کلامی وفلسفی رشیدالدین وازمتون با ارزش زبان فارسی.

هنر

۲۳۳- سعادت ، بیژن

بارگاه رضا (ع) . مجموعهٔ مطالعالی‌ابنیهٔ آستان قدس رضوی . شیراز. مؤسسهٔ آسیائی. ۲۵۳۵ . رحلی. ۴ جلد .

این‌کتاب زیبا در ایتالیا چاپ شده است. جلد اول به زبان فارسی‌وجلد دوم به زبان انگلیسی و جلد سوم وچهارم حاوی نقشه‌ها و تصاویرست.

۲۳۴ موزهٔ نگارستان

قباله‌های ازدواج سده‌های سیزدهم و چهاردهم هجری قمری. [با مقدمه‌های جمشید بهنام و آیدین آغداشلو]. تهران. ۲۵۳۵. ۹۹ ص: مصور .

فهرستی است ابتکاری و بسیار زیبا برای‌آشنا شدن با قباله‌های ازدواج.

۲۳۵- نمونه‌هائی ازآثار خوشنویسان ایران (مجموعهٔ آقای ایدین

آغداشلو) درنگارستان . تهران . ۱۳۵۴. خشتی. ۶۴ ص.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

دانشنامهٔ ایران و اسلام

دفتر پنجم

منتشر شد

قیمت: ۲۵ تومان

توضیح دربارهٔ انتشار کتاب

«تاریخ پیشرفتهای علمی وفرهنگی بشر»

کتاب تاریخ پیشرفتهای علمی وفرهنگی بشر که یکی از امهات تألیفات این قرن به شمار می‌رود بوسیلهٔ هیأتی از برجسته‌ترین علما و دانشمندان معروف جهان به سرپرستی یونسکو تألیف و تدوین گردیده و بفرمان علیا حضرت فرح پهلوی شهبانوی فرهنگ پرور ایران مقررشده‌است ازطرف بنگاه ترجمه ونشر کتاب ترجمه وبچاپ برسد . ازآنجائیکه این اثر مهم و ارزنده شامل چندین مجلدخواهد بودکه ترجمهٔ آنها باهمکاری عدهٔ زیادی ازمترجمین صورت می‌گیرد وحتی مطالعهٔ یکجای آنها برای هرخواننده مستلزم صرف وقت زیاداست، لذا این بنگاه مصلحت چنان‌دیدکه هریك ازمجلدات مذکور بترتیبی که ترجمه و آمادهٔ طبع می‌شود منتشرگردد. چون هرمجلد شامل شرح تمدن ومذهب وفرهنگ ملل مختلف جهان می‌باشد و مربوط به‌زمان وعصر بخصوص ومعینی است و فی‌نفسه استقلال دارد و به مجلدات دیگر وابسته نیست ، امیدواریم طالبان و خوانندگان این‌دورهٔ نفیس علمی وتاریخی رویهٔ ما را بهمین ترتیب تأییدنمایند، خاصه‌که چاپ همهٔ مجلدات کتاب دردست اقدام است و کوشش می‌شودهرچه زودتر انتشار یابد.

راهنمای کتاب

سال نوزدهم — شمارهٔ ۱۱-۱۲

(۱۳۵۵)۲۵۳۵ — بهمن ـ اسفند

علی‌اکبر سیاسی

«گفتگو با آن سوی»

درآخرین دیداری که تابستان گذشته درژنو با دوست ارجمند گرامی آقای جمال‌زاده داشتم او کتابی به‌من داد تا اگر فرصتی دست دهد بخوانم ونظر خود را به او بگویم. او این خواهش را به‌زبان نیاورد ولی باسابقهٔ اطلاع به‌دقت‌نظر و کنجکاوی او معلوم بودکه این توقع وانتظار را خواهد داشت.

نام کتاب «گفتگو با آن سوی»[1] است و توسط «اود دوسن سیمن»[2] ازاصل انگلیسی به‌زبان فرانسوی برگردانده شده است. عنوان انگلیسی کتاب مفصلتر و چنین است:

«سوی دیگر»

«گزارشی از تجارب من‌با پدیدارهای روانی»[3]

ونویسندهٔ آن جیمس پایك[4] نام دارد.[5]

1- *Dialogue avec L'au-delé*

2- Eude de Saint _ Simon

3- *«THE OTHER SIDE. An Account of my Experiences with Psychic Phenomena»*

4- James A.Pike

۵- ترجمهٔ فرانسوی کتاب با قطع رقعی در ۳۱۳ صفحه درسلسلهٔ انتشارات (من‌خوانده‌ام) (J'ai lu)توسط‌مؤسسهٔ «روبرلافن» به‌سال ۱۹۷۰ میلادی درپاریس به‌طبع رسیده است.

جیمس پایك، بنا به‌اظهار ناشر، یکی از معروفترین اسقفهای امریکا بوده است[1]، و به‌گفتهٔ خودش، وی دررشته‌های قضائی وعلوم الهی‌متخصص بوده ودر روان‌شناسی و به‌خصوص در«فراروان شناسی»[2] مطالعات عمیق وتجارب‌فراوان داشته ودربارهٔ این موضوعها سخنرانیها کرده و کتابها ورساله‌ها ومقاله‌های‌بسیار به‌رشتهٔ تحریر درآورده است. او دو سال پیش ازنوشتن کتاب «گفتگو باآن‌سوی» با دوهمکار دیگر، آقای دیوید[3] وخانم میرن[4]، در شهر کیمبریج انگلستان دریك آپارتمان زندگی می کرده است که ناگهان خبر خودکشی پسر بیست ساله‌اش «جیم»[5] به‌او می‌رسد وضربه‌ای شدید به‌او وارد می‌سازد و اعتدال روانی او راـ بی آن که خود بدان معترف باشد ـ برهم می‌زند.

پانزده روز بعد ازدریافت این‌خبر مصیبت اثرجیمس پایك متوجه می‌شود که درآپارتمان مسکونی او اشیائی تغییر جا داده‌اند یا تصرفاتی درآنها پدید آمده است، درصورتی که نه او و نه همکارانش ونه هیچکس دیگر به‌آنها دست نزده است. ازآن جمله کتابی راکه نیت‌کرده بود برای مطالعه از قفسه بیرون آورد، و بیرون نیاورده بود، روز دیگر می‌بیند روی میزش قرار گرفته است. دفعهٔ دیگر متوجه می‌شود که نوکهای برگشتهٔ زلفان خانم میرن که معمولا روی پیشانیش پراکنده بودند ـ و «جیم» آنها را دوست نمی‌داشت ـ سوزانده شده‌اند... روزی دیگر ملاحظه می کند که ورقهای بازی به‌وضعی خاص روی زمین‌گذاشته شده‌اند...

جیمس پایك حیرت زده معتقد می‌شود که این روح «جیم» است که این کارها را صورت داده وبدین‌وسیله خواسته است بفهماند که مایل است با پدر تماس برقرارکند. بازگوئی این مطلب واین اعتقاد از طرف جیمس پایك‌سبب می‌شود که در مطبوعات او را تخطئه‌کنند، اوراپدری زود باور بخوانند و حتی نسبت‌جنون به‌اوبدهند. جیمس‌پایك برای‌این که مطمئن شوداشتباه نکرده‌است و بتواند اعتقاد خود را بردلائل متقن استوار سازد وآن را به‌دیگران بقبولاند،در

۱- او هشت سال پیش (۱۹۶۹) درگذشته است.

2- Parapsychology

3- Mr. David

4- Miss Mayren

5- Jim

«فراروان‌شناسی» و به‌طور کلی در پدیدارهای روانی[1] ناشی از نیروئی ناشناخته- که در بارهٔ آنها انبوهی عظیم کتاب و رساله ومقاله وگزارش انتشار یافته بود- به‌طور جدی به‌مطالعه و تحقیق می‌پردازد وعملا نیز چندین بار در مواقع مختلف در جلساتی توسط چندین «واسط»[2] با روح فرزند تماس برقرار می کند و با او به‌گفتگو می‌پردازد وسرانجام برای اثبات نظریات خود به‌نوشتن کتاب «گفتگو با آن سوی» مبادرت می کند.

انگیزهٔ جیمس پایك درنوشتن این کتاب ـ چنانکه اوخود ادعا می کند- این است که می‌خواهد ثابت کند پدیدارهای روانی و«ادراك بی‌واسطهٔ حواس»[3] حقیقت دارند، وزندگی پس ازمرگ نیز واقعیتی است تردید ناپذیر، وارتباط با روح آدمیان از دنیا رفته نه‌تنها امری فوق‌العاده نیست بلکه عادی وطبیعی است.

اما، به‌اعتقاد ما،انگیزهٔ اصلی وواقعی‌جیمس‌پایك این بوده که‌می‌خواسته است خود را ازسرزنش وشکنجهٔ وجدان رهائی‌بخشد تا بتواند با آسایش‌خاطر به زندگی عادی وفعالیتهای اجتماعی ومذهبی خود ادامه دهد. به‌همین دلیل‌بوده است که در ماههای اول پس از خودکشی «جیم» لازم می‌دیده است که غالباً با او تماس بگیرد وسخنان اطمینان بخش اورا بشنود؛ ولی باگذشت زمان وحصول اطمینان نسبی وآرامش خیال تماسها به‌تدریج کمتر می‌شوند و پس از دو سال تقریباً از بین‌می‌روند.

برای روشن شدن مطلب باید مقدمهٔ[4] دانست که‌چنان که خودجیمس‌پایك درکتاب‌آورده‌است، پسرش«جیم» ازدوران نوجوانی‌معتاد به‌مواد مخدرگردیده، به‌تحصیل‌توجه نداشته، مهمل وبیکاره‌بارآمده ونسبت‌به‌همه کس‌وهمه چیز بدبین بوده وهمهٔ مردم را پست وشریر می‌خوانده است. سرانجام تحت تأثیر یکی‌از آن مواد زیان‌بخش بوده‌است که درسن بیست‌سالگی‌دست به خودکشی زده‌است. جیمس‌پایك که خود را قلباً مسئول این فاجعه می‌داند روحیه‌اش متزلزل‌می‌گردد وچنان‌که از سراسر کتاب «گفتگو با آن سوی» برمی‌آید اعتقاد پیداکردن او به

1. (Psi) Psychic

۲- Medium ـ ما از این‌کلمه‌به واژهٔ «واسط» تعبیر می‌کنیم وآن‌بطور کلی‌کسی یا چیزی‌است‌که توسط آن کاری صورت می‌گیرد، ونیز کسی است که مدعی است در وضع و حال مخصوصی می‌تواند روح از دنیا رفتگان را احضار کند ودرآن حال نتایج فوق طبیعی بدست‌آورد.

3_ Extrasensory Perception

پدیدارهای روانی وادراك بی‌واسطهٔ حواس واقسام آن[۱] ومراجعه به چندین «واسط روانی» وشرکت درمجالس احضار ارواح ومکالمه باروح «جیم» همه وهمه به اعتقاد ما برای آن است که به‌خودبقبولاند گناهی مرتکب نشده ومسئول خودکشی فرزند نبوده است.

اما راستش این‌است که او این مسئولیت را داشته است وبدان آگاه بوده‌و کوشیده است آن را به وسائل گوناگون از ضمیر خودآگاه واپس بزند و به ناخودآگاه بفرستد وفراموش کند وازشکنجهٔ وجدان رهائی یابد.

اما مسئولیت وگناه او: جیمس‌پایك در مراقبت وتربیت «جیم» کوتاهی کرده است. این پسر با اطلاع‌کامل پدر مواد مخدر استعمال می‌کرده، وپدرنه تنها او را چنانکه باید از این‌کار منع نمی‌کرده بلکه احیاناً تا حدی مشوق او بوده است و در جلساتی که «جیم» تحت تأثیر یکی از آن مواد به‌سفرهای‌خیالی می‌رفته است به طیب خاطر پهلوی او می‌نشسته و با او مکالمه می‌کرده است. اینك مختصری از شرح یکی دوتا ازاین سفرها:

روزی «جیم» به‌پدر می‌گوید: «تحت تأثیر (ماده‌ای مخدر) هستم وسفری درپیش دارم، مایلی پهلوی من بنشینی‌مرا همراهی ودرصورت لزوم کمك‌کنی؟» پدر دعوت را می‌پذیرد. پانزده دقیقهٔ بعد «جیم» روی صندلی کـه نشسته بـود بی‌حرکت می‌شود، گوئی از حال رفته است. پلکـهایش متورم و چشمانش بی‌اندازه فـراخ و متوجه پرده‌های اطاق می‌گردند. آن‌گاه به‌سخن می‌آیـد و چیزهائی می‌گوید بی‌سروته وهذیانی، از این‌گونه: «راه خیلی تـاریك است، هرچه پیشتر می‌روم تاریکترمی‌شود. شکلهائی‌می‌بینم (دستهارا به‌طرف‌نامعلومی دراز می‌کند) ... نمی‌دانم چه هستند، خیلی بزرگند، خیلی بزرگ ... خود را خیلی کوچك‌احساس می‌کنم. این راه تاریك پایان ندارد... بهتراست برگردم.» دراینجا پدر می‌گوید: «آیا می‌توانی برگردی؟» جیم می‌گوید: «خیلی دور شده‌ام مثل این است که دارم فرومی‌روم ... چند درخت می‌بینم درختها به‌سوی من‌می‌آیند ... دارند به من میرسند، رسیدند، روی من افتادند ...» این سفر خیالی هذیانی مدتی به‌طول می‌انجامد.

۱ـ مانند «روشن بینی» Clairvoyance و «ارتباط روانی از دور» Telepathy وآگهی ازآینده precognition وآگهی ازگذشته Retrocognition و جز آن...

در سفری دیگر از همین سنخ «جیم» می‌گوید: «ستونی بزرگ می‌بینم، ستونی عظیم... به‌سوی آن کشیده می‌شوم... حالا در ستون هستم... خودم ستون شده‌ام[1] ... وبرهمین قیاس.[2]

عذری که‌جیمس‌پایك برای‌مسامحه وخودداری از اقدام جدی درمنصرف ساختن فرزند از استعمال مواد مخدر، وهمچنین برای همراهی با او درسفرهای هذیانی می‌آورد ـ عذری که اوگاه تلویحاً وگاه تصریحاً در کتاب بدان اشاره کرده است ـ این است که نمی‌خواسته است پسرش در برابر امر ونهی یا پندو اندرزهای او واکنش منفی وشدید نشان دهد و از یك دلی با او منصرف گردد و احساسات و افکار و اعمال خود را که بدون پرده پوشی برای او بیان می‌کرده یا نشان می‌داده است از او پنهان بدارد. پیدا است که این عذر اگر بدتر از گناه نباشد لااقل بسیار سست و سخیف می‌نماید و نمی‌تواند مجوز مسامحه و غفلت پدر از سعی در نجات دادن فرزند از اعتیاد به مواد مخدر واز راهنمائی و تربیت صحیح او به‌شمار رود.

واقع این است که جیمس‌پایك، چنان که از گفته‌هایش برمی‌آید، مردی بوده پرمشغله وگرفتار وبسیار متظاهر وشهرت طلب. او اوقات خود را پیوسته به سخنرانی در کلیساها، دررادیو و تلویزیون ودرهرجای مناسب دیگری که‌می‌یافته است می‌گذرانده، ضمناً چندین کتاب ورساله ومقاله به‌رشتهٔ تحریر درمی‌آورده و منتشر می‌کرده است . بازبرای خودنمائی و کسب شهرت مدعی اصلاحی در مذهب مسیح‌گردیده بعضی از اصول یا فروع‌آن را مورد تردید قرار داده ودر نتیجه از طرف مقامات عالی کلیسا سخت مورد نکوهش و درآستانهٔ محاکمه و تکفیر قرارگرفته است.گویا درسیاست هم دخالت داشته چنان که وقتی‌در کشور رودزیا[3] توقیف شده به‌زندان افتاده‌ازآنجا تبعید شده است. حاصل‌این که این گرفتاریها و شهرت طلبی‌ها به او مجال نمی‌داده است به‌انجام وظایف پدری پردازد.

باری در جریان این زندگی پر ماجرا و تحت این شرایط بوده که خبر خودکشی «جیم» به او رسیده، او را سخت تکان داده از حال اعتدال خارجش ساخته است. اوازاین‌پس هرچه می‌بیند وهرچه می‌کند و به‌هرچه معتقدمی‌شود،

۱ـ کتاب «گفتگو با آن سوی» ص ۳۵

۲ـ همان‌کتاب، ص ۵۵-۵۳

3- Rhodesia

به‌طور ناخودآگاه برای این است که به‌خودثابت کند مرتکب گناهی نشده‌است و «جیم» ازاوکمال رضایت‌را دارد. نوشتن کتاب «گفتگو با آن سوی» هم به‌همین منظور بوده است. همهٔ گفته‌هائی که به «جیم» نسبت داده شده‌اند، و غالباً مبتذل و تکراری هستند، دلالت برهمین معنی دارند.

اینك چند مثال از سخنان «جیم» در جلسات احضار ارواح:

«بابا شما را خیلی دوست دارم... باباکاری که شده از روی عمد و به اراده نبوده...

«همه چیز ناگهان روی داده... قرصها زیاد مصرف شده بودند...[۱]

«هیچکس دراینجا مراسرزنش نمی‌کند... متأسفم از اتفاقی که افتاده «است...

«خیلی مایل بودم زنده بمانم... به‌خواهران ودوستانم بگوئید همهٔ «آنها را دوست می‌دارم...[۲] من نقشهٔ مرگ خود رانکشیده بودم.این «قسمت بود. سرنوشت چنین بود... من‌وسوسه‌های نیروهای بدی را «پیروی نکرده‌ام. عمر من در روی زمین به‌پایان رسیده بود...[۳] حالا «در اینجا که هستم می‌توانم برای‌پاپا مفید باشم... پاپا نباید ناراحت «باشد و خودرا مقصر بداند...[۴]پاپا مایلم بدانیدکه نه‌شما و نه هیچکس‌دیگر «مسئول مرگ من نیست[۵]. خیال می‌کنم که اگر بیش از این در دنیا «مانده بودم برای شما خیلی مزاحمت فراهم می‌کردم...[۶]»

و برهمین قیاس...

جیمس‌پایك دراین که باروح فرزندمواجه بوده‌واین‌روح–البته باعاریت گرفتن دستگاه صوتی «واسطها»– با او سخن‌گفته‌است تردید نمی‌کند؛ ولی در عین‌حال، در موارد مشابه، توجیهات دیگری را هم قبول دارد. ازآن جمله‌یکی این‌که «واسطها» می‌توانند با بهره‌مندی از نیروی خاص «ادراك بی‌واسطهٔ حواس»[۷] اطلاعاتی را از روح شخص از دنیا رفته بگیرند وبه‌ذهن خود انتقال

۱- همان‌کتاب ص ۱۰۵
۲- همان‌کتاب ص ۱۰۷
۳- همان‌کتاب ص ۱۶۱
۴- همان‌کتاب ص ۱۶۱
۵- همان‌کتاب ص ۲۴۰
۶- همان‌کتاب ص ۲۶۴

7. Extrasensory perception

دهند. دیگر این که اطلاعات لازم را توسط همان نیرو از ذهن افراد غایب ولی زنده و در جریان امور مربوط، به‌ذهن‌خود منتقل سازند؛ یا این که آن‌اطلاعات را از آثار مکانیکی ومادی که آدمیان پس از مرگ خود در جهان هستی باقی گذاشته‌اند، توسط «ناخودآگاه همگانی»[1] به‌دست آورند..

جیمس‌پایك با اعتقادکامل به همهٔ این امکانات ، در مورد خود و پسرش، چنانکه اشاره شد، بیشترمایل است همان توجیه اول، یعنی رابطهٔ مستقیم باروح «جیم» راپذیرد. همچنین است نظراو دربارهٔ تغییر جای اشیاء یاتصرف‌در آنها، بی‌آن که کسی به‌آنها دست زده باشد.[2] در این مورد به‌خصوص جیمس‌پایك و همفکران او معتقدند به‌این که هیجانات روحی واپس زده‌یا به‌مهار اراده‌درآمده، خود بخود نیروئی غیر عادی به‌وجود می‌آورند که می‌تواند سبب رویدادهای شگفت‌انگیز گردد. چنانکه دربارهٔ تغییر جای اشیاء و تصرفاتی در آنها که در آپارتمان جیمس‌پایك صورت‌گرفته است یکی از «واسطها» روح پرهیجان‌این پدر داغدیده را موجدآن نیروی مرموز اعلام داشته است.[3] ولی جیمس‌پایك شخصاً، چنانکه اشاره شد، روح «جیم» راکه‌می‌خواسته است با اوتماس‌حاصل کند عامل‌آن تغییرات وتصرفات می‌داند.

جیمس‌پایك درتأئیدمعتقدات خود دربارهٔ «پلترجیست» و«ادراك‌بی‌واسطهٔ حواس» و،به‌طور کلی، دربارهٔ«فراروان شناسی»وپدیدارهای‌عجیب‌روانی‌دلایلی می‌آورد. ازآن جمله می‌گوید «ادراك بی واسطهٔ حواس» را بسیاری از مراکز علمی جدی می‌دانند ودربارهٔ آن به‌مطالعه و تحقیق می‌پردازند، مانند دانشگاه کالیفرنیا، انجمن تحقیقات روانی «ماساچوست»، دانشگاه فلوریدا...[4] دلیل‌دیگر این که بسیاری از واقعیات هستند که با روش خشك علمی قابل اثبات نیستندولی تردید دربارهٔ‌حقیقت‌آنهاجایز نیست.دراین‌گونه‌موارد محقق باید «واقعیات‌بعلاوهٔ ایمان» را شعار خود قرار دهد. دلیل دیگراین که تاریخ معلوم می‌داردکه‌هرفکر

1- Collective Unconscious

۲- این‌کیفیت را پلترجه‌ئیست Poltergeist خوانده‌اند .

۳ ـ درکتاب «آیا می‌توانیم پلترجه ئیست را توجیه نمائیم : Can we explain the Poltergeist به‌قلم Owen، پلترجه‌ئیست چنین‌تعریف شده است،«مسئول جابجا شدن اشیاء .. شخص زنده‌ای است‌که براثر ضربهٔ شدید هیجانی یا براثراختلال شدید روانی‌یابدنی، بطورناخودآگاه نیروئی‌ازخودبیرون می‌دهدکه مصدرآن کارها می‌گردد.»

۴ـ کتاب «گفتگو باآن سوی» ص ۲۸۳

تازه‌ای ابتدا با ناباوری ومخالفتهای شدید مواجه بوده وبه‌میان‌آورندهٔ‌آن فکر بکر مورد تخطئه و تحقیر و احیاناً تکفیر قرارگرفته است. از آن جمله بوده‌اند گالیله، ادیسن، انشتین وبسیاری دیگر...

***

این بودخلاصه‌ای از کتاب «گفتگو با آن سوی» و ازمعتقدات نویسندهٔ‌آن. ما نمی‌خواهیم‌در اینجادر بارهٔ «فراروان‌شناسی» ومسائل‌مربوط یاوابستهٔ به‌آن‌اظهار نظر کنیم ولی می‌خواهیم بگوئیم که‌به‌اعتقاد ما رویدادهای شگفت‌انگیزی که جیمس‌پایك شاهدآنها بوده وشرح داده‌است برخلاف عقیدهٔ اوبدون توسل به «فراروان‌شناسی» ونظایرآن وبدون عدول ازاصول علمی وموازین مسلم عقلی بخوبی قابل فهم وتوجیه و بیان هستند، بدین شرح:

الف- اولاً جابجا شدن اشیاء وتصرف درآنها درآپارتمان‌جیمس‌پایك را می‌توان به‌یکی از دوطریق زیر توجیه نمود:

۱- یکی‌این‌که جیمس‌پایك با روحیهٔ‌آشفته ونامتعادلی‌که وی را عارض شده بوده‌است نیمه‌های شب‌ازخواب برخاسته‌و‌به‌حالت‌سمنامبول[1] (راه رونده درخواب) به‌حرکت درآمده‌کارهائی‌انجام داده (کتاب را ازقفسه بیرون‌آورده.. نوك موهای‌برگشتهٔ خانم «میرن» را اندکی سوزانده...) سپس به تخت خواب بازگشته وخوابیده‌است وروزبعدکاری‌راکه انجام‌داده به‌یاد نیاورده، یانخواسته است به‌یاد بیاورد، و روح «جیم» را عامل‌آن پنداشته است.

۲- توجیه دیگر این‌که خانم «میرن»، یکی دیگر از ساکنان آپارتمان جیمس‌پایك، اشیاء راتغییر جا داده یا تصرفاتی درآنها کرده است. این خانم‌از زندگی‌جاه‌طلبانه وگرفتاریهای جیمس‌پایك وغفلت اودر مراقبت وتربیت«جیم» و مسئولیتی‌که در خودکشی این جوان داشته وسرانجام از بهم خوردن تعادل روانی اوکاملا مطلع بوده و برای تنبه او، یا برای دست انداختن وتمسخر او، یا برای مجازات او از این‌که مسئول خودکشی جوانی بوده‌که احتمالا مورد علاقهٔ خانم بوده است، ویابه‌هر دلیل دیگر، شب هنگام‌که همه درخواب‌بوده‌اند

۱ـ Somnambulist- کسی است‌که درخواب بحرکت درمی‌آیدو کارهائی انجام می‌دهد و دوباره به‌خواب می‌رود وپس از بیدار شدن آنچه‌را که‌کرده است به‌یاد نمی‌آورد. کسانی‌که‌راه‌روی درخواب‌آنها راعادت شده است معمولا کرده‌های خود را به‌یاد می‌آورند.

به‌این‌کارها دست زده‌است (نوك برگشتهٔ موهای روی پیشانی خود را ـ که‌مورد پسند «جیم» نبوده‌اند ـ سوزانده، سوزن زیر بعضی از ناخنهای دست خود فرو برده، کتاب را ازقفسه بیرون‌آورده، کارتهای بازی را به‌وجهی خاص روی زمین قرار داده است ...)

اما دلیلی که این فرض، را تأیید می کند این است که خانم «میرن» وقتی در مقابل جیمس‌پایك ظاهر می‌شود گوئی از سوخته شدن نوك مـوهای روی پیشانیش بی‌اطلاع است واین‌جیمس‌پایك است که او را متوجه این امرمی‌سازد، درصورتی که کمتر زنی‌است که ازخواب برخیزد وپیش ازآن‌که در برابرمردی حاضر شود خود را اندکی‌آرایش ندهد، یا لااقل درآینه نگاهی به‌سروصورت خود نیندازد.

همچنین است زمان‌دیگری که جیمس‌پایك به‌ناخنهای دست خانم‌میرن که سوزن زیرآنها فرو رفته ومجروح شده‌اند توجه پیدا می کند ومراجعهٔ به‌پزشك را لازم می‌داند. ولی خانم میرن قبول نمی کند و می‌گوید چیزی نیست اهمیت ندارد. در هیچیك از این دو مورد خانم میرن اظهار تعجب نمـی‌کند و وقتی جیمس‌پایك این تجاوزات را به روح «جیم» نسبت می‌دهد خانم میرن ساکت می‌ماند...

اعتقاد تسلی بخش جیمس‌پایك به «پلترجه‌ئیست» وبه رویدادهای‌شگفت‌انگیزروانی، وشاید مصلحت‌حرفه‌ای «واسطها»ئی که باآنها درتماس بوده ودر این‌باره باآنهاگفتگو داشته است اجازه نداده‌اند یکی از دو توجیه یاد شدهٔ ما راکه بسیار ساده هستند در نظرآورند، یا بپذیرند.

ب ـ ثانیاً به‌اعتقادما، سخنانی که «واسطها» درجلسات احضار ارواح‌از قول «جیم» تحویل پدرش داده‌اند نیز بدون توسل به‌نیروی رمزآسای ESP یا استناد به اثرشگفت انگیز«ناخودآگاه همگانی[۱]» ونظایرآنها به‌یکی ازدوطریق زیر قابل توجیه خواهند بود:

۱ـ نخست بایددانست که جیمس‌پایك، چنانکه درآغاز این مقاله اشاره

۱ـ ناخودآگاه همگانی و«مفاهیم‌کهن» Archetypes از اکتشافات‌یونك C. Jung روان پزشك معروف سویسی است. باید دانست‌که با وجود علو مقام علمی و وسعت دامنه وتنوع معلومات واطلاعات این مرد دانشی وتأثیر شگرفی که در پیشرفت روان‌شناسی و روان‌پزشکی داشته است وجود«ناخودآگاه همگانی» او موردتردیدبسیاری ازروان‌شناسان است‌ونمی‌تواند چنانکه باید چیزی رااثابت‌کند.

شد، آدمی گمنام نبوده است و «واسطهای» کنجکاو از وضع وحال او، از افکار وعقاید او، و از مصیبتی که برای او روی داده و از آنچه که در مطبوعات دربارهٔ او انتشار یافته بود بی‌اطلاع نبوده‌اند. گذشته از این هیچیك از جلسات پنجگانهٔ احضار ارواح که جیمس پایك در آنها شرکت داشته است ناگهانی تشکیل نمی‌یافته بلکه از «واسط» مربوط قبلا وقت گرفته می‌شده است. «واسط» در این فاصلهٔ زمانی می‌توانسته است، درصورت لزوم، بطور مستقیم یا توسط ایادی خود به تکمیل اطلاعات خود بپردازد ودر جلسهٔ احضار ارواح آنها را، با رعایت تشریفات معمول، از زبان «جیم» تحویل پدر او بدهد. دلیلی که برای این‌گونه عمل «واسطها» می‌توان آورد این است که روزی از یکی ازآنها که روح خانم میرن را احضار کرده بود تقاضا شد پاسخ آن خانم را به‌پرسشی که شده بود بازگو کند. «واسط» نتوانست چیزی بگوید وساکت ماند. به‌احتمال قوی به‌این دلیل که از سابقهٔ خانم میرن قبلا اطلاعی کسب نکرده بوده است.[۱]

۲ـ ممکن است «واسطهائی» وجود داشته باشند که ازقوهٔ شدید حدس، یعنی از آنچه که به‌گفتهٔ عرفای ما کشف وشهود، وبه‌گفتهٔ برگسن[۲] بینش درونی[۳] است برخوردار باشند وبی‌آن که دربارهٔ مراجع نیازی به گردآوری اطلاعات داشته باشند ازهمان مختصر آشنائی وسؤال‌وجواب با او (در این مورد باجیمس پایك) مطالب لازمی راکه اوانتظار دارد از روح (در این مورد «جیم») بخوبی حدس زده باشند وآنها را به اقتضای حرفهٔ خود برای دلخوشی مراجع (دراین مورد جیمس پایك) ازربان روح شخص ازدنیا رفته (در این‌مورد «جیم») به‌اوتحویل دهند.

مراجعه به‌مطالبی که «واسطها» اززبان «جیم» در جلسات پنجگانهٔ احضار ارواح به‌پدر اوگفته‌اند توجیهات ما را تأیید می‌کند، به خصوص سخنان مفصل آن جوان که به عنوان حسن ختام در پایان کتاب آمده‌اند بخوبی نشان می‌دهند که این افکار وعقاید و آرزوهای خود جیمس پایك هستند که واسط هوشمند به عنوان بیانات «جیم» به‌پدر او بازگو کرده است. اینك بعضی از آن سخنان:

«پاپا ... سعی کرده‌ایم چیزهائی را که واقعاً مهم هستند مکشوف بداریم»
«شفقت، احسان، تعاون .. شما باید بیاموزید که چگونه باید خـود را»
«با دیگری اینهمان کنید (یعنی خود را کاملا در پوست او بگذارید) تا»

۱ـ کتاب «گفتگو با آن سوی» ص ۱۸۳
۲ـ Henri Bergson فیلسوف نامی فرانسوی
۳ـ Intuition

«به دقت بفهمید او از چه رنج می‌برد... پاپا من کشف کرده‌ام که»
«می‌توانم به فلسفه‌ای دست بیابم که کیش وآئین مسیح نتوانسته است»
«آن را به‌من بیاموزد. دراینجا ازعیسی به‌عنوان یك عارف، یك‌روشن‌بین»
«یاد می‌کنند نه‌به عنوان یك«ناجی». او عنوان کسی را دارد که‌سرمشقی»
«داده است که باید پیروی شود ... ولی باید دانست که همهٔ‌کسان ما را»
«دوست نخواهند داشت... می‌خواهم چیزی به‌شما بگویم: همین که‌شما»
«بسوی دیگران نور افشانی کنید و به‌آنها حقیقت را بنمائید نیروهای»
«ظلمت دست به‌دست‌یکدیگرمی‌دهند وفریاد برمی‌آورند که روشنائی را»
«خاموش کنید.. این‌کاری‌است که باجان کندی[1] کردندوبا برادرش«باب»[2]»
«کردند و با پاستورلوترکینگ[3] کردند. آنها این‌مشعلهای فروزان را»
«خاموش کردند ولی‌چیزی که این بزرگان مدافعش بودندنخواهد مرد،»
«به‌پیش خواهد رفت...ملت‌های‌گرسنه خود راآزاد می‌کنند و هریك‌از»
«ما وظیفه‌دار است به‌کمك کسانی که نمی‌توانند خود را آزاد کنند»
«بشتابد ... خدانمی‌تواند به‌صورت‌آدمیان تجلی کند... اونیروئی است»
«مرکزی...بدانید که‌باید نسبت به‌خود بیگانه شوید تا به‌آزادی‌برسید..»
«آن‌که چیزی ندارد همه‌چیزدارد...»
و برهمین قیاس..

آیا بعید به‌نظر نمی‌رسد که این‌گونه سخنان از مغز جوانی بیست‌ساله که تازه از دنیا رفته، درحالی که معتاد به مواد مخدر بوده وهیچگونه علم و هنری نداشته و درسی نخوانده و به‌همه‌کس بد می‌گفته است ... تراوش کرده باشد؟ روشن‌است که این‌اندرزهای اخلاقی، دعوت به‌احسان وتعاون ویادآوری‌خاطرهٔ قتل‌کندی وبرادر او«باب» ولوترکینگ وپیشنهاد تجدید نظر حکیمانه دربعضی از اصول وعقاید دین مسیح... مطالبی هستند که «واسط» به‌خوبی می‌دانسته، یا به‌آسانی حدس زده است، که زبان حال ومنویات خود جیمس‌پایك هستند و به عنوان سخنان روح پسر به‌پدر پس داده است. چنانکه این پدر اگر می‌توانست همان موقع درکلیسا به‌منبر برود یا پشت میز خطابه‌ای قرارگیرد آنها را عیناً به زبان می‌آورد.

این بود نظر ما دربارهٔ کتاب «گفتگو باآن سوی» که سعی شد به اجمال و اختصار بیان شود. این کتاب با انشائی ساده وروان نوشته شده است، ولی

1- John Kennedy 2- Bob 3- Luther King

مطالب تکراری آن زیاد است. نویسندهٔ کتاب، چنانکه در آغاز این مقاله اشاره شد، کوشیده است حقیقت‌سه‌چیز را به‌اثبات برساند: ۱ - ادراک بی‌واسطهٔ حواس (ESP) ۲- زندگی پس ازمرگ ۳- ارتباط با روح از دنیا رفتگان. اگر او به‌این کار توفیق حاصل کرده بود بسیاری از مشکلاتی که امروز روان‌شناسی علمی با آنها درگیر است خودبخوداز بین می‌رفتند. به‌خصوص بحث دربارهٔ مفاهیم «من» و «خود» که در تعریف وتعیین ماهیت‌آنها دانشمندانی چون فروید[۱]، یونگ[۲]، کاتل[۳]، الپرت[۴]، راجرز[۵] وبسیاری دیگر... اتفاق کلمه ندارند- بکلی منتفی می‌گردید و موضوع اصلی ومهم مورد بحث روان شناسی (علم‌النفس)، چنانکه تا دویست سال پیش از این معمول بود، مجدداً عبارت می‌شد از «نفس» به‌عنوان جوهر مجرد و مستقل از بدن وحاکم برآن، واز قوای مختلف‌آن.

به‌اعتقاد ما جیمس‌پایک‌با نوشتن کتاب «گفتگو با آن سوی» نتوانسته‌است موجبات یا حتی مقدمات این بازگشت رافراهم سازد.

1- Freud 2- Jung 3- Cattell
4- Allport 5- Rogers

کریم مجتهدی

بدیع‌الملک میرزا عمادالدوله و اولن[1] فیلسوف فرانسوی

مقالهٔ کوتاه نگارنده تحت عنوان «ذکر فلاسفهٔ بزرگ غرب در کتاب بدایع‌الحکم» در مجلهٔ راهنمای کتاب[2] موجب شد که استاد محترم آقای دکتر اصغر مهدوی فتوکپی چهار نامه به‌خط بدیع‌الملک میرزا عمادالدوله را که به سال ۱۳۰۶ هجری قمری در زمان حکومتش در یزد برای مرحوم حاج حسن امین‌الضرب فرستاده است در اختیار نگارنده قرار دهند[3]. محتوای این نامه‌ها برروی هم مطالب مقالهٔ مزبور را مورد شك قرار نمی‌دهد. اما با اینحال برای روشن شدن بعضی از نکات، خاصه ازین جهت که درین نامه‌ها اشاره‌ای به‌نام اولن فیلسوف فرانسوی شده است نگارش مقالهٔ کوتاه حاضر را در تکمیل مقالهٔ پیشین ایجاب کرده است.

مقدمهٔ باید یادآور شد که پیدایش این نامه‌ها با اینکه ظاهراً مطلب مهمی درآنها نیامده و ازلحاظی فقط جنبهٔ خصوصی وشخصی دارد، حائز اهمیت فراوان است. آن‌هم نه‌تنها ازحیث شناخت وضع اجتماعی ایران درآن زمان ومشکلات مشتاقان در دست‌یابی به‌آثار ومنابع علمی و فرهنگی غرب بلکه بطور کلی از لحاظ وضع تفکر فلسفی در ایران وگرایش‌های آن در سدهٔ اخیر. می‌دانیم که‌در دورهٔ ناصری خاصه در نیمهٔ دوم آن که معمولا عصر بیداری نامیده شده است اشخاصی که روی به افکار غربی واروپائی می‌آورده‌اند غالباً توجه به‌نحله‌های متداول ورایجی داشته‌اند که‌بنحوی دراذهان آنها مترادف با پیشرفت‌علم‌وصنعت بوده است.

تفکر غرب برای آنها یك بعد یا یك جنبه بیشتر نداشته وفقط اندیشهٔ‌ترقی مورد نظرآنها بوده است وبس.

1- Evellin

۲ـ شماره‌های ۱۰-۱۲ سال هجدهم

۳- درینجا از ایشان که بی‌دریغ علاوه‌برچهار نامه مقداری یادداشت شخصی را نیز دراختیار من گذاشته‌اند وهمچنین از آقای‌دکتر یحیی مهدوی، سرورگرامی که این مدارك را برای من آورده‌اند صمیمانه سپاسگزاری می کنم.

اگر انگیزه ونیت این متجددان متفاوت هم بوده باز بهرطریق درخواست آنها واحد بوده است و به‌عبارت دیگر اگر همگی آنها متفق‌القول هم نبوده‌اند عملا در جبههٔ واحدی قرارمی‌گرفته‌اند.

بطور کلی فلسفه‌ای که‌مورد نظر ایشان بوداز نوع فلسفهٔ تحصلی[۴] اگوست کنت و افکار طبیعی مسلکان قرن هیجدهم است ونمونهٔ کاملی ازین گرایش‌ها را درآثار اشخاصی چون میرزا فتحعلی آخوند زاده و ازلحاظی دیگر در افکار میرزا ملکم خان می‌توان یافت.

اینکه بدیع‌الملك میرزاعمادالدوله در نامه‌های خود به‌نام اولـن اشاره می‌کند و برای دست یابی به‌کتاب او در چهارنامهٔ مورد بحث اصرار می‌ورزد خود دلیل براینست که درآن زمان هم‌استثناهائی وجود داشته و همهٔ متفکران‌مایل نبوده‌اند یك نحو با افکار غرب‌آشنا شوند. بهرحال ولو به نحو اجمـال هم باشد از جریانهای فکری مختلف وشاید هم متضاد غرب هم آگـاه بوده‌اند و کوشش می‌کرده‌اند با جنبه‌ای ازین تفکرآشنا شوند که احتمالا در جهت تأیید افکار ایرانی اسلامی آنها باشد نه‌اینکه سنت فلسفی ملی را یك‌باره باطل و بی اعتبار قلمداد کند.

بدیع‌الملك میرزا عمادالدوله شاگرد علی‌اکبر یزدی و مترجـم المشاعر ملاصدرا و درةالفاخرهٔ عبدالرحمان جامی به‌زبان فارسی است. تمایل اوبرای دست‌یابی به‌کتاب‌اولن درسال ۱۳۰۶ یعنی‌درست یك‌سال قبل ازطرح‌سؤالاتی بوده است که درکتاب«بدایع‌الحکم» ملاعلی زنوزی مدرس منعکس شده‌است. بدین‌ترتیب این‌نامه‌ها نشان می‌دهد که او بنحوی ـ لااقل بنحو ذهنی ـ به‌مسائل فلسفهٔ مقایسه‌ای توجه داشته وبه‌احتمال قریب به‌یقین بعضی از سؤالات خود را با درنظرگرفتن نوعی فلسفهٔ غرب که در سنت افکارکانتی بوده مطرح کرده است و این در ایران تودسال پیش‌کاملاً بی‌سابقه است.

بررسی‌محتوای این‌چهارنامه‌اولاً نشان می‌دهد که مکاتبه میان‌بدیع‌الملك میرزا و مرحوم حاج امین‌الضرب امر متداولی بوده‌است وآنچه میان‌آن دو ردو بدل شده انحصاربه‌این‌چهارنامه ندارد. دیگرآنکه‌چون دریکی ازنامه‌ها بدیع‌الملك میرزا اسم اولن وظاهراً نام‌کتاب او را به‌زبان‌فرانسه نوشته ورسم‌الخط او بسیار پخته وزیبا است شکی باقی نمی‌ماند که اگر درکتاب «بدایع‌الحکم» تلفظ صحیح اسلامی فلاسفهٔ غرب را نتوانسته به‌خط فارسی دربیاورد دلیل براین

4_ Positivisme

نیست که نمی‌توانسته است از کتابهای فرانسه استفاده کند. بدون شك اطلاعات او در حد خواندن در زبان فرانسه اندك نبوده است.

راجع به‌کتاب اولن در نامهٔ اول عبارت «کتاب در مسئلهٔ لایتناهی است که از مسایل حکمت جدیده است» آمده ودر هرچهارنامه چنانکه قبلاً اشاره شد اصرار عجیبی برای یافتن این کتاب کرده است.

مثلا در نامهٔ سوم می‌خوانیم: «درباب کتاب نوشته بودند که خریده شده خیلی مسرور شدم زیراکه از هرکس خواسته‌ام نوشته پیدا نشده. از محبت‌شما و اخوی شما[۱] به‌آن کتاب که مدتهاست که طالب هستم‌رسیدم.زیاده ازحداظهار امتنان می کنم لیکن‌چون هر کس نوشته که پیدا نشد احتمال می‌دهم که‌آن کتاب نباشد.

خواهش دارم که همان فقره که درباب پیدا کردن کتاب خدمت جنابعالی نوشته‌اند برای مخلص بنویسید وبفرستید که قبل از وصول کتاب معلوم شود که همان کتاب است یانه.»

باز در نامهٔ چهارم می‌خوانیم : «خواهش دارم که همان یك دو سطر را بعینه بنویسید برای دوستدار که ممنون می‌شود واگررسیده‌است خودکتاب راهم بفرستیدانشاءاللههمان کتاب باشد که‌دوستدارطالب آن‌است.» دربن‌نامه‌ها بالاخره معلوم نمی‌شودکه بدیع‌الملك میرزاکتاب اولن‌رادریافت می کند یانه. ولی‌مسلم است که در هرصورت تاحدودی حداقل بطور اجمالی وافواهی از محتوای‌این کتاب بااطلاع بوده است.

زیرا عنوانی که در نامهٔ اول به زبان فرانسه نوشته است «زمان و مکان نامتناهی»[۲] است واولن کتابی به‌این نام ندارد وبنابراین منظور کتاب «امر نامتناهی وکمیت، بررسی‌دربارهٔ مفهوم نامتناهی در فلسفه و در علوم»[۳]باشدزیرا این کتاب در سال ۱۸۸۰ میلادی یعنی درست شش سال قبل از تاریخ نامه‌ها به چاپ رسیده است.

ولی همین‌عنوان نادرست‌کاملاً نشان می‌دهد که بدیع‌الملك میرزا بنحوی

۱ـ منظور مرحوم حاج رحیم برادر حاج امین‌الضرب است‌که درآن‌تاریخ مقیم پاریس بوده است.

2_ Infini de Temps et d'Espace.

3_ Infini et Quantité, étude, sur le concept de l'infini en philosophie et dans les sciences.

راجع به محتوای کتاب اولن مطالبی شنیده بوده است. در نامهٔ دوم او اشاره‌به شخص نامعلومی می کند ومی نویسد: «چاپ‌اول‌تمام شده و چاپ دوم‌رامی گویند تنموده» . در مورد این عبارت این سؤال پیش می‌آید که فاعل فعل «می‌گویند» کیست؟ تصور نمی‌رود یك ایرانی‌ساکن یزد باشد. به‌احتمال قوی منظورشخص اروپائی و احیاناً فرانسوی است که به بدیع‌الملك میرزا اطلاعی دربارهٔ تفکر غربی می‌داده است وهم او است که اسم‌اولن رابه‌زبان‌آورده است. این‌شخص مادام‌که مدارك جدیدی بدست نیاید برای ما مجهول‌الهویه خواهد ماند. ولی درعین حال مسلم می‌گردد که علاوه برسؤال هفتم در کتاب «بدایع‌الحکم» که‌در آنجا اشارهٔ صریح به‌اسامی فلاسفهٔ غرب می‌شود، بدیع‌الملك میرزادرسؤالات دیگر خود نیز بی‌توجه به‌فلسفهٔ غرب خاصه به‌فلسفهٔ کانت نبوده است. این امر بخوبی مشهود است ومی‌توان‌آنرا به‌اثبات رساند. ولی چنین منظوری حاصل نمی‌شود مگر اینکه قبلاً بدانیم اولن کیست و افکار اوتعلق به‌کدام نحله دارد و چرا شخصی مثل بدیع‌الملك میرزا می‌توانسته است به‌چنین‌افکاری‌علاقه‌مندبشود وچه استفاده‌ای ازآنها می‌خواسته است‌بکند.

فرانسوا ژان ماری آگوست اولن[1] فیلسوف فرانسوی است که به سال ۱۸۳۰ میلادی در شهر نانت تولد یافته و به‌سال ۱۹۱۰ میلادی در پاریس درگذشته است. وی استاد فلسفه و سپس بازرس‌آکادمی پاریس و عضو انستیتو بوده است.

علاوه‌برکتابی‌که قبلاً نام برده شدکتاب معروف دیگری‌دارد تحت‌عنوان «عقل محض وتعارضات»[2] که به‌سال ۱۹۰۷ میلادی منتشرکرده است. ازلحاظ فلسفی اولن تعلق به‌نحله‌ای داردکه در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم در فرانسه توسط کانتیان‌جدید به‌وجودآمده بود وهم اکثرآنها براین‌بودندکه درضمن حفظ اعتبار علم و اصل جبر علمی برای ایمان و اختیار ازلحاظ اخلاقی ارزشی قائل‌شوند. معروفترین چهره‌هائی که ازین‌گروه می‌توان نام برد ژول‌لاشلیه[3] وشارل‌رنوویه[4] است‌که اولی سعی دارد در تبیین امور علاوه‌بر علل فاعلی، علل غائی را نیز دخالت دهد و دومی با نقد از «ایسم»های رایج در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم که

1- Francois Jean - Marie Auguste Evellin

2- La Raison pure et les antinomies

3- Jules Lachelier (۱۸۳۲ - ۱۹۱۸)

4- Charles Renou Vier (۱۸۱۵-۱۹۰۳)

به‌نظرش منجر به‌نفی «شخص»[1] می‌شود و بادرنظر داشتن «تعارضات» کـانت کوشش می‌کند بنحوی خاص میان سه‌امر یعنی امر متناهی واختیار وپدیدار که به نظر او غیر قابل تحویل به‌یکدیگرند رابطه‌ای برقرار کند بطوریکه به ابعاد واقعی «شخص» خدشه‌ای وارد نیاید. بهمین دلیل فلسفهٔ رنوویه را «اصـالت شخص»[2] نیز نامیده‌اند.

اولن فیلسوف‌مورد نظردرین‌نوشته البته ازحیث‌اشتهار به‌پایهٔ ژول‌لاشلیه‌و رنوویه نمی‌رسد. او جزو کانتیان جدید و تاحدودی پیرو رنوویه شناخته شده است، با این‌حال افکار او خاصه‌درمورد «تعارضات» کانت و تفسیری که‌ازآنها می‌کند از لحاظی مخصوص خوداوست.

اولن مثل‌رنوویه قائل‌به «اصالت امرمتناهی»[3] است، ولی مثل اوباتوسل جستن به ایمان ازنخستین «تعارض»کانت که قضیهٔ اول آن در مورد زمان‌متناهی و مکان محدود وقضیهٔ‌متقابل‌آن در مورد زمان نامتناهی ومکان نامحدود است(که قضیهٔ اول حدوث عالم و قضیهٔ دوم قدم آن را می‌پذیرد) خارج نمی‌شود، بلکه اعتقاد دارد که درین«تعارض» بنحوی که کانت بیان داشته است تقابل واقعی‌میان امر متناهی و امر نامنتهی وجود ندارد وفقط امر متناهی قابل اثبات است وحکم دوم یعنی وضع مقابل[4] که دلالت برنامتناهی بودن‌کمیت می‌کند و ظاهراً مورد استفاده در علوم ریاضی است ناشی از تخیل است و جنبهٔ توهمی دارد. زمان و مکان واقعی غیرقابل تقسیم ودرنتیجه متناهی وفقط باقائل شدن به «اصالت امـر متناهی» است که می‌توان وجود ثابتی را در نظرگرفت و معنویتی بدان بخشید، یعنی آنرا صاحب عقل واختیار دانست.

اولن‌مثل رنوویه‌اعتقاد دارد که نمی‌توان اصل «امتناع تناقض»رامراعات نکرد. منظور این نیست که تقابل فی‌نفسه غیر ممکن باشد منظور اینست که بهر طریق ساختمان ذهن انسان چنانست که ناچار باید یکی از دوحـکم متقابل را انتخاب کند و اولن در «تعارضات چهارگانه» کانت معمولاً حکم اول رامطابق

۱ــ رنوویه کلمهٔ Personne را به کار می‌برد و آنرا از مفهوم فرد Individu متفاوت می‌داند.

2- Personnalisme

3- Finitisme

4- Antithèse

با فاهمه[1] می‌داندوآنرا می‌پذیرد وحکم‌دوم را که به‌نظر او تخیلی است، مردود می‌شمارد. با درنظر گرفتن افکار اولن و راه حلی که برای خروج از تعارضات کانت پیشنهاد می کند می‌توان از لحاظ بحثی که درین نوشته مورد نظر است به نتیجهٔ زیر رسید:

بدیع‌الملك میرزا عمادالدوله اعم از اینکه کتاب اولن را رؤیت کرده و خوانده باشد و یا اینکه اصلا ازجزئیات استدلال او بیخبر باشد وفقط افواهی مطالبی راجع به‌آن شنیده باشد، در طرح بعضی از سئوالات خود در کتاب «بدایع‌الحکم» علاوه‌برسؤال هفتم به نوعی فلسفهٔ غرب خاصه به تفکر کانت و مسألهٔ تعارضات این فیلسوف توجه داشته است.

بررسی صورت عبارات او در طرح این سؤالات با درنظر گرفتن فلسفهٔ کانت نه‌فقط جنبهٔ خاصی پیدا می کند بلکه محتوای این عبارت بنحوی غیراز آنچه تا بدین روزمتداول بوده‌است قابل طبقه بندی‌است. مثلاً سؤال‌دوم وسوم تا حدوی باتعارض اول فلسفهٔ کانت مطابقت می کند.

همچنانکه قبلاً گفته شد در قضیهٔ اول‌کانت برای زمان آغاز وبرای مکان حدودی تعیین می کندکه البته قضیهٔ متقابل آن زمان بدون آغاز ومکان نامحدود است.

بدیع‌الملك میرزا درانتهای سؤال دوم خود بعد از اشاره به اینکه«عالم قبل از ظهور وشهود عین حق بود وبعد ازظهور حق عین عالم است» این‌مسأله راطرح می کندکه «درین‌صورت این‌لایتناهی را چه‌قسم تخیل‌کنیم واگرمتناهی فرض‌کنیم معنی لاخلاء ولاملاء چیست و زمان اشیاء را قبل از بروز در صورت اجمال چه‌قسم باید تصور نمود؟»[2].

درسوآل سوم می‌نویسد: «تصور چطور باید نمود که ذات باری تعالی خارج از ممکناتست وآن‌محل خارج کجا است ومحدود میشود ذات باری‌تعالی واگرداخل‌است آن به‌چه قسم‌است؟»وبازاضافه می کند: «این‌موادکه‌عالم‌ازآنها بنا شده‌ازکجا آمده‌ازعدم‌که معنی آن‌صرف نیستی‌است که‌بیرون‌نیامده وممکنات هم عدم نیستند غیرآنکه مواد عالم ساز را قدیم دانیم[3]».

1- Entendement - Verstand

۲- بدایع‌الحکم صفحهٔ ۹۸

۳- بدایع‌الحکم صفحهٔ ۲۱۴

سؤال چهارم وپنجم تا حدودی با تعارض سوم و چهارم کانت و مطالبی که دربارهٔ اثبات وجود خداوند مورد بررسی قرار می‌دهد مطابقت می کند. در تعارض سوم کانت به‌بررسی معنی علیت از لحاظ دیالکتیك استعلائی می پردازد ومطابق قضیهٔ اول آن قائل به‌علیت مختاری می‌شود و در قضیهٔ متقابل آن ازاختیار سلب اعتبار می کند و هر چیز در جهان را تابـع قوانین طبیعی و جبری اعلام می‌دارد .

در تعارض چهارم کانت دوقضیه‌ای‌را که اولی‌دلالت بروجودواجب‌الوجود می کند و دومی واجب‌الوجود را انکار می کند مقابل هم قرار می‌دهد .

بدیع‌الملك میرزا در سؤال پنجم خود می‌نویسد: « علم الهی بـاعمال موجودات وممکنات واضح است که سبقت بر آن اعمال دارد. در این صورت‌تا یك قدیم وجودی مقارن علم بلکه اسبق از علم برای ممکنات قائل نشویم علم محل وموقع نخواهد داشت و اگر ممکنات را اسبق قائل شویم با آنکه علم‌را عین ذات میدانیم چه‌طور این تصور صحیح میشود ودیگر آنکه علم باری تعالی علت میشود یانه.

اگر میشود و علت خواهد بود لازم می‌آید که حسن و قبح و ظلم و عدل نباشد و برممکنات ایرادی وارد نباید و درصورتیکه ممکنات را قائل نشویم و بهمان قول بآنکه عالم حق است قائل شویم لازم می‌آید که مؤثر و متأثر همان حق باشد . »[1]

سؤال ششم با دلیل مبتنی برجهان شناسی[2] و دلیل طبیعی و کلامی[3] کـه کانت اولی را بادرنظرگرفتن افکار ولف[4] بیان داشته است و در دومی به افکار ریماروس[5] توجه کرده بیان شده است. در دلیل اول مسألهٔ اینکه سلسله ممکنات به‌یك امر ضروری و واجب منتهی می‌شودکه صرف کمال است مورد بـحث و نقادی قرارگرفته است.

در دلیل دوم مسألهٔ اینکه نظم جهان موجب اعتقاد به‌علل غائی می‌شود و

۱ـ «بدایع‌الحکم» صفحهٔ ۲۱۴

2_ Argument Cosmologique

3_ Argument physico _ theologique

۴_ Wolff (۱۶۷۹ - ۱۷۵۴)

۵_ Rimarus (۱۶۹۴ - ۱۷۶۸)

باید قائل به‌ناظم وواجب‌الوجود شدبررسی ونقد شده است. بدیع‌الملک‌میرزا سؤال ششم خود را اختصاص می‌دهد به مسألهٔ اجمال وتفصیل در موردممکنات و در بارهٔ علت غائیه پرسش را چنین طرح می‌کند:

«علت غائیه چیست از بروز ممکنات آیا وصول به امری مقصود است که ذات باری فاقدآن بوده قبل از خلق ممکنات درین صورت استکمال لازم آید ونقص است برای ذات باری مگر آنکه باز بهمان قول قائل شویم که‌عالم حق است وممکنی در میان نیست و تفصیل صرف است و هرگز بطریق اجمال نبوده منتها این است که کون بروزی باید تصور کرد نه کمون کلی که وقتی بوده و سابق بر بروز بلکه از اول بلا اول بروز بوده است و خواهد بود الی‌اخر بلاآخر ...»[1]

از مجموعهٔ این مقایسه‌ها اینطور مستفاد می‌شودکه اگر در آخرین‌سؤال خود بدیع‌الملک میرزا عمادالدوله اسامی فلاسفهٔ بزرگ غرب را ذکر کرده است، کار او نه جنبهٔ تفننی داشته و نه جنبهٔ فضل فروشی، بلکه از ابتداء اقلاً بنحو ذهنی برای خود او مقایسه میان افکار فلاسفهٔ غرب و سنت تفکر اسلامی ایرانی مطرح بوده است و بدین معنی در حد نیت پنهانی بدیع‌الملک میرزا، کتاب «بدایع الحکم» را می‌توان بمعنائی اولین کتاب فلسفهٔ مقایسه‌ای میان تفکر شرق و غرب در ایران دانست.

شاید هم بتوان‌گفت که این‌کتاب محل برخورد وتلاقی فلسفه‌ای ازنوع کانت اروپائی وسنت نوع ملاصدرائی شرق است.

علاوه‌براین آنچه مسلم است اینست که بدیع‌الملک میرزا عمادالدوله یکی از اولین کسانی است که توجه او به تفکر غربی (البته در محدودهٔ امکاناتی‌که داشته) برای برانداختن سنت فلسفی اسلامی ایرانی نبوده است. بلکه برعکس چنانکه پیش از این اشاره شد در جستجوی جنبه‌ای از فلسفهٔ غرب بوده است که در جهت تأئید سنت فلسفی ایرانی باشد نه در جهت طرد آن.

فلسفه‌ای که علوم تحصلی جدید را پذیرا باشد و به پیشرفت علمی و صنعتی میدان دهد، بدون اینکه به ابعاد معنوی انسان و خاصه به ایمان و اخلاق

۱- بدایع‌الحکم صفحهٔ ۲۴۴ ـ ۲۴۵

او خدشه‌ای واردآورد.

چنین فلسفه‌ای چنانکه گذشت به سبک کانتیان جدید در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم در دنیای غرب و در هر صورت در کشور فرانسه وجود داشته است و اشخاصی چون اولن از این نوع تفکر دفاع می کرده‌اند و بدیع‌الملک میرزا عمادالدوله نیزازین موضوع چندان بی اطلاع نبوده است.



راهنمای کتاب- شرح احوال بدیع‌الملک میرزا حشمة‌السلطنه (عمادالدوله) فرزندامامقلی میرزا عمادالدوله را مهدی بامداد درجلد اول شرح حال رجال ایران آورده است.

آثار معاصر

سید محمد علی جمالزاده

ماجرای دهشتناک کلمهٔ «که»

«شکایت و تسلیت»

«از قال وقیل مدرسه حالی دلم گرفت»
(حافظ)

گفته‌اند «میراث پدر خواهی علم پدر آموز». علم وفضل پدر نصیبم نشد اما از ارث پدری تنها وتنها یك جلد از «کلیات» شیخ سعدی بمن رسید که قدرش را میدانم و بقول شاعر «بجان دوست دارمش». بخط نستعلیق ممتاز و بسیار دلکشی برشتهٔ تحریر درآمده وبقطع رحلی «دربندر بمبئی بزیور طبع آراسته و متحلی گـردیده است». شیرازه‌اش سستی پذیرفته وحتی میتوان گفت که ازهم در رفته واوراقش چنان فرسوده وبلکه پوسیده است که با اندك بی‌احتیاطی ممکن است درهم شکند و متلاشی گردد. بهمین ملاحظه کمتر بسراغش میروم وآسوده‌اش میگذارم. اما درهمین‌اواخر بحکم ضرورت که ذکرش خارج ازموضوع است میخواستم بدانم که این بیت شگفت انگیز

«فرشته‌ای که وکیل است بزخزاین باد»
«چه غم خورد که بمیرد چراغ پیـر زنی»

بیتی که برای دست یافتن به‌معنی ومفهومش مته‌ای بقول مولوی «سبب سوراخ کن» لازم است و چاقوی کند وکله وکج وکولهٔ فهم ابتر وادراك‌عاجز کسانی چون من هرگز ازعهدهٔ چنین‌کاری برنمی‌آید، میخواستم بدانم که این بیت درکدام یك از قسمتهای «کلیات» است.

با احتیاط هرچه‌تمامتر کتاب راگشودم ومانند عاشق دلباخته‌ای که گیسوی معشوقهٔ خفته را نوازش دهد به‌ورق زدن پرداختم. جوینده یابنده است وگذشته از بیتی که مقصود بود باز بهمان معنی این بیت هم بدست‌آمد:

«اگر بریزدکتان چه غم خورد مهتاب»
«وگر چراغ بمیرد صبا چه غـم دارد»

و ضمناً این بیت دیگر هم سخت جلب توجهم راکردکه از لحاظ‌معنی‌با

مضمون آن دو بیت دیگر قرابتی دارد

«قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه

به شکر یا به شکایت برآید از دهنی»

حیرتزده داشتم کتاب رامی بستم که ناگهان از لای آن ورقه‌ای بزمین افتاد. تعجب کنان برداشتم و کتاب را بسته به کار گذاشتم و به‌شتاب به امتحان ورقه پرداختم. دو ورق چهارلا بسته بود وازهمان نوع کاغذهای نازك ولطیف سبزرنگی بود که پدرم عموماً برروی آنها می‌نوشت.

با کنجکاوی مشغول امتحان دقیق‌تری شدم. فی الفور وبلاتردید وبروبرگرد خط پدرم را شناختم. بی‌شباهت به خط خودم نبود جز اینکه با قلم نی‌خودمانی که خودش باآن قلمتراش «راجز» میتراشید و با مرکب دودهٔ براق پرطاوسی و یکدست نوشته شده بود. رویهمرفته از خط من پخته‌تر ومرغوب‌تر بود.

تمام کارهائی را که‌داشتم (حتی کارهای فوری را) دربوتهٔ اجمال انداختم و خود را به‌گوشهٔ خلوت ودنجی کشیدم و بخواندن اوراق پرداختم.

هشتاد الی نود سطری بیش نبود. سه‌صفحه ازچهار صفحهٔ آن دو ورق‌را پر کرده بود وچون معلوم بودکه باعجله نوشته شده است گاهی خواندن آن خالی از اشکال نبود.

موضوع درنظرم حایز وقع واهمیت آمد و مناسب دانستم که متن آنرا کلمه به‌کلمه وحرف به‌حرف دراینجا نقل نمایم:

«راقم این سطور سیدجمال‌الدین واعظ معروف به اصفهانی و ملقب به «صدرالواعظین[1]» که در این سال فرخنده‌فال ۱۳۱۸ که پنجمین سال سلطنت پادشاه جمجاه جوانبخت واسلام پناه و وطنخواه مظفرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه میباشد و شخص شخیصی چون جناب جلالتمآب اجل‌عالی آقای میرزا حبیب‌الله خان اعتمادالسلطان بیگلربیگی حکومت خطهٔ فارس را بعهده دارد از طرف «شرکت سهامی‌اسلامیه» که بهمت عمدة‌الحاج والتجار حاج محمدحسین کازرونی دربلدهٔ طیبهٔ اصفهان تشکیل یافته است بمنظور ترویج منسوجات‌وطنی به‌شیراز جنت طرازآمده‌ام. به بخت بلند وطالع ارجمند خود مینازم که در این شهر مشمول‌عواطف مخصوص دودمانی شده‌ام که ازدوران صفویه با عنوان«دفتر نویسان» (وگاهی «لشکر نویسان») از محترم‌ترین و معتبرترین خاندانهای‌قدیم

۱ــ بعدها ملقب به «صدرالمحققین» گردید. (ج. ز.)

و اصیل و شریف ایالت فارس بشمار می‌آیند و در سرتاسر این صفحات مورد احترام تام وتمام خاص وعامند وهمواره باران پربرکت انعام و فیوضاتشان بر کوچك وبزرگ می‌بارد. همین امروزکه روز هفدهم ماه رجب المرجب سنهٔ ۱۳۱۸ (۱) وباز از حضور درمجلس انس ومحفل‌الطاف این سروران عزیز و مخادیم جلیل‌القدر برخوردار و سرافرازم، از طریق ملاطفت و بنده نوازی در دفتر وقایع وخاطرات‌خانوادگی خودکه بدون مبالغه هر ورقش فصلی است‌بس گرانقدر از حوادث تاریخی کشور ایران در این یکصد و پنجاه سال اخیر سند مهمی را باین حقیر سرتا پا تقصیر نشان دادند که بخط وقلم‌نیای بزرگ‌خانواده اعنی مرحوم مغفور میرزا محمد حسین نام دفترنویسان برشتهٔ تحریر درآمده‌بود و الحق سزاوار است که برورق زربنویسند ودرهزاران نسخه دراطراف‌واکناف این‌آب وخاك مقدس چون‌باران‌عبرت بپراکنند تاعموم خلق‌الله رادرس‌بصیرتی باشد و حکمت‌آموزند. این حقیر نظرباهمیت موضوع و با رخصت و اجازهٔ میزبانان مهربان ومحترم خود فی‌المجلس وباشتابزدگی سوادی ازآن برای‌خود برداشتم وبخودگفتم‌باشدکه در روزگاران آینده چنین سندی‌گروهی ازهموطنان را مایهٔ عبرت وتعمق باشد و برایم دعای خیر ومغفرت بگویند که سخت بدان محتاجم.۲»

این بود مقدمه‌ای که پدرم بررونوشت این سند با خط ریز و سطوری بلند برسه صفحه از چهار صفحهٔ آن دو ورقه نوشته شده است . اکنون‌عین متن سند مذکور را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم والتماس دعا داریم:

«من بندهٔ پرستنده، کوچه‌گرد دیار نادانی وگمگشتهٔ وادی حیرانی، میرزا محمد حسین از دودمان معروف به «دفترنویسان» با وجود همهٔ تفرق بال وتکسر احوال و اختلال حواس و وفورگرفتاری وهجوم هموم وآلام ووفور حوادث و اسقام به تحریر این مقال می‌پردازد تا بلکه خاطر فرسوده را استمالتی باشد. ازآنجائی که پس از وفات پادشاه پاك‌سرشت وعدالت پروری چون کریم‌خان زندبرادرکشیهای‌خوانین‌این خاندان وحوادث ناهنجار زمان‌دنیارا درنظرم‌چنان

۱- هجری قمری. (ج.ز.)

۲- دربارهٔ مسافرت مرحوم‌آقا سید جمال‌الدین واعظ به شیراز و انتشار کتاب «لباس‌التقوی» مراجعه شود به‌شرحی‌که در پایان‌این‌داستان در تحت عنوان «تبصره» آمده است.

تیره و نارساخته بود که گاهی براستی آرزوی مرگ میکردم وفکر وخیال امروز و فردای این آب وخاك و این مخلوق بی‌گناه وبی‌پناه آب شیرین را درکامم چون زهرتلخ وناگوارمی‌ساخت، حتی درپی چاره برآمدم وهرچندآباء واجدادم‌پشت اندرپشت ونسلا بعد نسل همه در این ایالت و ولایت در دستگاههای حکومت و سلطنت دارای مقام و احترام و اعتبار وزون از حد و قیاس بوده‌اند، مصلحت وقت را چنان دیدم‌که دامن از جمع فراچینم و چم‌خودگیرم و کنـاری نشسته تماشاچی این بازار آشفته باشم.

هرروز شاهد وناظروقایعی بودم که‌چون قدرت‌نداشتم که جلوگیری‌نمایم ازناتوانی خودچنان‌رنج میبردم که خواب رابرچشمانم حرام میساخت وزندگی را یکسره تلخ ومسموم میساخت. بچشم خود میدیدم که هرکس صبح بااحترام و اعتبار واطمینان ازخانه‌بیرون میرفت منتظر بودکه دیگر هرگز به‌منزل‌برنگردد و شامگاهان سروتنش جدا از یکدیگر درگوشه‌ای برخاك افتاده باشد. بفرمودهٔ شیخ اجل خودمان جهان راچون موی زنگیان درهم افتاده وپیچ‌اندرپیچ‌میدیدم و سرنوشت مردم این بوم وبر راکه وطن ما میباشد دستخوش هرزگی وحرص‌و بدخواهی‌گروهی دیو و ددصفاتی می‌یافتم که براستی:

«همه آدمی زاده بودنـد ، لیکن
چوگرگان به‌خونخوارگی‌تیزچنگی»

با این وصف یقین حاصل‌گردید که عقل وحزم و رعایت حال بستگان و نانخوران زیادی که دارم حکم میکند که خودرا ازبدحادثه برکنار بدارم. این بیت را دستور عمل ساختم که

«ای دل دمی بنشین ، فارغ ز دمدمه باش»
«در عین با همگی تنها و بی همـه بـاش»

از باهمگی هم صرف‌نظر کردم وقدم فراترنهاده دربروی خویش وبیگانه بستم وازهمهمه وگیرودار یکسره رستم ودرگوشهٔ مخلا بطبع خانهٔ پدری نشستم و به عوالمی پیوستم که بیشتررنگ خواب وخیال داشت وبفراغت بال دل به‌آن همه خاطره‌های‌انباشته ویادگارهائی که ذخیرهٔ روزگاران بهتر وخوش‌تر بودشاد ساختم و خلاصه آنکه بقول شاعر زمعنی معجری بستم و چـون اندیشه پنهـان شدم.

مردم شیرازرا بجاآورده بودم و دستگیرم شده بود که طبعاً مردم خوب و

خوش جوش وذوق‌پرور ونیکوسرشت وپاك طینتی هستند وبتجربه بر من آشکار شده بود که بدی وزشتی و پلیدی عموماً از خارج وبخصوص از راه شمال و مشرق‌بدانها راه یافته بود ولی بازترجیح دادم که حتی رشته‌های آشنائی با آنها را هم یکباره مقطوع سازم.

مدتهای مدید بهمین منوال ایام را گذراندم. ولی رفته‌رفته فهمیدم که‌چنین زیستنی در قعرگور بسربردن است و رفته رفته تنهائی وانقطاع چنانم دستخوش یأس وتاریك‌بینی ساخت که حتی از دیو ودد ملولم وانسانـم آرزوست را هم نمیخواستم برزبان‌آشنا سازم.

خدا را شکر که کتابخانهٔ خوبی دارم که سالیان دراز آباء و اجدادم و نیز خودم با خـون دل فراهم ساخته‌ایم ودر این‌اوقات مایهٔ تشفی قلب وتسلای خاطراست. اما افسوس که کتاب هم دردی را دوا نمیکند.

گاهی که‌ملال واندوه بروجودم‌استیلا می‌یابدوغم وغصه درسینه‌ام‌سنگینی میکند بیچاره میمانم. نفسم چنان تنگی میکند که جزاینکه خودرا ساعتی ازخانه بیرون بیندازم چاره‌ای برایم باقی نمی‌ماند. بی‌خبراز کس وکار کلیچه‌ای را که از پدرم بمن ارث رسیده وسخت بدان علاقمندم می‌پوشم ویك بغلی کوچك از عرق ناز پروردهٔ خانگی در جیب ایـن کلیچه پنهان میسازم و برای آنکه بهتـر ناشناس بمانم عبا را برسر میکشم و از راه و بیراهه و کوچه و پس کوچه راه صحرا را پیش میگیرم.

همینکه به«باباکوهی» میرسم ازکوره راههٔ بزروی که قدم به‌قدم دفعات بسیارپیموده‌ام خودرا بآن چشمهٔ آب زلال وآن درخت معروفی که مانند خودم تك وتنهاهست میرسانم که میگویندآرامگاه شیخ بوعبدالله‌علی معروف به«بابا-کوهی» از عرفای بزرگ قرن پنجم است.

درآن محل باروح وصفاکه هوایش براستی‌آرامش بخش است برتخته سنگی که ناظر جلگهٔ شیراز است و برای نگریستن و اندیشیدن سخت منـاسب است می‌نشینم واول‌مدتی‌چشمها را می‌بندم وسعی میکنم تا جائی که ممکن‌است همه‌چیز را فراموش کنم.

همینکه خود را قدری سبکتر می‌یابم چشمهایم را می‌گشایم و ریتین را ازآن هوای‌آزاد وروح‌پرور پرمیسازم وهر غم و اندوهی را بی‌ادبی است‌مانند

کهنهٔ حیض بدور می‌اندازم وراست یا دروغ با کمك پندار می‌اندیشم که غم موجود وپریشانی معدوم ندارم وبرای تقویت این حال فرخنده پی درپی پیاله را از آن بغلی معهود لبریز ساخته می‌پیمایم ودیری نمیگذرد که حالت بسیار خوشی دست میدهد که شرح و توصیفش با بیان وبنان کار آسانی نیست وهمینقدر می‌توانم بگویم که بی‌شباهت بدان حالتی نیست که خواجه حافظ در وصفش فرموده حالتی است که محراب را بفریاد باز میدارد.

شهر محبوب و مطبوع شیراز با آن همه مناظر و مزایای دلفریب که همه مملو است از خاطرات تلخ وشیرین در مقابل چشمم مانند پردهٔ نقاشی پر نقش ونگاری گسترده میشود وگذشته‌های دور ونزدیك از نو زندگی میابد وخاطرم را مدتی مشغول میدارد. آنوقت است که معنی «بیوفائی دنیا» را که آن همه بگوشم رسیده است بهتر ادراك میکنم وچنان درافکار ابرمانند مستغرق میشوم که براستی دیگر نمیدانم که بیدارم یا دارم خواب می‌بینم.

افسوس که چنین خواب و خیالـی گاهی هم نقاب اندوه و ملال برچهره میگیرد و شهر شیراز را می‌بینم که مانند تقریباً هر شهر دیگری ازین بوم و بـر کراراً طعمهٔ قتل وغارت و میدان بیدادگری شده است ودلم بحال چنین شهر و چنین مردمی میسوزد.

حوادث مانند کاروان بی‌ابتدا و بی‌انتهائی که بارش همه اقسام و انواع بلاها ومصیبت‌های دلخراش باشد در مقابل خاطرم بحرکت درمیآید وجانم را آزار میدهد.

نگاهم به‌شیراز دوخته‌است وبیاد می‌آورم که چون کودك خردسالی بودم پدرم مرا بروی زانوی خود می‌نشانید و درحالی که با انگشتانش موهای بلندی که داشتم شانه‌آسا نوازش میداد برایم قصه میگفت.

میگفت که در زمان شاه‌عباس حکومت فارس و توابع شخصی بود بنام امامقلی‌خان که مانند هرامیر وحاکم وفرماندار وسران لشکری وکشوری بایستی در موقع نوروزی برای پادشاه هدایا وتحف به‌اصفهان بفرستد. پدرم میگفت که این امامقلی‌خان در یکی از اعیاد بقدری هدیه وتحفه‌های قیمتی فرستاد که ۳۵۰ رأس شتر برای حمل آن لازم آمده بود واز جملهٔ آن هدایا ۴۶۵ هزار سکهٔ طلا ومقدار هنگفتی ظروف طلا ونقره بوده است.

درآن زمان طفلی بیش نبودم ومعنی این قبیل سخنان را درست نمی‌فهمیدم

ولی امروز که موهایم سفید شده است ونشئهٔ عرق باجان برابر حس‌نکته سنجی را در زوایا وخفایای وجودم تیزتر ساخته است در عالم خیال‌کاروانی درمقابل نظرم‌مجسم میگرددکه با ۳۵۰ شتر، همه حامل زروسیم وجواهر ونفایس‌گرانبها، در جادهٔ گردآلود شیراز به‌اصفهان روانند و من از خود می‌پرسم که آیا این امامقلی‌خان این همه ثروت و تجمل را ازکجا بدست آورده بودکه تنها سهمی ازآنرا باید ۳۵۰ شتر بکشد و بخود میگویم که لابد تسمه ازگردهٔ مردم‌بینوای شیراز می‌کشیده وخون‌آنها را می‌مکیده است تا بتواند چنین‌کاروانی راروانهٔ پایتخت بدارد وآرزومیکنم که ای‌کاش‌قدرتی داشتم تا جلو این‌کاروان‌رامیگرفتم و به‌شیراز برمیگردانیدم...

کم‌کم غروب نزدیك میشود و آفتاب زردی فرا میرسد وموقعی است‌که باید به‌منزل برگردم. ازکوه پائین میروم و به‌حدود شهر میرسم وباز عبا را بسر میکشم و باز از راه وبیراهه بطرف منزلی که برایم حکم بیت‌الاحزان را پیدا کرده است روان میگردم.

قیل و قال مدرسه

امروز که هشتم ماه شوال‌المکرم سنهٔ ۱۱۹۸ است با همان وصفی که مذکور افتاد باز خود را از خانه بیرون انداختم. عبا راکما فی‌السابق بر سر کشیدم وهی‌بر قدم‌آوردم.

ناگهان خودرادرمقابل مدرسهٔ‌معروف به«مدرسهٔ‌خان» یافتم. مدرسه‌ایست که همیشه طرف علاقه‌ام بوده وهست. بلااختیار قدم را سست کردم و از رفتن باز ایستادم و به تماشای فضای دلباز و مصفای این مدرسهٔ تاریخی مشغول گردیدم:

بیادم‌آمدکه این مدرسه را در دوران صفویه امامقلی خان ساخته است و از نظر سبك معماری «مدرسهٔ چهار باغ» (یا «مادر شاه») اصفهان را بخاطر میآورد ومعروف است‌که پس‌ازنادر تعدادی ازمعتبرترین شیرازیهاکه درزمان او بمقام سری و سروری وفرماندهی سپاه رسیده بودند در همین مدرسه سنگر بسته برضد صاحب اختیار تام‌که دعوی حکومت داشت علم طغیان برافراشتند. من میدانستم که چنین مدرسه‌ای صد حجرهٔ فوقانی وتحتانی برای طلاب دارد ودر

تالاری که در بالای سردرش واقع است ملاصدرای معروف تدریس میکرده‌است و بهمین ملاحظه آنرا «تالار ملاصدرا» میخوانند.

وارد مدرسه شدم وهنوز چند قدمی از آستانه دور نشده بودم که شاهد و ناظر منظره‌ای شدم که تا عمر دارم فراموش نخواهم کرد.

چه دیدم، دیدم که در ایوان وسیع شبستان مجلس درس ملای معروف شیراز آخوند ملاعبداللطیف مغیث‌العلماء منعقد است.



مغیث‌العلماء از آن زمره آخوندهائی است که مایهٔ سرافکندگی علمای واقعی است. سواد ندارد، فهم ندارد، ادب ومتانت ندارد، دیانت و امانت ندارد. اما تا بخواهید وقاحت وسماجت دارد. مکتب ومدرسه نرفته مسأله‌آموز صد مدرس شده‌است. همه میدانند که ملائی است قلابی ومدرسی است الکی وحجة‌الاسلامی است کتره‌ای وبزورساخته، اما درعین حال ملجاء انام شده‌است وهمه‌جا درصدر می‌نشیند واحدی حریفش نیست.

هفده سال پیش از این در عتبات عالیات پیشخدمت عمامه بسر و چای و قلیان بیار یک نفر ازعلماء اعلام بوده است وجانماز ومهر وتسبیح او را به‌مسجد میبرده است. پس از وفات ارباب وولی‌نعمت خود صلاح را در فرار از آنجا دیده متنکراً خود را از راه کوهستان لرستان باعمامهٔ بزرگ وریش انبوه به‌شیراز رسانیده است و از همان لحظهٔ ورود کوس لمن‌الملکی زده و با وقاحت هرچه تمامتر درصدد غصب عنوان ومقام حجة‌الاسلامی برآمده است و چون از دادن

حکم ناحق در مقابل تعارف و رشوه اباء وامتناعی نداشته وندارد مشتری براو جوشیده‌است و کسانی که برای‌حصول ثروت ومقام احتیاج مبرم به‌چنین‌نردبانی دارند وجود ذی‌جودش رانعمت غیر مترقبه دانسته ترقی‌وشهرتش رامایهٔ‌پیشرفت مقاصد خود دانسته در ترویج چنین ملای همه کاره از بذل هیچگونه مساعدت دریغ نداشته‌اند.

بطوری‌که امروزآمر وناهی بلامانع وبلامنازع شهر شده است وگذشته از مسجد ومنبر و محراب ومحضر ومجلس درس موقوفات بسیاری و ازآن‌جمله موقوفات همین مدرسهٔ خان را هم بخود منحصر ساخته مجالس تدریس را هم در همین مدرسه راه انداخته است. بافریب دادن مردم عوام دست خواص رااز پشت بسته ومالك الرقاب جان ومال مردم شده است.

در صفحهٔ شبستان مدرسه ملاذالانامی رادیدم‌که در صدر مجلس برسجادهٔ رنگینی جلوس فرموده و بر متکای بزرگی تکیه داده و طبلهٔ شکم راکه از حیث حجم وقطر دست‌کمی ازآن متکا ندارد بجلو انداخته است و متجاوز از پنجاه تن از طلاب مندیل بسرکه باماهانه‌ای‌که از او دریافت میدارند اعاشه می‌کنند در مقابل جناب استادی برروی زیلوی مدرسه زانو زده‌اند و در انتظارند که استاد زبان بگشاید و ابر آب فیض را برآنها بباراند . آنهمه عمامه‌های سفید صحن آن قسمت از مدرسه را درست بصورت مزرعهٔ خشخاش درآورده بود و نمیدانم چرا درآن حال مترنم این بیت شدم :

«به حوالی دوچشمت حشم بلا نشسته»
«چوقلیله دورمجنون، همه‌جابجا نشسته»

در میان جماعت طلاب اتفاقاً چشمم به‌جوانکی افتادکه چند ماهی پیش با نامه‌ای ازپدرش، ملای زرقان، که با من سابقهٔ دور ودرازآشنائی دارد و آدم خوب و با معرفتی‌است بدیدنم‌آمده‌بود ومعلوم‌شدکه پدرش او را برای‌تحصیل وکسب علم به‌شیراز فرستاده است.

برایش در همین مدرسهٔ خان حجره‌ای دست و پاکردیم و بنا شدکه از حاصل موقوفات مدرسه‌ماهانه‌ای‌که‌کفاف معاشش رابدهد باو بپردازند. دیگر از او بی‌خبر مانده‌بودم وهمینقدر ازگوشه وکنار بگوشم رسیده بودکه‌چونّریز و ضعیف خلق شده وجثه‌اش بس ضعیف است در میان طلاب باسم «عصفورك» و «گنجشگك» موسوم شده است. حتی‌گاهی بعضی از همقطارهایش که باب

تصغیر را هم در «حاشیهٔ ملاعبدالله» و «الفیهٔ» ابن‌مالك خوانده‌اند عنوانش را به صیغهٔ تصغیر «عصیفیر» برگردانیده او را بدین اسم میخوانند.

جناب فضایل مآبی حضرت آخوند ملاعبداللطیف مغیث‌العلما که گذشته ازآن همه فضایل ومناقب خود رایك‌پا عارف هم میداند مرسوم ساخته است که هر مجلس درسی را بـا خـواندن یك غزل از دیوان خواجه حافظ شروع و متبرك نماید.

از همانجائی که ایستاده بودم وبا مجلس درس فاصله‌ای داشت دیدم که دیوان حافظ را برداشته از جلد ترمه بیرون آورد و با صدای کلفتی کـه بسیار نخراشیده بود شروع کرد بخواندن غزل معروف «بیا تا گـل برافشانیم» . بیت به‌بیت میخواند وپس از هربیت تأملی میکرد وهرگاه باکلمه‌ای مواجه میشد که برایش اشکالی تولید میکرد بایك سرفهٔ ریز مغلطه‌راه می‌انداخت تاآنکه رسید به‌مقطع غزل یعنی این بیت:

«سخندانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را به ملك‌دیگر اندازیم»

استادکتاب رابست وطلاب هم به‌علامت اینکه باب عرفان به‌پایان‌رسیده است صلوات ختم را بصدای بلند تحویل دادند و حضرت استادی داشت‌کتاب درسی را میگشود که ناگهان ازگوشه‌ای صدای ضعیف ونارسائی بگوش‌رسید که «حضرت‌آقا ، آیا اجازه میفرمائید که سؤالی بکنم» .

صدا بگوشم‌آشنا آمد وبمحض آنکه رخصت صادرگردید «حصفورك»را دیدم که نیم‌خیز شد تا سؤال خود را مطرح سازد.

قدری نزدیك‌تر رفتم تا سؤالش بهتر بگوشم برسد. الحق که صدایش صدای جیك جیك‌گنجشگان را بخاطر میآورد، علی‌الخصوص که ازفرط ترس و احترام و احتیاط بندبند از تنبوشهٔ‌گلویش می‌جست.

پرسید آیا اگر کلمهٔ «که» را از مصراع دوم این بیت اخیر غزل حذف کنیم ومثلاً بگوئیم: «بیا حافظ تا خود را به ملك دیگر اندازیم» آیا خلل و لطمه‌ای بمعنی ومفهوم کلام وارد خواهد آمد ؟

فهمیدم که مقصودش این‌است که شاید کلمهٔ «که» درآن مصراع زایدباشد و ازگستاخی او سخت تعجب کردم.

صدای مغیث‌العلما بلند شد که پسرك، مقصودت را نمی‌فهمم و صدایت‌را هم درست نمی‌شنوم، جانت بالا بیاید، مطلب را واضح‌تر و با صدای بلندتر بیان کن.

باز صدای «گنجشگك» بگوش رسید که حضرت آقا، بدیهی است که بدون این «که» درمصراع دوم مقطع وزن شعر البته بهم میخورد ولی آیا نمیتوان تصور نمود که این کلمه در این مصراع زاید است وهمچنانکه میگوئیم «بیارفیق تا از شهر به‌شهر دیگری برویم». آیا اگر این «که» را بیندازیم وبگوئیم «بیا حافظ تا خود را به ملك دیگـر اندازیم» (صرف نظر از وزن شعر) عیب و نقصـی دارد.

فریادغرش‌آسای مغیث‌العلما بلند شد که ای پسرك فضول، چه مزخـرف میگوئی، این لاطایلات چه‌معنی دارد، باید دهانت را بشوئی، استغفار بکن، تو جعلنق میخواهی به‌خواجه ایراد بگیری، تو علقهٔ مضغه را با این فضولیهاچه‌کار، خفه شو، خفقان‌بگیر، میخواهی بمقام مقدس خواجه توهین کنی...

باز صدای لرزان «عصفورك» بگوشم رسید که میگفت «العیاذبالله، زبانم بریده باد، من خاك پای خواجه را میبوسم، من خودم را سگ درگاه اومیدانم، من خواجه را بتمام معنی «لسان‌الغیب» میدانم، من او راعالم و عـارف و اصل و حکیم‌کامل و استادالاساتید ومظهر اسرار خفی وجلی وساکن صوامع‌جبروت وصدر نشین محفل ملائکه وگنجینهٔ فیض جبروت و منبع برکات ملکوت میدانم، من او را در مقام شعر و ادب وعرفان وحکمت در دنیا بی‌نظیر و بی‌عدیل‌بشمار میآورم . وانگهی خود حافظ هم در مطلع همین غزل فرموده است:

«بیاتاگل برافشانیم ومی در ساغر اندازیم»

یعنی کلمهٔ «که» دیده نمیشود ولابد هردوعبارت هم در اینجا هم درآنجا صحیح است. ولی فقط میخواستم بپرسم آیا اگر درآن مصراع دیگر کلمهٔ «که» حذف شود خللی به‌معنی وارد خواهدگردید یانه ؟

باز صدای نفیرآسای حضرت استادی بلند شد که تاکی وتاچندمیخواهی لاطایل بهم ببافی،گیجمان کردی، من ترا ازاین مجالس درس و ازین مدرسه و ازین شهراخراج خواهم کرد. برولادست‌آن پدر نادانت‌که ترا بدینجا فرستاده

است سوقات ببر تا بفهمد چه تخم هرزه‌ای کاشته وچه اعجوبه‌ای پیشکش شیراز کرده است.

بازصدای «عصفورك» بلند شد. حالا دیگر بصورت صفیر جیرجیرك درآمده است و کلماتش بریده بریده بگوش میرسد. میگفت غلط کردم، استغفار میکنم، توبه کردم، نکته‌ای بنظرم رسیده بود خواستم بعرض عالی برسانم.

افسوس که گوش آخوند باین حرفها بدهکارنبود. مردك برج زهرمار شده بود وهمانجا نشسته قدعلم ساخته ومیخروشد و میغرد وصدای نعره‌اش در صحن مدرسه پیچیده است که پسرك فضول، پسرك بی‌چشم ورو، بی‌شرم وبیحیا، جعلنق، متعفن، خیزرنجس، کلب‌بن کلب، حماربن‌حمار، گوساله، ولدالزنا، خونت حلال است، مستحق حد شرعی هستی... ای خبیث، ای‌ملعون.

عصفورك از جا برخاسته و اشکش روان است و هق هق کنان میگوید نفهمیدم، غلط کردم، شیطان توپوستم رفته بود.

شیخنا دست بردار نیست. برج زهرمار حسابی شده است. صورتش وحشتناك است. فحشهائی ازلای ریش و پشمش بیرون میریزد که اختصاص به قاطرچیها و اراذل واوباش دارد. عصایش را، که بایدآنرا چماق وبلکه واحد یموت خواند، برداشته‌است وحاضر به‌حرکت است و میگوید حرفهای گنده‌تر ازدهانت میزنی. این‌خزعبلات را باید مانند میخ طویله برآن مغز پر ازگدت کوبید تا هردوچشمت از حدقه بیرون بیاید. تخم‌حرام، اکبیری! الآن حقت‌را کف دستت خواهم‌گذاشت تاپدرت بعزایت بنشیند، ای قرطعب از سگ کمتر، حیوان لایعلم، اسفه‌السفها ، ابله البلها، اخربالتشدید ، ترا باید به قتل رسانید وبدنت را مثله کـرد و در چالهٔ نجاست انداخت...

آخوند سخت‌قوی‌هیکل وستبر بود. باآن عمامهٔ کذائی رویهمرفته‌دوذرعی وقد وقامت داشت. با چنان شکمی که وصفش گذشت وهیچ شالی‌نیروی تحمل آنرا نداشت‌آن عصای کذائی وآن چشمهای خون‌آلود وآن ریش‌وپشم‌سیاه قیر آسا وآن همه خشم و غضب سخت مهیب شده بود. درآن‌گیرودار گوشه‌ای از تحت‌الحنکش از یك طرف عمامه وپنهٔ دیگری از طرف دیگر بیرون افتاده بود و شیخنا را با چنین دوشاخی کاملا بصورت گاومیش غضبناکی درآورده بود که هر پشتی به تماشای آن بلرزه درمیآمد.

کم کم جماعت طلاب هم به تأسی از پیشوای خود مانند امواج دریائی طوفانی به‌تلاطم درآمدند. از جا برخاستند وکتابهای درسی خود را، علی قدر مراتبهم، از «سیوطی» و «مغنی» و«مطول» سلاح جدال وقتال ساختند. چنانکه پنداری به‌حرب ابن‌ملجم وسنان‌بن‌انس میروند وپرخاش کنان‌بحرکت‌درآمدند. هردود می کشیدند و بجانب عصفورك روان بودند.

جاروجنجالی برپا شده بود که بقول شعرا گوش فلك را کر میساخت. آدمیانی ازآدمیت بی‌خبر وبقول سعدی «پریشیده عقل وپراکنده ذهن»دستخوش اهرمن تعصب شده بودند و هیچ قوه‌ای در میان نبود که بتواند جلو آنهـا را بگیرد.

پریشانحال وحیرتزده همانجا ایستاده بودم و درست و حسابی خشکم‌زده بود و بخود میگفتم:

«باز این‌چه رستخیز عظیم است کـز زمین
بی‌نفخ صور خاسته، تا عـرش اعظم است»

یقین داشتم که در یکی دودقیقهٔ دیگرجوانك بینوای زرقانی را تکه وپاره خواهندکرد. قدرت اینکه یك قدم به‌جلو بردارم برایم باقی نمانده بود و بر ناتوانی خود نفرین میکردم.

خدا را شکر که طولی نکشید که معلوم شد عصفورك بال و پردرآورده و از خردی جثهٔ خود استفاده کرده است وگریزان خود رایکی‌ازآن همه سوراخ وسنبه (ثقبه)های‌لاتعدولاتحصای دیوارها وجرزها وستونهای‌تاریك ونیم‌مخروب شبستان که منزلگاه انواع موشهای کوچك و کلان است رسانیده وپنهان ساخته‌از مهلکه بیرون جسته است.

نفسی کشیدم و خدا راشکر گفتم. ولی هنوز طوفان‌کاملا فرونشسته بودکه ناگهان شاهد وناظر واقعهٔ شگفتی‌گردیدم که به‌خواب وخیال بیشترشباهت داشت و براستی که باور کردنی نیست و هنوز هم که چند روزی از آن میگذرد درست نمیدانم که‌آیا بیدار بوده‌ام ویا اینکه بخواب رفته بوده‌ام و خواب دیده‌ام. در هرحال برایم یقین قطعی حاصل است‌که تا عمر دارم فراموش نخواهم کرد و هرگز حقیقت امر برمن مکشوف نخواهدگردید.

در همان حالی که‌نظارهٔ‌گردباد جنون‌آمیزعمامه بسرها مراکاملادستخوش حیرت و اضطراب ساخته بود و تمام حواسم متوجه آنجا بود ناگهان در وسط

مدرسه ودر کنار حوض منظره‌ای بغایت عجیب در مقابل نظرم پدیدار گردید.
اول حالت غبارخفیف ودود روشن رقیقی را داشت، ولی کم کم دراندك مدتی بصورت ابرغلیظی درآمد وطولی نکشید که دارای تمام مشخصات‌واقعیت و حیات‌گردید و در یك چشم بهم زدن به‌شکل آدمیزادی زنده و متحرك درآمد که بلاشك از ماده وجسم بوجودآمده بود. قد وقامت رسا وقیافه‌ای بس‌گیرا و موقر واحترام انگیز داشت وچنان بزرگوار وباحشمت وفخامت بودکه بدون کمترین شبهه وتردیدی برایم یقین حاصل شدکه هرکه وهرچه هست از زمرهٔ مخلوق معمولی نیست. از ملائکه و فرشتگان سخنان بسیارشنیده وخوانده بودم وبتمام معنی قوهٔ دراکه و مشاعرم حکم کردکه بدان گروه نزدیك‌تر است تا به آدمیان، هرچندصورتش‌ازپوست وگوشت بود ولی چنان مینمودکه ازهرذره‌ای ازذراتش نوری غیبی وفروغی آسمانی ساطع و لامع باشدکه تنها مشاهده‌اش صفای‌باطنی می‌بخشید. باایقان هرچه تمامتر دانستم‌که از مقربین وباریافتگان است وتنها ازلحاظ ظاهر وصورت با ماآدمیان حیوان صفت شباهتی دارد.
با همان قامت وهمان وقار وعظمت در وسط مدرسه ایستاده بود ونگران منظرهٔ آخوند واصحابش بود، لبخند خفیفی که یك‌دنیا تلخی وملامت درآن‌نهفته بود درگوشهٔ لبانش بچشم میخورد.
اصحاب مندیل را یکسره فراموش کردم وچنانکه پنداری الهام غیبی بر وجودم تسلط یافته است اطمینان‌کامل برایم حاصل‌گردیدکه از موهبت رؤیت‌و زیارت شخص‌خواجه‌محمد شمس‌الدین حافظ برخوردارم. لرزه براندامم‌افتاده بود وخواستم خود را به قدمش بیندازم و خاك پایش را بوسه دهم. اماقدرت حرکت از من سلب شده بود ونتوانستم قدم از قدم بردارم.
چنان‌محوآن همه‌حشمت وفرو شکوه شده‌بودم‌که خودم ودنیا رافراموش کرده بودم. ناگهان چنان‌بنظرم‌رسیدکه لبهایش بحرکت درآمده‌است وصدائی بگوشم رسیدکه لحن وآهنگ ستایش و عبادت مقربان درگـاه را داشت و این کلمات را شنیدم:

«از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت»

کلمات با تأنی ازدهانش بیرون می‌آمد وحکم تازیانهٔ عبرت را داشت. تا عمردارم‌فراموش نخواهم کرد. آنگاه باکیفیتی شبیه بهمان‌کیفیت ظاهرشدنش

تبدیل به دود وغبار گردید وسپس یکباره بکلی ناپدید شد.

متحیر ومبهوت همانجا ایستاده بودم ودنیا ومافیها را بتمام معنی فراموش کرده‌بودم‌ونمیدانستم که خوابیده‌ام یا بیدارم وآنچه رادیده‌ام آیا حقیقتی‌داشته یا خواب وخیالی بیش نبوده است. کلماتی راکه برزبان جاری ساخته بود در گوش جانم زنگ میزد وزبان هم بلااختیارهمان هشت کلمه را تکرار میکردکه:

«از قال وقیل مدرسه حالی دلم گـرفت»

سرانجام بخودآمدم ویادم آمد که کی هستم وکجا هستم وکجا بایدبروم. از نو عبا را بسر کشیدم و از مدرسه بیرون آمدم و راه « بابا کوهی » را پیش گرفتم، درحالی که مدام‌همان هشت کلمه راتکرار میکردم که «ازقال وقیل‌مدرسه حالی دلم‌گرفت»، «از قال وقیل مدرسه»، «از قال وقیل»، «از مدرسه»، «حالی دلم‌گرفت».

با قدمی تندتر ازمعمول خود رابه‌سینهٔ کوه رسانیدم و در محل‌معهودخود بر همان سکوی طبیعی روبه‌شهر شیراز نشستم وهمینکه قدری آرام‌گرفتم وبخود آمدم پی‌درپی پیاله‌ای چند ازآن معجونی که میدانید و میدانم نوشیدم و طولی نکشیدکه وارد عالمی شدم که از این عالمها بدور بود وبی‌شباهت بدان عالمی نبودکه عرفای ماآنرا «صحو» خوانده‌اند . از بهترین عالمهائی است که‌گاهی اولاد آدم بدان دست میابد .

ژنو ۵ آبان ۱۳۵۲

تبصره

در ابتدای این داستان هذیان مانند ازسیدجمال‌الدین واعظ سخنی‌رفت. سید شهید درسال ۱۳۱۸هجری قمری برای ترویج پارچه‌های وطنی ازاصفهان به‌شیراز رفت ودرآنجاگذشته از موعظه‌وخطابه‌کتابی‌نیز باعنوان «لباس‌التقوی» بزبان فارسی در ۹۵ صفحه بخط نستعلیق محمد تقی لطف‌الله‌الحسینی الانجوی شیرازی متخلص به«دانش» در دارالصناعهٔ (چاپخانهٔ سنگی) محمدی شیرازی بچاپ رسانیدکه علاوه‌بـر هشت فقره توصیهٔ فتوی مانند از علمای بزرگ وقت یعنی:

صدر عاملی (عموی سید جمال‌الدین)

حاج میرزا حسین

حاج میرزا خلیل

آقا سید محمدکاظم یزدی
آقای شربیانی
آخوند ملامحمدکاظم خراسانی
آقای ممقانی
حاج میرزا حسین نوری
شریعتمدار میرزا فتح‌الله شیرازی اصفهانی

مقدمه‌ای هم بقلم شادروان میرزای فرصت وقصیدهٔ غرائی در ۴۰ بیت‌از شوریده (حاجی میرزا محمد تقی فصیح‌الملك شیرازی) داردکه مطلعش از این قرار است:

«وه‌که در عهد فریدون فرشه گیتی‌ستان»
«خسرو شیرین خصال وداور پرویزشان»

و پس از ابیاتی در وصف ستایش‌آمیز اصفهان و توسعهٔ صنایع وطنی‌در آنجاکه ازآن جمله است این‌بیت:

«اصفهان در عهد این خسرو زصنعتهاشده است
برفرنگستان و صنعتهـای وی شنعت زنـان»

به‌مدح سید جمال‌الدین میپردازد و ابیات چندی درحق سید سروده است که ازآن جمله است :

«حضرت سید جمال‌الدین که فکر صاف او
مرجمال بکر معـنی را نمـود آئینه سان»
«چون به‌منبر برورد بحری است برچرخ‌بلند
چون‌به‌وعظ‌اندر شود چرخی به‌بحربیکران»

و دربارهٔ ماده تاریخ مسافرت سید به شیراز و طبع کتاب «لباس‌التقوی» آورده است:

«وربجوئی سال تاریخش از این مصرع بجو»
«از لباس تقوی اکنون شد جمال دیـن عیان»
(۱۳۱۸)

انتقاد کتاب

احمد اقتداری

پیوند عشق میان شرق و غرب

تألیف جلال ستاری ـ تهران، وزارت فرهنگ وهنر. ۱۳۵۴

غم عشق قصهٔ نامکرر است از هر زبان واز هرنای ونی که بشنویم و درهر کتاب ودفتر که بخوانیم. قصهٔ هستی جز قصهٔ عشق نیست، وشگفت آنکه قصهٔ نیستی نیز جز قصهٔ عشق نیست. کتاب «پیوند عشق میان شرق وغرب» قصهٔ دیگری بر اساس تحقیق درقصه‌های نامکرر غم‌عشق است.

مؤلف کتاب، جلال ستاری، خود این کتاب را درآمدی بر رساله‌ای که خود دربارهٔ عشق لیلی و مجنون نوشته است وصف نموده است، اگر چنین هم باشد، ستاری نه‌تنها «حدیث راه را پرخون» کرده است، بلکه با تحقیق دربارهٔ «سیر تحول عشق‌شیفتگی وخاکساری در ادب عرب واسلامی»، «راز تأثیرعشق وخاکساری اسلامی وشرقی در جهان مسیحیت و غربی» ، «ساحت عرفانی و ریشه‌های ایرانی ومانوی‌قصهٔ تریستان‌وایزوت»، ترانه‌های عاشقانهٔ«تروبادورهای غربی» وبالاخره پیوند سه‌داستان دلکش وقصهٔ پرغصهٔ عشق بنیان سوز لیلی و مجنون، ویس ورامین، وتریستان و ایزوت، حدیث راه پرماجرای عشق را پر خون‌تر کرده است:

نی حدیث راه پرخون می کند　　　قصه‌های عشق مجنون می کند[1]

دربخش اول کتاب، عشق خاکساری وافتادگی را در عربستان جاهلی و «نسیب» وقصیده وعهد وقبیله و جذبات صحرا را بافحص عالمانه ودقیق‌بررسی نموده است: «... بنابراین زیارت مردم مکه ازکعبه درعربستان جاهلی، به مثابهٔ ترتیب دادن جشن‌همگانی شکوهمندی بوده‌است که هدفی جز دعوت به‌پارسائی وترک دنیا داشته‌است. طواف درین زیارت مکی به‌منزلهٔ شرکت‌درشادی وسرور «گیتیانه» بوده است . قوم، الههٔ مادری را درکعبه، با انجام دادن تشریفات و

---

۱ ـ دیباچهٔ دفتر اول مثنوی معنوی

مراسمی کم وبیش گستاخانه نیایش می کرد. دوره‌گردی و طواف دختران جوان در طلب شوهر، پرستش کبوتر درحرم، آثار وبقایای تقویم خورشیدی که مطابق آن ظاهراً ماه‌رجب مقارن با آغاز بهاراست، همه‌دال بروجودپرستش الههٔ مادری، الههٔ مشترك میان ملل سامی درصحن کعبه درعصر جاهلی است وبیهوده نیست که پرستش کعبه از مضامین نسیب است».

درصفحهٔ ۳۷ کتاب‌می‌خوانیم: «عشق خاکساری سراسر تضاد است،چون در عین طلب وطردعشق است، هم انس است وهم غرب، نه‌با عقل سازگاراست نه‌باواقعیت وعرف دمساز، خردگریز و باطل نمااست، ودرنتیجه توجیهی‌خردپسند و عقلانی ازآن بدست نمی‌توان داد. عشق خاکساری بدانگونه که درمتون غیر عرفانی شرح و وصف شده است درنیافتنی است و این همان راز یا سر عاشق است ، یعنی راز عاشق توجیه ناپذیری عشق اوست . عشق خاکساری طرد عشق متعارف و کامرواست چون طالب خوشبختی و کامیابی نیست. این عشق را بنیاد برناکامی است. آنچه در این عشق بدیع وطرفه است، طلب رنج ودرد است که بگفتهٔ فرخی « عشق سرتابسرعذاب وعناست» ونیز پایان ناپذیری این دردورنج که روشنگر دوام خواست وآرزوئی محال وتحقق ناپذیر است و بگفتهٔ شاعر

نام عاشق نکو ز بدنـامی است　　کام او در طریق ناکامی است
عـدم قـوت زاد ایشان است　　نامرادی مـراد ایشان است

اما این درد ورنج، پیش از شناسائی مطلوب واظهار مقصود نیز وجـود دارد، چون با دیدار محبوب ازمیان نمی‌رود. عشق‌خاکساری زخمی کشنده‌است و دردوحزن وصالی ناممکن، موقعیت‌های خارجی که موجب، برانگیخـتن آنند اهمیت ندارند ودر واقع دست‌آویز وبهانه‌ای بیش نیستند.»

ستاری مؤلف پرکار و بردبار کتاب برای‌آنکه مرتبهٔ عشق را باز نمایدو «رابطهٔ محکم محبت با محبوبی» رانشان دهد و «از احوال مشتاقان جمال‌جلال کریم‌کار ساز» خبر دهد از قرآن مجید مددها می‌گیرد و مثالها می‌آورد،رسالهٔ ضوءاللمعات صائن‌الدین علی‌بن محمدترکهٔ اصفهانی درشرح لمعات‌فخرالدین عراقی را می‌خواند ودر این دریای بی‌خبری غرق می‌شود تا تفسیر حدیث «من

عشق وعف وکتم ومات، مات شهیداً» را دریابد وبرای خواننده بازگو کند و نه‌تنها این رسالهٔ عرفانی و روحانی را بدقت می‌خواند و سخن عشق را مکرر نومی کند، بلکه براستی ازدهها کتاب معروف ومتقن که خواندن هریك راعمری دراز وفراغتی بی‌حساب ورفیقی شفیق و دانشی محیط ومؤونتی سهل لازم است، باستناد و ارجاع واستدلال واستشهاد با نقل عین روایت متن نام می‌برد. از آن جمع کثیر محقق و فیلسوف وشاعر وجامعه شناس و مورخ وصوفی وقشری ومرد خدا و خوشنویس و عابد و زاهد وپیامبر وامام وخلیفه وهنرمند و رامشگر ورند و صنعتگر وامیر ووزیر ورئیس قبیله وزنان ومردان که ستاری‌در کتابش نام‌برده‌و ازآن تعداد عدید کتب ورسالات وقصائد و«نسیب» و «شبیب» وغزل و زندگی‌ـ نامه و تاریخ وتألیف و تصنیف که در متن وذیل کتاب، بدانها رجوع کرده‌است، اگر فهرستی فراهم‌آید، دائرةالمعارفی در کتابشناسی فراهم خواهدآمد که خود کتابی عظیم خواهد بود.

راستی را جای شگفتی نیست؟ بروزگاری که ابناء زمان، حتی برای کار تخصصی‌خودفرصت ووسعت وفراغت خواندن ده صفحه‌ئی، ازیك کتاب ساده و آسان را ندارند، مؤلفی برای‌تألیف کتابی سیصدوشصت صفحه‌ئی، کتابهائی‌چون مصارع‌العشاق جعفر‌بن‌احمد‌بغدادی، خلاصهٔ شرح تعرف، چهارده رسالهٔصائن‌ـ الدین علی ترکهٔ اصفهانی، التصفیه فی‌احوال المتصوفه (صوفی‌نامه)قطب‌الدین عبادی، تزئین‌الاسواق وتفصیل‌اشواق‌العشاق، درةالتاج لغرةالدباج قطب‌الدین محمود شیرازی ودهها کتب عرفانی وادبی وفلسفی رادر زبانهای عربی وفارسی وفرانسه وانگلیسی بخواند و به‌آراء و عقائدی‌که در خصوص آنها اظهار شده است توجه‌کند و اینها افزون بر کتب ورسالات و مقالات نویسندگان معروف و دیوانهای‌شاعران فارسی زبان شناخته شده‌ومشهوری باشدکه در دسترس همگان قراردارند وستاری نیزازآنها بهره‌گرفته‌است! شاید زبان حال ستاری در تألیف این‌کتاب مستطـاب دیباچهٔ دفتر اول مثنوی باشد:

سینه خواهم شرحه‌شرحه از فراق تا بگـویم شرح و درد اشتیـاق
سرمن از نالـهٔ مـن دور نیست لیك چشم‌وگوش‌راآن‌نور نیست

ستاری، وقتی بقول خودش از«فرضیه سازعشق» در قرن سوم هجری‌یعنی ابن‌داود اصفهانی صاحب کتاب «الزهره» سخن می‌گوید و ابن‌حـزم اندلسی قرطبی مؤلف«طوق‌الحمامه»وابن‌العربی مشهوررامتأثرازابن داود معرفی‌می کند

برسر «فنای فی‌الله» سخن تا بروزگار مامی کشاند و بیان این عشق هستی‌سوزرا بدست‌نویسندگان معاصرمی‌سپارد وازمرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر وعبدالحسین زرین‌کوب نقل می‌نماید که بدیع‌الزمان فرموده است:

«وجود عاشق بتدریج می‌گدازد و بسبب غلبهٔ ارادهٔ معشوق ناچار از سر مراد خویش برمی‌خیزد تا بدانجا که اراده‌اش محو ارادهٔ معشوق می‌شود واز این هم می‌گذرد تا بدان حد که از وجودش جز نامی و نشانی باقی نمی‌ماند و کار به‌نیستی وفنا می‌انجامد» وازکتاب ارزش میراث صوفیهٔ زرین کوب باز می‌گوید که : « شگرف بی‌امیدی است که ازعاشق همه تسلیم بحکم معشوق و توکل و اعتماد براو را طلب می‌کند.»

دربخش دوم کتاب باعنوان : « از زجل سرایان اندلس تا تروبادورهای فرنگ» در آغاز ابن داود اصفهانی شرقی را با لوشاپلن غربی مقایسه‌می‌کند و در واقع کتاب «الزهره» را با کتاب « De Amore » به‌ترازومی‌نهد و احکام و نظرات ابن داود را با «تروبادورها» درباب عشق ومستی وبا « موشحات » و «ازجال‌اندلسی» می‌سنجد وآراء ابن‌خلدون ونام‌آوران موشحات ومقدم‌آنها در جزیرهٔ اندلس مقدم‌بن معافر نیریزی شاعر قرن سوم هجری و معتصم‌بن صمادح خدایگان‌المریه، ابن‌حیون،مهربن‌فرس، ابوبکرصابونی، ابوالحسن‌سهل‌بن‌مالك و امثال‌آنها را تدقیق می‌نماید، در اینجا دیگر ادبیات اسپانیولی وبلاغت وشعر وادب رومانی، گفته‌ها ونوشته‌های مستعربان اندلس، مدجنین‌ها، ذمیون،مولدون ودهها طبقات اجتماعی، جوامع‌مسلمان ناشده ومسلمان مرده، برگشته ازمسلمانی امامسلمان خوانده،جشن‌ها،آداب ورسوم، شعر عامیانه، تصنیف دوره‌گردان‌خانه بدوش، پرده پوشی وکشف وشهود رندان، گفت وگو ومنازعه، عشق بی‌پرده در درون صومعه ومسجد وکلیسا وکنیسه و بسیاری سخن دیگر، از زبان اهل دین و اهل دنیا واهل علم و اهل عشق از عرب وایرانی وفرنگی و شهرنشین وده‌نشین، عملهٔ طرب تا کباده‌کشان حکومت، ریاکاران زناکار و عشق پرستان بی دین باز می‌گوید وآنها را بدقت و با بهره‌گیری ازکتاب‌ها ورساله‌ها و شعرها وفلسفه‌ها وطنزها می‌آزماید. ازشما پنهان نمی‌کنم، من‌ازحوصلهٔ ستاری‌درشگفت مانده‌ام

و آرزو می‌کنم عمری دراز شاید بدرازی عمرنوح می‌داشتم تا بتوانم این همه مقولات واحتجاجات وبحث آراء وعقائد را از روی کتاب‌های مأخذ و اصلی و درزبان‌اصلی بخوانم وآنوقت پس‌ازهزارسال دیگر شاید بتوانم پس‌از دوهزار سال ، بگویم برخی از قسمت های استنتاج ستاری درست بوده است یانه ، حق مطلب ادا شده است یا نه !

گفتی که حافظ اینهمه رنگ و خیال چیست

در ما غلط مبین که همان لوح ساده‌ایم

در این‌بخش وقتی‌سخن به‌شاعران پرووانس وعشق افلاطونی وشعرغنائی می‌رسد، دیگر از موسیقی وتاریخ موسیقی و زمانشناسی «حب عذری» ومتبعان مذاهب و شعراء فرانسوی زبان و کتب طبقات الصوفیه ، رسائل خواجه عبدالله انصاری، زن اندلسی وزن عرب، اصحاب معبد ، ارباب کلیسا، اصحاب هیکل، اسماعیلیان شام، عشق شوالیه‌ها، زنای اخلاقی، عشق پرووانسی، مفهوم وجد، موسیقی یهودی دوره‌گرد، غزلیات‌گیوم، تقسیم‌بندی دوره‌های عشق پرووانسی و شرح وتفسیر عشق پرووانسی از دیدگاه مردم شناسی وجامعه‌شناسی مطابق‌نظریهٔ «رنه‌نلی» و بالاخره عرفان مذهبی در اندیشه‌های یونانی، عرب وتمدن اسلامی، تأثیر یونان در الهام‌گیری شاعران شرق مقدم برفلاسفه ، ونزدیك به‌هزار مطلب دیگر وامثال آنها ، سخن بدانجا می‌رسد که از جمیل‌بن عبدالله‌بن معمر عذری شعری را بفارسی ترجمه می‌کند:

«جان من پیش ازآفریدنمان، و ازآن پیش که درنطفه بودیم یا درگهواره بودیم به‌جان اوعلاقه داشت وچندان که بیفزودیم علاقهٔ جانهای ما بیفزود و اگر بمیریم سستی نخواهدگرفت، به‌هرحال علاقهٔ ما باقی است وددر ظلمت قبر ولحد بسر وقت ما می‌آید.» و در پایان این مبحث ازقول «فن‌گران بام» مؤلف کتاب «تاریخ وتمدن اسلام» نقل می‌کند:

«شعرا در الهام‌گیری و تأثیر پذیری از یونانیان در زمینهٔ عشق مقدم‌بر فلاسفه و پیشروآنان بوده‌اند . » اما خودستاری از زبان سیف باخرزی جواب گران بام را در آخرین سطور این بخش می‌دهد : « اگر حکمای کشور روم و یونان در عشق سخنان گفته‌اند که نی، پیران زمین عراق وخراسان درها نسفته‌اند؟»

دربخش سوم کتاب: «ریشه‌های ایرانی‌بزرگترین قصهٔ عشقی مغرب‌زمین:

تریستان وایزوت» را مداقه می‌نماید . در این بخش ریشه‌های عرفانی اسطورهٔ تریستان و ایزوت ازنظر « دنی دوروژمون» مورد توجه نویسنده قرار می‌گیرد و باشعری از منطق‌الطیر:

نیست شوتا هستیت از وی‌رسد   تا توهستی هست در توکی‌رسد

و ابیاتی از مولاناجلال‌الدین محمد:

گفت آن عاشق بگو آن اصل چیست
گفت اصلش مردن است ونیستی‌است
این همه‌کردی، نمردی زنده‌ای
هان بمیر، ای یار جان مانده‌ای
گر بمیری زندگی یابی تمام
نام نیکوی تو ماند تا قیام

بکمك دنی دوروژمون می‌شتابد وسخن خواجه عبدالله انصاری را برای نمك‌جان کلام روژمون بکار می‌برد: «چشم از خود فرازکن و به‌دوست بازکن، از همه تبرا کن وبه‌یکی تولی کن.»

ستاری دراین‌صفحات باز می‌شناساندکه باعتقاد دوروژمون فلسفهٔ‌افلاطون به‌قطع و یقین ریشه‌های ایرانی واورفیك دارد.

ستاری تریستان را از زبان محمدعلی اسلامی ندوشن وصف می‌کند: «تریستان می‌خواهد دربطن ظلمت مستغرق وفناشود تا درآسمانی روشن و تابناك رستاخیز کند. پس‌ظلمتی که اومی‌پسندد، می‌ستاید وبرمی‌گزیند همان روز ونور قدیم است وشور وشیدائیش، ستایش اروس یعنی آرزوئی‌است که اگرچه ظاهر و رنگ و بوی عشق جسمانی وشهوانی دارد ، اما به ونوس چشم ندارد. عشق تریستان وایزوت‌مقاومت ناپذیرشده‌بحد اعلای پهناوری رسیده وغایتی ونابودی نمی‌تواند داشت. » میل به‌بازگشت به‌نیستی،ناشی ازشکست نومیدانه در برابر موانع زندگی نیست . بلکه فرجام عالی جذبه‌ای است که دل‌بر دل ، انگیخته است . »

در این مبحث، در مذهب مانی وگنوسیسیزم و دو اصل خیر وشر ونور و ظلمت یا دوبن و درخت حیات ودرخت مرگ وشجرهٔ طیبه و شجرهٔ خبیثه سخن رفته است «حلول کلام در دنیا و تجسد نور در ظلمت از فلسفهٔ مسیحیت » و

موتواقبل ان تموتوا از مرصادالعباد با وسعت میدان فصاحت درهم آمیخته است و چنان این بحث بی‌انتهاء مؤلف را با خود بدریای لاهوت می‌بردکه‌بی‌سروپا درآن شنا می‌کند و بی‌بال وپر در آسمان ادبیات مذهبی زردشتی بال وپرمی‌زند وبالاخره موطن‌نفس حقیقی را درزبان شیخ اشراق شهاب‌الدین یحیی‌سهروردی جستجو می‌کند: «نفس مدبر بیچاره که او را در این عالم خاکی و خاشاک‌دان این عالم بقهر فرودآورده‌اند.» و در ادب مزدیسنای زردشتی « نفس آسمانی یا دئنای آدمی» را به‌صورت زن بسیار جوان بسیار زیبائی در سر «پل چینوات» اوستائی می‌بیند، بسیاری از تعالیم صوفیه را شبیه به‌آداب مانویان می‌داند و از فهرست ابن‌ندیم و کتاب «تمدن ساسانی لوکونین» وتتبعات مرحوم تقی‌زاده و ویدن‌گرن نقل‌ها می‌کند، «آواز پرجبرئیل» سهروردی را با الواح عمادی و هیاکل‌النور و بستان‌القلوب او را پیش روی دارد، و همه را بتماشا و تمسك می‌گیرد.

مرگ هر یك ای پسر همرنگ اوست
پیش دشمن دشمن و بردوست دوست

کارستاری دراین تحقیقات به مطالعهٔ احوال وجذبات وگفتار امام وپیغمبر وولی ومعصوم ومحتوم وزندیق وکافر ومرتد وتقی وشقی و تولی وتبری و فرق مختلف از ادریه‌گرفته تاصوفیه ومعتزلیه وشیخیه وانواع‌آن تسری می‌گیرد وشیخ احمداحسائی‌وهنری کربین ونجم‌الدین کبری پایشان بمیان‌کشیده می‌شود،اصول عقائد ابن‌العربی با حکمةالاشراق شیخ شهاب‌الدین یحیی سهروردی و نحلهٔ اشراقیون به‌بحث وارد می‌شوند. از زبان مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفرمی‌آورد که: «عشق در همهٔ موجودات ساری است زیرا هیچ موجودی نیست‌که تمامیت ِکمال خود را طالب نباشد و محرك اشیاء در عالم وجود، همین عشق به کمال است.» و سریان عشق را در این ابیات دل‌انگیز عیان می‌بیند:

دور گردون هازموج عشق دان
گر نبودی عشق بفسردی جهان
کی جمادی محو گشتی در نبات
کی فدای روح گشتی نامیات

واین‌جذبات‌عارفانهٔ مولاناجلال‌الدین محمد را درمقایسهٔ «حرکت‌شوقی

هستی» عزیز نسفی مؤلف «الانسان‌الکامل» بکار می‌گیرد که گفت: «... از اینجا گفته‌اند که وجود مملو از عشق است و برخود عاشق، جمله درحرکات وحرکت شوقی دارند، خود را می‌طلبند.»

این همه حرفها که خردلی از خرواری است تازه در بحث مکتب عرفان مسیحی وعشق فرنگی‌است، بحث مکتب ایرانی در این خصوص از صفحهٔ ۲۶۱ کتاب آغازمی‌شودوبه‌صفحهٔ ۳۲۳ کتاب ختم می‌گردد. اگر بنویسم که محال‌است کسی بتواند اینهمه مطالب مختلف و در زبانهای مختلف و درعلوم مختلف ودر کتب مختلف راجمع‌آوری کند وتلفیق نماید واینهمه خرده پشم راازچهارگوشهٔ جهان و از همهٔ زمین وآسمان فراهم‌آورد و رسنی ببافد که هرتارش مطلبی و هر پودش گفتگوی دیگر است، سخن بگزافه نگفته‌ام. باید کتاب را بخوانید تا دریابید. «عشق عاشق آفرینندهٔ زیبائی معشوق است و زیبائی‌رسمی بالضروره ستوده ومقبول نیست،گویند هر که نیکوتر دوست‌تر، لیکن‌هر که‌دوست‌تر نیکوتر، پس علت محبت جمال نیست ولیکن علت جمال محبت‌است. چون محبت‌آمد، پرعیب بی‌عیب گردد و چون محبت رفت بی عیب پرعیب گردد: صفحهٔ ۲۷۶ کتاب نقل ازخلاصهٔ شرح تعرف». نتیجهٔ این مبحث خود بحث دیگری است که از صفحهٔ ۳۰۷ کتاب تا صفحهٔ ۳۲۳ کتاب را شامل است. شاید نتیجهٔ این مبحث با ایجاز واختصار این باشد که: «آنان که به شیفتگی دل باختند، از نقش کفر و دین بیرون رفتند،گورخانهٔ وجود پرداختند، و نعل دوگیتـی از پای انداختند.» که‌گفتهٔ شیخ روزبهان‌است ویاچنانکه صاحب‌کشف المحجوب‌گفت: «پس ازدوستی دوست، دشمن خودگشته است.» و این هردوسخن قدیم وقویم‌را مؤلف در صفحهٔ ۳۰۶ کتاب آورده است.

اما بخش‌چهارم کتاب: «لیلی ومجنون، ویس ورامین و تریستان وایزوت» عنوان دارد و از صفحهٔ ۳۲۴ تا ۳۶۱ کتاب بدان بحث‌گرفته شده است. پس‌از کتابشناسی بسیارمختصر، مؤلف در ترجمهٔ عقائد «پیرگاله» در این باب مرارت برده وسخنی بدرازا از او نقل‌کرده، از عشق ودلدادگی و توجه به عالم بالا و دوری از عشق شهوانی و جسمانی وکشته شدن در راه عشق، لذت وصال و الم فراق وازاین مقولات بتفصیل سخن رفته است امابرای خواننده‌ای چون‌مخلص

بمانندآنست که تشنه لبی از دور سرابی می بیند وهنوز به کناره‌های دور دست آن نرسیده، سراب از میان برمی‌خیزد و مسافر لب تشنه و عطشان در بیابان انتظار سرگردان و حیران می‌ماند!

دلم می خواست مؤلف ارجمند، این کتاب را دراین فصل با حوصله وپر کاری ووسعت نظر معهودش، آنچنان می‌نوشت که هریك بیت لیلی ومجنون و ویس و رامین را جداگانه با تریستان وایزوت مقابله می کرد، دلم می خواست ستاری ازپیش می‌دانست که اکثریت قریب باتفاق خوانندگان فارسی زبان، مانند مخلص اند، حافظهٔ قوی ندارند، کتاب ندارند، کتاب نخوانده‌اند، زبان نمیدانند، در همهٔ دانش‌های فلسفی و ادبی واساطیری و کلامی نه‌تنها تبحری ندارند، از بیشتر دانش‌ها آگاهی ندارند، از وحشت خواندن نام هزار واندی کتاب ونویسنده وشاعر وصوفی وعاشق وفاسق وعالم وجاهل و از تلفیق عقائد مختلف درنحله‌های مختلف‌ودرمواضیع مهجورومتفاوت وبهم پرداختن آنها برای آنکه درمثل دومجسمه از تریستان وایزوت ودوتای دیگرازلیلی ومجنون بسازند وآنهارا در برابرهم نهند و باهم مقایسه کنند، برخودمی‌لرزندوشاید درمیان‌خلق خدا، جزخود ستاری و یکی دوفرنگی پیش کسوتش که کتاب پیوند عشق میان شرق وغرب او سخت متأثر ازآنهااست، اینکار از عهدهٔ دیگری برنیاید.

دلم میخواست دکتر جلال ستاری که در این کتاب شارح رسالات «دنی دوروژمون» و «رنه‌نلی» و «پیرگاله» شده است، چنین نباشد بلکه، خود چون عزیز نسفی وسهروردی وابن‌عربی وابن داود وامثال‌آن‌ها، حالا که قدم در این وادی بی‌انتهاء گذاشته است، اگرچه وادی ظلمات است، از خطر گمراهی نترسد و شجاعت نشان دهد و خطر کند و اگر یکه سوار میدان نباشد، در زمرهٔ شجعان این میدان جلوه کند.

آدمی که‌فرصت داردکه اینقدر کتاب بخواند و حافظهٔ قوی دارد وسرعت انتقال عجیب دارد ودرك وفهمی داردکه می‌تواند هزاران مطلب رطب و یابس را بهم برساند وآنها راگره زند، آنچنان که‌گهی عرش را سیر کند وگهی فرش را وزمانی برطارم اعلی‌نشیند و زمانی تا پشت پای خود نبیند، چرا نباید کتابش را اینگونه تنظیم وتحریر کند:

۱ـ هرچه ساده بنویسد مردم بیشتر می‌توانند بخوانند و بفهمند، پس رنج تکلف نبرد و بازبان ساده‌ای برای مردمی چون بنده بنویسد تا بدان حد که عوام فهم کنند و خواص لذت برند ودانش اندوزند.

۲ ـ بر کتاب فهرستی بنویسد و تصویر پشت جلدش را متناسب با علوم جدی و فلسفی درون کتاب بیاراید نه با نقش کودکانه‌ئی چنین کـه چاپ شده است.

۳ـ کتاب می‌تواندخودموضوع چندین کتاب باشد، در تدوین و تبویب کتاب، آنرا به اجزائی تقسیم کند تا مطالب ارتباط منطقی و ذوقی خود را از دست ندهند.

۴ـ آنچه در بخش اول و دوم و سوم کتاب آمده است، همه‌اش عقائد و آراء نو یا ناگفته نیست، در طی قرون و اعصار گفته‌اند ونوشته‌اند، البته بـرای استقصاء و استقراء و تنظیم و تدوین آنها اجری عظیم برای مؤلف عزیز ملحوظ است و توفیق بزرگی است. گذشته ازآنکه در مثل اگر این کتاب نوشته نمی‌شد، آدمی چون بنده هرگز نمی‌توانست ازاین کتاب‌ها اطلاع پیداکند ومهمترآنکه هرگز رابطهٔ این اقوال و آراء را باهم درك نمی‌کرد.

۵ـ آنکه کتابی چونین گرانقدر می‌نویسد و در مواضیع عشق مبـاحث فلسفی و ذوقی را می‌کاود، لزوماً باید ازعقائد و افکار وحالات و سخنان عاشقان وعارفان وپیران و مرشدان ومریدان و دل آگاهان امروز و دیروز ایران زمیـن و هند وسند هم، ازپیش‌زردشت تا زمان تحریر کتاب مشتی از خروارها وخوشه‌ئی از خرمن‌ها فراهم‌آورد. اگرچه آن صوفیان و مرشدان و عاشقان ریائی باشند، اگرچه سخن دل‌نگویند وقشری و افسرده و خشك و متعصب باشند، اگرچه حال نکنند ودربندمال باشند، ولی بهر حال درمصطبهٔ آن سنگدلان را نیزعشق جائی و حرفی و راهی هست ، نه‌چنان است که دفترایام بسته شده باشد وآنچنان معرفت در قوم نباشدکه باید رخت بجای دگر برد.

۶ـ بخش آخر کتاب بدیع، ابتکاری‌وبسیار شیرین وشیوا ودلکش وپردامنه است، اما افسوس که ناقص است و کم‌است. تطبیق دقیق بیت به بیت نداردآنچنان که شارحین‌قدیم خودمان درشرح یك کتاب می کردند، توجه به‌لغات وترکیبات

وعقائد نجومی ودساتیری‌وآداب ورسوم کهن ومذاهب وملل وانواع این سلسله موضوعات‌البته باید دراین تطبیق عالی دربخش چهارم کتاب بکارگرفته می‌شد.

امیدکه رساله یا کتاب لیلی و مجنون دکتر ستاری بزیور طبع آراسته گردد وآنچه را در این کتاب نخوانده‌ایم در آن کتاب بخوانیم وامید بزرگتر آنکه ستاری در تجزیهٔ کتابش به‌کتابها و در انتشار آنهمه محفوظات عدیده و نتائج مفیده که از مطالعات طولانی عایدش گردیده است، لحظه‌ای تأخیر روا ندارد. چه این همت خود خدمتی در حق جامعهٔ کتابخوان است و اگر نکند از انجام تکلیفی که بردوش خلق و خوی استوار او سنگینی می کند سرباز زده‌است و این نه‌شیوهٔ عاشقان است ونه‌روش عالمان.

مهدی قریب

«سیاهی»، «شبگیر»، «آفتاب»

«داستانهای شاهنامه برای جوانان»

بازنوشتهٔ محمود کیانوش‌از شاهنامهٔ فردوسی. از انتشارات ادارهٔ‌کل نگارش وزارت‌فرهنگ و هنر

تهران - ۱۳۵۴

بیش از هزار سال است که از عمر شاهنامهٔ فردوسی می گذرد. جاذبهٔ خارق‌العاده و استثنائی ومفاهیم جهان شمول این‌شاهکار بزرگ سبب شده است که در دویست سال اخیرگروهی انبوه ازمحققین ایرانشناس و ایرانیان‌محقق از زوایا و جهات‌گوناگون به‌بررسی و تحلیل وتحقیق دربارهٔ شاهنامه برخیزند. گواه صدق این مدعا آثار و تألیفات بیشمار وارزشمندی است که درطی‌این‌دو قرن درباب حماسهٔ استاد طوس جمع آمده است[۱]. اما با نهایت تأسف بایستی اذعان داشت که تاکنون این کتاب عظیم آن‌گونه که‌شایسته‌اش بوده وهست مورد اقبال نوجوانان، جوانان و دانشجویان قرار نگرفته است.جوان ایرانی نوعاً شاهنامه رامتنی مشکل وکلاسیك همانند متون دیگر ادبی فرض می کند ومطالعهٔ آن را تنها در حوصلهٔ متخصصین فن، ادبا و پژوهشگران طراز اول می‌انگارد.

اهم دلایل این عدم توجه را می‌توان به‌دو دستهٔ‌کاملا جدا از هم تقسیم کرد:

الف: عللی که بی‌واسطه ومستقیم مربوط‌است به‌خود شاهنامه‌واختصاصات سبکی آن :

۱ــ ر. ك‌ کتاب شناسی فردوسی. تألیف ایرج افشار.

۱ـ دور بودن زبان شاهنامه از فارسی مصطلح کنونی.
۲ـ انبوه ترکیبات، تعبیرات و کنایاتی که خود نیاز به‌شرح و توضیح و تفسیری جداگانه در حوصلهٔ یك فرهنگ بزرگ دارد.
۳ـ طولانی بودن داستانها و روایات شاهنامه.

ب: عللی که مستقیماً مربوط می‌شود به دست اندرکاران تحقیق ، ادبا و دستگاهها و سازمانهای مباشر چاپ:
۱ـ عدم علاقه و توجه سازمانهای مسؤول برای تحلیل و تبیین نهادهای اندیشگی فردوسی براساس ضابطه و اصولی‌صحیح و درروندی مداوم ومستمر.
۲ـ تساهل وساده‌گذری مؤلفین، نویسندگان و پژوهشگرانی که در این حوزه تخصص وتألیف دارند و، هم مباشرین چاپ وسازمانهای نشر که‌می‌بینیم گاه بعضی از داستانهای شاهنامه در حد یک قصهٔ کودکانه و مبتذل بازنویسی و ارائه می‌شود.
۳ـ عدم مسؤولیت وهم ساده‌نگری آن دسته از محققین ونویسندگانی که با زدن انگ «شاهنامه برای جوانان» بر کتاب خویش، خود را از مسؤولیت تحقیق وپژوهش و... خلاص می کنند.

تحقیقات و بررسی‌هائی که تاکنون در داخل وخارج از کشور در باب شاهنامه انجام شده است از نظر نوع نگرش و تحقیق وکیفیت بررسی و تحلیل به‌چهار دستهٔ کاملا جدا از هم تقسیم می‌شود:

۱ـ تحقیقات وتتبعات بیشماری که درحوزهٔ تصحیح‌انتقادی متون باروش صحیح علمی‌انجام‌گرفته ومی‌گیرد. ازاین حوزه‌بجزکارهای‌ابتدائی وناقص‌مهل، فوللرس، ترنرمکان و...شاهنامه چاپ کلکته می‌توان به‌کار عظیم ومهم دانشمندان و ایرانشناسان اتحاد جماهیر شوروی اشاره کرد که مدت قریب به ۳۵ سال به تصحیح شاهنامه‌ای منقح وانتقادی برپایهٔ صحیح علمی همت گماشته‌اند.

در زمان حاضر درایران، بنیاد شاهنامهٔ فردوسی وابسته به‌وزارت‌فرهنگ وهنر، تحقیقات و پژوهشهای‌گسترده و بیشماری در باب شاهنامه را دربرنامهٔ‌کار خویش دارد، که اهتمام در تصحیح متنی هرچه نزدیك‌تر به‌سرودهٔ خود شاعر بر اساس صحیح‌ترین‌روش‌تصحیح علمی و انتقادی متون در سرلوحهٔ این تحقیقات مقرر است.

۲ـ حوزهٔ تحقیقات وپژوهشهائی که بیشتر ایرانشناسان در باب شاهنامه انجام داده‌اند و، اثر فردوسی را ازدیدگاه شناخت جهان، اساطیر تطبیقی، هنر بطور اعم، جامعه شناسی تاریخی واخلاق، باتوجه به‌اساطیر کهن وروایات‌پیش از اسلام مورد بررسی و تحقیق قرار داده‌اند.

۳ـ حوزهٔ سوم کتابها و آثار صرفاً تحلیلی را دربر می‌گیرد که نویسندگان باچشمداشت به‌اساطیر کهن ایرانی و روایات دینی اوستائی، به‌تحلیل روابط آدمها، ابعاد مختلف شخصیت پهلوانان و کیفیت تکوین رویدادها و اندیشهٔ ناظر به‌داستان، پرداخته‌اند.

این نوع آثار ازنظر پیچیدگی سبك نوشته، نوع برداشت و تحلیل،حالت کاملا تخصصی دودستهٔ اول رادارد و بیرون‌از حوزهٔ درك وفهم و هم حوصلهٔ‌تنگ و شتاب زدهٔ جوانان و پژوهندگان نوپا است. از این دست می‌توان برشمرد تحلیلهای شاهرخ مسکوب را با عنوان «مقدمه‌ای بررستم واسفندیار» و «سوك سیاووش» ودر زمینه‌ای نزدیك به آن وتا اندازه‌ای مشابه به آثار دکترمحمد علی اسلامی ندوشن قرار دارد بانام «زندگی و مرگ پهلوانان درشاهنامه» و«داستان داستانها، رستم و اسفندیار» ونیز درهمین حوزه می‌گنجد تأملاتی برشاهنامه که به‌صورت مقالات تحلیلی، نویسندگانی چند در نشریات مختلف نگاشته‌اند.

۴ـ کتابهائی که از نظر حوزهٔ خوانندگان، منحصراً جوانان ونوجوانان را درنظرداشته‌است. این نوع آثار باتلخیص داستانهای شاهنامه وبازنویسی آنها به نثری هرچه ساده‌تر، ازنظر نفوذ درنوجوانان به اندك توفیقی دست یافته‌اند، آثاری چون: «داستانهای شاهنامه» از دکتر احسان یار شاطر و «داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی» ازدکتر زهرا خانلری و... درمرتبه‌ای تااندازه‌ای متفاوت با این‌دو، تألیفات مورد نظرماباز نوشته‌های محمود کیانوش در سه مجلد با نام «سیاهی»، «شبگیر» و «آفتاب» قرار دارد.

با نهایت تأسف دقیقاً در میانهٔ این دوحوزهٔ اخیر ـ ۳ و۴ـ جای آثاری که از ویژگیهای این هردوحوزه نشانی داشته باشد، خالی است. کتابهائی کـه می‌بایست الزاماً نه‌پیچیدگی و تفصیل و حالت کاملا تخصصی ـ از نظر دلالت برگروه خوانندگان ـحوزهٔ نخست راداشته باشد و نه‌آسان‌گذری وآسان‌نگری حوزهٔ دومین‌را. که این‌آخری‌خواه‌ناخواه خواننده وپژوهندهٔ نوپارا دررابطه‌ای کاملاً سطحی وبی‌روح با شاهنامه نگه می‌دارد. به‌نظرلازم وضروری می‌آید که جوان ایرانی الزاماً بایستی درکنار آشنائی باکیفیت تکوین داستانهای‌شاهنامه و نهادهای‌آن در اساطیر ایرانی، روابط‌آدمها، و اندیشهٔ ناظر به‌مفهوم داستان را هم عمیقاً لمس کند. مطالعه‌ای اینچنین ملازم اندکی بررسی و تأمل، خواننده را

دستمایه‌ای می‌دهد برای رسیدن به‌نظرگاهی راستین وقرین واقعیت ازسیر وتطور نوع جهان بینی اوستائی و اندیشهٔ اساطیری ایران پیش از اسلام و تبلورآن در حماسه‌های ایرانی بعد از اسلام .

درحوزهٔ تألیفات، «داستانهای شاهنامه برای‌جوانان» چون اساس‌کار ــ به دلیل محدودیت‌های کمی و کیفی ــ برانتحاب و به‌گزینی داستانهای شاهنامه بوده است چنین پیشداوری و اعمال نظری سبب می‌شده است که خواننده با نظرــ گاهی محدود روبرو باشد، درنتیجه راه برقضاوت شخصی و اندیشهٔ پویندهٔ او مسدود بوده است. از این‌گذشته اگر شاهنامه را کلی یکپارچه فرض کنیم که اندیشهٔ فردوسی چون‌مفتولی فولادین تمام داستانها و حوادث آن را بهم‌پیوسته است ، انتخاب قسمتهائی از شاهنامه ــ هرچند این بخش‌ها تجلی گاه اوج اندیشهٔ فردوسی هم بوده باشد ــ باز مسخ آن کل یکپارچه‌ای است که موضع اندیشگی فردوسی می‌نامیمش.

باپیش چشم بودن این‌گونه منتخبات و مجموعه‌ها است که خواننده و پژوهندهٔ جوان مثلاً ترتیب وزمان پادشاهی و نظم داستانهای شاهنامه و کیفیت سلسله نسب آدمهای‌آن را درنمی‌یابد و فی‌المثل کیکاوس را پیش از کیقباد و، لهراسپ را فرزند کیخسرو فرض می‌کند.

ونیزاگر قبول‌کنیم که داستانهای شاهنامهٔ فردوسی درضمن داشتن‌استقلال ماجرا و داستان، با حوادث وررویدادهای بخشهای دیگر کتاب، نوعی ارتباط و پیوستگی پنهانی دارد، بنابراین انتخاب داستانها و چاپ‌آن بدون‌چشمداشت‌به نظم وتوالی این وقایع، نفی این پیوستگی است وبه‌استنباط وشناخت خواننده از شاهنامه لطمه می‌زند مثلا وقتی در داستان بیژن و منیژه برمی‌خوریم به‌اینکه رستم سنگ اکوان دیوراکه بند چاه بیژن بود، یك تنه بلند می کند ، خوانندهٔ خالی‌الذهن بایستی پیش‌از آن داستان اکوان دیو را خوانده باشد . وباوقتی درجای جای داستان بیژن ومنیژه، رزم دوازده رخ، جنگ‌بزرگ‌و... به‌اصطلاح کین سیاووش اشاره می‌شود بایستی منطقاً مسئلهٔ مرگ سیاووش وکیفیت تشکل انگیزهٔ کین خواهی ایرانیان ازتورانیان براساس این قتل ، روشن بوده باشد .

تألیفی که پیش روی ما است: سیاهی، شبگیر وآفتاب بازنوشتهٔ محمود کیانوش از روی شاهنامه باکاغذ و صحافی و چاپی بولتن‌وار، نه تنها حالت و شکل کتب تحقیقی وپژوهشی واصولاً ادبی راندارد؛ که پس‌از خواندن و تأمل روشن می‌شود، تألیفی است سخت پیش‌پا افتاده وسبك، بازنوشته‌ای‌است ازسر

تفنن وساده‌گذری، که مبانی اولیه والفبای تحقیق و پژوهش ونویسندگی رامهمل گذاشته است.

این عدم اطلاع به‌مبانی اولیهٔ تحقیق واین بی‌اعتنائی به‌اهمیت و ارزش این نوع‌کار ، اگر هیچ ضرری نداشته باشد باری به‌هدف اصلی و اساسی که ایجاد جاذبه برای جلب جوانان و پژوهندگان به شاهنامه است، لطمه‌ای سخت می‌زند .

تألیف کیانوش شامل سه‌بخش است‌با عنوانهائی سه‌گانه ازنظرموضوع، که جنبهٔ کلی دارد ونمودار استنباط و برداشت مؤلف از مفهوم این برهه از شاهنامه می‌تواند باشد.

برباز نویسی محمود کیانوش از قسمتی از شاهنامه ایرادهائی بنیادی و اساسی وارد است :

۱ـ تمامی وقایعی که ازشاهنامه اختیار ودر این سه مجلد بازنویسی‌شده است، آنقدر به‌اختصار برگزار شده وآنچنان اخلال ایجاز درآن مشهود است که تنها کسانی که شاهنامه راچندین دفعه خوانده باشندمی‌توانند از سیر وقایع وکیفیت شخصیت‌آدمها سردرآورند؛ بدابحال جوانان وپژوهندگان نوپا! نمونه می‌دهم :

در شاهنامه ماجرای لشکرکشی‌کاووس‌به‌مازندران، زندانی شدنش‌توسط دیوسپید وکمربستن ورفتن رستم برای‌استخلاص او درخلال‌هزاربیت‌آمده‌است، که ماجرای مشهور وجذاب‌هفت‌خان رستم دربطن‌همین‌قضایاست. همین‌روایت است‌که در طرح فردوسی ازماجرای مازندران استخوان بندی‌اصلی را تشکیل می‌دهد. در بازنوشتهٔ آقای کیانوش، جزوهٔ اول با عنوان «سپاهی»؛ این واقعه آنچنان به‌اختصار شرح داده شده است‌که‌گوئی اصلاً یا هفت‌خانی وجود نداشته و یا این ماجرا در قسمت دیگری ازشاهنامه‌آمده است! و نیز یك‌جاکه صحبت از دیوسپید و کشتن‌او به‌دست رستم می‌رود ــ که این ادامهٔ منطقی‌جنگهای رستم درهفت‌خان بوده وبیرون ازبافت‌کلی این حوادث معنائی نمی‌تواند داشته باشد ـ تمامی هنر تصویرگری وداستان پردازی فردوسی و شرح جنگ رستم با دیو سپید در همین جملهٔ ابتر « رستم پس از کشتن دیو سپید به ...» فشرده شده است. در حالیکه رویدادهای کم اهمیت‌تر ـ که در این‌گونه باز نویسی‌ها و تلخیص‌ها واصولاً در بافت‌کلی محتوی ، تنها نقش آنها ارتباط دادن حوادث

مهم با یکدیگراست و الزاماً بایستی فشرده آورده شود ـ به تفصیل شرح داده‌شده است. ایضاً داستان رستم و سهراب درهمین جلد که از آغاز مغشوش آمده‌است.

۲ـ مأخذ بازنویسی داستانهای شاهنامه تعیین وذکر نشده است و، مؤلف معلوم نداشته‌اند که کدامیك از چاپهای موجود شاهنامه را مورد استفاده قرار داده‌اند. در نتیجه روشن نیست اغلاطی که در بازنویسی و در فهرست اعلام مشترك در آخر هرسه مجلد راه یافته است ملهم از مأخذ ایشان بوده است یا خیر؟ البته این‌گمان هم می‌رود که آقای کیانوش نسخه‌ای از شاهنامه ـ خطی یا چاپی ـ را مورد استفاده قرار داده‌اند که تنها در دسترس خود ایشان بوده و به دلایلی نمی‌خواسته‌اند با استناد به‌آن مأخذی دراختیار اغیار نهند. چندنمونه:

کتاب اول در توصیف بارگاه‌کاووس، آنجاکه دیوی در هیئت رامشگری استاد، شاه را به‌لشکرکشی به‌مازندران برمی‌انگیزد. درجمع پهلوانان وسرانی که حضور دارند، کیانوش ازگشواد پدرگودرز نام می‌بردا وهمه می‌دانیم که گشواد مدتها پیش‌مرده بوده و در این زمان نمی‌توانسته‌است وجود داشته‌باشد.

یاآنگاه که در داستان رستم وسهراب، کاووس به‌سبب تأخیر رستم بر او خشم می‌گیرد وناسزامی‌گوید. آقای کیانوش‌شاید به‌دلیل‌دردست داشتن‌نسخه‌ای مغلوط از زبان رستم آورده‌اند: «من، رستم، شیرافگن تخت‌گیر وافسربخشم، هنگامی که به خشم‌آیم نه‌کاووس را به کس‌می‌شمارم ونه‌طوس را ...»(ص۴۴ کتاب اول) که ظاهراً چنین نیست. سخن رستم به‌روایت فردوسی اینست:

چه خشم آورد، شاه کاووس کیست چرا دست یازد به‌من طوس کیست[1].

در همین کتاب اول ص ۱۵ روشن نیست به چه علتی آقای کیانوش نام اولاد راهنمای رستم در مازندران را با اولاد غندی یاکولادغندی که درهمین داستان نام دیوی بوده‌است یکنفر دانسته‌اند و سرانجام نیز در پایان‌کار، کاووس به میمنت ومبارکی تاج و تخت مازندران را به وساطت رستم به اولاد غندی می‌سپردا [2] این اشتباه درفهرست اعلام آخر کتاب جزء اشتباهات عدیدۀ دیگر نیزآمده است.

اما اشتباهات فاحش از این مقوله بیشتر در فهرست اعلام آخر کتاب‌ها است، یا به‌دلیل همان‌نسخۀ مغلوط ویا اینکه شاید فرهنگها نیز مؤلف را دراین اشتباه‌کاریها یاری داده‌اند:

۱ـ رستم وسهراب ازشاهنامۀ فردوسی، تصحیح‌مجتبی مینوی، بنیادشاهنامۀ فردوسی، ص ۴۷ ب۳۸۰.

۲ـ برای این مورد ر. ك. به‌شاهنامه چاپ مسکو ج ۲ ازص۱۰۰ به‌بعد.

«اسپروز: (Esparuz یا Esporuz) کوهی میان ری ومازندران، که در شاهنامه مکرر ازآن یاد شده است:

همی رفت‌کاووس لشکر فروز بزدگاه برپیش کوه اسپروز»(ص ۷۵)

این به ضرس قاطع اظهارنظر کردن که هنوز محققین شاهنامه‌شناس باشك وتردید بسیار با آن روبرو می‌شوند، اگر خیال مؤلف محترم را یکسره از قید تحقیق و تتبع آزاد می کند، با پندار وباور جوانان چه خواهد کرد؟ ازنظرگاه جغرافیای اساطیری شاهنامه ، اسپروزمحل مشخصی ندارد ، همچون اکثر نقاط جغرافیائی شاهنامه. مرحوم پور داود دریشتها نوشته‌اند : اسپروچ یااسپروز را یونانیها زاگروس خوانده‌اند[1] اما حرف‌خود را مستند به‌هیچ سندی‌نکرده‌اند. همین نظر مرحوم پورداود است که عیناً به فرهنگهای جدید فارسی هم راه‌یافته است. درکتب فرهنگ قدیم فارسی تقریباً همه‌جا اسپروز به‌عنوان کوهی‌بلند و رفیع توضیح داده شده است ، بدون هیچگونه اشاره‌ای به موقعیت آن از نظر جغرافیائی، که مسلم است هیچیك از اینها روشنگر چیزی نمی‌تواند باشد.

«گرشاسپ: در شاهنامه به‌دوگرشاسپ برمی‌خوریم. یکی جهان پهلوان ایرانی که در جنگ منوچهر با سپاه توران، باشیروی، پهلوان تورانی می‌جنگد و او رامی کشد ودیگری گرشاسپ زو یا زاب ودهمین پادشاه سلسلهٔ پیشدادی که نه سال پادشاهی کرد ...» (ص۷۴)

غرض آقای کیانوش ازگرشاسپ پهلوان ایرانی که‌درزمان‌منوچهر باشیروی تورانی می‌جنگدروشن نیست. شاید نسخهٔ اختصاصی شاهنامهٔ ایشان ــ ویحتمل فرهنگها ــ همچون روایتی را نقل کرده‌اند وگرنه در شاهنامهٔ فردوسی اصلاً اشاره‌ای به‌آن نشده است. واما درباب‌گرشاسپ‌زو که نه‌سال پادشاهی کرد.این موردهم محل شك وتردید بسیاراست واصولاً معلوم نیست که‌آیا پادشاهی به‌نام گرشاسپ در منظومهٔ فردوسی‌آمده بوده است یا نه؟[2]

«گژدهم (Gazhdahm) نام‌پهلوانی‌ایرانی، که‌پسری به‌نام‌گستهم‌داشت. نام یکی ازپسران نوذرنیزگستهم بوده است.» (ص۹۰-۹۱)

نام‌گستهم در شاهنامه به‌چند نفر اطلاق شده است . یکی همان پسرنوذر

۱ــ یشتها ، ج ۱ ، ص۱۹۰.

۲ــ ر.ك. به‌مقالهٔ نگارنده در سیمرغ شمارهٔ ۳ از انتشارات بنیاد شاهنامهٔ فردوسی.

و برادر طوس است و، دیگری فرزندگودرز و برادرگیو. ازگستهم دیگری‌نیزدر بخش تاریخی شاهنامه در قسمت پادشاهی خسرو پرویز نام برده شده است که هیچیك‌ازآنها باگژدهم موردبحث رابطه‌ای نداشته‌اند. اگر غرض‌آقای کیانوش ازگستهم فرزندگژدهم، استناد به‌این دو بیت شاهنامه، داستان رستم و سهـراب است:

هنوز آن زمان گستهم خرد بود — به‌خـردی گراینـده وگرد بود
یکی خواهرش بودگرد وسوار — بداندیش و گردنکش ونامدار

درالحاقی بودن این دوبیت دیگر جای شك وتردید نیست[1]. ازآن‌گذشته تنها استناد به‌این دوبیت برای ساختن يك‌گستهم مجعول عجیب می‌نماید.

«مازندران: مازندران درقدیم به‌ناحیهٔ شمالی ایران، که‌کناره‌های‌جنوبی دریای خزرتاگیلان راشامل می‌شد،می گفتند. نام‌آن بارها در افسانه‌های قدیمی و در شاهنامه آمده است. بعدها به‌سبب مسکن‌گرفتن قوم تپور دراین سرزمین، آن را تپورستان وطبرستان خواندند.» (ص ۷۶) در باب مازندران شاهنامـه واینکه ازنظرجغرافیائی بامازندران فعلی یکی‌است یا نه تحقیقات وپژوهشهائی شده‌است. در قدیمترین مأخذی‌که به‌مازندران اشاره شده است مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری است :

«آفتاب برآمدن را باختر خواندند وفرو شدن را خاور خواندندوشام‌و یمن را مازندران خواندند،.. وازچپ روم خاوریان دارند ومازندریان دارند، ومصرگویند از مازندران است.»[2]

استاد مینوی‌درباب مازندران عقیده دارند: «در شاهنامه وکتابهای‌همعصر آن ومقدم‌برآن ظاهراًلفظ مازندران به‌معنی طبرستان به‌کار نرفته است مگرآنکه بندرت عبارتی وشعری را بتوان چنان تفسیر کرد. عادةً مازندرو مازندران بـر سرزمینی درحدود مغرب ایران و بسیار دور از ایران اطـلاق می‌شده است و دیوهای مازندران‌که در وی‌دیوداد نام برده شده‌اند، ربطی به‌ساکنین طبرستان نداشته‌اند، بلکه در سمت شام ومصر وآفریقا تصورشده‌اند... صاحب مجمل ـ التواریخ‌گوید: «فریدون قارن‌کاوه رابچین فرستاد تاکوش پیل‌دندان رابگرفت.

۱ــ ر. ك. رستم وسهراب از شاهنامهٔ فردوسی، تصحیح مجتبی میـنوی از انتشارات بنیاد شاهنامهٔ فردوسی، ص ۳۴ ب ۱۷۰.

۲ـ مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری به نقل ازفردوسی وشعر او، مجتبی مینوی ص ۲۳۸

بعدازآن به‌مازندران مغرب‌رفت و کروض پادشاه ایشان را بگرفت» ودر تاریخ ابن اسفندیارهم آمده‌است که «مازندران محدث‌است بحکم آنکه مازندران بحد مغرب است» ولی شك نیست که از عهد ملکشاه سلجوقی به‌بعد لفظ‌مازندران‌به طبرستان اطلاق شده است»[۱]

اصولاً به‌آن بخش‌هائی ازشاهنامه که سیروقایع‌وحوادث، الزاماً مازندران را زمینهٔ اصلی ویا فرعی حوادث می‌ساخته است، مازندران شاهنامه‌نمی‌توانسته است در شمال ایران و در حاشیهٔ دریای خزر بوده باشد، که حق بود آقـای کیانوش در بازنوشته‌های خویش برای جوانان به‌جای القاء شبهه لااقل به‌این نکته اشاره‌ای کوتاه ومبهم می کردند.

« منوچهر (Manuchehr) در اوستامنوش چیثر (Manush_chithra) و ... پادشاه ایران وپدر ایرج وسلم وتور بود» ا؟ (ص ۷۶)

درباب این موضوع دونکته قابل طرح است:

اول: تاآنجاکه دانسته است وهمهٔ شاهنامه‌های موجود ، حتی فرهنگها و مآخذ معتبر هم تأئید می کنند؛ منوچهر نوهٔ دختری ایرج بوده است و،پدرایرج و سلم وتور، فریدون بوده است. حال مأخذآقای کیانوش کدامیك ازنسخه‌های شاهنامه بوده ، یقیناً خودشان می‌دانند لاغیر.[۲]

دوم: ممکن‌است‌گفته شود درجملهٔ «منوچهر... پدر ایرج وسلم وتوربود» اشتباه چاپی پیش‌آمده و کلمهٔ «پسر»، «پدر» چاپ شده است، که‌آقای کیانوش بااستناد به‌یکی از فرهنگها، مثلا معین متعرض این معنی شده‌اند. دراین صورت از این سه بزرگوار (ایرج وسلم وتور) هرکدام مسؤولیت پدرمنوچهرشدن را به‌گردن بگیرد بزرگواری کرده ومنت‌گذاشته است ؛ ویا اینکه‌بناچار باید سلم‌و تور ـ حیثیت مؤلف را ـ به‌نفع ایرج کنار بروند!

« هومان (Human) که تلفظ قدیمتر آن همان Homan بوده است ، نام پسر پیران ویسه، سپهسالار افراسیاب‌است.» (ص۷۸)

باز لابد باید بازگردیم وگله کنیم ازمأخذ اختصاصی آقای کیانوش. البته شاید این شخص هومان دیگری بوده باشد. چه‌هومان شاهنامه، برادرپیرانویسه

۱ـ مجتبی مینوی، فردوسی وشعراو،ص۲۳۸ .

۲ـ برای‌این موردکافی است رجوع شود به شاهنامه چاپ مسکو ج۱ ص ۱۰۸-۱۰۹ .

و پسر ویسه بوده است.

۳ـ آقای کیانوش برخی از اشعار شاهنامه را ـ یا در اثرضبط ناصحیح در نسخهٔ مورد استفاده و، یا برمأخذ همان نسخهٔ اختصاصی ویا بهرعلت دیگرـ آنچنان بدفهمیده‌اند که این مفهوم نادرست در بازنوشته‌هایشان درست‌معنی‌مقابل مراد فردوسی را دارد.

در همان کتاب اول (سیاهی) درشرح لشکرکشی کیکاووس به‌مازندران، آنجا که کاووس شکست خورده وپشیمان درچنگ دیو اسیر است، دربیان‌شماتت وملامت دیو سپیدکاووس را؛ آقای کیانوش نوشته‌اند: «ای شاه بی‌دانش، تو، همچون درخت بید، بی بر هستی. در اندیشهٔ برتری بودی و اکنون خاکسار افتاده‌ای. **آرزوی گرفتن چراگاه مازندران‌را درسرپروردی**. خود راهمچون پیل‌مست نیرومند دانستی و...» (کتاب اول‌ص ۱۲)

واژهٔ **چراگاه** درهمهٔ فرهنگها به‌معنی‌علف چرچهارپایان وجای‌چرا آمده است وغرض‌آقای کیانوش نیز مطمئناً از **چراگاه** دراین جمله محل چرای‌چهارپایان و... است باضافهٔ‌همهٔ‌آن مفاهیمی که به‌فرض در صورت بسط دادن مفهوم یك لغت می‌توان ازآن ارادهٔ معنی‌کرد. اما ظاهراً‌کاوس دراین داستان‌دراندیشهٔ دست یابی به تاج وتخت مازندران است واین معنی‌بعدها چندین بار به‌روشنی بازگو شده است. بنابراین می‌گویم آقای کیانوش بیت را بد خوانده و به ابیات قبل وبعد و اصولا به‌مفهوم کلی داستان هم توجه نداشته‌اند. چه‌چراگاه دراین بیت:

همی برتری را بیاراستی

چرا گاه مازندران خواستی[1]

ـ که ملامتی‌است اززبان دیوسپیدکاووس‌را، برای‌زیاده طلبی وآزمندیش ـ تشکیل شده‌است از**چرا** ازادات استفهام وپرسش و**گاه**به‌معنی‌تخت‌پادشاهی.

روایت فردوسی اینست:

بهشتم بغرید دیو سپید / که ای شاه بی‌بربکردار بید

همی برتری را بیاراستی / **چرا گاه**مازندران‌خواستی؟

این معنی را فردوسی در تناسب با مفهوم داستان چندبار دیگر هم به‌کار برده است. یکبار پیش‌تر یعنی هنگام حرکت‌کاووس به‌مازندران، هنگامی که بزرگان ایران سراسیمه از تصمیم‌کاووس برای لشکرکشی به‌مازندران، زال‌را

۱ـ شاهنامه چاپ مسکو ج ۲ ص ۸۷

به‌چاره‌جوئی می‌طلبند، رسولی که نزد زال می‌رود:

چنین داشت از نامداران پیام
که ای نامور با گهر پور سام
. . . .
یکی شاه را بر دل اندیشه خاست
بپیچیدش آهرمن از راه راست
به رنج نیاکانش از باستان
نخواهد همی بود همداستان
همی گنج بی رنج بگزایدش
چرا گاه مازندران بایدش؟[1]

ویکبار نیز این معنی، این‌بار البته با چنان عبارت صریحی آمده است که یقیناً دیگر مورد بدخوانی قرار نخواهدگرفت:

وگر گاه مازندران بایدت
مگر زین نشان راه بگشایدت[2]

و سرانجام درباز گشت کاووس از مازندران:

به‌گیتی خبر شد که کاووس شاه
ز مازندران بستدآن تاج و گاه[3]

ملاحظه می‌شود در سراسر داستان سخن ازگاه (تخت) مازندران‌می‌رود نه‌چراگاه‌ا همین کتاب اول‌ودرهمین‌صفحه: آنجا که سخن‌اززندانی شدن کاووس و ایرانیان به‌دست دیو سپید می‌رود، آقای کیانوش می‌نویسند «دیو سپید دوازده هزارتن ازدیوان را به‌نگهبانی از ایرانیان‌گماشت. فرمان داد تا برپای‌سرداران ایرانی بند بگذارند و به‌آنان، روز به‌روز، اندکی خوراك تلخ بدهند، چنان خوراکی که‌آنان ازگرسنگی مردن را بهتر از خوردن‌آن بدانند...» (ص۱۲)

ابیات مورد نظر اینهاست:

سران را همه بندها ساختند — چو ازبند وبستن بپرداختند
خورش‌دادشان اندکی جان‌سپوز — بدان تاگذارندروزی‌بروز[4]

۱ـ شاهنامهٔ چاپ مسکو ج ۲ ص ۷۹ بیت ۷۰
۲ـ شاهنامهٔ مسکو ج ۲ ص ۱۱۰ ب ۶۴۷
۳ـ ایضاً ص ۱۲۶ ب ۹۱۴
۴ـ شاهنامهٔ چاپ مسکو ج ۲ ص ۸۷ ب ۲۱۴ و ۲۱۵

ظاهراً معنی این دو بیت چنین است: پس ازفراغت ازبستن وزندانی کردن بزرگان و سران اندکی غذا به آنها دادند. حداقل خوراك یا قوت لایموتی که تنها بتواندآنان را زنده نگهدارد. جان سپوز دراینجا به معنی جان بخش است، نه صفت تلخ برای خوراك وغذا، که زندانیان مردن ازگرسنگی را برخوردن آن ترجیح دهند.

ایضاً کتاب اول در بیان نبرد رستم و سهراب؛ آنجاکه سهراب بار اول رستم را به خاك می‌افکند و به‌قصد کشتنش خنجر می‌کشد، رستم به دامن حیله می‌آویزد. بدنیست از نوشتهٔ آقای کیانوش انگیزهٔ حیلهٔ رستم را بخوانیم: «[رستم] اندیشید که اگر کشته شود، سپاه افراسیاب، به‌سرداری این گردجوان، ایرانیان راشکست خواهد داد وخاك ایران پایکوب تورانیان خواهد شد. ازمرگ خود بیمناك نبود. از ویرانی ایران وخواری وگرفتاری ایرانیان بیم داشت. پس برآن شد که بزرگی و شکوه ومردانگی را فراموش کند و خواری و نیرنگ و فریب را بجان بخرد، تا بتواند برای پیروزی ایرانیان راهی بگشاید، با این اندیشه بود که درچشمان سهراب نگریست و...» حیلهٔ مشهورش را به کار می‌گیرد وسپس به‌نقطه‌ای دورازلشکر می‌رود واز خدا می‌خواهد بهره‌ای از زورش را که در اثر تقاضای خودش از او گرفته بود بازپسش دهد.

نیاز به‌توضیح نیست، چه تمام آنهائی که یکبار بادقت ــ نه برای بازنویسی به‌نثر ــ داستان رستم وسهراب را خوانده‌اند، انگیزهٔ اصلی حیلهٔ رستم و غرض فردوسی را از طرح ریزی این برهه از داستان می‌دانند.

اگر رستم بزرگ است، آنچنان بزرگ که شخصیتش تبلور آرمانهای ماست، باری این عظمت در داستان رستم و سهراب نیست و، اگر فراز وفرودی درمنش رستم باشد، که هست، بی‌گمان نازل‌ترین حدآن در داستان نبردش با سهراب نمود دارد.

از این‌رو این بعد کاملا شناخته شدهٔ شخصیت رستم در رستم و سهراب، باری جلوه‌گاه فرودست‌ترین خصلت‌های خاکی آدمی است: ترس، خودخواهی، حیله ونیرنگ و فرار از واقعیتی در خویشتن خویش. همهٔ این صفات که در برخورد باسهراب تجلی‌ئی آشکار می‌یابد انگیزهٔ حیلهٔ رستم است که برخی فاجعهٔ توانائی‌اش نامیده‌اند. بنابراین سبب حیلهٔ رستم، اینها که آقای کیانوش برشمرده نیست. این دگرگون جلوه‌دادنها و تعابیر نادرست از اشعار فردوسی،

نه‌تنها به‌محتوی داستان رستم وسهراب ـ که عمق و جاذبه‌اش در جمع همهٔ این عناصر نیك‌وبد نهفته است ـ لطمه‌می‌زند، که‌متأسفانه چیزی هم به‌رستم‌نمی‌افزاید. بخصوص با توجه به‌آن مفهوم مجعول و عجیب وغریبی که در توجیه پیروزی بار دوم رستم، نساخ شاهنامه بعدها ساخته و به‌صورت چندبیت الحاقی بـه سرودهٔ فردوسی افزوده‌اند: همان ماجرای زاری‌رستم به‌درگاه پروردگار پس ازشکست بار اول وطلب‌آن بهره از زورش که بیشتر مایهٔ زحمت و ناراحتیش بود. آقای کیانوش آنچنان فریفتهٔ این‌روایت شده‌اند که باآب و تاب به‌نقل این‌مجعولات پرداخته‌اند، بدون آنکه لااقل‌زحمت مراجعه به‌یك چاپ معتبر ـ دست‌کم‌مسکو ـ را برخود هموار کنند! بدیهی است که در هیچیك ازنسخه‌های قدیمی و معتبر شاهنامه، این روایت الحاقی نیست.

ایضاً در ص ۳۳، همین مجلد در شرح رفتن کاووس به‌آسمان. آنجا که تخت کاووس صحیح و سالم درآمل به‌روی زمیـن می‌آید و کـاووس آسیبی نمی‌بیند، آقای کیانوش باآب وتاب توجیه می‌کنند که سالم ماندن کاووس به این دلیل بوده است که «شاید جهان می‌خواست پندی تازه به آزمندترین مرد زمانه بیاموزد»! ومی‌دانیم که اینطور نیست. نه جهان می‌خواست پندی تازه به کاووس بیاموزد ونه اصولا کاووس‌گوشی پند نیوش داشت. مقدر بود کاووس زنده بماند تا از صلب او سیاووش؛ بهانهٔ زمینی نبردهای نیکی وبدی به‌وجود آید. اصل روایت فردوسی اینست:

نکردش تبه از شگفتی جهان همی بودنی داشت اندر نهان
سیاووش‌زوخواست کاید پدید ببایست لختی چمید وچرید[1]

با همهٔ این معایب وبا وجود اینهمه اغلاط فاحش و عجیب و غریب که اگربگویم‌تنهاده یك‌آن برشمرده شد، گزافه‌نگفته‌ام، این‌گونه تألیفات وتحقیقات یك حسن بسیاربزرگ داردکه باری شاید همهٔ کاستیهایش را بپوشاند[2]. به‌چاپ رسیدن ونشر این نوع کتب، بهانه و سببی می‌شود که‌گاه به یك درد اساسی و بنیادی اشاره شود. دردی که سالهاست‌گریبان حوزهٔ این‌گونه تحقیقات وتألیفات راگرفته است؛ هم از نظر برخی از دستگاههای انتشاراتی وهم ازنظر مؤلفین‌و محققین ونویسندگان. آن یك به‌دلیلی لازم می‌بیند بی‌هیچ ضابطه ومعیار، تألیفی از این‌دست، موقعیتی را، به‌چاپ برسد و، این یك بی‌هیچ اهلیتی تنها براساس

۱ـ شاهنامهٔ چاپ مسکو، ج۲ ص۱۵۳ ب ۴۱۴ وب ۴۱۵.
۲ـ اصلا شاید همین حسن، تنهاسبب و انگیزهٔ فراهم‌آمدن این مقاله‌شد.

رابطه‌ای از انبوه روابط رایج، اثری آمادهٔ چاپ می کند و صدالبته برپیشانی محصول خویش انگ «کتاب برای جوانان و نوجوانان» را فراموش نمی کند که فایده‌های بسیار برآن مترتب است؛ چه ازآن‌سو مؤلف ومحقق و نویسندهٔ اینچنانی را یکسره از قید تحقیق خلاص می کند و ازاین سو خوانندهٔ نوپا را خوراکی سهل‌الهضم فراهم است، که می‌طلبد.

در پایان هیچ نوع‌نظراصلاحی دراین مورد بخصوص ندارم، تنهاتوصیه می کنم آن بزرگوارانی که به چاپ ونشر اینگونه آثار درباب شاهنامه دست می‌زنندلااقل یك‌بار شاهنامه را بخوانند، همین.

منوچهر ستوده

گاوبارگان پادوسپانی[1]

از چراغعلی اعظمی سنگسری

تهران. ۱۳۵۴. وزیری. ۲۲۳ ص

کتاب‌گاوبارگان پادوسبانی بازنویسی است از دوسه مجلد کتاب چاپ شده که در دسترس است.

نویسنده دردیباچهٔ‌این کتاب مرقوم فرموده‌اند «شرح احوال وسرگذشت این فرمانروایان‌گاهی به‌تفصیل و اغلب به‌اختصار درکتب معدودی از مورخان گذشته‌آمده واینان به‌اقتضای عهد وزمان به‌طور پراکنده،گاهی تنها درچندسطر مطالبی آورده‌اند بدان‌گـونه که هرگـاه‌کسی بخواهد از تاریخ فرمانروایان

۱ـ درپشت صفحه‌ای که عنوان‌کتاب ونام مؤلف بسر آن چاپ شده است، نویسندهٔ محترم‌کتاب نوشته‌اند: «حق چاپ وتقلید وبازنویسی محفوظ ومنوط به اجازهٔ کتبی ورسمی نویسنده‌است». حق چاپ مجدد هرکتاب حقی است مسلم برای هرنویسنده وبه‌بازماندگان‌او نیز ارثاً منتقل می‌شود، خصوصاً کتابی‌که خودنویسنده بامخارج‌شخصی خود به‌چاپ رسانده باشد،اما حفظ‌حق بازنویسی‌کدام است‌که مؤلف آن را محفوظ دانسته است. یعنی اگر محققی بخواهد، مطالبی‌ازاین‌کتاب را نقل کند باید به‌آقای اعظمی مراجعه‌کند و ایشان اجازهٔ کتبی رسمی بدهند.

پادوسپانی آگاهی یابد باید به کتابهای متعدد مراجعه نماید وسرانجام آنچنانکه باید وشاید به‌مطلوب نرسد.»

باید عرض کنم مؤلفان کتبی که نویسنده ازآنها استفاده کرده‌اند، اغلب به‌تفصیل شرح حال این‌فرمانروایان را نوشته‌اند. ازآنهاست:

۱- تاریخ رویان مولانا اولیاءالله آملی که از باب چهارم ص ۱۱۹ تاآخر کتاب ص ۲۰۵ بیش‌از۸۶ صفحه مطلب دربارهٔ فرمانروایان استنداری استو وقایع جنبی این صفحات نظیر واقعهٔ امیر مسعود سربدار وذکر تاریخ بنیادشهر کجور وذکر واقعهٔ مازندران، ازچند صفحه تجاوز نمی‌کند.

۲- تاریخ طبرستان ورویان و مازندران میر ظهیرالدین مرعشی که فعلاً چاپ پطرزبورگ زیر دست بنده است. در این‌چاپ پس از مقدمهٔ مؤلف ازص ۱۱ تاص ۲۷۲ که فصلی درذکراحوال نایبان خلفا دارددر تمام صفحات‌احوال فرمانروایان استنداری را شرح داده است ومباحث جنبی‌آن از سه‌چهار صفحه تجاوز نمی‌کند.دوباره ازص ۳۱۸ تا ص ۳۲۵ مدت حکومت هریك از ملوك را درطبرستان تعیین کرده‌است. ازمطالب‌جنبی این کتاب هم که بگذریم‌درحدود دویست صفحه مطلب دربارهٔ فرمانروایان استنداری است.

۳- تاریخ‌طبرستان حسن‌بن اسفندیار که از ص۹۰ تا ص ۱۲۱ و ازص ۱۴۷ تا ۱۷۸ و از ص ۱۸۳ تاآخرکتاب یعنی ص ۳۰۲ که مجمـوعاً ۱۸۱ صفحه می‌شود. اگرپنجاه صفحه از این قسمت رااختصاص به مطالب‌جنبی بدهیم باز ۱۳۰ صفحه مطلب دربارهٔ خاندان پادوسپانان دارد.

۴- مجلد دوم‌تاریخ‌طبرستان منسوب به‌ابن‌اسفندیار از ص ۳۲تاص۱۷۵ متجاوز از ۱۴۳ صفحه دربارهٔ ملوك پادوسپانی است.

۵ -تاریخ مازندران ملاشیخعلی گیلانی درحدود ۲۵ صفحه مطلب‌دربارهٔ این خاندان دارد.

در اغلب کتب تاریخی عمومی ایران به‌زبان عربی وفارسی یادی ازاین حکمروایان شده است.

بایدگفت که درهیچیك از نواحی ایران‌تااین حدمطلب دربارهٔسلسله‌های محلی نمی‌توانید پیداکنید. درصورتیکه کسی کتابشناسی این خاندان قدیمی و ریشه‌دار را بداند و در پی تحقیق هم باشد مسلماً به نتیجهٔ مطلـوب خواهد رسید.

در همین دیباچه، نویسنده می‌نویسد: «برای اینکه این تاریخ کاملا مستند باشد تاآنجاکه ممکن بود عین نوشتهٔ گذشتگان یا تطبیق وتلفیق آنها با همدیگر نقل شد و تناقض در متن بعضی از آنها به کتب تاریخی مطمئن ومقایسه وهمچنین با رجوع به نوشتهٔ معدودی سکه که از آن زمانها در دست است رفع گردید.»

تردید نیست که عین نوشتهٔ گذشتگان را با سبکهای نگارش گوناگون نقل کردن معجونی به‌دست خواهدآمد از نثرهای عهود متفاوت و سبکهای نگارش مختلف که با سبك روان فارسی نویسی امروز شباهتی نخواهد داشت. از این گذشته این نوشته‌ها در کتب شناخته شده وچاپ شده، در دسترس هر کس‌هست. تکرارآنها چه‌نتیجه‌ای دارد؟ ظاهراً نویسنده نخواسته‌اند که مطالب را از کتب مختلف بخوانند و تشابه و تعارض آنها را به عبارات خود مرقوم دارند.

نقل عبارات مولانا اولیاءالله یاحسن‌بن اسفندیار با لغات مشکل منشیانهٔ دور از فهم چه‌گرهی ازکار تاریخ نویسی می‌گشاید. نویسندهٔ محترم می‌نویسد: «سلطان سعید ظل‌الله‌فی‌الارض سلطان ابوسعید بهادر خان نوراللهٔضریحه ازعالم فنا رحلت‌کرده تاج وتخت پادشاهی را بدرودکرد. ص ۷۳ س ۱۴» ممکن است مورخی از سطوت سلطان ابوسعید بهادر باك داشته و او را «سلطان سعید ظل‌الله فی‌الارض» خوانده است.

این‌عبارات حاکی ازنده بودن سلطان‌است. پس‌دعای «نوراللهٔضریحه» پس از نام او چه معنی دارد. مورخ ظاهراً از مردهٔ سلطان هم وحشت داشته که دعای خیری به آخرنام او افزوده است. نقل این عبارات چه جای تحقیق‌خالی امروز را پر می‌کند.

مؤلف درص۹۶نوشته‌است: «وازاتفاقات‌حسنه وفوایدی که‌محصول‌غربت و به‌نسبت با این ضعیف مزیل‌احزان وکربت بودآنکه احیاناً به‌شرف محاورت و رتبهٔ مجاورت درگاه دولت پناه، والی آن حوالی وپادشاه‌آن نواحی الملك‌ المعظم مولی ملوك‌العجم مولی‌الایادی والنعم، مفیض‌الاحسان و الکرم، اعدل سلاطین‌الامم، افضل‌حکام‌البروالیم ومن‌فاق سحاب اکفه‌البحرالخضم وعلا علو قدرةطورالاشم وفازمن‌المآثر بالقدح‌الاوفی‌والسهم‌الاتم ونطق بمکارمه کل‌فصیح و اعجم، شاه و شهریار ایران، خسرو رویان، المؤید بتأییدالرحمن،فخرالدولة والدنیا والدین، علاءالاسلام و المسلمین، عمدةالامرا والخواقین، کهف عظماء السلاطین ابوالمعالی فخرالدوله شاه غازی‌بن زیاربن کیخسرو استندار عظم‌الله جلال قدره ومن‌علیا باسرار نصره وامتداد عصره مشرف می‌گشت.»

باز در صفحهٔ ۸۹ نویسنده می‌نویسد. «الملك الاعظم، مولی‌ملوك‌العجم، عمدة‌الامراء والسلاطین، کهف العظماء والخواقین شاه وشهریار ایران ملك‌ملوك رویان ابوالمظفرجلال‌الدوله، غیاث‌الامه، جمال‌الملةالمخصوص بالنصروالظفر ثانی کسری وقیصر، غبط تبع وحمیراسکندر.»

امروز که عظام رمیم این‌سلاطین هم باقی نمانده است آیا باید نه‌کرسی آسمان را زیر پای ایشان‌گذاشت وبا این القاب و عناوین دور ودراز ازایشان یادکرد؟نویسندهٔ محترم زیرهمین‌القاب نسبت مردی چون جلال‌الدوله‌اسکندر که ظاهراً خون ایرانی داشته، به‌یهودا و یعقوب و اسحق و ابراهیم رسانده است. خواننده‌ای که می‌داند این نسب‌نامه جعلی است، خواننده‌ای که تشنهٔ تجزیه و تحلیل مسایل تاریخی است، خواننده‌ای که می‌خواهد زوایای تاریك تاریخ‌این مملکت را روشن‌ببیند این عناوین والقاب به‌چه‌کارش می‌آید ؟ آیا شیوهٔ تاریخ نگاری نباید در ظرف هفتصد سال پیشرفتی داشته باشد؟

نویسندهٔ محترم‌ادعا کرده‌اند که تناقض‌بعضی ازکتب‌تاریخی را بارجوع به‌نوشتهٔ معدودی سکه که ازآن زمان در دست است رفع کرده‌اند. مگر روی سکه‌ها شرح حال سلاطین ضرب شده است؟ از سکه‌های اسپهبدان شاید وضع لباس وکلاه ونکاتی دربارهٔ‌آداب ورسوم‌زمان یادوران حکومت بعضی ازامرای طبرستان را بتوان روشن‌کرد (به‌شرط‌آشنائی با تقاویم قدیم طبرستان و دانستن خط پهلوی‌قدیم). رفع تناقض مطالب تاریخی ازروی سکه‌هاچه‌سان‌میسراست؟ بالصراحه باید عرض‌کنم که‌کار بنده وجنابعالی نیست.

نویسنده درپیش‌گفتار خود زیر عنوان «مرزهای رویان» ده صفحه مقدمهٔ بنده را در تاریخ رویان در دوسوم صفحه‌گنجانده وسراسر مطالب را مثله‌کرده و شیر بی‌یال ودم واشکمی‌ساخته است . نخست نام رویان را در پشتها غلط‌نقل کرده‌اند و پس از آن می‌نویسند : « نویسندگان اسلامی همچون ابن خردادبه ابن‌فقیه، ابن رسته، اصطخری، یاقوت، دمشقی، عبدالمؤمن از قرن سوم تا هفتم هجری درکتابهای‌مسالك وممالك، بلدان، حدود عالم، از رویان یادکرده وحدود آن را نگاشته‌اند.»

این اشخاص را که نویسنده نام برده‌اند « جغرافی نویسان اسلامی » هستند . کتب‌نامبرده که ظاهراً به‌ترتیب نامهای مؤلفان‌آنهاست، دوکتاب‌مسالك-

الممالك وکتاب‌البلدان با ترتیب نامهای مؤلفان صحیح است ولی ضبط‌نامهای کتب صحیح نیست و منظور از حدود عالم کتاب «حدودالعالم من‌المشرق الی المغرب» است که مجهول‌المؤلف است و با ترتیب نام بردن نویسندهٔ آن اصطخری خواهدشد.

این جغرافی نویسان از رویان یادکرده‌اند ولی هیچیك حدود این ناحیه را ننوشته‌اند. این بنده با بررسی تمام این کتب توانست حدودی برای رویان پیداکند. در نقل حدود رویان هم نویسنده اشتباهات زیادی کرده‌اند. من‌جمله تصور کرده‌اند ناتل رستاق یك دهکده است درصورتیکه هرکس کوچکترین اطلاعی‌ازنام‌گذاری جغرافیائی‌شمال داشته‌باشد می‌داند که «رستاق» مجموعه‌ای از دهکده‌ها است.

زیرنویسهای کتاب هم در نوع خود بی‌نظیر است. ازص ۶ که نویسنده مدارك خود را در ذیل صفحات یادکرده‌اند، گاهی ذیل هر صفحه مدارك را آورده‌اند وزمانی سه‌چهار صفحه می‌نویسند بعد شمارهٔ ترتیبی می‌دهند ویکسره مدارك را پشت سرهم می‌آورند.

گاهی تعدادصفحات بیشتر می‌شود مثلا از ص ۳۸ تا ۴۸ ده‌صفحه‌مطلب نوشته‌اند واواسط صفحهٔ ۴۸ شمارهٔ ترتیب ۲۲ را داده وهفت مجلد کتاب‌پشت سرهم در دوستون نام برده‌اند که دومجلدآنها معجم‌الانساب صفحات ۲۹۱ و ۲۹۳ و ۳۳۰ و۳۳۳ وطبقات سلاطین صفحات۱۳۵ – ۱۶۱. بعد که‌به‌این کتب مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که فقط نام بعضی از این حکمروایان در آنجا آمده است. نام بعضی ازاین حکمروایان یك بار در شجرهٔ نسب ویك‌بار درفهرست اسامی که زاماوربه ترتیب سنوات‌حکمرانی تنظیم کرده‌است یاد شده، نویسنده تمام اینها راجزء منابع بشمارآورده است.

همین‌طور از ص۷۴ تا ۹۳ یعنی درست بیست صفحه مطلب بازنویس کرده‌اند و درآخر صفحهٔ ۹۳ نام نه‌کتاب را با ۲۵ صفحه آورده‌اند. بنده که اغلب این کتب را دم‌دست داشتم نتوانستم مطلبی از این بیست صفحه را دراین مدارك بیابم.

در دوصفحهٔ ۷۲و۷۳ ازقلم نویسنده فقط به‌دوعبارت برمی‌خوریم: «پس از تاج‌الدوله زیار» و «اولیاءالله می‌نویسد». باقی سطور عین‌عبارات مولانا اولیاءالله‌آملی است.

درص ۷۴ مقابل نام امیر مسعود سربدار افزوده‌اند (ملقب به‌وجیه‌الدین بن‌فضل‌الله ۷۳۸ - ۷۴۳ هجری) و در مقابل نام پهلوان عبدالرزاق اضافه کرده‌اند (بنیادگذار حکومت سربداری از قریهٔ باشتین سبزوار (۷۳۷ - ۷۳۸ هجری) و درذیل صفحه «اولیاءالله می‌نویسد» باقی عبارات صفحات ۷۴ تا ۸۱ و صفحات بعد تمام بدون تغییر و تبدیل بازنویسی است از تاریخ رویان‌مولانا اولیاءالله آملی. توخود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

فصلی به‌عنوان «تحریر تاریخ رویان» درصفحات ۹۴ تا ۹۸ میان دوشرح حال فخرالدوله شاه غازی‌بن زیار وعضدالدوله قبادبن شاه غازی آورده‌اند که هیچگونه ربطی به‌مطلب ندارد. مقدمه‌ایست که مولانا اولیاءالله درتاریخ رویان نوشته وعلت‌آوارگی‌خود را به‌رویان شرح داده. شکوه‌نامه‌ایست مملو از لغات مشکل منشیانه و پنج‌شش بیت اشعار عربی.

بازدرص ۹۲ فصلی زیرعنوان «آرایش وپوشش‌سر درطبرستان» آورده‌اند که فقط ربط‌آن به‌موضوع کاب ازاین‌نظراست که این تغییردر زمان‌جلال‌الدوله اسکندر پیش آمده است.

درص ۱۴۷ ازعنوان «داعیهٔ حکمرانی نوگان (دختری) ملک کیومرث‌در مازندران» این‌بنده چنین‌استنباط کردم که رشتهٔ نسب‌ونام دخترانی که ازخاندان پادوسپانان به‌بیرون شوهر کرده‌اندآمده است . متأسفانه نام یك دسته ازسادات مرعشی در این فصل هیچگونه ارتباط ایشان با ملك کیومرث روشن نیست .

درص ۱۹۵ ذیل‌عنوان «آرامگاه ملك‌کاوس» نوشته‌اند: «مقبرهٔ‌ملك‌کاوس درقلعهٔ یالرود نور درزیر کوه‌گچ بین دو رودخانه به‌صورت چندگنبد وخرابه تا به‌امروز باقی است و درآنجا سنگی قرار داردکه روی‌آن فقط اسم کاوس‌بن کیومرث خوانده می‌شود وپیداست که سنگ قبر اوست.» درآخر این عبارات شمارهٔ ترتیب ۳۹ را چاپ‌کرده و در ذیل صفحه نه‌کتاب و۲۲ صفحه از این‌نه کتاب‌راجزء مراجع آورده‌اند. بنده‌حدس زدم که این‌مطلب باید درمازندران و استراباد رابینو ص ۱۹۳ باشد. با مراجعهٔ به‌آن معلوم شد درآنجا نیست . در باقی‌متون نیز چنین‌مطلبی نیافتم ظاهراً باید در بررسیهای تاریخی سال نهم‌شمارهٔ پنجم صفحات ۲۰۷-۲۲۱ باشد وآن مجله در دسترس حقیر نبود.

این بنده چون سه‌بار مقبرهٔ مزبور را ازنزدیك دیده‌ام اگر به‌مأخذایشان هم دسترسی نداشته باشم اشکالی ندارد. این بقعه در مجلد سوم از آستارا تا استارباد (ص ۲۸۷) به‌این ترتیب معرفی شده است:

بنائی قدیمی در دوآب دهکدهٔ یالو

برسردوآبی که دردهکدهٔ یالو است بنائی هشت ترك با بامی کلاه‌درویشی از سنگ وگچ بناشده است(عکس شمارهٔ ۱۲۵). این بنا از داخل نیزهشت‌ترك است و باگوشوارهائی که‌در کنجها‌زده‌اند، بدنهٔ‌داخلی‌را به‌شکل‌دایره‌درآورده‌اند وگنبدی عرقچینی برآن زده‌اند. میان این‌گنبد سوراخی است. فاصلهٔ کف بنا تا این سوراخ ۴۷۰ سانتیمتر است.

دراضلاع‌هشتگانه از خارج طاقنماهائی به‌پهنای ۸۵ سانتیمترساخته‌اند. دونورگیر کوچك‌دردوضلع‌جنوبی وغربی‌بربالای ترکهااست. درجدارترکهای داخلی نیزطاقنماهائی‌نظیرجدار خارجی است. پهنای هریك از ترکهای‌بیرونی ۱۸۰ سانتیمتر است.

آبروها یا قرنیس‌های کشکولی مانند بربالای ترکها در محل اتصال بام ساخته‌اند. رنگ داخل پاره‌ای ازآنها تا امروز سرخ است. بنا از داخل سفید کاری باگچ غربالی است که با دست مالیده‌اند. بنابرگفتهٔ آقای‌کریم صدیق بهزادی‌این بنامرقدکاوس‌بن‌کیومرث‌بن‌بیستون‌است وکتیبه‌ای داشته که‌این‌کلمات برآن حك بوده است: «کیکاوس بن‌کیومرث‌بن بیستون شیعه ومحب حضرت علی‌بن ابی طالب».

پس این‌بنده به‌طور قطع ویقین‌می‌تواندبگوید که مقبرهٔ ملك‌کاوس درقلعهٔ یالرود نیست و بقعهٔ او هم زیر کوه‌گچ نیست بلکه برسردوآب است و چندگنبد وخرابه هم نیست بلکه بنائی هشت ضلعی تنها است وازسنگی‌هم‌که روی‌آن نام کاوس‌بن‌کیومرث باشد نشانی نیست.

درسراسر کتاب لغت «نژاد» به معنی نسب ونژاد نما (صفحات ۲۰۲ تا ۲۰۸ بالای صفحه) به‌معنی شجرهٔ نسب است‌که اصطلاحی تازه و نوین است. اما در ص ۲۱۲ در بالای صفحه نوشته‌اند «شجرهٔ خانوادهٔ‌گاوبارگان» ظاهراً لغت «نژاد نما» راکه خود وضع کرده‌اند مورد پسند نبوده است. ازواژه‌های تازهٔ‌این‌کتاب«پی‌نوشته‌ها» است‌که در ص ۲۲۲ به‌معنی اسناد ومدارك ومراجع به‌کار رفته است.

اهم‌کاری‌که نویسنده دراین‌کتاب‌کرده‌اند این است‌که هرجا کلمهٔ«ابن» بوده‌آن را برداشته وکلمهٔ«پور» به‌جای‌آن‌گذاشته‌اند واز روی‌التدوین اعتماد‌السلطنه و سفرنامهٔ مازندران واستراباد رابینو دوران سلطنت حکمرانان را در مقابل نامشان افزوده‌اند.

عقاید وآراء

سید حسن تقی‌زاده

باز هم تعلیم عمومی

خطابه در مجمع محصلین ایرانی پاریس شصت و پنج سال قبل

(دنبالهٔ شمارهٔ پیش)

مصائب تبریز

ایرانیان هم یك شکست بسیار ننگین و ذلت بخش خوردند. التیماتومهای اواخر سنهٔ ۱۳۳۰ و قصایبهای اوائل سنهٔ ۱۳۳۱ در تبریز و رشت، اخراج شوستر آخرین سنگر ایران مستقل، برای ما کمتر از واقعهٔ سدان برای فرانسویان نبوده بلکه هزاران درجه ننگین‌تر بود. ما هم یك ایالت بزرگی محبوب‌تر از آلساس و مهم‌تر از لورن گم کردیم. اگر آلساس و لورن اجزاء معمولی مملکت فرانسه بودند آذربایجان آن ایالت محبوب ومظلوم از اعضای رئیسهٔ بدن وطن ما بود. از قدیم‌ترین عصر تاریخ جان نثار غیور ایران بود وبا پاره‌پاره شدن بند بندش از ایران جدا نمی‌شد.

مگر نه‌همین آذربایجان بودکه پس از شکست پادشاه صفوی ازعثمانیها ودخول اتراك به‌آنجا در کوچه‌ها سنگر بسته سه‌ماه با دشمن جنگیده وتمکین به‌پاره شدن ازپیکر نازنین ایران نکرد.

مگر نه‌سربازان‌آن در شوشتر و شیراز با انگلیس، درخراسان با افغان و اوزبك و ترکمان، در کرمان و بلوچستان با یاغیان دولت جنگید، در لرستان و کردستان و خلاصه در همه جا و در هر شهر یك قبرستان سربازان آذربایجانی بنا کردند.

مگر نه‌قشون‌آذربایجان ازبدو تجاوز روس به‌گرجستان و داغستان وظهور اولین آثار جلو آمدن آنها به سمت ایران قریب بیست وهشت سال کرات متوالیه

درگنجه و ایروان وبادکوبه وشیروان وقـراباغ ومغان و تفلیس خون خـود را ریختند.

مگر نه‌آذربایجان، غاصب حقوق ملت ایران‌وخراب کنندهٔ مجلس ملی‌را نشناخته برضد او قیام نموده و از ابتدا تمکین نکرده و تسلیم نشده، یازده‌ماه با تمام قوای شاه مخلوع * ازسنجابی تا بختیاری جنگیده وبیرق مشروطیت‌را بلند نگاه‌داشته وبرگ درختان ویونجه خورده درکوچه‌ها ازگرسنگی مردند، ولی‌تن به حکم خراب‌کن پارلمان ایران ندادند.

مگرنه با این همه دشمنی باآن ملعون ابدی واین‌همه خونیگری و رفتن صدها وهزارهاجوانان ازکف، تا عزیمت معدودی سرباز روس را به‌شهربرای بازکردن راه وآوردن‌آذوقه شنیدند ازآخرین درجهٔ قحط زدگی و از گرسنگی مردن‌که قریب یك ماه بود آخرین خروار گندم تمام شده بود، فوراً تلگـراف جانگداز معروف رابه‌شاه تنگین‌کرده وگفتند «دست توسل به‌دامن پدرنامهربان زدن بهتر ازنوازش دیدن ازبیگانگان است» وجان خود را برطبق اخلاص‌نهاده فدای استقلال مملکت نموده وگفتند:

گرجان‌مارا خواهی دراین‌راه   گردن نهادیم الحکم لله

وبالاخره مگر نه‌آذربایجان بودکه عاقبت تاب تجاوز صریح دشمن‌رابر حقوق ایران نیاورده به‌جای تلگراف کردن به زنهای سوفراژت (حقوق طلب) لندن و استغاثه بدانان بی خون ریزی خاك خود را تسلیم‌نکرد.

بلی ما هم همچو ایالت مهمی راگم‌کردیم. یعنی اگرچه ظاهراً اسمش‌با ایران است رسمش با دیگران است.**

حالا بالطبیعه این طرز صدمات عظیمه در تاریخ یك ملت اگر کاملا آن به‌انقراض‌اخلاقی نرسیده وپوسیده‌وافتاده‌نباشداسباب یك‌تنبه‌عمومی، یك‌التفات به‌اوضاع ویك‌تجسس‌علل‌ویك همت‌بر‌پیداکردن‌سبب حقیقی‌واصلاح‌آن می‌شود. به حدی‌که بسا شکست بزرگی اسباب خوشبختی ونجات ملتی‌گردد که درست حقیقت اوضاع را می‌فهمد و درپی کشف اسباب حقیقی برآید.

ببینیم در میان متفکرین ودستهٔ پیشرو ایران چه‌تنبه حاصل گشته و چه نتایج

---

* تاده سطر بعد اشاره است به محمدعلی‌شاه ودوران او (ا. ا.)

** اشاره است به وقایع تبریزدرسالی‌که روسها ثقةالاسلام راکشتند(ا.ا.)

استنتاج نموده‌اند وحالا کدام نقشه را دنبال می کنند.

اگر حکم به‌ظاهر شود دیده می‌شود یك‌انتباه حقیقی ابداً اثر خود راظاهر نکرده است. ملت ایران که امیدش را به‌شوستر امریکائی ومستشاران مالیه‌دوخته بود حالا چون او را از دستش گرفتند چشمش را به‌صاحب منصبان سوئدی‌قراسوران ایران دوخته وآنها را ضامن استقلال ایران تصور می کند و از کامیابی آنها اظهار شعف وامیدواری می‌شود وهیچ به‌خاطر نمی‌آورد که مادامی که من ضعیفم و دشمن زورمند چون به‌تهدید و کوتك عبای مراگرفت هروقت بخواهد قبا را نیز می‌تواند بگیرد.

قضیهٔ شوستر

کسی که شوستر را ازفشار بسیار سخت‌آغوش مجلس پافشار وفداکار «لجوج» باآن همه شور وهمت‌گرفته‌و مانند عزرائیل به‌جان‌کنی تمام رگهای حیات ایران را پاره کرده وهیأت اصلاحی مالیه یاآخرین تیرامید ایران را مانند روح از بدن مملکت ما بیرون کشید خیلی به‌آسانی تواند که به‌یك اشاره‌کابینهٔ وزرای «خوش رفتار» ما را تهدید کرده سوئدیها رانیز به‌جای خود بفرستد، چنانکه درولایات شمالی‌راه نمی‌دهد. این امیدها بسیاروا‌هی‌است وبلکه ازخانهٔ عنکبوت سست‌تر است .

اینجا خواهندگفت دولت‌انگلیس نخواهدگذاشت روس چنین‌کاری‌بکند. این دیگر قهقهه می‌خواهد! امید بستن به‌همراهی دولت‌انگلیس درحفظ استقلال ایران وبرآن امید اعتمادکردن‌غفلت ازاوضاع سیاسی‌این‌عصرومخصوصاً مسائل حاضرهٔ فرنگستان وبالاخص بیخبری از سیاست انگلیس ازده سال به‌این طرف است .

سیاست انگلیس

سیاست انگلیس در مقابل روس بطوری که دنبال‌کنندگان سیاست‌وزارت خارجه سر ادواردگری و کتب آبی رسمی راجع به ایران که هرچندگاهی به‌پارلمان انگلیس تقدیم‌می‌شود می‌دانند کاملاً مثل‌حکایت معروف سیاست‌ملانصرالدین با دزد جوال یاتوبرهٔ اسب خودش است که هی فریاد می‌کرد ای‌کسی که‌توبره را [برده‌ای] بیاور وبده والا من می‌دانم چه کنم! دزد پس از مکرر شنیدن این تهدید خسته شده وحس تجسس اوراواداشت که بداند تهدید جناب‌ملاچیست؟

جوال راآورده ودادوخواهش کرد که بگویداگر نمی‌آوردچه‌می کرد ومقصودش از « می‌دانم چه می کنم » چه بود ؟ ملا در جواب گفت مقصودم آن بود که اگر جوال را پس نمی‌آوردی درمنزل خود خورجینی داشتم آنرا دونیمه کرده و دو جوال درست بکنم .

حالا هر سیاستی که دوستانه و مبنی برخواهش بوده و طرف دیگر یعنی «اگرنشد»نداشته باشد بعینه مثل آن حکایت‌است. دولت انگلیس به‌روس‌می‌گوید خوب است شاه مخلوع را دوباره راه ندهید ولی در وزارت خارجهٔ انگلیس هیچ نقشه برای ظهور خلاف یعنی در صورت راه دادن نیست که چه خواهند کرد.

شاید به‌دولت ایران یك مراسله می‌فرستند که حالا که محمدعلی آمده به ایران ما بی‌طرفیم ا؟ یا اینکه‌حالا که روسها مایلند او باشد خوب است شمانیز خونریزی را باعث نشده تمکین کنید!

مگر نه دولت انگلیس حرف رسمی خود را در موضوع استخدام میجر استوکس ازترس‌فریاد «نوایه‌ورمیا» روزنامهٔ ارتجاعی‌روس پس‌گرفت . مگرنه دولت انگلیس از خوف سوء ظن دولت روس به‌او درطرفداری‌امریکائیها خود تلگراف به‌پطربورغ کرد وخواهش کردکه روسها عزل شوستررا مطالبه‌کنند!

افسوس که مجال سخن کوتاه است. وگرنه‌برای روشن کردن کامل‌هریك از مطالب یك مقالهٔ مشروح لازم است.

مقصودآنجا بود که هر سقوط هولناك یك انتباه و تأمل می‌آورد.چنانکه کم وبیش دیده می‌شود ترکها بعد از خسوف بالکان وافتضاح اخیر قدری‌آثار بیداری نشان‌می‌دهند.

پیشروان ایران

آیا پیشروان ایران چه فکرمی کنند ؟ من که نمی‌دانم ! ولی آثارش می‌نماید کـه یا هیچ فکری نیست ویـا همان قراسورانی و حمایت انگلیس است و دقت‌در سئوال وجوابهای مجلس ملی انگلستان و استخراج نتیجهٔ امید از آن به تخلیهٔ کامل‌عساکرروس خاك ایران راوهکذا . فعلاً مسئلهٔ تاجگذاری‌شاه جوان‌وافتتاح مجلس ملی وغیره که‌فروعات بی‌اهمیت است درمیان است وفکری ابدی وعالی برای‌آیندهٔ‌ایران ونجات حقیقی درمیان نیست وکسی کلاه‌خود راقاضی‌نمی کند که‌آیا این بدبختیها منشاء حقیقی ازچه دارند.

در تمام این مدت که به‌جرائد فارسی مداومت داشتم فقط یکبار اشاره‌ای به‌علاج حقیقی‌جدی دیدم آن‌هم ازقلم یك خارجی، که ازطرف خودروزنامه‌های

آتیهٔ ایران و دکتر جردن

ما بی‌اهمیت و بدون التفات گذشته بود ودر ستون غیر مهم جا داده‌شده بودو آن‌مکتوب مسترجوردان امریکائی رئیس مدرسهٔ ینگی دنیائی طهران بود بمناسبت سؤال مدیرروزنامهٔ «رعد» درعید نوروزگذشته از آتیهٔ ایران که در آن روزنامه درمیان جوابهای دیگر نشر شد.

این جواب که فی‌حد ذاته اصل‌الاصول وحقیقة‌الحقائق درد ودوای ایران را بطور ساده بیان کرده بود خودش مستحق تدقیق کامل است، لکن پیش‌از آن می‌خواهم بگویم که یك مقایسهٔ با مزه هم در میان جوابهای اشخاص بزرگ داخله وخارجه که در «رعد» نشر شده درهمان موضوع بی‌فایده نیست واز همه بامزه‌تر مقایسهٔ جواب این کشیش مسیحی است با بزرگترین دیپلومات اسلام یعنی سفیر کبیر عثمانی که سابقاً وزیر خارجهٔ آن دولت بود که آشکارا یك علامت کوچکی در دائرهٔ خود به‌آن انحطاط و بدبختی ملل اسلام که ما را بدین روز انداخته وترقی عالم مسیحی زیرا از کشیش مطلوب ومترقب آن بود وشایدخود مدیر روزنامه هم همین نوع انتظار و تصور می کرد که خواهد نوشت ترقی‌دنیا با دین مسیحی است وهمهٔ این‌کارها دست خدا است، اگرمی‌خواهید ترقی کنید و در دنیا وآخرت نجات یابید بیائید مسیحی شوید. این علاج . اما آتیهٔ ایران را غیر از خدا وپسر خدا کسی نمی‌داند!

نمونهٔ غلط

و از سفیر کبیر عثمانی همه‌کس متوقع بودکه ایرانیان را به فراگرفتن تمدن‌غرب وکسب علم‌تشویق کند. لکن سفیر مزبور تازه بعد ازهزار سال عقیدهٔ ابوالحسن اشعری راکه‌بزرگترین مسئول انحطاط وتنزل مسلمین دنیاشده در جواب‌استفتاء یك روزنامهٔ ملت مسلمان که خود نیز معتقد به مشیت الهی است بیان کرده و می‌نویسد «کارهادست خدا است. ماشاءالله بدنیست و انشاءالله خوب می‌شود»!

بلی همین سفیر بودکه در وزارت خارجهٔ خود سه‌روز قبل از اعلان‌جنگ ناگهانی‌ایطالی وتصرف‌طرابلس درمجلس ملی‌عثمانی یك بیان مبسوط وغرائی از سیاست‌خارجی عثمانی داده،اوضاع عالم وروابط بین‌المللی رابقدری‌مساعد و موافق با دولت عثمانی نشان داده و بقدری سیاست دولت‌را محکم و متین

و بی‌خوف وخطر نمایاند که وکلای آن مملکت هوا را «کاملا» از هرگونه کدورتها صاف تصور کردند.

لکن ببینیم مبشر مسیحی چه می‌گوید. مسترجوردان می‌نویسد که فداکاری حقیقی در راه وطن آنست که اشخاصی وجوانانی وطن‌پرست پیدا شوند که حس حقیقی احیاء وترقی ونجات مملکت را داشته و وجود خود را فدای تعلیم و تربیت‌ملت خودنماید، یعنی همانطورکه تارك دنیاها ومبشرین وخواهران‌مسیحی در جوانی نذر وقف حیات نموده وعمر خود را به‌خدمت حضرت مسیح ودین عیسوی ونشرآن بخشیده وهبه ونذر نموده وباقی عمر خود را ازآن‌خودندانسته ازآن مسیح می‌دانند ووقف شرعی آن راه می‌شمارند جوانان با شور حقیقی باید سر برآرند (چنانکه در همهٔ ملت‌ها دیده شده و امروزه درمللی که برای احیاء خود و بعثت و رستخیزشان می‌کوشند مانند بالکانیها وارامنه وغیرهم) که شور غریزهٔ دائمی وحس باحقیقت بی‌آلایش صاف و پاك داشته، نه‌برای‌شهرت پرستی و افتخار بلکه حقیقةً برای خلاص کشور وملت خود ازاسارت و خدمت به‌ترقی عمرخود رادرراه‌یگانه چارهٔ حقیقی منحصر به فرد نجات وقف وصرف نمایند.

یعنی وطن‌پرستی وملت‌خواهی و مشروطه طلبی حقیقی نه آنست که چون کودکان بواسطهٔ رقابت یا شهرت ودیدن نیکنامی دیگران در یك موقع جنگ‌یا انقلاب یك اشتغال آنی وناگهانی ویك هیجان موقتی وشورنامجویانه مانندیك حملهٔ علت‌صرع ویاشور قمه‌زنهای محرم به‌شخص عارض شده وفقط باظن قوی به غلبهٔ‌نزدیك وتساوی وقوای‌دشمن واعتقاد خام‌به‌رسیدن به سرحد اعلای‌مقصود به‌مجرد غلبه برخصم و تمام شدن هرکار با آن و رسیدن زمان استراحت داخل یك‌جهاد فعلی‌وظاهری کوتاه‌شود، یا اینکه به‌جمع شدن چند نفردر یك سفارتی و یا دور مجلس و حرف زدن و زنده باد ایران گفتن ایران را زنده تصور کرد.

چنانکه در ابتدای مشروطیت وقتی که مجلس ملی منعقد شد در عهد مظفرالدین‌شاه وپس ازاندکی ازاطاق‌نظام به‌بهارستان‌منتقل‌گردیدتازه بهارستان را ترتیب وتعمیر می‌کردند و از آن جمله لوحهٔ سردر بهارستان به‌حکاك داده بودند که‌اسم مجلس‌شورای‌ملی درست‌کرده وآنجا نصب کنند. روزی که سرلوحه را

یادی از یك واقعه

نصب کردند روی آن پردهٔ سیاهی کشیده بودند و برای برداشتن پرده مراسم افتتاح وآئین رسمی به عمل آوردند. بدین‌نحو که تمام‌وکلای ملت وجمعی از رجال دولت و علمای شهر بیرون درآمده و حلقه‌ای در میدان اطراف در ترتیب داده جناب مخبرالسلطنه خطابهٔ غرائی نوشته بود که آنجا خواندند و در یك جملهٔ مخصوص آن پرده برافتاد ولوحه نمودارشد. ولوله پیچید وکف زدند وهورا گفتند و ازآن جمله درآن میان این صدا از طرف یکی ازتماشاچیان شنیده شد که با صدای بلند فریادکرد «زنده بادا مپراطور آسیا». مقصودش مظفرالدین شاه بود. بیچاره گمان میکرد که با اعلان مشروطیت همهٔ اصلاحات تمام شده وآب رفته به‌جوی بازآمد و ایران دو هزار وچهارصد سال تنزلی که از عهد داریوش اول تاآن روز کرده دریك روز قطع کرده بازامپراطور شرق شد.

وطن پرستی راست‌وصحیح نه‌آنست که شخص رئیس یك اردو یاخطیب کرسی مجلس ملی گردد ونقشهای زیاد رنگین وقشنگی روی‌آب بنگارد که به‌یك موج زمهریری شمال، یایك طوفان عمان جنوب همه باطل گردد.

علم و تمدن فرنگی

اصلاح حقیقی، وطن پرستی صادق ومنتج، نجات اصلی و قطعی، خلاص ابدی، فداکاری با حقیقت آنست که‌نه به‌تخدیر و بیحس کردن دردها و اعضای درد کن و نه پوشاندن موقتی معایب با نقشهای رنگین ونه به‌دادن تریاك به علت سرطان و قرحات بدن برای اسکات چند ساعتی، بلکه به احیاء و اصلاح و تقویت وجوان ساختن بنیهٔ طبیعی و پاك کردن خون و پر مایه کردن قوای غریزی کمر بسته آید.

وآن فقط و فقط و باز فقط علم است، یعنی علوم فرنگستان، علوم این عصر، تمدن‌غربی، مدارس، کتابخانه‌ها وباز مدارس جدیده وترجمهٔ کتب‌غربی بهزبان ملی وبازمدارس، ...

وامروزه به‌عقیدهٔ اینجانب‌بزرگترین‌قدم فعلی که وطن پرستان ملت ما باید به‌سوی حق و حقیقت، نجات قطعی، زندگی جاودانی، اصل‌الاصول و جوهر-

تعلیم عمومی

الجواهر وحقیقه‌الحقائق ولب‌الالباب‌علم‌بردارند یعنی قدم اولین همانا حالی کردن کامل و درست خود این مطلب است به‌مردم ایران، و ایجاد یك عقیدهٔ عامهٔ

راسخ در این خصوص که درست مثل شیر به‌حلق عامه ریخته شود که نجات در این است ویگانه وفقط راه‌خلاص وحیات وسعادت وترقی وثروت وقوت وحفظ دین واخلاق وعادات ملی، آسودگی، امنیت، راحت، خوشبختی، عزت، رهائی از اسارت وکل‌اسباب سعادت دنیوی و اخروی در تعلیم عمومی است. و به‌عقیدهٔ من تا این عقیده کسب مسلمیت نکرده و فوق‌العاده در عموم طبقات مردم نشر نشود هیچ راه نجاتی برای ایران نیست.

افسوس وهزارافسوس که تمام‌آثار می‌نماید که این حقیقت محض‌بدیهی هنوز در عوام سهل است، درمیان حوزهٔ چهار نفر ونیم خواص و پیشروان‌ملت در پایتخت وولایات عمده هنوز مسلم نشده و هنوز این جمع معدود بسیار قلیل غیرکافی هم که‌درصورت اجماع کل واتفاق تامشان در یك مسلك باتمام‌جزئیات و خودکشی شبانه روزی در اجرای نقشهٔ خود و استهلاك قوا و اوقات و مال و جان و پشت‌کار در نشر وپیش بردن مقصود متفق‌علیه‌باز کامیابی مشکوك است واعضا کم است، این معدودنیز به‌عدد نفوس مسلك دارند و هر یکی فلسفهٔ مخصوص داشته علل تنزل شرق را از یك امر می‌داند: یکی اوقات عزیز خود را برای تغییر الفباء صرف می‌کند ودلایلی برای مقصود ترتیب می‌دهد (که این واسطهٔ تعلیم آسان است ونشر تعلیم... الخ) غافل ازاینکه برای قبول هر فکر جدید و کلیةً برای پیشرفت هر مطلب تازه در میان اذهان کهنه باز تجدیدآن اذهان با علم بوسیلهٔ هر اسباب ناقص باشد لازم است.

تعداد مسلك به‌عدد نفوس

دیگری زبان اسپرانتو را ترویج می‌دهد. باز نه به‌اعتقاد اینکه این‌خود فایده‌داردبلکه به‌تعبد قول یك‌آخوند که‌گفته اهل دنیا باید یك زبان ویك‌الفبای عمومی قبول کنند. هیچ بدبختی برای ایران امروزه بالاتر ازاین نتواندبودکه جوانان فهمیده وتربیت شدهٔ او اوقات خود را صرف ترویج اسپرانتو کنند.

از این قرار دور نیست که‌برای تازگی و محض یکتائی وافتراق ازعموم وکسب خصوصیت جدیدی فرداهم یکی یك شعبه ازکمیتهٔ سوفراژت‌میلتنت‌های لندن (زنهای حقوق طلب به‌قوهٔ جنگ و انقلاب) را در طهران بنا کرده و از مخزن دلایل‌علم‌لفاظی جدید که مانند دیوان خواجه حافظ برای هر کسی‌مطابق مقصودش یك بیتی دارد دلایل پر ازعبارات فرانسه بیاورد.

جمعی دیگر از فرستادن دعاةاسلام به ممالك غیر مسلم حرف می‌زنند که ملا نوروز نطنزی را روانه کند برود در برلین حدیث «بئرالعلم» را نقل کند، غافل ازاینکه علم است که رنگ هرچیز از شئونات مدنیهٔ مادی ومعنوی، ملکی‌راکافةً تغییر وررونق می‌دهند.

دین مسیحی امروزه که اساسش روی چهار امرعجیب است: (فرزندی خدا، بلند شدن بعد از مرگ و رفتن به آسمان، شفاعت کل گناهان عیسویان، اظهار خارق عادات متوالیهٔ متواترهٔ غریب) به‌قوت جلای علم شکل ظریف منطقی گرفته و به تفسیرمردمان عالم لباس‌گرانبهائی پوشیده ودین اسلام‌باوجود یگانه دین بودنش در میان ادیان ازحیث اصرارش درتوحیدمجرداز‌همت‌جمعی از متأخرین به‌این نحو در دنیا درآمده.

مقصودآنکه اولین کار و نخستین قدم در راه نجات این مملکت بدبخت بیکس‌سعی درمتفق‌گردانیدن‌همهٔ پیشروان ملت وجوانان تربیت شده ووطن‌پرست است در قبول قطعی و ایمان راسخ حق‌الیقین به این بدیهی‌ترین حقایق عالم اجتماعی یعنی انحصار نجات درعلم و پس از آن کوشش متفقانه و فداکارانهٔ این حوزهٔ حق و دستهٔ ابرار برنشر کامل این عقیده در میان افرادکل ایرانیان بهر وسیله از وسایل عالم، بهمان نحوی که آقایان روضه‌خوانان ما در دویست سال گذشته سعی در خلق یك عقیدهٔ عامهٔ راسخ درانحصار نجات اخروی درگریه و روضه نموده وکامیاب شدند.

بعداز دو مقدمه

و چون این دو مقدمه درست شد ملت ایران اجماعاً به‌شاهراه هدایت افتاده وبایك شورعمومی ازاین‌سرتا آن سرایران همانطورکه برای انقلاب بلند می‌شدند، همان‌طوری که تنباکو را چند روزی ترك کردند، همانطوری که بازار ودکانها را بسته قانون اساسی خواستند، همان طوری که در ایام محرم آشفته می‌شوند یکجا به‌سوی این مقصداعلی ومرادکل برانگیخته وکنده شده و مانند بلغاریان سی‌سال پیش ویونانیان هشتاد سال قبل وارامنهٔ بیست سال قبل وژاپونیان پنجاه سال قبل ده ملیون نفوس دامن بر کمر وآستین بالازده به‌کار بیفتند و جوانان تربیت‌شده ازهرگونه‌راههای خدمت‌به‌وطن‌گسسته وفقط به‌تعلیم و نشرعلم پیوسته زندگی خودشان را وقف وحصر تعلیم ملت کور جاهل بدبخت خودنمایند.

آنوقت است که صبح امید ایران عزیز، ایران نامدار باز طلوع کند و نسل جدید ایران قومی دیگر می‌شوند و ازپدران قدیم ونیاکان خود یاد وتقلید می‌کنند،نه‌پدران نزدیك.

آنوقت است که قلب آسیا و مرکز عالم محمدی با شور حقیقـی اسلام پاك می‌جوشد و نور جهادی که در قلوب اردوی بدر و موته شعله ور بود بـاز می‌درخشد.

افسوس که هموطنان ما هیچ چیز از نجـات‌بخشی علم نمی‌فهمند و آنچه به‌زبان می‌گویند ازکثرت تداول است و دلشان‌کاملا ملتفت نیست و هزارها بار در صحبت دیده‌ام که وقتی که در پی‌چارهٔ امری هستند وسائل عاجله وسریعه را (که هیچ وجود ندارد) می‌جویند وتا حرف از عالم‌آوردی بایك خنده و تبسم گویند بلی‌آنهم درجای خود صحیح‌است! اما آقا اجازه بدهید که حالااین‌فقره را ختم‌کرده به‌جائی برسانیم.

یادی از تبریز

فراموش‌نمی‌کنم که‌وقتی که قشون روس اولین‌قدم‌خودرا به‌خاك پاك‌ایران گذاشت یعنی‌به‌بهانهٔ آوردن‌آذوقه واردتبریز شدجمعی از وطن پرستان خالص‌العقیدهٔ عوام بازاری که قلبـی چون ملائکه و حسی چون فرشته، لکن عقلی چون بره داشتند بی‌اندازه متأثر بوده وبیچاره‌های بدبخت نمی‌دانستند چه بکنند وشب‌و روزآه سردمی‌کشیدند که نتیجهٔ یازده‌ماه بلکه سه‌سال زحمت جانفرسایشان ورود خارجی باشد!

یکی از این ملك سیرتان که مرد تاجر پیری بود درکوچه به‌من‌رسید وبا یك تحسری رقت‌انگیز ومعصومانه پرسید فلانی شما می‌دانید اینهاکی از اینجا می‌روند و ماصاحب‌خاك خود می‌شویم؟ من عمداًگفتم آیا اولاد دارید؟ گفت چرا! گفتم آنها رابه‌مدارس جدیده بفرست علم بیاموزند، اگر می‌خواهیداینها بروند! خیال‌کرد مسخره می‌کنم، وباز پرسید فلانی‌ٔراستی اینهاکی میروند؟ و من باز سعی کردم که حالی‌کنم که حرف من جدی است. ولی‌حالی نشد وگفت من فکر حالا را می‌کنم، آنکه تو می‌گوئی عمر من وفا نمی‌کندببینم!

بلی همهٔ این جهالت‌ملت ازکم همتی تربیت شدگان است که از فرائض خود نسبت به‌برادران دیگر جاهل غفلت‌کرده و وظیفهٔ برادر ارشد را به جـای

نیاورده‌اند و از یکطرف نیز جهل مردم باعث عدم نمو حس فداکاری می‌شود، چه که فداکاری هرقــدر خالصانه و به‌قصد قربت باشد تشویق و تقبیح عمومی در نمودادن یاضعیف کردن آن ملکه وهمهٔ ملکات اخلاقیه دخالت کلی دارد واگر مردم ایران آن‌قدرحس کافی برای تشخیص خدام‌حقیقی داشته وقدردانی کارکنان برای نجات حقیقی خود فرق می‌دادند واستقبالی راکه ازستارخان وباقرخان‌یا احترامی‌راکه به‌سپهدار وسردار اسعد می‌کردند از معلمین‌مدارس ومدیران آن می‌نمودند وبه‌جای آسمان‌بردن وکلای نامدار مجلس یاروزنامه‌نگارصاحب‌قلم

اهمیت مؤسسین مدارس

یا خطیب سخنور، بجای مبالغه در اظهار میل‌وپرستش به رؤسای انقلاب، در عوض شهرت دادن به تقی‌زاده، ملك‌المتکلمین ومیرزاجهانگیر خان‌قدری نیزبه‌مؤسسین مدارس مجهول‌الاسم طهران به‌مشیرالدولهٔ حاضر مؤسس مدرسهٔ سیاسی، بـه امین‌الدولهٔمرحوم، به‌میرزاکمال‌ومیرزا ابراهیم سعادت درتبریز ومحاسب‌الدوله دراصفهان ومدیر مدرسهٔ سعادت دربوشهر لطف اظهارداشته وتشویق‌می‌نمودند امروز در هر قصبهٔ ایران مدارس زیاد به‌خرج خـود اغنیاء محل داشتیم، تاکار بجائی می‌رسید که جوانان‌تربیت شدهٔ ملت داوطلبانه به‌مواجب کم حاضروقف عمر بـه تعلیم علـوم و تمدن و اخلاق می‌گشتند ، چنانکه جوانان تربیت شدهٔ ارامنه که از فرنگ یا دارالفنون‌های پتربورغ ومسکوبه‌قفقاز برمی‌گردند اغلب قبول‌مقدس‌ترین‌صنعت معلمی راکرده واغلب دیدم که درصورت مخبر شدن‌میانهٔ دوشغل که یکی معلمی در مدارس بزرگ شهری به‌مواجب ماهی صد تومـان و دیگری معلمی دریك‌مکتب ده دور دست وگوشه به‌مواجب هفتاد تومان بود، شغل دوم را فداکارانه قبول‌کرده‌اند . چراکه ملت ارمنی قدر معلمین را می‌دانند .

مقصودآن نبود که‌پیشروان‌انقلاب مقدس ایران حقی درگردن‌مردم‌ندارند، لکن با وجود حسن‌نیت راهی که می‌رفتند راه نجات قطعی وابدی نبود واگراز اول امر غافل نبودیم وده‌یك‌چهارصد هزار تومان پول جمع شده درکمیتهٔ‌رشت وسیصد وهشتاد هزار تومان پول نقد جمع شده درکمیسیون مالیهٔ انقلاب‌تبریزرا باپنج کرور خسارت دیگردر تبریز ودوکرور خرج باطلهٔ مراسم ظاهری‌جشن‌ها، مجلس ختم‌ها، شیرینی‌خوریهای انجمن‌های ملی، اوراق مطبوعهٔ بیحد وحصر و جرائد وغیره با پنجاه‌کرور خسارتی‌که در ظرف هشت سال گذشتهٔ انقلاب در ایران شد خرج معارف ملی می‌کردیم حال ایران نیز چشم مالیده ومشغول‌دهن‌دره‌های بیداری بود.اگرچه‌بدون انقلاب نیزآزادی تعلیم نبود، لکن‌درصدهشتاد

مخارج را می‌شد تبدیل به‌احسن کرد.

***

باری حالا که شما چندنفر آقایان جوانان پاریس که در میان دویست‌نفر جوانان ایرانی و محصلین در فرانسه مانند اکثر آن‌آقایان از عقیدهٔ داروین و اسپنسر وهگل شیخوخت‌طبیعی ایران وگذشتن درمیان ملل تاریخی وبی‌فایده‌گی کارکردن در راه نجات آن را استخراج نکرده وخواسته‌اید به‌مضمون «غایة الجود بذل‌الموجود» زمزمهٔ حرکتی بکنید اگرجسارت نشود خوب است‌پی‌یك ایمان ویك مراد چسبیده نشر عقیدهٔ «النجاةفی‌العلم» را به‌منکرین بدیهیات قرن چهاردهم وجههٔ‌همت خودفرمایند، وگرنه ازصد تسبیح لعن به‌صمدخان‌مراغه‌ای یا به‌خانوادهٔ رومانوف‌یك ده‌ایران‌آباد نشود!

باید به‌مردم حالی کرد که نجات آنها دست خودشان است و به‌فرمایش جناب عاصم بیك خدا را آنها بی‌اراده خلق نکرده . باید از همین یك عقیده وممدوح عقاید عالیهٔ باقیهٔ تشیع یعنی افکار جبر(که در این باب شیعیان بهترین وارث معتزلهٔ قرون اولی اسلام ، آن حکمای عالیمقدار که اگرتعصب بدبختانه و شریرانهٔ متوکل و اخلاقش نبوده وزمام اسلام دردست آنها مانده بود هرگز انحطاط اسلام که امروز به قعردرهٔ عمیق خود رسیده شروع نمی‌گشت) استفاده بکنیم .

آمد لود فرانکیس (و) جان تیو در ورتایم

دست‌بافتهای لری و بختیاری

روکتی(جوال)، (تصویر ۲۶ب)

(دنبالهٔ مقالهٔ سابق)

تحقیقات

در میان قبایل ساکن جنوب ایران، و به‌ویژه درمیان ایل قشقائی و ایل افشار، کیسه‌های منفردی باابعادی به‌میزان ۱۵۰ سانتیمتر، عرض، ۸۰ سانتیمتر، طول، بافته می‌شود که اغلب از وسط‌دوخته شده‌اند و به‌این ترتیب دارای دو کیسهٔ متصل به‌یکدیگر می‌گردند. به‌این نوع جوال روکتی[۱] نام داده‌اند.

همان‌طور که در مورد خرجین‌ها گفته شد، دهانهٔ روکتی نیز با استفاده از «زنجیره‌های» درهم رونده که در میانهٔ «شکاف»های موجود در رویهٔ پیشین، تعبیه شده‌است، بسته‌می‌شود. بنظر می‌آید که لرها و بختیاری‌ها در مقایسه باهمسایه‌های جنوبی وشرقی‌شان، علاقهٔ کمتری به بافت روکتی نشان‌داده‌اند.

نمکدان (تصاویر ۲۷ - ۳۷ الف)

کیسه‌هائی که به‌جای داشتن دهانه‌ای عریض، دارای گردنه‌ای باریك در قسمت فوقانی هستند، معمولا «نمکدان» وگهگاهی «قاشق‌دان» نام‌دارند. باوجود اینکه ابعادگردنه نسبت به‌بدنهٔ نمکدان می‌تواند تغییر زیادی (یعنی بزرگتر یا کوچکتر بشود) بکند، نیاز به‌جلوگیری از ریزش‌محتویات کیسه بوسیلهٔ خودشکل نمکدان تأمین می‌شود.

علاوه‌بر نمك که متداول‌ترین ماده‌ایست که در این کیسه‌ها نگهداری می‌شود، مواد دیگری نیز نظیر کشك، خشکبار و غیره توسط مؤلفین در آنها مشاهده شده است.

مورد استعمال‌دیگر این کیسه‌ها توسط شخصی که‌ازاردوگاه«بویراحمدی» درکنار جادهٔ آغاجاری به‌بهبهان دیدن کرده،مطرح شده است[۲]: در میان طوایف

۱ـ این کیسه‌ها در ناحیهٔ سیرجان وکرمان به‌این نام شهرت دارند.

۲ـ این اطلاعات از طرف جاسلین دامیجا، عضو «انجمن فرش تهران» و کارشناس هنرهای‌دستی که درایران به‌کار اشتغال دارد، در اختیار مؤلفین گذارده شده.

«بویر احمدی» از این نوع کیسه‌ها ظاهراً برای نگهداری، محافظت، وحمل و نقل ظروف فلزی، سفالی ویا دراین اواخر از لوازم شیشه‌ای، و ظروف محتوی روغن‌آشپزی استفاده می‌گردد.

بیشتر نمکدانهای قبایل لر وبختیاری دارای حاشیه‌ای از بافت‌گره‌داردر قسمت تحتانی هستند. این حاشیه‌ها کاربردی تزئینی و استحکامی بـرای قسمت تحتانی کیسه‌ها دارند.

شیرازه‌ها معمولا از موی سیاه بز بافته می‌شود . تارهای قسمت فوقانـی کیسه درهردوطرف گردنه اغلب گلابتون دوزی شده وسپس در قسمت‌های‌انتهائی بیکدیگر می‌پیوندند. این‌تارها درحمل ونقل نمکدان‌هابکارمی‌روند ومحتویات کیسه‌ها را می‌توان بیرون ریخت ویا با دست بیرون‌کشید. بافنده‌ها گـهگاهـی تارهای خارجی بسیار درازی را برای ساختن دسته‌ای که بتوان با آن کیسه را حمل‌کرد، بکار می‌برند.

در شانه‌های پائین‌تر ازگردنه، حلقه‌های فلزی نیز می‌توان پیداکرد. یك دسته را می‌توان به‌این حلقه‌ها متصل کرد. زمانی که درکیسه ازاین دسته‌هااستفاده نشده باشد، کیسه را معمولا از ناحیهٔ‌گردنه بلندکرده وحمل ونقل می‌کنند، که‌به این‌ترتیب بیشترین فشار وفرسایش در میان‌گوشه‌ها و خودگوشه‌های این قسمت ایجاد می‌شود. آسترهائی از پارچه ونیز چرم در ایـن کـیسه‌ها مشاهده شده است.

نمکدانها توسط‌بیشترقبایل‌ایرانی‌وبرخی‌روستائیان ده‌نشین بافته‌می‌شوند. اما قبایل لر وبختیاری، نظیر افشارها، علاقهٔ بیشتری به‌تهیهٔ آنهانشان میدهند.

چنته

چنته‌ها کیسه‌های‌کوچك باابعادهای‌گوناگونی هستندکه در مواردمختلف از طرف مردمـان ایلاتی و روستائیان و حتی ساکنین شهرها به‌یك میزان مورد استفاده قرار می‌گیرند.

اغلب چنته‌های قبایل لروبختیاری دراز وباریك‌اند وبادستهٔ‌گلابتون‌دوزی شده که بکمك حلقه‌های‌فلزی‌ای‌که به لبه‌های دهانه‌دوخته شده است، به‌آن‌متصل می‌شوند. این‌ها معمولا دارای حاشیه‌ای‌کوچك ازبافت‌گره‌دار درقسمت‌تحتانی و شیرازه‌هائی از موی سیاه بزدر دوکناره هستند. نوع دیگری ازچنته که‌تفاوتی

با نوع فوق‌الذکر دارد، از تاکردن یك قطعهٔ منفرد در میانه و دوختن دو طرف باز و قسمت تحتانی آن، بکمك موهای سیاه بز، بوجود میآید. ایـن نوع چنته دارای حاشیهٔ بافت‌گره‌دار نیست.

کلیهٔ چنته‌هائی که پیشتر ذکرشان رفت، دارای پشت وروهائـی نقش‌دار هستند که دو رویه تفاوت چندانی از یکدیگر ندارند.

شکل این کیسه‌ها و طول دسته‌های گلابتون دوزی شده‌شان، نشان‌میدهد که این کیسه‌ها را معمولا برروی شانه حمل میکرده‌اند.

ب ـ روپوش، روکش ومفرش

گلیم

دست بافتهای بی‌گره‌ای که در فارسی«گلیم» نام دارد، گهگاه توسطشهر نشینان بعنوان جانشین درجه‌دومی برای قالی‌های بافت‌گره‌دار بحساب‌می‌آیند، که می‌تواند در سطح قبیله‌ای هر تعبیری جز این داشته باشد!

گلیم‌بافی همواره پابه‌پای قالی بافی پیش رفته بود وبه‌آن باید بصورت یکی از نمودارهای سلامت ونیرومندی قبایل نگاه‌کرد. پراکندگی تدریجی زندگی ایلاتی در ایران این نتیجه را دربر داشت،که در اثنائی که قالی بافی توفیق ادامهٔ حیات خود را در محدوده‌ای تجارتی - می‌یافت،گلیم بافی درکنار خطوط سنتی، وپای‌بندی به‌هنر بسرعت روبه‌تنزل می‌گذاشت.

گلیم‌ها از نظر روش بافت، اندازه، وزن و رنگ تفاوتهای چشم‌گیـری دارند وبه‌همین نحوکاربردهائی متفاوت نیز دارند. بطورکلی‌گلیم‌ها بعلت سبکی و بزرگتر بودن دارای‌کار بردی بیشتر ومتنوع‌تر از قالیچه‌ها هستند. برخی از انواع احتمالا برای استفاده در روی زمین بافته نشده است. بلکه ازآنهابعنوان روپوشی برای متعلقات انبار شده‌وهمچنین برای‌تزئین داخل چادر استفاده‌میشده است. انواع دیگر، هرچند، با ساختمانی قدرتمند ومقاوم، این اجازه را میداد که ازآنها بعنوان‌کف پوش هم استفاده بشود.

شوشتری

برخی‌گلیم‌های‌بختیاری درواقع بقچه بندهائی که درفارسی به«شوشتری» مشهورند، از نظربافت، طرح ورنگ‌آمیزی شباهت زیادی به برخی‌ازگلیم‌های بختیاری دارند،که به احتمال زیاد به‌شهر شوشتر منسوبند. شوشتر درطی قرنها

مرکز عمدهٔ بافندگی وهمچنین یك مرکز مهم ارتباطی بین قبایل بختیاری ـ در اثنای دوران قشلاق‌شان ـ وجمعیت ساکن شهرها بوده است. ودر طی همین‌دورهٔ دراز مدت‌قرابت‌بین‌این دوگروه‌بود که مبادلات فرهنگی ویژه‌ای را میان‌ساکنین شهر شوشتر ومردمان بختیاری هم‌جوار، که برخی‌شان در همان شهر ساکن‌شده بودند، آغاز کرد.

بادرنظر گرفتن‌این‌نکته، جای شگفتی‌نیست که «شوشتری‌های» سبك‌وزن‌و گلیم‌های بزرگتر و بسیار سنگین‌تر بختیاری این‌چنین شباهت نزدیکی بیکدیگر داشته باشند.

درگذشته‌زمانی که‌شخص ثروتمندی به‌حمام‌عمومی میرفت، برای‌نگهداری و حمل لباسها، واقلام دیگری نظیر حوله و«سرپیچ» (برای پوشاندن‌موی‌خیس بانوان) وسوزنی از بقچه استفاده می‌کرد که این بقچه بنوبهٔ خود در شوشتری جا می‌گرفت. هنگام رسیدن به‌حمام «شوشتری» باز میشد وروی سکوی‌رخت‌کن گسترده میشد. برروی«شوشتری»، «سوزنی» قرار می‌گرفت و برروی«سوزنی» حوله را پهن میکردند، لباسها در میان بقچه وروی حوله باقی می‌ماندند، بعداز اتمام شستشو، لباسهای چرك، جای لباسهای تمیز را در بقچه می‌گرفتند و این لباسها بنحو متشابهی درون بقچه تا وبسته میشد.

کاربرد شوشتری صرفاً به‌آن چه‌ذکر شد، محدود نیست، حتی در اثنای استحمام هم ازآن به عنوان «سجادهٔ جانماز» استفاده میشد و در سایر محل‌ها و خانه‌نیز، موارد استعمال‌فراوانی داشت.

به‌احتمال بسیار زیاد، این قطعات، بدست بافنده‌های شهر شوشتر و نه بافنده‌های ایلاتی‌قبیلهٔ بختیاری بافته میشد. این‌قطعات هم در این نمایشگاه‌عرضه شده‌اند، زیرا که از نقطه نظر روش‌کار وجنبه‌های هنری، این قطعات بسیار به بافته‌های بافت بی‌گره بختیاری نزدیك‌اند وهمچنین به‌این دلیل که این بافته‌ها نفوذ ورابطهٔ‌مردم چادرنشین وجماعت ساکن شهرها را بریکدیگر بخوبی‌تصویر می‌کنند.

سفره

واژهٔ سفره‌اصلاعربی است ودر زبان عربی وترکی ازآن با معنائی‌تقریباً مشابه باآن چه در فارسی است، استفاده می‌شود. بعلاوه، گرچه واژهٔ سفره‌بطور کلی یادآور یك‌پارچهٔ‌گستردنی برای صرف غذاست، اما اصطلاح «سفره» به

پارچه‌ها و روپوش‌هائی که موارد استعمال دیگری نیز دارند، اطلاق میشود. یکی از این موارد استعمال در عروسی‌ها است؛ که به آن سفرهٔ عقد می‌گویند.

نوع دیگر «سفرهٔ آرد» است که برای جمع کردن آرد، در زمان بیرون آمدنش از آسیاب بکار برده می‌شود. چهارمین کاربرد «سفره» گرم و تازه نگهداشتن نان، به هنگام بیرون آمدنش از تنوراست. به‌این نحو که نان تازه را دروسط «سفرهٔ نان پزی» قرار داده وچهار گوشهٔ آن را در وسط روی هم‌گذاشته وآنرا گره می‌زنند. کاربرد دیگری که بسیار به‌این یك نزدیك است: «سفرهٔ نان پزی» است، که در آن خمیر نان را در روی سفره آماده کرده و می‌گسترانند که برای پخت درتنور آماده شود.

سالها قبل «سفره» تقریباً در کلیهٔ مناطق ایران بافته میشد. دربرخی نواحی این کار رواج بیشتری داشت که از این میان ورامین و خراسان را می‌توان نام برد.

مؤلفین تعداد بسیار محدودی از این نوع دست بافت بی‌گره لری و بختیاری را مشاهده کرده‌اند. آن دسته از سفره‌ها که در این نمایشگاه عرضه شده‌اند، باحتمال‌زیاد، ازنوع «سفرهٔ‌نان‌پزی» هستند که اندازه وکیفیت‌بافتشان شاید بهترین نمودار تأئید این نکته باشد.

جاجیم

یکی دیگر از دست بافت‌های متداول زندگی سنتی در ایران، «جاجیم» است. جاجیم‌ها به شکل نوارهائی دراز وباریك، به‌عرض از ۱۵ تا ۳۰سانتیمتر بافته می‌شوند. اینان «تار ـ روی» هستند (یعنی فقط تارهادیده میشوند وپودها زیر تارها مخفی می‌مانند) واغلب طرحهائی با تارهای اضافی دارند وزمانی که پس‌ازنقش اندازی دیگرنیازی به‌وجودشان نیست، درپشت جاجیم باقی‌می‌مانند. جاجیم را می‌توان به‌اندازه‌های‌گوناگون بافت، عرض آنها باتعداد نوارهائی که بهم دوخته می‌شوند و طولشان با طول دلخواه نوارها مشخص خواهد شد. جاجیم پوششی سنگین وبا دوام است وحتی زمانی که برروی یك نمد ویا یك لحاف دوخته شود، حتی‌گرمتر نیز میشود.

در ماه‌های سردزمستان، بسیاری ازکرسی‌ها، درگذشته وحتی امروزبایکی از این جاجیم‌ها پوشانده می‌شود. در میان برخی قبایل، بخصوص ترکمن‌ها،

جل اسب ازچنین نوارهائی درست میشد . از مناطقی که درآنها ظاهراً جاجیم به‌فراوانی بافته می‌شود، می‌توان ازآذربایجان به‌طرف زنجان ، و منطقه‌ای در شمال غربی مشهد، حدود قوچان را نام برد. تعداد محدودتری ازدست بافتهای جاجیمی را می‌توان بـه‌فارس نسبت داد، که ازمیان اینان تنها تعدادی انگشت شمار را می‌توان با اطمینان به‌لرهای فارس منسوب داشت.

هیچ جاجیمی تابحال دیده نشده که بتوان به‌بختیاری ویا لرهای لرستان منسوب کرد . به‌لحاظ عدم وجود نمونه‌ای درجه اول، دراین نمایشگاه جاجیمی به‌معرض نمایش‌گذاشته نشده است.

ج ـ تجهیزات چهارپایان

چهارپایان نه‌تنها منبع درآمد یك قبیله هستند، بلکه منبع اصلی تغذیه و همچنین محصولات بافتنی، وحمل ونقل‌آنها نیز محسوب می‌شوند، که‌هریك به‌نوبهٔ خود، اهمیت بسزائی دارد.

در میان تمام حیوانـاتی که زندگی قبیله‌ای را تـأمیـن می کنند، اسب ارزشمندترین وبااعتبارترینشان است، ومظهر دلاوری و غرور رئیس یك قبیله و پیروانش شمرده می‌شود. بنابراین جای تعجب نیست که این حیوان و گهـگاه الاغ وشتر مورد توجه بافنده‌ها قرار می‌گیرند.

پوشش حیوانات

درگذشته، در برخی از نقاط ایران، مثل آذربایجان و فـارس، پوشش حیوانات به‌مقدار زیادی بافته میشد. قبایل لروبختیاری نیز به‌سهم‌خودمی‌بافتند؛ اما مجموع بافته‌هایشان چندان زیاد نبود. آنها که از قبایل لر و بختیاری بدست می‌آیند معمولا دوشکل عمده دارند:

۱ـ مربع مستطیل که برای پـوشش اسبها و احتمالا شترها بکـار می‌رفت.

۲ـ مربع‌شکل، که‌دارای دوبازو دربخش فوقانی‌ست و درزیرگردن‌اسب بسته می‌شود. اینان هردودارای‌کاربردی مخصوص بخود ودرعین‌حال جنبهٔ زینتی نیز دارند. که درآن‌ها بیشترین بخش بدن اسب ازسرما، مگس وغیره‌محافظت می‌شود، ودرعین‌حال می‌توانند به‌صورت یك‌اثرهنری نیزباشند، بعلاوه‌زیباترین

این قطعات در مواردی نظیر عروسی - پذیرائی و اعیاد مذهبی استفاده می‌شود. بغیر ازاین پوشش‌ها که به‌جل، جل اسب، یا رو اسبی موسومند، قطعات کوچکتر دیگری هم وجود دارند که برای پوشاندن روی زین (روزینی، یاروپالانی، یا روتکلی، یاروالاغی) بکار می‌روند. بخش اعظم این‌بافته‌های کوچك‌تر، ازبافت گره‌دار تشکیل می‌شوند، درحالی که قطعات بزرگتر، از بافت بدون‌گره تشکیل می‌شوند.

مال‌بند (تنگ یانوار)

باتوجه به‌این واقعیت‌که تمام متعلقات یك قبیله در حال کوچیدن برپشت این حیوانات بارکش حمل می‌شود، نیاز به‌بستن بارها به‌طور محکم ومطمئن‌بر پشت آنها کاملا روشن است . اگرچه ریسمان دراز و تاب دار می‌تواند کاملا این مهم را به انجام برساند ، اما مسلماً قادر نیست‌که با زیبائی و دوام مال بندها برابری کند .

اصولا مال‌بند به‌اندازهٔ‌کافی دراز بافته می‌شود‌که بتوان‌آن راچندین‌بار از زیر شکم حیوان واز روی باری‌که برپشت‌آن است، عبور داد. برای ایجاد فشار وحفظ آن از یك قلاب محکم چوبی، یا یك حلقهٔ مقاوم فلزی‌که به‌یك‌سر مال بند بسته شده است، کمك‌گرفته می‌شود.

مال‌بندهای لری وبختیاری‌بوسیلهٔ دستگاه‌افقی (دستگاه معمولی‌بافندگی) بافته نمی‌شوند بلکه بکمك یك‌دسته‌کارد یا لوحه بافته می‌شوند. این روش به «تارپیچانی» و یا «لوح بافی» موسوم است[۱].

قطعهٔ تزئین شده نوعی بافته است‌که هردو روی‌آن دارای طرح می‌باشد و رنگ طرحهای پشت وروی بافته نسبت به‌یکدیگر معکوس است. اغلب دیده می‌شودکه یك سراین مال‌بندها راگلابتون دوزی کرده‌اند.

بیشترین تعداد مال‌بندهای ایران متعلق به قبایل قشقائی در فارس است، لرها هم درتولیدشان دست داشتند،اما ظاهراً کمتر ازقشقائی‌ها می‌بافتند. آن‌دسته که مورد بحث هستند، دارای عرضی به‌حداقل چهار سانتیمتر تا حداکثرهشت

۱ــ برای‌کسب اطلاعات بیشتر در مورد روش تار پیچانی (لوحه بافی) به کتاب‌آیرین امری مراجعه‌کنید. طبق اطلاعاتی‌که خانم سارا شریل، در اختیار مؤلفین‌گذاشته‌است سایر مال‌بندهای عشایری(بجز لری وبختیاری) بوسیلهٔ‌دستگاه ساده بافته می‌شوند.

سانتیمتر می‌باشند.

نوارهائی که باروش تارپیچانی بافته می‌شوند، دربعضی‌مواقع‌دیده شده که آنها را بریده و بـه عنوان دسته به خورجین می‌دوزند، و یا برای تشکیل «زنجیره» برقسمت فوقانی خورجین‌ها، و یا دربعضی موارد برای درست‌کردن پوزبند حیوانات بکارمی‌برند.

اغلب این مال‌بندها از پشم وگهگاه نیز از پشم وپنبه بافته می‌شوند.

یراق حیوانات

حجم محدودی ازیراقهای حیوانی ازقبایل لر وبختیاری که دربازارهای محلی و یا سایر نقاط برای فروش ارائه شده بودند، مشاهـده شدند. مؤلفین این جزوه، تنها با دو نوع اساسی آنها برخوردکرده‌اند:

نوعی که فراوان تر دیده می‌شود، به منظور پوشش و تزئین سر و پوزهٔ حیوان‌بافته می‌شد.

(پوزبند، یا پوزه‌بند)، از نوارهای بافت لوحی که به یکدیگردوخته شده‌اند و به زیبائی تزئین شده‌اند، تشکیل می‌شود.

نوع دیگر موسوم به سینه‌بند یا سینه پوش، تنها نوع از این دسته است کـه برای مؤلفین شناخته است. از این یراق برای تزئین سینهٔ اسب استفاده می‌شده است.

خصوصیات ویژهٔ دست‌بافت‌های بی‌گره لری وبختیاری

شباهت‌هائی که درمیان بافته‌های لری و بختیاری وجود دارد این‌امکان‌را به وجود می‌آوردکه بتوان آنهارا بصورت‌گروهی دانست‌که ازتولیدات قبایل دیگرایران متمایزاست. با درنظرگرفتن‌سرشت این پژوهش ومشکلاتی که‌پیش‌تر ذکرشد، بخاطرضرورت، کوشش اساسی دراین‌نمایشگاه بجای آنکه مصروف نمایش‌وجه تمایزبین تولیدات طوایف‌گوناگون قبایل بشود، بیشترصرف‌اثبات وجود نمادهای مشترك وموجود بین تولیدات لری و بختیاری درمجموع‌گردیده است.

سه ماده دربافته‌های لری و بختیاری پیدا می‌شود: پشم، پنبه وموی بز. هم‌چنانکه در توضیح پای تصاویر دیـده می‌شود، ترکیبات رنگ تنوع‌بسیاری دارد کـه از رنگهای تیره و ملایم تا رنگهای شاد در آن وجود دارد، علت اینکه بیشتر رنگهای موجود، از دسته رنگهای تیره‌اند. به این‌خاطر است که

رنگها بیشتر اصلیت طبیعی داشتند، نقاطی که قبایل در کوچ کردنشان ازآنها می‌گذشتند بودند که نوع رنگهای بافته‌ها را مشخص می‌کردند . بافته‌های لری ازفارس، اغلب با « ته رنگ » رنگهائی که توسط سایر قبایل آن‌ناحیه ازجمله قشقائی‌ها ، بکارمی‌رفته است، شبیه بودند . بهمین‌ترتیب با ترکیب رنگهای‌قرمز تیره ، قرمز و آبی ، نظیر قطعات لرستانی ، به بافته‌های کردی نیز بی‌شباهت نیستند .

استفاده از نخ سفید ، بجز در لرستان که کمتر از آن استفاده می‌شود،در نواحی لر و بختیاری نشین به فراوانی انجام می‌گیرد . این کار به بافته روح زندگی وبعد می‌بخشد ، زیرا که قسمت‌های نخی حتی درقطعات قدیمی‌نیزسفید روشن باقی می‌مانند .

درواقع برخی از قدیمی‌ترین نمونه‌های مورد نمایش، حاکی ازکثرت استعمال این ماده‌اند، که این‌خود یك اعتقاد عمومی‌را می‌گوید .

ابریشم با ته رنگ خصلتی‌اش نظیر قرمز در هیچیك از قطعاتی که در معرض نمایش است و نیز درهیچیك از قطعات دیگر تولیدی لری وبختیاری که مورد بازدید مؤلفین قرارگرفته‌اند، دیده نشده است .

الف ـ کیسه : زیباترین‌نمونهٔ بافته‌های‌لری‌وبختیاری درمیان کیسه‌هایشان پیدا می‌شود . درواقع‌هیچ قبیلهٔ دیگری درایران نمی‌تواندداری تعالی بیشتری دراین زمینه بشود .

۱ـ روش‌های کار : اساساً سه روش بکار می‌رود : سماق بافی (برزمینهٔ بافت ساده یا سرتاسری)، بافت‌گره‌دار و بافت ساده .

استادانه‌ترین کیسه‌ها با استفاده از ترکیبی از هرسهٔ این روشها بافته می‌شوند . ساده ترین‌شان دارای پشت و رویی از زمینهٔ بافت ساده ، می‌تواند برای بیشترین قسمت‌های رو و پشت مورد استفاده قرارگیرد، که قسمت‌های‌باقی مانده با بافت ساده تزئین می‌گردد . بعضی قطعات کوچك از سماق بافی سرتاسری درهردو روی بافته برخوردارند .

آن چنان‌که قبلا اشاره شد ، کف کلیهٔ کیسه‌ها بااستثناهای مختصرازبافت گره‌دار پر شده‌اند .

علاوه برروش‌های فوق‌الذکر ، روشهای دیگری نیز یافت می‌شوند . از

روش بافت مضرس برای بافتن کیسه‌هائی استفاده می‌شود، که این روش صرفاً ازگلیم بافی مشتق شده است . نظیر همین توضیح را می‌توان در مورد نوعی کیسه که با استفاده ازروش پیوست مضاعف بافته می‌شود ، نبزداد .

درمناطقی نظیرفارس، وهم‌چنین در ورامین کیسه‌های لری گاهی با تولیدات قبایل همسایه ازخصوصیات مشترکی برخوردارند. گهگاه قطعاتی پیدا می‌شوند که با استفاده از روش نقش اندازی با تار وپود اضافی بافته شده‌اند .

از این روش‌هـا معمولا بندرت در بافته‌هـای لری و بختیاری ، یـافت می‌شود .

۲ـ **نقوش** : برای بافنده‌های سنتی، روش‌های مشخص کارموجب کاربرد نقوش مشخصی می‌شد . این نکته در بسیاری ازمناطق مسکونی قبایل چادرنشین و بخصوص در منطقهٔ لر وبختیاری‌نشین مصداق دارد .

نه تنها نقش‌های موجود در بافته‌های گره‌دارشان با بافته‌های بی‌گره‌شان متفاوت است، بلکه حتی درمیان بافته‌های بی‌گره‌شان نیز، طرح‌ها برحسب‌روش انتخاب شده تغییرمی‌کنند .

طرح‌هـائی که در سماق‌بافی روی یـك زمینهٔ بـافت ساده انجام می‌شوند

احتمالا ویژه‌ترین‌خصوصیات طرح‌های لر و بختیاری‌ها ازسماق‌بافی‌شان بریك زمینهٔ نخی‌سفید مشاهده می‌شوند. این‌نوع‌کار که برپشت وگهگاه برروی کیسه‌ها دیده می‌شود، دارای جنسی تااندازه‌ای خشك وسخت‌است. درحالی که تنها قسمتی ازپشت به این ترتیب بافته شده است، پیوست را دربقیهٔ نقاط بافته که از پشم است ، می‌توان با استفاده از روش بافت مضرس‌تکمیل کرد.

نقوش با پشم (که معمولا به رنگ آبی یا قرمزاست وپود اضافی) بریك زمینهٔ سفید نخی بافته می‌شوند. این ترکیب اثرشگفت انگیزی ایجاد می کند .

طرحها به شکل ترکیبی از وجوه هندسی و یا ترکیبی تار عنکبوت مانند قرار می‌گیرند. یك طرح بسیار متداول یك خشت قلاب شده است که سطح آن با یك‌گره چهارحلقه‌یی هندسی که تا اندازه‌ای یادآور آن طرح معروف چینی است که بـه « گره سرنوشت » شهرت دارد پرمی‌شود .

این امر تا آن حد در بافته‌های بختیاری‌ها و لرهای فارس متداول است که می‌توان آنرا، ازخصوصیات‌ویژهٔ بافته‌های این‌قبایل دانست. سایرطرح‌های متداول دوپرنده‌اند که مقابل یکدیگر نشسته‌اند وبا خطوطی‌زاویه‌دار دورشده‌اند و دوحیوان بهم‌چسبیده (احتمالا پرنده) با سرهائی که درجهاتی‌مخالف یکدیگر قراردارند.

شخص به این‌اندیشه می‌افتد که به جستجوی‌طرحهائی که درحالتی‌دیگر احتمالا بسیار تجریـدی بنظر می‌آید، برود. بعنوان مثال، به‌خاطر بخیه‌های کوچکی که می‌توان به شاخ تعبیرش کرد، نقش پیچیده‌ای به‌کمك يك رشته از این سرهای شاخ دار، جان می‌گیرد. به طریقی متشابه، چیزی کـه در حالتی دیگر بسادگی می‌توان آن را يك چند وجهی‌قلاب شده فرض کرد، بدل‌به‌نشان خانوادگی می‌شود که دوحیوان آن را نگاه میدارند.

سماق بافی روی يك زمینهٔ نخی، اساساً درمیان تمام قبایل لر و بختیاری متشابه است، هرچند که می‌توان تفاوتهائی نیز پیدا کرد. گهگاه رد نقش‌های بافته شده به لحاظ استفاده از يك رشته بخیه‌های ثانوی تزئینی از پشم آبی یا قرمز، زمینهٔ بافته شده را ممکن است تا حدودی کدر کرده و بعضاً تقریباً تمام زمینهٔ سفید را بپوشاند. این‌نوع بافت را می‌توان درقطعاتی‌متعلق‌به بختیاری‌ها پیدا کرد.

بافت بخیه‌های اضافی بعضاً آن چنان کامل می‌شودکـه تمام زمینهٔ سفید راکاملا می‌پوشاند. دربافته‌های لرهای فارس، سماق بافی، روی یـك زمینهٔ نخی سفید، به لحاظ استفاده از رشته‌های پشمی با رنگهای روشن وشاد تأثیر مطبوعی دربیننده می‌گذارد. دراین قطعات ازرنگهای قرمز، آبی، زرد وسبز باترکیبی دل‌نشین استفاده می‌شود. طرح‌ها بیشترمرکزیت می‌یابند وپراکندگی کمتری از قطعات بختیاری دارند قطب‌های افقی لوزی‌های قلاب شده، مربع های بزرگ شطرنجی، حتی بوته‌ها هم از درشان پیدا می‌شود. دراین میان، شخص پژوهنده می‌تواند نفوذ طراحی قبایل قشقائی‌را پیدا می‌کند. این نکته را نیز باید ذکرکنیم که این نوع سماق بافی را برزمینه های پشمی نیز انجام می‌دهند، که دراین‌صورت بافته درمجموع‌نرم‌تر وطرحش درشت بافت‌تراست. کیسه‌هایی باکیفیت نامرغوب‌تر اغلب به این‌ترتیب بافته می‌شوند.

ب ـ طراحی در سماق‌بافی سر تاسری

زمانی که کلیهٔ پودهای اصلی با سماق بافی پوشیده می‌شود، طرح‌های کیسه‌ها معمولا با آنها که پیشترذکرشان رفت، تفاوت می‌کند. ترکیب اساسی تا حدودی مداوم است: یک مرکز سرمه‌ای رنگ حامل طرحهاست، درون حاشیه‌هایی از یك یا چند رنگ مختلف، محدود می‌شود. نمونه‌ای از این طرحها عبارتنداز: گل‌بته های درشت که جای شان را متناوباً با اشکالی عقرب مانند تعویض می‌کنند. ردیف‌هائی از چند وجهی‌های پلکانی که بادقت ترسیم شده‌اند، با ترکیبی‌گل مانند، اشکالی پرنده مانند، و ستاره هائی که در مربع هائی محاط شده‌اند. دراین طرحها تصاویر بسیار درشت کمتردیده می‌شوند، به استثنای کیسه‌های متعلق به‌لرستان که پژوهنده می‌تواند رشته‌ای از ۲ یا ۳ یا چند وجهی که سایر اشکال را کوچك‌تر می‌سازند، و یا حتی یك مدالیون که صرفاً وجه مرکزی را می‌پوشاند مشاهده کند.

اشکال‌تا اندازه‌ای بزرگ،گهگاه با استفاده ازاشکال‌جانوران‌درتصاویری پیچ و تاب‌دار درسرتاسر حاشیه ادامه می‌یابند. روی این‌حرکت اغلب برخطی ممتد ـ که به عقب و جلو ادامه می‌یابد وکنگره هائی که عوامل اصلی را در حاشیه‌ها دوره می‌کند تشکیل‌می‌دهد وآنهارا باتاب زیادی بهم می‌پیوندد ـ تکیه می‌شود.

این روش برای ایجاد تأثیری از وجود رابطهٔ بین اشکال‌گوناگون ـ روش بخصوص موفقیت‌آمیزی است.

زیباترین‌نمکدان‌ها،آنهائی‌اند که طرح‌روی‌شان‌بخاطرشکل‌بخصوص‌شان باگردنه‌ای که بعنوان بخشی از کیسه تلقی می‌شود و نه صرفاً به شکل یك‌زایدهٔ جداگانه، ترکیب پذیرفته باشد. بسیاری ازنمکدانهای‌لرهاوبختیاری‌ها به چنین ترتیبی بافته می‌شوند، شاید نتوان درهیچیك ازسایربافته‌های اینان آن‌اندازه‌از تنوع ومهارت درطراحی‌راکه در بافت این‌کیسه‌ها بکار می‌رود، پیدا کرد.

ج ـ طرح‌های موجود در بخش‌های بافت‌گره‌دار

وجودبافت‌گره‌دار درقسمت‌های‌تحتانی‌کیسه‌ها خود ازبارزترین‌نمادهای کیسه‌های لری و بختیاری‌اند و معمولا ازگره‌های متقارن استفاده می‌شود. در سایر مناطق ایران، تنها در مناطق کردنشین و در ناحیهٔ «خمسه» است (بطور

تقریبی بین‌قزوین، بیجار وزنجان واقع است) که پژوهنده می‌تواند شاهدوجود این خصوصیت باشد.

قسمت‌گره‌دار با چند وجهی‌های درشت به‌اشکال‌گوناگون تزئین می‌شود. این‌روش‌ظاهراً در بافته‌های یك قبیله روشی پایداراست وددربرخی‌مواردضابطه‌ای برای تعیین هویت یك قطعه بدست می‌دهد. این طرحها، گهگاه با مقیاس‌هائی کوچکتر در تزئین رویهٔ‌کیسه‌ها نیز تکرار می‌شوند.

پژوهش‌های بیشتری جهت تائید این نکته‌که این اشکال ویژه در واقع نشانهای قبیله‌ای‌اند لازم خواهد بود. بافت قسمت‌گره دار ازنظر طول پشم، مواد وریزی بافت متفاوت است. پشم بسیار نرم و کوتاه و گره های ریز در برخی‌قطعات مشاهده می‌شوند. گره‌های درشت وپشم زبرکم و بیش مشاهده می‌شوند و شگفت اینکه این نوع گره‌هارا حتی درترکیب باسماق بافی بسیار ظریف نیز می‌توان پیدا کرد. ممکن است از نخ سفید هم استفاده کرد و نیز درقطعاتی دیده شده که بخش‌های بافت‌گره‌دارشان تماماً از رشته‌هائی ازموی بز بدست آمده است.

ب ـ گلیم

لرها و بختیاری‌ها از چهار روش در بافتن‌گلیم‌هایشان استفاده می‌کنند: بافت پیوست مضاعف، بافت مضرس، بافت متفاصل، وسماق‌بافی. البته بخش‌هائی‌با بافت ساده نیزدرتمام قطعات بخصوص‌درقسمت‌های انتهائی‌بافته‌ها وجود دارند؛ اما درحالت‌هــای متفاوت، بطور عادی ترکیبی از این روش‌ها وجود ندارد، به‌این معنی که هیچ‌قطعه‌ای مشاهده نشده‌است که درآن دریك‌زمان آنطور که درمورد بافت‌کیسه‌ها متداول است، ازدویا بیشترروش‌های‌فوق‌الذکر استفاده شده باشد.

بافت پیوست مضاعف

این روش تا آن حد درمیان قبایل لر وبختیاری متداول است که می‌توان ازآن بعنوان خصوصیت ویژهٔ این قبایل یادکرد.

تشخیص آن با مشاهدهٔ برآمدگی‌های سختی که در محل الحاق دورنگ متفاوت درکناره‌های زیرین بافته ایجاد می‌شود، مقدور میگردد. قطعاتی طویل و باریك وگلیم هائی با زمینه‌ای مربع و دامنه‌هائی انتهائی به طولهای مختلف زیاد دیده می‌شوند. اغلب مواقع ریشه های گلیم‌ها گلابتون دوزی می‌شوند.

ترکیب کلی چنین قطعاتی بدون استثناء دارای زمینه‌ای مرکزی است که محمل مکرراشکالی هندسی است. زمینهٔ کار اغلب به رنگ آبی تیره وگهگاه ته رنگ قرمز ، زرد ویا سفید است.

بوته‌های منظم ، شش وجهی‌ها ، خشت‌هائی کوچک که نقوشی چلیپا گونه تشکیل می‌دهند ، لوزیهائی به رنگهای‌گوناکون ، وستاره‌از متداول‌ترین اشکال مورداستفاده‌اند. زمینه ضمناً می‌تواندکاملا باشبکه‌ای ازخشت‌های پلکانی ودرشت‌ترکه یك چند وجهی‌قلاب شده وياساده را درخودمحاط می‌کند، یا با طرحی کم وبیش‌پیچیده که از پیوست مرتب ردیف‌های بی‌شماری ازچلیپاها و اشکال هندسی کوچك‌تری که بطور مورب قرارگرفته‌اند ، تشکیل شود.

این‌ترتیب به وضوح یادآورکاشی‌کاری اسلامی است، اما شباهت شگفت انگیزی‌که این اشکال‌چلیپائی با صلیب مسیحیان دارند، سبب پیدایش این‌نظریه شده است‌که احتمال دارد این قطعات درروستاهای ارامنه‌نشین چهارمحال‌بافته شده باشند . هرچند که قراین‌کافی جهت تأئید این نظریه بدست نیامده است.

اغلب اشکالی که زمینه را می‌پوشانند ، رنگارنگ‌اندکـه به این ترتیب ردیف‌های موربی از رنگ‌های‌گوناگون ایجاد می کنند . موفقیت از نقطه نظر زیبائی شناسی زمانی حاصل می‌شودکه طرحهای هندسی وترکیب رنگهای بکار رفته متعادل ومکمل یکدیگرباشند . درغیراینصورت ، زمانی که رنگ تضادکافی ایجاد نمی کند، ردیف‌های افقی اشکال کوچك هندسی‌یحتمل‌تا اندازه‌ای‌تکرار مکررات بنظرمی‌آیند .

هنگامی که طرح از دقت و وضوح چندانی برخوردارنیست وبخش‌های رنگی چیرگی می‌یابند ، ظرافت طرح از میان میرود و تنها به حد تقاطع هائی ساده از یك رشته خطوط رنگین تنزل می کند.

گاهی‌اوقات طرح مدالیون بچشم می خورد. این‌طرح درمیان‌شوشتری‌ها که درناحیهٔ شوشتربافته می‌شوند ــ وگلیم‌های خوش‌بافت و سبك وزن‌تقریباً به فراوانی یافت می‌شوند .

در برخی‌گلیم‌های دراز ، تکراری بودن یك طرح با خطوطی افقی کـه زمینه را به بخش‌هـائی متمایز تقسیم می کنند ، از میان می‌رود . تصوری که از مشاهدهٔ چنین‌گلیمی پیش میاید این است کـه‌گوئی چندگلیم به یکدیگر متصل شده‌اند . ازهمین رو یادآور فرشهائی نظیرفرشهای ترکی که اصطلاحاً «صف»

خوانده می‌شوند ویا فرشهای منقسم ارساری می‌شوند .

حاشیه‌ها نسبتاً باریك ومعمولا چندگانه‌اند. طرحی از« کمانه‌های‌مکرر» و هم‌چنین رشته‌های پیچ و تابدار از برخورد مکررشکلی شبیه به حرف «اس» بسیار متداولند . نوار مرکزی معمولا در طرحی متشابه با تکرار چلیپاها که قبلا ذکر آن رفته‌است، محاط شده‌است. اما چلیپاها به‌این لحاظ که حدود مرزی آنهارا از میان‌قطع میکنند ،کامل نیستند . خارجی ترین حاشیهٔ این‌بافته‌ها اغلب طرحی‌ازرشته‌ای پیچ وتاب دار است که نظیربرخی طرحهای چینی یا ترکستان شرقی از بهم پیوستن صلیب‌هائی شکسته بوجـود می‌آید ، بعلاوه حاشیه‌های مداخل ، با تنوع بسیار در نوع بافت کـه از طرحهـائی تـا حدودی ساده تا طرحهائی بشدت متهورانه نوسان دارد ، نیز معمول و متداولند .

یك‌حاشیهٔ بویژه شگفت‌آورهمانی‌است که ضمناً درپوشش اسب نیز دیده شده است ، ظاهراً دراین‌نوع حاشیه از تصویر یك جفت جانور کـه روبروی یکدیگر قرارگرفته‌اند ـ شبیه آنها که در نشانهای خانوادگی دیده می‌شوند ـ استفاده می‌شود .

قطعاتی که از این‌طرح برخوردارند ، معمولا دارای ترکیبی با نشاط از رنگهای قرمز،آبی و سبزهستند .

اغلب مواقع لبه‌های تحتانی و فوقانی قطعات دارای نوارهای حاشیه‌یی اضافی‌ای‌اندکـه در لبه‌هـای پهلوئی دیـده نمی‌شوند . به این ترتیب تأثیری « دامن »گونه که به شدت به لطف طرح می‌افزاید ، به‌آن می‌بخشد، برخی از دامن‌ها می‌توانند طولی بیشتر از ۵۰ سانت داشته و دارای آمیختگی و تازگی فراوانی باشند .

نظر به خصوصیت کم وبیش تکراری طرحهای زمینهٔ مرکزی، اینان یك حالت اساسی را در قطعه بنمایش می‌گذارند . اهمیت « دامن » را می‌توان با تکیه بروجود نماهای‌مستقلی که درون آن واقع می‌شوند وهریك مرزهای‌خودرا دارند ، بازگو کرد . طرح‌های بخصوصی درون این نماها محاط شده‌اند، که‌در بخش‌های بافت‌گره‌دار کیسه‌ها نیزمشاهده می‌شوند . ظرافت بافت متغیراست . بسیاری از قطعات قدیمی بافتی بسیار ریز و ظریف دارند . استفاده از نخ که دربافت طرحهایی که رنگ سفید دارند متداول است به بافته حالتی خشك و نسجی تقریباً رقوارمی بخشد.

۲ـ بافت مضرس

از این روش در کلیهٔ طوایف بختیاری و لرهای فارس استفاده می‌شود. گلیم‌های باریك و درازی بافته می‌شوند که طرحی متشابه با آنچه پیش‌تر آمد دارند، اما ازنقطه نظرترکیب رنگ مطبوع‌تر ومتنوع‌ترند ودارای‌طرحهائی‌اند که با دقت بیشتری پیاده شده‌اند. تأثیری که از مشاهدهٔ این بافته‌ها در بیننده بوجود می‌آید، بطورکلی متفاوت‌است. چراکه اینان اشارهٔ‌چندانی به‌نبروهای قبیله‌ای نمی‌کنند بلکه بیشترآرامش زندگی روستائی‌را درخود دارند دراین‌جا «دامن» های پرهیبت با نوارهای رنگارنگشان وجود ندارند. حاشیه‌ها معمولا ترتیبی دارند که بیشتر با نحوهٔ طراحی سنتی قالیهای ایرانی نزدیکند: یك‌حاشیهٔ اصلی‌که پهلو به پهلوی حاشیه‌های کوچکتر ادامه می‌یابد. این‌گونه گلیم‌ها در روستاهائی از ناحیهٔ چهارمحال، نقطه‌ای‌که بختیاری‌ها در آن ییلاق می‌کنند بدست ایلاتی‌های خوش نشین و روستائیان بومی بافته می‌شوند. از بعضی جهات این دست بافتهای بی‌گره‌را می‌توان هماورد دست‌بافتهای‌گره‌دار مشهورروستایی «بختیاری» دانست‌که با آنها درطرح حاشیه وبرخی‌روش‌های متداول دیگر، نظیر بکاربردن شیرازه‌ای از موی بزدرکناره‌های بافته‌شریك‌اند. نمونه‌های قدیمی‌تراین‌گلیم‌ها با تارهائی ازپشم قهوه‌یی ویا مخلوطی‌ازقهوه‌یی وسفید بافته شده‌اند.

ترکیب رنگها ملایم ومطبوعند. قرمز، یك رنك سبزکرم ومتوسط،آبی متوسط، سایه‌های‌گوناگونی ازرنك خاکی، نیلی، قهوه‌یی وسرخ متداول‌ترین رنگها هستندکه در ضمن در قالی‌های روستائی «بختیاری» نیزیافت می‌شوند.

گلیم‌هائی که با روش بافت مضرس توسط لرهای فارس بافته شده‌اند تأثیری‌کاملا متفاوت میگذارند، اندازهٔ بافته‌ها کوچك‌تر است درحالیکه طرحها یادآور طرحهای بکاربرده شده دربافت متفاصل‌اندکه توسط همین قبایل بافته شده‌اند (رجوع کنید به پاراگراف بعدی). رنگها ازهمانها هستندکه دربیشتر قبایل‌فارس وازجمله درمیان قشقائی‌ها معمول‌است. درمیان لرهای«کوه‌گیلویه» «بویراحمدی‌ها» و«دشمن زیاری‌ها» پژوهنده اغلب متوجه یك ترکیب‌مخطط می‌شود.

۳ـ بافت متفاصل

این روش در نواحی لر و بختیاری‌نشین معمول بود. ظاهراً امروزه در

لرستان بندرت به‌گلیم‌هایی که دارای ارزش هنری باشند برخورد می‌شود. درگذشته، قطعاتی با سایه‌هایی از قرمز (شرابی)، آبی تیره و سبز تند و با ترکیبی مخطط، که محمل شکل پرنده‌ای بودند بافته می‌شد.

درنواحی اطراف چهارمحال، بافته‌های بی‌گرهی که از نظر رنگ و طرح شبیه بافته‌هائی بودند که با استفاده از روش بافت مضرس بدست میآمد، بافته می‌شدند، که متداول‌ترین طرح درآن‌ها شبکه‌هائی بود از خشت‌هائی با رنگهای بسیار دلنشین. حاشیه‌ها معمولا چندگانه‌اند که خارجی‌ترین آن سه پره‌های بین الاثنینی بودند بارنگهای سیاه وسفید که به وفور درگلیم‌های بافت جنوب ایران دیده می‌شود.

قبایل لر فارس گلیم‌هائی می‌بافتند که از نظر طرح و رنگ آمیزی بسیار شبیه بود به‌آنچه سایر قبایل آن نواحی می‌بافتند و درواقع گاهی اوقات تشخیص قطعات قدیمی‌تر و مرغوب‌تر که توسط «ممسنی‌ها» و «بویراحمدی‌ها» بافته شده، از بافته‌های قبایل «قشقائی» تقریباً غیرممکن است. یك نظریهٔ موردقبول کارشناسان این است که گلیم‌های قشقائی از طرحهائی متراکم‌تر برخورداراست و بیشتر به جزئیات می‌پردازد، حال آنکه گلیم‌های لری ساده‌تر بودند و تمایل بیشتری به نمایش مدالیون‌های کم نقش‌تر، شبکه‌های ابتدائی، و یا طرحهائی مخطط از خود نشان می‌دادند. همین فرضیه درمورد بافته‌های گره‌داراین قبایل نیز مصداق دارد. یك خصوصیت ویژهٔ دیگر گلیم‌های لری، بخصوص گلیم‌های بافت «ممسنی» این است که اینان اغلب روی موی خاکستری رنگ بز بافته می‌شوند و رشته‌هائی از همین ماده درسروته بافته باقی می‌گذارند.

رنگهای زرد، اخرا، آبی روشن و تیره، قرمز روشن، سبز، بنفش (بادمجانی)، سفید وقهوه‌ای سوخته ازرنگهای عمده‌ای‌اند که درقطعات بافته شدهٔ لرهای فارس بکار می‌روند. اما ترکیبات آن متغیر است وازرنگهای بسیار تیره تا بسیار روشن نوسان دارند.

۴ـ سماق‌بافی

سماق‌بافی برزمینهٔ بافت ساده که اغلب درنماهای کیسه‌های لری وبختیاری دیده می‌شود، ضمناً در بافت قطعاتی دراز و باریك نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد. طراحی وترکیبات عملا نظیرطراحی‌وترکیباتی‌اند که درقسمت کیسه‌ها توضیح داده شد. حاشیه‌ها معمولا بسیار باریك‌اند.

گهگاه ، پیش می‌آید که برروی قطعات سماقی، نوشته‌هایی پیدامی‌شود. نوشته‌ها اغلب حاوی تاریخ و نام بافنده و یا نام کسی بود که قطعه به سفارش او بافته می‌شد .

بندرت پیش می‌آید که پژوهنده با بافته‌ای که تمثال یکی از ائمهٔ اطهار را نشان می‌دهد، برخورد کند .

مؤلفین تاکنون قطعه‌ای را که سرتاسر سماق بافی‌شده باشد، ندیده‌اند.

د ـ تجهیزات حیوانات

۱ـ پوشش حیوانات

در میان بختیاری‌ها متداول‌تر از هرکاری بافت روپوش‌های زیبائی برای حیوانات‌شان است ، که با استفاده از روش پیوست مضاعف بافته می‌شوند . اینان ازطراحی‌ای مشابه باطراحی گلیم برخوردارند ، با این تفاوت که درآنها ازترکیباتی کم‌تر جدی وسازمان یافته استفاده می‌شود. حاشیه‌های چندگانه جزء قواعدند . درواقع اغلب، نمای‌مرکزی، قطعه‌ای کوچك است وبقیهٔ سطح بافته از نوارهای حاشیه‌یی پوشیده شده‌اند .

اغلب انواع پوشش اسب درمیان لرها به روشی که اصطلاحا برجسته خوانده می‌شود ، بافته می‌شود . (برجسته ترکیبی از بافت‌گره‌دار و بی‌گره است .)

زمینه اغلب با روش بافتهای بی‌گره تکمیل می‌شود ، در حالی که اشکال دور ازهم درختها ، واشکالی شبیه به انسان دربافت‌گره‌دار بکار می‌رود. تضادی که بدین‌ترتیب بدست میآید ، شگفت‌انگیز است و قطعه می‌تواند استیفای احساسی بدوی ووحشی کند که خود نتیجهٔ ضخامت بافت قطعه است. تشابهات قابل توجهی در روش‌های بکاربرده شده دربافت خرجین‌های‌لری و بختیاری وجود دارد که خود نیز با استفاده ازترکیبی از روش‌ها بافته می‌شوند .

تولیدات‌قبیله‌یی درناحیهٔ فارس تشابهی قابل توجه با بافته‌های‌قشقائی‌ها دارند. مع‌الوصف شباهتهای‌ترکیب‌وطرح باقطعات‌لرستانی‌نیزدیده می‌شوند .

۲ـ یراغ تجملی حیوانات

درشکل واندازه ، اینان تفاوتی با محصولات سایر قبایل ایرانی ندارند از همین‌رو تعیین هویت‌شان‌گهگاه خالی از اشکال نیست . یك اصلیت لری و یا

بختیاری زمانی واضح است که رنگها و طرحها یادآور گلیم‌ها و یا کیسه‌های بافته شده توسط این قبایل باشند. درقطعاتی نظیر قطعات زینتی سرحیوانات تعیین‌هویت می‌تواند با شناخت مادهٔ مورد استفاده انجام بگیرد. اغلب قطعات زینتی لری و بختیاری، با استفاده از دکمه‌های فراوان، گوش ماهی، تیله و منگوله‌های رنگارنگ، زینت داده می‌شوند. در بیشتر مواردکاردستی روی فلانل روشن (اغلب برنگ قرمز) مشاهده می‌شود.

۳ـ مال‌بند

از نقطه‌نظر ساختمان کلی، مال بندهای لری و بختیاری با مال‌بندهای سایر نقاط ایران تفاوت مهمی دارند.

در مورد مال‌بندهای لری و بختیاری از روش تارپیچانی (لوح بافی) استفاده می‌شود ودرنتیجه اینان‌قدری‌شل‌تر ازمال‌بندهای دیگری‌هستند که برروی دستگاه بافته می‌شوند. درمجموع بندرت می‌توان‌طرحی برروی مال‌بندها پیدا کرد، که شباهت به طراحی سایر بافته‌های بی‌گره لری و بختیاری دارد. این خود نمودار این اصل است که بین روش بافت و طراحی بافت روابط نزدیکی وجود دارد. رنگها اغلب نیلی‌اند ویا قرمز وسفید (نخ یا پشم).

رگه‌هائی از رنگهای دیگر بخصوص زرد، سبز، اخرا وقرمزرا می‌توان درحاشیهٔ مال‌بندها پیداکرد.

یادآوری

با دریافت این شماره اشتراك سالانهٔ مشترکین به پایان رسیده است. درصورتیکه وجه اشتراك سال جدیدقبل‌از انقضای خردادماه به دفترمجله واصل نشود مجله ارسال نخواهد شد.

در صورت تمایل خواهشمند است وجه اشتراك را بمبلغ یکهزار ودویست ریال ارسال فرمائید.

دفترمجلهٔ راهنمای کتاب

کتابشناسی

محمد دبیرسیاقی

ترجمهٔ فارسی تاریخ اعثم و دو مترجم آن

درمبحث کتابشناسی مجلهٔ راهنمای کتاب (شماره های ۴ تا ۶) امسال بحثی ممتع ومفصل ازآقای محمدحسین روحانی در بارهٔ تاریخ اعثم کوفی و ترجمهٔ فارسی آن درج شده بود. پژوهش و فحص نویسندهٔ محترم در جمع آوری مآخذ و سنجش اقوال محققان و ناقلان بسی قابل توجه بود، اما چون در بارهٔ گزارندهٔ کتاب به پارسی و اندازهٔ کار او و نسخه‌های کتاب مطلب را در خور غور رسی بیشتر دانسته بودند لذا برای روشن شدن اذهان چند نکته را مختصراً اینجا توضیح وبحث مفصل را به‌موقع خود احالت می‌دهد.

چند سال پیش نگارنده برسرآن بودم که ترجمهٔ فارسی این کتاب را با نسخه‌ای که دراختیار داشتم ونسخهٔ دیگری که ازآن مرحوم نفیسی بود وهمچنین نسخهٔ چاپ بمبئی بهم بسنجم و تصحیح کنم وآمادهٔ طبع سازم. اما دراثناء کار کتاب را در طهران از روی چاپ بمبئی به صورت افست طبع و نشر کردند و گرفتاریها نیز مرا از ادامهٔ کار بازداشت. تا بازچه هنگام امکان ادامهٔ کار دست دهد. اینجا از ذکر جزئیات کار و کیفیت تصحیح می گذرم. همینقدرکافی است گفته شود نسخه‌ای که دراختیار دارم تاریخ۱۰۳۴ هجری قمری وبرچاپ بمبئی فزونیها دارد. نسخهٔ مرحوم نفیسی مورخ به‌سال ۱۰۲۴ هجری بود اما حدود ثلثی ازچاپ بمبئی را داشت وبه‌قتل عثمان ختم می‌شد. ولی ازلحاظ فزونی و صحت ازنسخهٔ چاپی ممتاز بود.

مقدمهٔ نسخ خطی مورد اشاره نشان می‌دادکه با حضور صدری ازصدور دوران خوارزمشاهی یا وزیری ازآن دستگاه در زوزن مجمعی ازفضلا وشعرا و ادبای عصر فراهم می‌آمده وگه‌گاه به شبانگاهان درخلال بحثهای علمی وهنری امام کمال‌الدین ازفضلای مجمع وقایعی ازتاریخ اعثم کوفی نقل می کرده‌است وآن صدر یا وزیر « افتخار خوارزم وخراسان » که خانقاه و مدرسه ومسجد و میدان وکتابخانهٔ تایاد را همت‌بلندش دراوایل سال ۵۹۶ هجری‌قمری به‌اتمام رسانده بوده است ، به یکی ازحاضران مجلس اشارت می کندکه آن کتاب را

از تازی به پارسی برگرداند تاعجمی‌چون عربی وبلخی چون کرخی و طرازی چون حجازی برآن مطلع گردد .

برحسب نسخه‌هایی که یادکردیم مشارالیه او در این تکلیف رضی‌الدین سیدالکتاب امیرالشعرا محمدبن احمدبن ابی بکربن احمد مستوفی زاوی ملقب به رضی‌کاتب بوده است ، شاعری که با پیری و کثرت عیال وپراکندگی‌احوال به‌کار ترجمه قیام می کند و جزوه‌ای چند از آغازکتاب را تا آنجا که ابوبکر صدیق ابوعبیده را برای پذیرش امارت مسلمانان وصیت می کند (در نسخهٔ مرحوم نفیسی اندکی پس‌ازآن) به‌پارسی برمی‌گرداند. اما این‌گزارنده مقارن این حال بیمار می‌شود و درمی‌گذرد و باز به اشارت همان صدر مـورد اشاره دیگری از همان محفل ادب که مترجم نخستین نام وی را در مقدمهٔ ترجمهٔ خود ذکرکرده بوده ،کارترجمه را دنبال می کند وبه پاس‌همان یادی که مترجم‌نخست ازوی در ترجمهٔ خودکرده بوده ، بخش ترجمه کردهٔ اورا عیناً در آغاز ترجمهٔ خود جای می‌دهد وبه بازگشت امام چهارم شیعیان سید سجاد به‌مدینه و سطری چند دربارهٔ عبیدالله‌بن زیاد وبرادرش می‌رساند (برحسب نسخه‌های خطی و با اندك تفاوتی درچاپ بمبئی).

گزارندهٔ دوم مؤیدالدین محمـدبن احمدبن ابی بکر ماثرنابادی (؟) (ایرابادی) (؟) کاتب است که اتفاقاً با مترجـم نخست در نام و نام پدر ونیا اشتراك دارد. شاید همین سبب شده باشدکه بخشی‌راکه مترجم دوم مقدمه مانند درآغاز کار ترجمهٔ خود (دراثناء خلافت عثمان) آورده بوده است برخی از نساخ حذف کنند آنچنانکه در مأخذ چاپ بمبئی و درآن طبع شده‌است . اما اینکه‌کار مترجم دوم به همین مقدار موجود ختم شده است یا تمام‌کتاب را به فارسی برگردانده است ، معلوم نیست همچنانکه علت ناتمام ماندن ترجمه را (درصورت انحصار ترجمه به همین مقدار موجود) ، نمی‌دانیم ، واین مسئله را پیدا شدن نسخه‌های دیگرازاین ترجمه ممکن‌است روشن‌سازد ویا ازمنبعی‌دیگر اطلاعی به دست‌آید .

چنانکه‌گفتیم نسخ خطی مورد اشاره برچـاپی‌آن امتیازات بسیار دارند و اختلافات در خور بررسی میان‌آنها هست ازجمله در نسبت مترجم نخست که

حسب نسخ خطی « مستوفی زاوی » است که چنانکه می‌دانیم در چـاپ بمبئی «مستوفی هروی» آمده است که خود قابل بررسی است .

در بارهٔ صدر یا وزیری که ترجمه به‌فرمان وی صورت‌گرفته است و نیز فضلایی که درمحفل ومجلس وی جمع‌می‌آمده‌اند در موقع خود سخن خواهیم داشت . علی‌العجاله به ذکرمشخصات وعناوین والقاب آنان اینجا بسنده می‌کنیم تا اگر از خوانندگان عزیز کسی را اطلاعی بیشتر براحوال آنان باشد با نشرآن دراین مجله دوستداران ادب را شاکرسازد .

ازصدر مورد اشاره درترجمه با این‌عناوین والقاب یاد شده‌است ، صدر یا وزیری ازدستگاه خوارزمشاهیان ، بانی ابنیهٔ تایباد ، و از مردم نیمهٔ دوم قرن ششم هجری و شاید اوایل قرن هفتم :

«صدراجل‌امیرعالم عادل مؤید مظفرمؤیدالملك قوام‌الدولة والدین‌جلال الاسلام والمسلمین اختیارالملوك والسلاطین اکفی‌الکفاة بالشرق والغرب ضیاء الملة صاحب السیف والقلم حاتم‌الزمان مفخرخراسان وخوارزم ».

درمجمع ادب مورد اشاره این‌افراد بوده‌اند (غالباً ازمردم ناحیهٔمرکزی خراسان : زاوه . باخرز . تایباد و زوزن) .

ملك‌الافاضل تاج‌الدین محمدبن علی ــ صدراجل وزیر ابوبکربن شرف الدین‌ــ امام ضیاءالدین‌منصور باخرزی ــ مؤیدالدین محمدبن‌احمدبن‌ابی‌بکر مائرنابادی(ایرنابادی) (؟) (مترجم دوم) ــ مکین‌الدین حبشی‌بن مظفرالتیابادی (ظ : تایبادی) ــ عمادالدین شهریاری ــ امام کمال‌الدین (ناقل‌فصولی‌ازتاریخ اعثم) ــ ورضی‌الدین سیدالکتاب امیرالشعرا محمدبن احمدبن ابی‌بکربن‌احمد مستوفی زاوی (مترجم نخستین) .

امید که چاپ منقحی از این‌کتاب بر مبنای نسخ معتبر (۲۷ نسخه طبق فهرست نسخه‌های خطی‌آقای احمد منزوی ج ۶ ص۴۴۳۵ تا ۴۴۳۷ درهند و پاکستان وشوروی وبریتانیا و ایران) با موازین علمی ومقایسه بامتن تازی آن مجال نشر یابد .

فرهنگ جهانپور

نزهت نامهٔ علائی

تألیف

شهمردان بن ابی‌الخیر رازی

(قسمت دوم)

از آنجا که کتاب روضة المنجمین هنوز بچاپ نرسیده است ذیلاً منتخباتی از این کتاب که علت تألیف آنرا روشن میسازد نقل می‌گردد تاهم نظر نویسنده در بارهٔ علت تدوین آن روشن گردد وهم نمونه هائی از سبک نگارش آن داده شده باشد. علل تدوین کتاب را مؤلف در پایان کتاب ذکر نموده ومی‌نویسد:

«کتاب بپایان رسید و سپری کردم وامیدوارم که نزدیك داناآن پسندیده بود وجویای این علم را پسندیده ـ داشتن وخواندنش معلم را ازبسیاری کتب مستغنی دارد، چه از هرنوعی قدر کفایت اشاره کرده‌ام. پس اگر جایگاهی خللی افتاده بواجبی درین معنی سخن نگفته باشم معذور باید داشتن که این‌علم نه علم وصناعت من است. واما دلیری برین‌جمع کردن ازحکیم علی‌بن‌ابراهیم کرمانی [1] یافتم چه از هرگونه مجارات رفت وفث وحث و بعث تمام کرد و اهتزازنمو وبیشتر غرض‌آن بود تا تحویل سنی موالید نقل کنم بپارسی ازآنچه عبدالجلیل سجزی کرده است بجدول. پس چون مدت عطلت دراز شد یك یك در او همی پیوستم تاآنچه ازبهر مولود وتحویل سنی موالید بکار باید علمی و حکمی بپرداختم و از بعد آن چون براستاد مختص ابوالحسن علی بن ابراهیم النسوی عرضه کردم اشارت کرد بزیج تقویم و حکم سال عالم وگفت ضروری باید تا منجم ازاین کتاب جمله غرضهای خویش‌حاصل کند وچون این نیز بدو پیوستم چند نوع بود که برجوع کردن با کتابی دیگر حاجت همی‌افتاد، آن‌نیز گفته‌آمده واز درازی کتاب تاحدی اندیشه کردم وبمــدت یکسال این جمع توانستم کردن‌وازمیان کتب‌بسیار بر کردن چه‌افزون برصد پاره‌تصنیف برخواندم تاآنچه بصواب نزدیکتر وبعمل‌آسانتر برگرفتم واندر اعمال‌آن قدر که توانستم راه آسانی نمودم.» [2]

در مقدمهٔ کتاب روضةالمنجمین هم شهمردان توضیحاتی در بارهٔ علت تألیف کتاب ذکر نموده وشرح جالبی در بارهٔ روش مؤلفین وسبك فارسی زمان خود ارائه میدهد :

«گفتار اندر سبب این کتاب. واجبست برخردمندان که درقدرتهاء ایزدی نگاه کنند وآفریدهای گوناگون بچشم‌خود ببینند وبدانندکه نهاد جهان وگردش آسمان واحوال که از تأثیرات ستارگان پیدا می‌آید چگونه است که ازدانستن وتمیز بمقصود توان رسید. وچون مدتی‌مرا پیش‌آمد ازعطلت و بریهوده عمر گذاشتن وجهی دیگر ندانستم جزاین کتاب را آغاز کردن اندر علم نجوم، هرچندکه نه صناعت منست، تامبتدی را ازین‌فایده تمام بود وپایه پایه برنسق همی رودکه چون بآخر کتاب رسد نام منجمی بروی افتد وازبعد این‌هرکتاب که خواهد بیرون ازهیأت ومجسطی[۳] بدان تواند رسیدن وغرض ومراد خویش ازآنجای به‌حاصل‌گردانیدن. و بیشترین سببی اندرجمع این‌کتاب آن بودکه بیشترین تصنیفها که همی‌بینم آنست‌که حشو ازنکت افزونست و این را از چند سبب همی‌افتد:

اولاً ــ آنچه مؤلف دعوی کندکه من‌چنان شرح بگویم‌که از اصل در باستاد حاجت نیاید، واین محال اندیشه بود، چه برهمه حال تابنیاموزدضبط معنی‌آن نتواندکردن.

دوم ــ آنکه چون فصلی‌همی‌گوید علم خویش اندرآن میانه عرضه کند و پایهٔ خویش بنماید بفزونی تا لاجرم خواننده و متعلم از این بازماند و بدان نرسد.

سوم ــ آنچه هرنوعی ازچند تصنیف باز دست همی‌آید وبسیارهمی‌افتد که متعلمی فصلی‌داند ولیکن بوقت حاجت نداندکه آن هست یانه، اما شبهت حاصل‌آید وبتکرارحاجت افتد.

چهارم ــ آنچه هرفصلی را بروچیزی بربندد وازنامهای مخالف‌ورأیهای متفاوت وعلمهای مشکل تا دردل نفور نشود و طبع خستگی نیاورد، و اگر راه آسانی نماید خودآن هیچ بکارنیاید.

وازهمه طرفه ترآنست‌که چون بپارسی کتابی کنندگویند از بهر آسانی عبارت نهادیم تاآنکس‌که تازی نداند بی‌بهره نماند، پس‌سخنهائی‌همی‌گویند دری ویژهٔ مطلق‌که از تازی دشوارترست واگر بسخنهای متداول گوید دانستن آسانتر بود واز گرانی حذرکرده. وعیبی ندانم‌که اندر تألیف سخن‌آراید، پس اگر مقصود سخن دری است روا بود، وای سبحان‌الله اندرین علم چه بکار

است . چه بحقیقت آن وقت که نکت بر اختصار و علمهای آسان مفرد گردانند چندان حاصل آید که بهترین علمی. وازعلمهای شریف علم ادیان وطب است و نجوم . لیکن اگرطبیب سهوی کند اندرخون یکی‌شود ، واگر این سهو برمنجم افتد هیچ زیان نیست واندك این‌علم بامنفعت‌است وآن اندکی به ازکشتن وتباه گردانیدن است . پس طریق راه نمودن علم بر وجهی مختصر برگرفتیم و لفظی مستعمل بکارآوردیم چه خود نامهائی همی‌آید که مستعمل شدست وطبع هر-کس فرا پذیرفته چون وسط ومرکز وخاصه وتعدیل واوج و ارتفاع و هم‌چنین تشریق وتغریب واستقامت ورجعت ومانند این وچون ازین لفظها کرانه همی-جستم گرانی حاصل همی‌آید ونیز بشرح حاجت بودی بل هر عبارتی از تازی که اندرین کتاب موجوداست عامی‌وامی آن را به پنج روز بتواند دانستن‌ونیز آنکس که این قدر نداند اگر ازاین‌علم شریف بی بهره ماند رواست وبیشتر علمهارا مثال ومیزان‌یادکردم‌تابردرستی‌عمل‌حجت بود ورهنمونی کندبآموختن. و ازبهر آن ضبط پارسی کردم چه اندرین نوع بتازی بسیارست . و دانستم که اگر بپارسی نبودی بیشترمردم را تمنای‌آن افتادی که بپارسی‌بایستی تافایده ازو بیشترحاصل آمدی واگر کسی نقل کردی این کتاب باطل‌شدی . وجه صواب‌آن دیدم که همه‌برین‌گونه تمام‌گردانم ، بتوفیق الله تعالی»[۴] .

در روضة المنجمین بتفصیل در بارهٔ اشکال ستارگان و مسائل نجومی که درین علمای‌آن‌زمان رائج بوده وهمچنین دربارهٔ هبوط آدم وتاریخ طوفان‌نوح ومرگ اسکندر وتاریخ یزدگردی وتاریخ ظهور اسلام وفتح ایران بحث‌گردیده است . تاریخ وقایع فوق را شهمردان اینگونه بیان میکند :

« اول تاریخهـا هبوط آدم علیه‌السلام از بهشت . **طوفان** ــ اول تاریخ طوفان روزآدینه بودهزار ونهصد وهفتاد ودوسال‌گذشته ازاول هبوط ... **تاریخ اسکندر رومی** ــ تاریخ روز دوشنبه اول سال هفتم ازملك اسکندرچون خروج کرد وبرهمه پادشاهان قاهر شد مدت عمر او سی ودو سال بود واندرراه بابك بمرد ... وازمیان این تاریخ (مرگ اسکندر) وطوفان دوهزار ونهصد ونود ودو سال وصد و نود وسه روز است و از این تاریخ تا روز هبوط آدم پنج هزار و دویست سال . **تاریخ هجری** روز دوشنبه بود هشتم ربیع‌الاول که هجرة افتاد ازمکه به مدینه لیکن تاریخ ازاول سال‌گرفتند وروز پنجشنبه غرهٔ محرم وازاین تاریخ تاطوفان سه هزار وهفتصد وبیست وپنج سال وتیرست وچهل وهشت روز است ، **ازتاریخ یزجرد شهریار** که آخر پادشاه عجم پارسیان بود تاریخ روز

سه شنبه بود اول پادشاهی اورا دادند و ازمیان این تاریخ وطوفان سه هزار و هفتصد وپنج سال وتیرست وبیست ودو روزاست.»[۵]

درروضة المنجمین تقویمهای‌زردشتی، ایرانی، عربی‌ورومی بتفصیل‌مورد بررسی قرارگرفته ونمونه‌هائی ازمحاسبهٔ تاریخ دراین تقویمها و تبدیل سالی ازیك تقویم به تقویم دیگر داده شده‌است. بدیهی است که چون تاریخ تألیف کتاب روضة المنجمین قبل از ابداع تاریخ جلالی که در زمان ملکشاه‌سلجوقی در سال ۱۰۷۸/۴۷۱ آغاز گردیده میباشد در این کتاب اشاره‌ای به آن تقویم نشده است . در روضة المنجمین همچنین به اعیاد جهودان ، رومیان ، ایرانیان واعراب نیز اشاره شده و از جمله اعیاد ایرانیان شهمردان از نوروز ، نوروز بزرگ ، ابان روز اباگان ، تیریگان ، مهریگان ، مهریگان خاصه ، بهمنجشنه ، بادبزه ، کاهنبارها ، فروردیگان وغیره نام میبرد . ولی‌قسمت اعظم این کتاب در بارهٔ مسائل نجومی وتأثیرستارگان درکلیهٔ مراحل زندگی است و شهمردان با توجه به حرکت ستارگان بهترین وقت بـرای گرمابه رفتن ، جـامه بریدن و پوشیدن ، نامه نوشتن ، معامله‌کردن ، چوگان زدن و بسیاری دیگر از فعالیتهای روزمره ذکرمینماید .[۶]

منابعی که درکتاب روضة‌المنجمین به‌آنها اشاره شده‌است عبارتند از : ابوالقاسم فلسفی (صفحهٔ ۳۸۰) ، کتب مجسطی و اربعه اثر بطلمیوس (صفحات ۳۸۸b،۳۹۹،۴۲۱،۴۲۷b،۴۷۸،۵۳۱b)، لیقطوس (صفحهٔ‌۳۹۸b) کتاب التفهیم اثر ابوریحان بیرونی (۳۹۸b‌و۴۴۶) ، قصرانی(صفحهٔ‌۴۱۹b) کتب زیج ومجمل‌الاصول‌اثر کیا کوشیار (صفحات‌۴۲۷،۴۷۲) ، بتانی(صفحهٔ ۴۲۸) ، خوارزمی (صفحهٔ ۴۴۵) ، قرانات اثر ابن بازیار (صفحهٔ ۴۴۸) ، ابومعشر (صفحات ۴۴۸ و ۵۰۶b) ، [ابن] عبدالجلیل سجزی (صفحات‌۴۴۸، ۵۴۲ b) ، کتاب‌الاسرار اثر ابن‌هرمز (صفحهٔ ۴۶۸)، والیس (صفحهٔ ۴۷۸)، هرمیس (صفحهٔ ۴۷۸) ، زرادشت (صفحهٔ ۴۷۸) ،[۷] ابوجعفربن محمد البلخی (صفحهٔ ۵۰۶ b) ، خواجه ابوالحسین عبدالرحمن عمرصوفی (صفحهٔ ۵۳۱) ، حکیم علی‌بن ابراهیم‌کرمانی (صفحهٔ ۴۵۲ b) و استاد مختص ابوالحسن بن احمد نسوی[۸] (صفحهٔت ۴۲۱ ، ۴۳۱ b ، ۴۵۲ b) که معلم شهمردان بوده است .

زیادی نسخ روضة‌المنجمین نشان میدهد که این کتاب برای مدت نسبتاً درازی ازمحبوبیت خاصی برخوردار بوده‌است. اولین نسخه‌ای که بدست‌آمده (نسخهٔ‌کتابخانهٔ سید جلال‌الدین تهرانی) قریب چهل‌سال پس ازتاریخ تألیف

کتاب استنساخ شده وشش نسخهٔ دیگر ازاین کتاب نیز بین قرنهای نهم تا یازدهم هجری (پانزدهم تا هفدهم میلادی) استنساخ گردیده است واین معرف آنست که کتاب روضة المنجمین از زمان تحریر تا قریب شش قرن بعد مورد توجه اهل علم بوده است.

نسخه‌های نزهت نامه

اینجانب جمعاً ازده نسخهٔ نزهت‌نامهٔ علائی اطلاع حاصل کرده‌ام که از آن میان پنج نسخه از قدیمترین نسخ را برای تصحیح متن کتاب برگزیده هر پنج نسخه را با یکدیگر مقایسه نموده و اختلافات آنها را در پاورقیها ذکر کرده‌ام. پنج نسخه‌ای که درتصحیح این کتاب بکار نبرده‌ام عبارتند از:

۱ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس درتهران، شمارهٔ ۷۸۴ (۹).

۲ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملك درتهران، شمارهٔ ۸۵۹ (۱۰).

۳ـ نسخهٔ کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگال در کلکته، شمارهٔ ۱۳۵۸ که نسخهٔ ناقصی‌است وفقط شامل خلاصه‌ای از کتاب نزهت نامه است (۱۱).

۴ـ نسخهٔ کتابخانهٔ وین شمارهٔ II 517 که آن نیز ناقص‌است وفقط مقالهٔ دوم کتاب نزهت‌نامه را شامل میشود (۱۲).

۵ـ مرحوم سعیدنفیسی در کتاب **محیط زندگی واحوال واشعار رودکی** به نسخهٔ دیگری از کتاب نزهت‌نامه اشاره می‌نماید که در کتابخانهٔ محمدلشکری نگاهداری میشود (۱۳).

پنج نسخه‌ای راکه برای تصحیح کتاب مورد استفاده قرار داده‌ام بدین‌قرار است:

۱ـ نسخهٔ کتابخانهٔ بودلین (Bodleian Library) دردانشگاه اکسفورد بشمارهٔ ۱۴۸۰ (۱٤) (درپاورقیها این نسخه باحروف O مشخص شده‌است). این نسخه یکی ازقدیمترین نسخ نزهت‌نامه است که درتاریخ «ربیع‌الاول سنهٔ اربع‌وسبعمائه» (۱۳۰۵/۷۰۴) برای فردی بنام عبدالواسع الساوجی استنساخ گردیده. اولین برگ این‌نسخه تذهیب شده وازجمله‌ای که در وسط برگ نوشته شده وبه اشکال خوانده میشود چنین برمیآید که این کتاب درکتابخانهٔ یکی از بزرگان نگاهداری میشده است. دربیشتر برگهای این نسخه خصوصاً در نیمهٔ اول حواشی متعددی بزبانهای عربی‌وترکی وجود داردکه توسط افراد مختلف نوشته شده است چونکه خطوط آن با یکدیگر تفاوت دارد. این نسخه دارای ۱۷۳ برگ است (شمارش درصفحهٔ ۱۷۲ پایان می‌پذیرد). این نسخه حاوی

کاملترین متن کتاب میباشد وتنها قسمتهائی که حذف شده‌است انواع هفتم وهشتم وبخشی ازنوع نهم ازمقالهٔ دوازدهم (صفحات ۷۱۸–۶۹۰) کتاب حاضر میباشد. این نسخه به خط نسخ زیبا وخوانائی نوشته شده است.

۲– نسخهٔ کتابخانهٔ دوگال درگوتای آلمان (Gotha) بشمارهٔ ۱۰ (۱۵) (درپاورقیها این نسخه باحروف G مشخص شده است). تاریخ کتابت این نسخه معلوم نیست ولی ازخط واملای آن چنین برمیآید که این نیز یکی دیگر از نسخ قدیمی کتاب نزهت‌نامه است که شاید همزمان با نسخهٔ اکسفورد و یا کمی بعد ازآن استنساخ شده است. این نسخه نیز به خط نسخ نوشته شده ودارای ۱۶۷ برگ میباشد. چند صفحهٔ آخر این نسخه مفقود شده ومتن آن درفصل «انجام کتاب» (صفحهٔ ۷۲۳) متوقف شده است. علاوه بر آن قسمتهائی از مقالهٔ دوم (صفحات ۱۱۲–۱۰۷) ومقالهٔ دوازدهم (صفحات ۶۹۹–۶۹۸و۷۰۲–۷۰۰) مفقود شده است.

۳– نسخهٔ کتابخانهٔ جانورشناسی بلاکر (Blacker Library of Zoology) در مونترال (۱۶) که درسال ۸۰۷ هجری قمری (۱۴۰۴ میلادی) توسط فردی بنام سایغ الشیرازی المرشدی استنساخ شده. (این نسخه باحرف M مشخص گردیده است). این نسخه نیز با خط نسخ زیبائی نوشته شده وشامل ۱۲۴ صفحه است. قسمت اول این نسخه دارای اشکال فراوانی است ومجموعاً ۱۵۸ تصویر از حیوانات و نباتات مختلف درآن وجود دارد. بخشی از فصل سوم ازمقالهٔ اول وقسمتهائی ازمقالهٔ دوم (صفحات ۵۲–۴۳ و ۱۶۱–۱۴۵) حذف شده است و متن کتاب در پایان مقالهٔ دهم متوقف میشود و فاقد مقالات یازدهم و دوازدهم وفصل مربوط به «انجام کتاب» است.

۴– نسخهٔ ناقص کتابخانهٔ چستربیتی (Chester Beatty) در دبلین شمارهٔ ۱۱۵ (۱۷) (این نسخه با حرف B مشخص شده است). از تاریخ استنساخ ویا نام کاتب این نسخه اطلاعی در دست نیست ولی از ظاهرآن چنین برمیآید که متعلق به قرن هشتم هجری باشد، این نسخه فاقد قریب یك سوم از متن کتاب است وعلاوه برآن دربسیاری موارد کاتب متن اصلی کتاب را خلاصه نموده وتغییراتی درآن داده است. قریب چهار برگ اول این نسخه مفقود شده وظاهراً برگ اول آن بعدها به آن اضافه شده است. عبارت اول این نسخه با نسخ دیگر کاملاً متفاوت است ودرآن نام سلطان علاءالدوله بهادرخان ذکرشده است. (۱۸) آخرین کلمهٔ برگ اول کلمهٔ عجایب است که با ترکیب با اولین کلمات برگ دوم بصورت «عجایب‌نامهٔ علائی» درمیآید. در روبروی جلداین نسخه این عبارت ذکرشده است. «کتاب عجایب المخلوقات مسمی به عجایب

علائی که بنام خداوند الملك بهادرخان تألیف شده.» این‌نسخه دارای هفتاد و پنج تصویراست ودرصفحات ۵۲ ، ۵۳ ، ۵۴ و۵۶ تصاویر ناتمامی وجود دارد و در صفحات دیگر نیز جاهای خالی برای ترسیم منظور شده ولی فاقد تصویر میباشد . تصاویراین نسخه شامل‌اشکال حیوانات، نباتات ، پرندگان وتصویری نیز از رود نیل (صفحهٔ b ۴۵) و تصویر دیگری از اژدها (صفحهٔ b ۴۲) می‌باشد . این نسخه فاقد قسمتهای زیرمیباشد: مقالهٔ چهارم تامقالهٔ هفتم (صفحات ۲۷۸–۲۲۴) قسمت‌آخرمقالهٔ هفتم (صفحات ۴۴۶–۴۱۱) ، با انواع ۵ و ۶ و ۷ ازمقالهٔ هشتم (صفحات ۵۲۱–۴۹۳) وانواع یك و دو از مقالهٔ دوازدهم (صفحات ۶۸۴–۶۶۴) و قسمتی از فصل آخر کتاب در بارهٔ معادن (صفحات ۷۲۸–۷۲۷) .

۵– نسخهٔ دیگری در کتابخانهٔ چستربیتی (Chester Beatty) دردبلین شمارهٔ ۲۲۵ (۱۹) . (این نسخه باحرف D مشخص گردیده) . این نسخه در هفدهم رجب ۱۰۰۷ (۱۳ فوریهٔ ۱۵۹۹) توسط محمد معین‌بن محمد قاسم مشهور به اصاح الکرمانی در شهر قم باخط نستعلیق زیبائی استنساخ گردیده است . قسمت فوقانی‌صفحهٔ b ۱ تذهیب شده ودراین نسخه جمعاً۱۰۹ مینیاتور بسبك دورهٔ صفویه وجود دارد که مربوط به متن کتاب میشود . این نسخه شامل ۱۵۰ برگ میباشد وانواع پنجم وششم ازمقالهٔ هشتم دربارهٔ «حکومتهای امیر–المؤمنین علی‌بن ابی‌طالب کرم‌الله وجهه » و « در دانستن غالب و مغلوب و روز اجتماع وديدن ماه نو» (صفحات ۴۹۸–۴۹۳ و ۵۰۵–۴۹۸) درپایان کتاب آورده شده است. بخشهائی که دراین نسخه حذف شده است عبارتست ازباب پنجم تا باب هشتم ازمقالهٔ پنجم (صفحات ۳۳۵–۳۲۸) ، قسمتهائی ازمقاله‌های هفتم ، هشتم ونهم (صفحات ۴۶۴–۴۰۳) ، فصل هشتم ازباب اول وباب دوم ازمقالهٔ دهم (صفحات ۵۹۳–۵۷۵) ، وانواع ۷ و۸ و ۱۰ ازمقالهٔدوازدهم (۷۰۶–۶۹۶ و۷۲۳–۷۱۶) . این نسخه درنوع دهم ازمقالهٔ دوازدهم (صفحهٔ ۷۱۶) پایان میپذیرد وفاقد بقیهٔ آن مقاله وفصل مربوط به«انجام کیاب»میباشد.

از این پنج نسخه نسخ دانشگاه اکسفورد (O) ، گوتا (G) و مونترال (M) دارای قدمت بیشتر بوده و خصوصیات نسخ قدیمی در هرسهٔ آنها بچشم میخورد . در هرسه نسخه حروف پ ، چ وگ بصورت ب ، ج ، ك نوشته شده، اگرچه درنسخهٔ O گاه گاهی استثنا آتی وجود دارد . در نسخهٔ G اغلب بجای «می» کلمهٔ «همی» و بجای «در» کلمهٔ «اندر» و بجای «که» کلمهٔ « کی» بکار رفته . در نسخهٔ O « کی» و « که» هردو بکار رفته در حالیکه استعمال « کی» در نسخهٔ M بسیار نادر است. درهرسه نسخه «آنج» بجای«آنچه»، «آنك» بجای

«آنکه» و «جنانك» بجای «چنانکه» بکار رفته ولی در نسخهٔ O «آنچ» و «چنانك» نیز گاه‌گاه دیده میشود. درنسخ «G» و «M» همیشه ودرنسخهٔ «O» گاه‌بگاه حرف «د»، پس ازیك حرف صدادار بصورت «ذ» نوشته شده‌است. درنسخهٔ M درنقطه‌گذاری دقتی‌نشده ودربیشتر موارد نقطه‌های حروف حذف شده است درحالیکه در نسخهٔ O «س» بصورت «سٜ» و «ی» بصورت «ی ‥» نوشته شده است. درتصحیح متن کتاب بیشترنسخ «O» و «G» مورد استفاده قرارگرفته ولی درپاورقیها املاء وانشاء نسخ اصلی‌عیناً رعایت شده است.

نام‌کتاب «نزهت‌نامهٔ علائی» در روی‌جلد سه نسخهٔ G و M و O نوشته شده. نسخهٔ D (نام‌کتاب را در روی جلد ذکرنکرده ودرنسخهٔ B همانطورکه قبلاً اشاره شد بجای «نزهت‌نامهٔ علائی» عبارت «عجائب‌المخلوقات مسمی به عجائب علائی» ذکرگردیده. پس ازفهرست مندرجات درچهارنسخهٔ O، G، M و D عبارت «آغاز کتاب نزهت‌نامهٔ علائی و ساختن‌آن بجهت مجلس اعلی...» آمده است (۲۰). درپایان‌کتاب نیز اشارهٔ دیگری به نام‌آن شده وآخرین فصل کتاب با عبارت زیر آغاز میشود: «انجام‌کتاب نزهت‌نامهٔ علائی بتوفیق خدای تعالی.» (۲۱) درصفحات ۴۱۴، ۵۸۴، ۷۲۳ نیزعنوان‌کوتاه‌تر «نزهت‌نامه» بکار رفته است وبنابراین نام صحیح کتاب همان «نزهت‌نامهٔ علائی» میباشد.

حواشی

۱ــ برای اطلاع ازمؤلفینی‌که شهمردان ازآنها نام میبرد به ضمیمهٔ یك دربارهٔ اعلام تاریخی‌مراجعه نمائید.

۲ــ **روضةالمنجمین**، صفحهٔ b ۵۴۲.

۳ــ مجسطی (Almagasti یا Majisty یا Almagest) نام‌کتاب‌مشهور بطلمیوس است. ازمتن‌عبارت **روضةالمنجمین** چنین مستفاد میشود‌که چون هیأت ومجسطی باهم ذکر شده است هیأت نیز باید نام‌کتابی باشد.

۴ــ **روضةالمنجمین**، صفحات ۳۷۲ و۳۷۳.

۵ــ **روضةالمنجمین**، صفحهٔ b ۳۸۳.

۶ــ برای اطلاع ازعناوین مقالات وفصول **روضةالمنجمین** رجوع کنید به ضمیمهٔ پنجم.

۷ــ شهمردان درکتاب **روضةالمنجمین** نام‌زرادشت راهمراه بابطلمیوس، والیس وهرمیس ذکرنموده و از آنان بعنوان منجمینی‌که دربارهٔ «نمودارات» تألیفاتی دارند نام برده‌است وبدینترتیب باید فردی بغیر اززردشت پیغامبرمورد نظر او باشد. همچنین ممکن است که مقصود شهمردان اشاره به آثاری است‌که

توسط زردشتیان دراین باره تدوین یافته وبه زردشت نسبت داده شده‌است.

۸ــ درصفحات ۴۲۱ و b ۴۳۱ کتاب **روضة‌المنجمین** نام معلم‌شهمردان «ابوالحسن علی‌بن احمدالنسوی» ذکر گردیده ولی درصفحهٔ b ۴۵۲ «ابوالحسن علی‌بن ابراهیم‌النسوی» آمده‌که مسلماً اشتباه است وممکن‌است که کاتب نام اورا با نام علی‌بن ابراهیم‌کرمانی‌که چند سطرقبل از نام نسوی ذکر شده سهواً درهم آمیخته باشد.

۹ــ یوسف اعتصامی، **فهرست‌کتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی ایران** (تهران ۱۳۱۱) جلد اول صفحات ۴۹۲ــ۴۹۰ .

۱۰ ــ **مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران** (تهـران ، ۱۳۳۶) ، جلد پنجم ، شماره‌های یك ودو صفحه ۱۸۰ .

۱۱ــ W. Ivanow, *Catalogue of the Persian Manuscripts of Asiatic Society of Bengal* (Calcutta, 1924), p. 650.

۱۲- G. Fluegel, *Die Arabischen, Persischen und Turkischen Handschriften der Kaisrlich-Königlichen Hofbibliothek zu Wien* (Wien, 1865-1867), vol. II, p. 517.

۱۳ ــ سعید نفیسی، **محیط زندگی واحوال و اشعار رودکی** (تهران ، ۱۳۴۱) ، صفحه ۴۷۹ .

۱۴ــ E. Sachau and H. Ethé, *Catalogue of the Persian Manuscripts in the Bodleian Library* (Oxford, 1889), vol. I; pp. 906-908.

۱۵ــ W. Pertsch, *Die Persichen Handschriften der Herzoglichen Bibliothek zu Gotha* (Wien, 1859), p. 30.

۱۶ــ Casey A. Wood, *The Literature of Vertebrate Zoology* (London, 1931), p. 564 Also see: *Journal of Royal Asiatic Society* for 1929, p. 863, note 2.

۱۷ــ A. J. Arberry, M. Minovi and E. Blochet, *Catalogue of Persian Manuscripts and Miniatures in the Chester Beatty Library* (Dublin, 1959), vol. I, p. 32.

۱۸ــ برای‌اطلاع ازنام فردی‌که **نزهت‌نامه** بنام او تألیف شده به‌صفحات مقدمه رجوع نمائید.

۱۹ــ A. J. Arberry, *op. cit.*, vol. III, p. 31.

۲۰ــ **نزهت‌نامه** ، صفحهٔ ۱۴۵ .

۲۱ــ **نزهت‌نامه** ، صفحهٔ ۷۲۳

اسناد و مدارک قدیم

ایرج افشار

راپورت رمضان ۱۳۲۶ قمری در ضدیت با مشروطیت

دوست فاضل ما آقای سید ابوالقاسم انجوی شیرازی سندی در اختیار داشتند و آن راپورتی است* در باب جلسهٔ مهم باغشاه در مخالفت با اصول مشروطه که با حضور شیخ فضل‌الله نوری برگذار شد. این گزارش طبعاً گوشه‌ای است از وقایع عصر استبداد و چون خالی از اهمیت تاریخی نیست به درج آن اقدام می‌شود.

این راپورت علی الظاهر از راپورتهائی است که مأموران خفیه برای ادارات نظمیه و سایر مراجع اداری و انتظامی وقت تهیه می‌کرده‌اند.

نیز باید گفت که مضمون بعضی از مطالب مندرج درین راپورت، در آن قسمت از تاریخ بیداری ایرانیان تألیف ناظم‌الاسلام که تا چند سال پیش چاپ نشده بود و آقای علی اکبر سعیدی سیرجانی توفیق طبع آنها را یافت نیز آمده است.

***

راپرت از غرهٔ شهر شوال الی پنجشنبهٔ شهر مذکور

بسم‌الله الرحمن الرحیم

درعریضجات سابقهٔ شهر رمضان عرض شده که درعشر اول شهر رمضان دستخطی از اعلیحضرت به جناب اشرف صدراعظم صادر شد. خلاصهٔ آن این است که برحسب وعدهٔ خودمان مجلسی باید تشکیل شود و شما نظامنامهٔ انتخابات مجلس را بنویسید و به بلاد اطلاع بدهید که انتخابات خود را بنمایند تا ۱۹ شهرشوال تشکیل مجلس بشود.

بتمام بلاد تلگرافاً اطلاع داده شد و درشهر دارالخلافه حسب‌الامر الاعلی اعلان عمومی طبع وتوزیع شد.

درشهرصیام مذاکرات دراین خصوص بسیار بود. جمعی نافی و برخی

---

* به خط نستعلیق وبرروی چهارصفحه است. ازایشان متشکریم که اصل را برای چاپ مرحمت کرده‌اند.

طالب مشروطه ، ولی غالب مردمان محترم صاحب بضاعت متنفر از مشروطهٔ مستحدث بودند . تا غرهٔ شهرمعروض شروع وافتتاح به تلگرافات و کتبیات از تمام شهرهای ایران شد . از علماء وقاطبهٔ رعایا متفقاً براینکه ما زیر بار ظلم مشروطه نمی‌رویم وتمام علماء بلادهریك شرحی‌مفصل برحرمت مشروطه‌نگاشته وبه دارالخلافه ارسال داشتند .

۵ شهر مذکور صورت سؤال و جوابی مطبوع در ازمیر از حجج ثلاثهٔ عتبات عالیات ملاحظه شد براینکه سؤال شده که شاه حکم قتل‌عموم تبریزیهارا داده ! آیا تکلیف با این سلطان جابرچیست؟

صورت جواب

قتل این سلطان سفاك [1] بی‌باك برهرمسلمانی واجب است . حجة‌الاسلام تبریزی را روانه‌کرده و در صورت لزوم و تکلیف خود حرکت خواهیم کرد . امضاء نجل المرحوم حاج میرزا خلیل محمد حسین ، محمد کاظم خراسانی ، عبدالله مازندرانی .

درشهرشوال تلگرافی مطبوع از خراسان ملاحظه شدکه صورت سؤال و جواب عیناً عرض خواهد شد .

۱۷ رمضان ۱۳۲۶ . نجف اشرف .

توسط حجة‌الاسلام خراسانی مدظله، جنابان‌حجج‌الاسلام دامت‌برکاتهم، جواب تلغراف عموم‌ایرانیان ازمیرآیا ازجنابان حجج‌الاسلام ثلثهٔ اسلامیه‌است وامضاءآن صحیح است یاخیر؟ تجارشرکت وطنیهٔ خراسان .

جواب ۲۲ رمضان

« نعوذ بالله من شرورالشیاطین» این مجعولات را دشمنان دین ودولت از طرف داعیان انتشار می‌دهند . ازمیر عموم ایرانیان ندارد . پادشاه اسلام قصد قتل عام یعنی چه ! تمام هم این فرقهٔ فتنه انگیز که سابقاً هم جعلیات بسیار نشر دادند الغاء بغضاء است مابین دولت وملت . «یرجفون فی‌المدینة» درقرآن‌همین جماعت است . دفع اینها بای نحوکان برحافظ بیضهٔ اسلام وعموم اولوالشوکه از اهم واجبات است . امضاء حجج ثلثهٔ فوق .

دریوم شنبهٔ دوازدهم شهرشوال اعلیحضرت جمعی‌ازعلماء وطلاب وتجار وشاهزادگان وارکان و وزراء وملاکین درباغ شاه دعوت نموده صورت رفته از طرف مؤیدالدوله حکمران این‌بود :

۱ــ اصل : صفاك .

« برحسب امر جهانمطاع ملوکانه ارواحنا فداه یوم شنبه ۱۲ شهر شوال المکرم یك ساعت بعد ازظهر درباغ شاه مجلس منعقد است . حسب الامرابلاغ می‌نمایدکه در ساعت مذکور تشریف آورده اصغاء فرمایشات ملوکانه بشود .»

مؤیدالدوله

یوم معهود درچادر سپهسالارقریب هفت هزارنفر ازنمرات مرقومه حاضر شدند ازعلماء نمرهٔ اول ودوم وسوم ، ازطلاب محترم ، از تجار نمرهٔ ۱ و ۲ و ۳ ، شاهزادگان محترم ، تماماً اصناف نوکرطبقات دیگر از مردمان محترم ، دو ساعت ونیم به غروب مانده حضرت حجة الاسلام مد ظله با بعضی مخوصین خود بدان مجلس تشریف آوردند . بعد از ورود حضرت شیخ معظم و صرف چای حاجی صدرالسلطنه برخاسته و لایحه‌ای ازطرف اعلیحضرت قرائت نمود که خلاصهٔ آن درصفحهٔ مقابل عرض شده‌است:

«که ازآنجا که ما وعدهٔ انعقاد مجلس دادیم این بود که دستخط انعقاد مجلس را دادیم وتلگراف به‌تمام بلاد درانتخاب وکلا ومبعوثین نمودیم .چیزی نگذشت که ازتمام بلاد ضجهٔ واحدهٔ صدا بلند وهرروزی ازناحیه وطرفی صدا بلند ، واگرنبود جلوگیری حکام‌بلاد البته تاکنون غالب ازبلاد ایران بهم‌خورده و دویست ورقه تلگراف است حاضرتمام ازحجج اسلام و رؤسای بلاد و قاطبهٔ رعایاکه تجافی ازقبول مشروطه ومجلس نموده‌اند . جهت مزاحمت شماحجج اسلام وتجار محترم و شاهزادگان در این مجلس این‌است که این تلگرافات را دیده وهریك رأی‌خودرا باکمال‌آزادی دراین مجلس بگوئید وبه‌عرض مابرسد تا تکلیف معلوم بود.»

بعدازخواندن‌این‌لایحه چند ورقه تلگرافات‌اطراف بلاد راحاجی‌صدر۔السلطنه خواندکه خلاصهٔ آنها این بودکه مشروطه مخالف مذهب ما است و ما زیر بار مشروطه نمی‌رویم ، مگرآنکه اعلیحضرت حکم قتل عام مارا بدهد . بعد دویست ورقه تلگراف تمام شهر وامضاءآنها را خواند .

بعد ذلك افتخارالتجار برخاسته ۱ و لایحه‌ای‌که تمام تجار معروف شهر مهرکرده بودند قرائت نمودکه خلاصهٔ‌آن این‌بودکه دوسال ما مبتلا به‌مشروطه بودیم ، دیگر نه مال ازبرای ما ماند نه‌شرف نه ناموس ، ودیگر تاجان دربدن داریم اگر اعلیحضرت مشروطه را از برای ما رعایای ایران مرحمت کرده‌اند ما نمی‌خواهیم . اگر غیر ازما رعیتی دارند اول مارا اجازهٔ جلاء وطن فرمایند

۱ـ اصل : خواسته .

بعد مجلس ومشروطه بدهند .

بعد ازآن لوایحی دیگر قریب به همین مضامین از طرف عموم طلاب و محلات دیگرخوانده شد .

بعد ازآن سه نفر ازعلمای محترم کردستان که ازاهل تسنن می‌باشند یکی ملقب به شیخ‌الاسلام ودیگری امام جمعه ودیگری شیخ‌المشایخ است وبه سمت نمایندگی ازطرف علماء و اهالی کردستان به دارالخلافه آمده‌اند . امام جمعهٔ مذکور برخاسته [1] ولایحه‌ای که تمام علمای کردستان امضاء کرده بودند قرائت کرد . خلاصهٔ آن این بود که ازآنجا که ما سلطان را اولوالامر می‌دانیم دربدو امر که دستخط مشروطه آمد عمیاناً قبول کردیم و این دوسال دیدیم که قوانین مشروطه مخالف با اصول مذهب ما است . تا اینکه به تأییــدات سبحانی این بدعت که باعث اضمحلال اسلام بود برچیده شد. چند ماهی‌آلوده بودیم . این ایام مجدداً مسموع می‌شود که ...[2] مجلس قرارگرفته . با کمال پریشانی‌جنابان شیخ‌الاسلام وامام جمعه وشیخ‌المشایخ به دارالخلافه حضور اقدس روانه شد . یکی ازسه امر با این رعایای دعاگو رفتارشود :

اول آنکه مارا مبتلا بدین بدعت نفرمایند . ثانیاً آنکه اگر اول ممکن نیست اجازهٔ جلاء وطن به دعاگویان‌مرحمت بشود، والاحکم قتل‌عامهٔ‌دعاگویان داده شود . امضاء تمام علماء ورؤسای کردستان به‌اسم ورسم که اسامی آنها‌فعلاً مضبوط نیست.

بعد ازآن یك مرتبه صدا ازتمام اهالی مجلس بلند شد که درتمام اوامر مطاعهٔ اعلیحضرت حاضریم . ولی‌چون مشروطه مخالف مذهب ما است زیربار آن نمی‌رویم و هیئت اجتماعیه اصرار کردند که عریضه حضور مبارك مضمون فوق نوشته شد وبه توسط صدراعظم حضور مبارك ارسال شد .

یك ساعت به غروب مانده که عموم حضار رفته بودند وقریب یکصدنفر از رؤساء باقی بودند شاه احضار نمود . حضرت حجة‌الاسلام مد ظله با جناب امام جمعه وظهیرالاسلام باجمعی دیگر ازعلماء محترم هریك بامخصوصین‌خود حضور رفتند . شاه ایستاده باتمام لباس‌سلطنتی.

بعد از ورود حضرت حجة الاسلام نطقی کردند که عریضه توسط صدر اعظم حضور مبارك ارسال شد ، ازلحاظ انورگذشته ما دعاگــویان در اطاعت اوامر ملوکانه تاحدی حاضریم که مخالف بامذهب ما نباشد . ولــی چیزی که

۲ــ اصل : خواسته

۲ــ سه چهارکلمه محوشده است .

مخالف بامذهب باشد تاجان دربدن داریم نخواهیم‌گذاشت اجراء شود . البته سلطان‌که حافظ بیضهٔ اسلام است راضی نخواهد شدکه اسلامی را که اینطور زحمات درترویج او شده ضایع ومضمحل‌شود وازحضور مبارك استدعا می‌شود که برطبق استدعای قاطبهٔ رعایا و حکم صریح حجج اسلام برحرمت مشروطه دستخط ملوکانه در رفع مشروطه مرحمت فرمائید که قاطبهٔ رعایا دعاگوی ذات اقدس بوده وصاحب شرع انور خوشنود باشند .

بعد ازاین نطق اعلیحضرت فرمودندکه چون ما به سفرای خارجه دراین خصوص وعده داده بودیم به‌مقتضای خــود دستخط افتتاح مجلس دادیم . ولی حال‌که قاطبهٔ رعایا دراین‌امرمخالف وحجج‌اسلام حکم به‌حرمت‌آن می‌فرمایند البته باجناب صدراعظم مذاکره می‌شود وقراری‌که اسباب‌آسودگی قاطبهٔ‌رعایا باشد داده خواهد شد .

ثانیاً حضرت شیخ معظم فرمودند مشورت درمحلی است‌که طریق‌دیگری داشته باشد واین امر ابداً ممکن‌نیست‌که انجام شود . صریحاً اعلیحضرت حال باید حکم بفرمایند درافناء مشروطه .

بعد ازمذاکرات مطلب‌ختم‌شد به‌اینکه شاه دستخط بدهندکه اسم‌مشروطه در ایران برداشته شود .

مجلس ختم [شد]وهرکس به مرکزخود رفت.

لیلهٔ دوشنبه ۱۴ تلگرافاً خبر فوت حجةالاسلام طهرانی رسید.

صبح یوم مذکور برحسب امرحضرت حجةالاسلام بازارها بسته وشروع مجلس ترحیم شد .

یوم دوشنبه وسه شنبه تاظهر مسجد شاه مجلس فاتحه بود . عصر یوم سه شنبه حضرت حجةالاسلام درمسجد یونس‌خان مجلس فاتحه‌گذاردند . یوم‌چهار شنبه ختم برچیده شد .

بعد ازمجالس ترحیم مرحوم حجة الاسلام شیرازی از برای احدی این گونه مجالس ترحیم دیده نشده بود . تمام بازارها و مغازه ها مجالس فاتحه . تمام علمای شهر احداً بعد احد مجالس ترحیم دادند و این مجالس لا بد ممتد است تایوم جمعه واین خبراسباب تأخیرگرفتن دستخط افناء مشروطه شده .

تتمه درنمرهٔ آتیه .

عقداللئالی

دوست عزیز، آقای محمد حسین اسلام پناه (مقیم کرمان) که همتی‌وا لا در جمع آوری نسخ خطی دارد دو صفحه عکس از نسخه‌ای ناقص را ارسال فرموده است که ازعصر قاجاری است وخود احتمال داده است که اوراقی‌است از کتاب عقداللئالی .

عقداللئالی تألیف میرزا محمدابراهیم بدایع‌نگار ومشهور به‌نواب (جد مرحوم حسین‌نواب ازرجال سیاست ووزیرامورخارجه) است . نسخه‌ای ناقص ازآن را دکتراصغرمهدوی دراختیاردارد ونسخه‌ای‌کامل درکتابخانهٔ ملی محفوظ است .

ازبدایع‌نگارکتابی هم‌به‌نام دستورالاعقاب درشرح ذمائم‌واحوال‌حاجی میرزاآقاسی در دست است وسابقاً درهمین مجله معرفی شده‌است.

دوصفحه عکس نسخهٔ آقای اسلام‌پناه که دارای خطی خوش‌است‌به‌چاپ میرسد . ضمناً از دانشمند عزیز آقای دکتر حسین محبوبی اردکانی انتظار دارد تفصیلی در احوال بدایع نگار و تألیفات او مرقوم دارند تا درشمارهٔ دیگر به چاپ برسد .

عکس نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌هم درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه هست .

دستخطهای محمدشاه

درشمارهٔ گذشته متن پنج نامهٔ محمد شاه به تاج‌الدوله به‌چاپ رسید. اما فرصتی‌نشد که عکس آنها به‌چاپ رسانیده شود ، مخصوصا ازین‌لحاظ که چون خط نستعلیق محمد شاه خوش بود وهمیشه اودستخطهای خودرا باحوصله‌وبه‌خط نستعلیق می‌نوشت قابل دیدن وتوجه است .

اینک عکس دودستخط ازآن پنج دستخط را به‌چاپ می‌رساند .

ضمناً گفته شودکه درباب تاج‌الدوله دونامه رسیده‌است ودرقسمت نامه‌ها چاپ شده است .

سوب ... را از ... [illegible] ... پشت بی امهال و تاجیل یک شتاب و تعجیل نوای شخص

برافراشته فی یوم بیمانع و منازع ... شمشیر از کرد دید چون در مقر امارت اعتا

رایت استیلا برافراخت اعمام بزرگ شاهزاده فرمانفرما و شجاع السلطنه را مقبوض پنجه اقتدار ساخت

ولی دیگران چون حیدرقلی میرزا و سلیمان میرزا و ابنای اعمام از ازدیاد سخط و سیاسات او گریزان

گشته هر یک بسمتی متوجه گشتند آنگاه بحکم بلیغ اعمام را از سرای امارت بیرون آورده باشی چند از خطا

غلاظ کسیل مقر خلاف ساخت و خود در تختگاه سلیمان جمشید وار رایت خسروی افراشته بدارائی

رعیت و رعایت رعایات مشغول گردید چنانکه در توصیف شاهزاده و تهکیم اعمام این دو فرد از مقر خاک

بمحدب افلاک رسید کن ابن من شئت واکتسب ادبا یغنیک محموده عن سایر النسب ان الفتی

من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی وبعد ما که حرب مذکور شاهزاده کان عظام از ری

بر ذمیش از وصول بخدمت حکمی مشعر بتکحیل و سیاسات آنان صادر گشت اما شجاع السلطنه را حکم

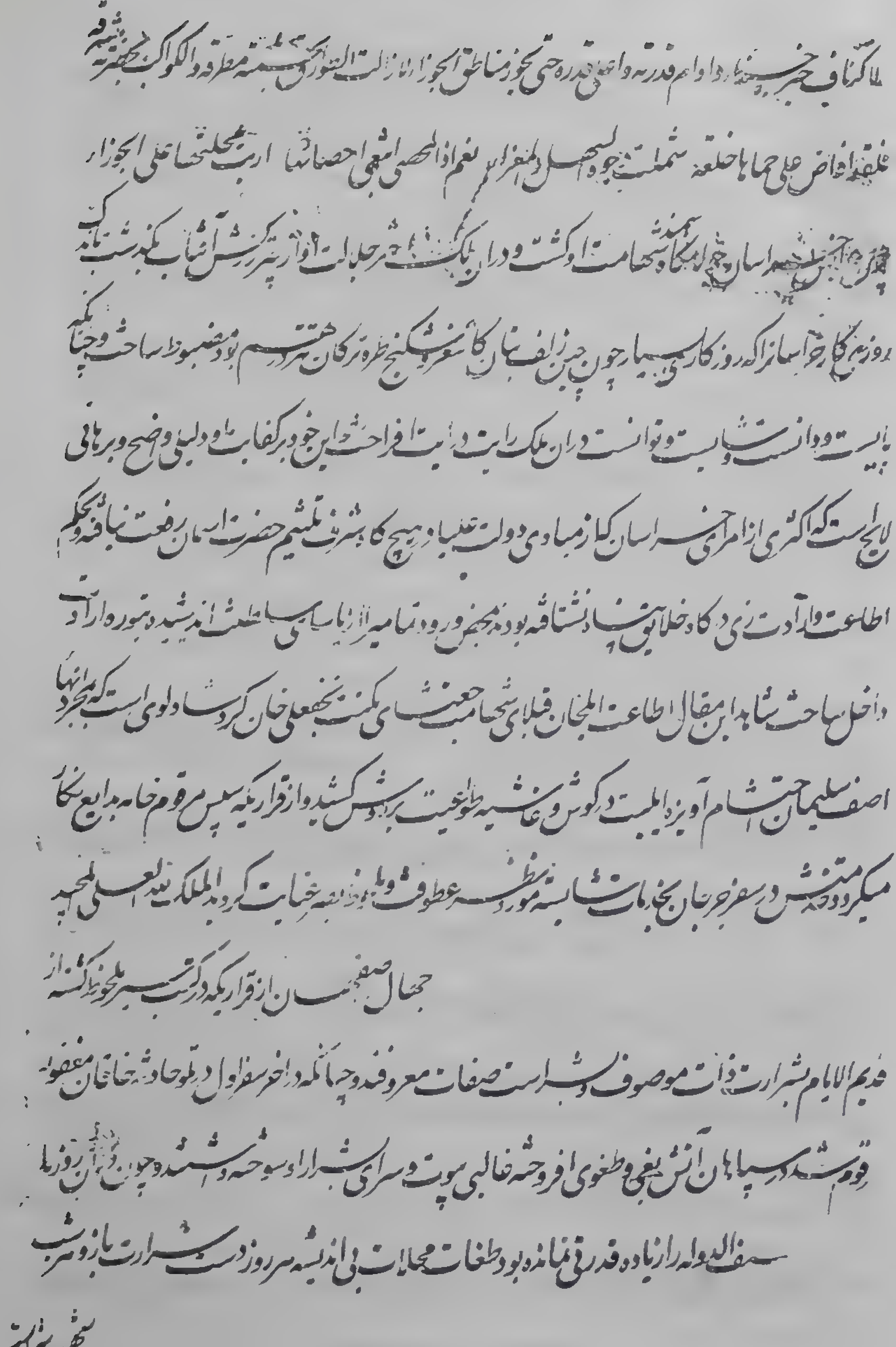
بلیغ شد که چون بر دیده عم غم حشمت شهامت نام رسم بوده همان بخنجر که بشادی تمام قلع آن چشم

فرمایم چنین برهان در چشم بهرام ... سنج مریخ قهر متوجه او گشته در حوالی طهران مردم چشم او را بکاهی

عبرت چشم مردم ساخت جهان بر جهان بین او تیره کرد بر او بخت آشفته و خیره کرد اما شاهزاده

فرمانفرما را فرمان شد که چون بالطبع او را هوای تخت ملوکت و تاج سلطنت بوده و خطائی که رفته از تحریص ... غیب

صفحه‌ای از عقد اللئالی



صفحه‌ای از عقد اللئالی

والده مکرمه مهربانم   مکتوب محبت اسلوب شما که سراسر محتوی از بشارت و انبساط خاطر بود

در زمانی خوب و اوانی مطلوب ملحوظ و مشهود گردید از اینکه عنقریب موکب مسعود انشاءالله

الوداد وارد دارالخلافه میشود بسیار مشعوف و مسرور گردیده بودید استحضار و اطلاع بهم رسید

بدیهی است و اظهر من الشمس است که آن والده مهربان همه اوقات ملاقات ما را طالب

و راغب میباشید چراکه آن والده مکرمه در همه حال با خود مهربانتر از همگی است و بصورت

البته همیشه سایل لقای ما خواهد بود امیدواریم که بعون الله تعالی بسیار زود شرف ملاقات دست

نصیب شود و رفع جمیع کدورتها و غمها گردد در باب نور چشم اعز گرامی سیف الله ولد العلیه

در این سفر بنحوی خاطر ما از او راضی شده که بوصف نگنجد در باستان و سنگرها حسن بدایع [illegible]

ظاهر و نمایان ساخت زحمتها کشید مانند سربازان جانبازی کرد حقیقتاً در مرتبه معنوی [illegible]

در مرتبه ظاهری میان نظام منصب سرتیپی را حایز آمد صاحب نشان و حمایل گردید با همه [illegible]

همیشه در [illegible] باعث [illegible] آن والده چنین اطوار [illegible]

[illegible] که امور کارش [illegible] بود

و دور نیست [illegible] آن والده مهربان

[illegible] حقیقت [illegible] مثل خانه [illegible]

حاصل است نگارش این مختصر [illegible] تحریر [illegible] شهر رجب المرجب [illegible]

… وجه بان … کاغذ … از حسن وقایع رسیده و مسطورات آن از اول تا آخر

حالی و خاطرنشان گردید صحت وجود شما مایه خورسندی و خوشوقتی شد در باب نور چشم‌ها …

سیف الدوله آثار زیرکی از کاغذ شما آشکار شد اگرچه در نهضت بر شما خود معلوم شده که با خبر مهربانی

و خوبی درباره اولاد شما منظوری نداشته و نداریم ولکن … برای مزید اطمینان و … شما نوشته

مرقوم نموده ایم که از … التفات و علاقه مرحمتی که نسبتان مغفور … درباره اولاد شما دا

در لطف ما است و هرگز فراموش نشود و انشاءالله … آنطور توجهی که در اوائل … است

آنها را نخست و تخصیصا … مرحوم سپرده بودند ضایع شود … وضع مهربانیهای …

توجه … هرچه منظور داریم … والله چگونه راضی شویم با اولاد شما خوب نگذرد

چنانکه تا حالی … احترام آنها را اجرا داشته و اختیار … شما را داده‌ام انشاءالله … بعد

… خواهیم داشت … از این رهگذر شما آسوده و خاطر جمع باشید و … هرچه بخواهند …

احصائیهٔ تجارت آذربایجان

یکی از مدارک مهم گمرکی و اقتصادی عصر ناصری

میان اوراق مرحوم سید حسن تقی‌زاده ورقه‌ای چاپی از وضع عدلهای وارد به آذربایجان و صادر از آنجا (از روسیه و استانبول و به روسیه واستانبول) دیده شد که به علت ورقه‌ای بودن آن ممکن است یگانه نسخه‌ای باشد که درحال حاضر در دسترس‌است. چون‌این ورنه ازحیث سابقهٔ تجارت آذربایجان و بطور کلی ازلحاظ رسیدگی به وضع تجاری واقتصادی درعهد قاجاری مفیدفایده‌است، به چاپ آن به همراه این‌شماره، مبادرت شد.

این جدول احصائیهٔ مربوط به سال ئیلان ئیل، واین ئیلان ئیل طبق‌قرائنی که ازجدول مذکوربرمی‌آیدازدورهٔ ناصری‌است.ودوست محقق آقای دکترحسین محبوبی اردکانی آن را مربوط به سال۱۲۹۹ قمری می‌دانند یعنی نتیجهٔ عملکردآقا ابراهیم امین‌السلطان است که متصدی امور گمرکی هم بوده است.

نامه‌ها

نام گیاهان

ایرج عزیز

چند روز است که قصد دارم به تو تلفن کنم. فرصت نشد. الخیرفی‌ماوقع. بهتراست که مطالب را برایت بنویسم.

ژورنـال گیاهشناسی ایران . جلد اول ، شمارهٔ اول.

نسخه ای از آنـرا برایت بضمیمه میفـرستم . امیـدوارم بـدان توجـه مخصوص بنمائی . توصیه می کنم که راهنمای کتاب ، به انتشار این مجله اهمیت خاصی بدهد . فرصت مناسبی است برای مطرح کردن مسئلهٔ تدوین قطعی نام‌گیاهان در زبان فارسی . در باغ گیاهشناسی هم اکنون بیست و دوهزار نوع‌گیاه جمع‌آوری کرده‌اند ، وضع‌نام این گیاهان در زبان فـارسی بایستی روشن شود . برای یکدسته از این گیاهان نامهای محلی داریم . برای دسته‌ای دیگر فقط در کتب واسناد زبان نام داریم . برای بقیه ازنام لاتین استفاده میشود . اما در این نشریه فقط نام لاتین همهٔ این گیاهان ضبط شده است . نام‌گیاهان باحروف لاتین نوشته شده است . تأمل در این نکتهٔ‌آخری شاید بی‌فایده نباشد .

سیل کلمات و الفاظ خارجی بزبان فارسی هجوم آورده است ، این امر درنفس خود ازلحاظ علمی عیبی‌ندارد . لغتها ، از دید کاربرد مکانیکی صرف ، وسیله وابزار هستند وزبان کارگاه است . کثرت لغات یعنی کثرت وسیله . یکی ازنشانه‌های غنای‌کارگاه ، کثرت وتنوع وسائل وابزار حاضر بکار درآن‌کارگاه است .

درجهان شش میلیون‌گیاه شناخته شده وجود دارد که جمع‌آوری شده‌اند. در باغ‌گیاهشناسی‌آریامهر علیرغم زحمات چند ساله فقط بیست و دوهزار نوع جمع‌آوری شده‌است . در زبان فارسی فقط برای شمارهٔ کمی ازاینها‌نام داریم. آیا هیچگاه بقیه نباید در زبان فارسی نام داشته باشند ؟ درست است که مورد نیاز همه نیست . اما مورد نیار زبان علمی درفارسی که هست .

دونکته :

۱ـ در کشاورزی ایران ، یکی ازمسائل ، سیل است . راه حل سنتی ما برای مقابله با سیل ، سیل‌گردان بوده است ودیگری سیل‌بندی .

دربارهٔ لغات خارجی‌هم شاید معقول این باشد که امکانات سیل‌گردانی را هم ازنظر دور نداریم .

مقصود من اینست که از نظر ضرورت علمی بیائیم لغات خارجی را ، با توجه به اصل حفظ زبان فارسی وملیت ایرانی وبا عنایت باصل ضرورت علمی اصطلاحات به دو دستهٔ مطلوب و نامطلوب تقسیم کـرده لااقل راه ورود لغات مطلوب را بزبان فارسی‌سهل وممکن ویکنواخت سازیم .

۲ـ برای اینکه ورود لغتی خارجی درزبان رسمی وقطعی‌شود ، بایستی که صاحب گذرنامه خط مربوط بآن زبان هم باشد . زیرا حروفی که لغت هر زبان بدان تحریر میشود درشکل ظاهرخود معرف شناسنامهٔ آن لغت درآن زبان است .

بعقل ناقص من چنین میرسدکه اگر بتوانیم رسم‌الخطی داشته باشیم که مثلاً بتوانیم نام این‌شش میلیون‌گیاه را بخط فارسی بنویسیم ورود آنهارا بزبان فارسی ممکن‌کرده‌ایم ...

همایون صنعتی

راهنمای کتاب . چون‌مطلبی است بسیارمهم وقابل دقت صاحب نظران، صفحات‌راهنمای کتاب آمادهٔ درج نظرات‌بی‌غرضان خواهد بود. ضمناً بایدگفت که دربارهٔ نام‌گذاری‌گیاهان که مطلب شایان‌توجهی‌است مقاله‌ای‌ازپرفسورهومل آلمانی دربن‌باب سه سال پیش منتشر کرده‌ایم . پرفسورهومل که سنش ازهفتاد گذشته ایرانشناسی‌است که تحصیلات دانشگاهی‌خودرا دررشتهٔ زبان‌های ایرانی انجام داده‌است. ولی به‌علت فوت پدرش که دواخانه‌دار بود مجبور شدکـه به نگاهبانی وادارهٔ امور داروخانه بپردازد وازاین راه علاقه‌ای به‌شناخت گیاهان و داروهای‌گیاهی پیدا کرد و چون زبانهای قدیم ایرانی هم می‌دانست‌موضوع نام‌گذاری‌گیاهان مورد توجه اوواقع شد وبه جمع‌آوری نمونهٔ‌گیاهان‌پرداخت. او مجموعه‌ای ازنباتات را جمع کردکه اینك درموزهٔ گیاهان دانشگاه توبینگن نگاهداری شود . هومل چند بار برای همین موضوع به دعـوت مراکز علمی ایران به ایران سفر کرده و آخرین بار به دعوت دانشکدهٔ داروسازی دانشگاه تهران درآذرماه امسال بوده‌است .

نسخه‌ای خطی از شاهنامه

ازآقای محمد صابرخان شرحی به فارسی رسیده‌است که عیناً برای حفظ اصالت فارسی‌نویسی مؤلف چاپ می‌شود. خوانندگان قدیم این‌مجله مقاله‌ای راکه ازایشان دربارهٔ کتاب‌التاجی‌چاپ‌شده بود به‌یاد دارند ومی‌دانند که‌محمد صابرخان یکی ازمورخان درجه اول هنداست ومخصوصاً درزمینهٔ تاریخ زیدیه متخصص وشاخص است. مقالات علمی او درمجله‌های اساسی شرقشناسی مقامی خاص یافته است.

***

هرگز گمان نمی‌رود که درمعابد مذهب جین کتاب فارسی‌هم موجودباشد. در جین بهون ، لوهامندی ، درآگره که باسنگ مرمر فرش شده است ، نسخهٔ خطی از شاهنامهٔ فردوسی یافت میشود که قدمت آن به دویست سال می‌رسد. این نسخه درقفسهٔ آهنی نگهداری میشود و جزو کتابخانهٔ جین بهون است که دارای نسخ خطی بسیار درعلوم فلسفی، دینی ، تاریخ ، بزبانهای سانسکریت ، پراکریت و هندی می‌باشد . بعضی از کتب این کتابخانه بتشویق شاهان مغول بزبان فارسی‌ترجمه شده است.

نسخهٔ شاهنامهٔ فوق‌الذکر بخط زیبای برهمنی است که درنوشتن‌آن رنج فراوان برده است ـ این کتاب علاوه برخط خوش دارای نقاشی ها وتصاویر رنگی زیبا ودلپذیر ازشاهان قدیم ایران است . جنس کاغذ آن خوب و بادوام است .

دونفر ازخبرنگاران سنت جان کالج (دکتر ام ای شاه وپروفسور آرسی شرما) در بارهٔ این نسخهٔ خطی چنین اظهار نظر کرده‌اند که اگرچه این نسخه بهترین نسخه نیست اما قابل‌توجه است زیراکه در زمانی نوشته شده که دولت مغول رو به‌زوال بوده و قدر اینگونه کارها و زحمات ، ناشناخته می‌ماند . بنا به گفتهٔ ایشان نام صاحب این کتاب اپادهیای ارمنی است ، اما بهرحال کتاب جزو کتابخانهٔ سیتهه جواله پرشاد در مهندرگرهه ضلع هریانه (پنجاب) بوده است .

این نسخه دارای ۴۶۰ ورق یا ۹۲۰ صفحه‌ی بیست ویك اینچی است . درهرصفحه بطورمتوسط ۶۲ شعرباجوهرسیاه وعنوانها باجوهرسرخ وحاشیه‌های گشاده باآب طلا نوشته شده .

این نسخه در چهار جلد است : جلد اول ۲۶۲ صفحه ، جلد دوم ۲۳۸

صفحه ، جلد سوم ۲۳۸ صفحه و جلد چهارم ۱۸۲ صفحه دارد . صفحهٔ اول هر جلد بانقاشی وآب طلاکاری که نمونه‌ای از کارهای رایج عهد مغول بخصوص شاهجهان است مزین شده‌است .

تاریخ کتابت این نسخهٔ خطی درصفحهٔ آخر جلد چهارم سال ۱۲۶۵ هجری ۱۹۴ سموت درج گردیده و خطاط آن کمسالاپندت نامیده شده . این‌نام قدری غریب وناآشنا بنظر می‌آید ولی‌شاید نام قلمی او باشد .

محمد صابرخان (کلکته)

تصاویر اصفهان

مدیر مسؤل مجلهٔ راهنمای کتاب

محترماً در کتاب بسیارجالب «ارنست هولستر ـ **ایران دریکصد وسیزده سال پیش ـ باشرح وتصویر ـ بخش‌نخست ـ اصفهان** تهیه وترجمهٔ: **محمدعاصمی** از انتشارات وزارت فرهنگ وهنر ـ مرکزمردم شناسی ایران ۱۳» تذکر چند نکته را بیمورد نمیداند :

* در قسمت تصاویر صفحهٔ ۸ زیر عکس چاپ شده است : «**خانه‌ی هولستر ـ اصفهان ۱۸۹۴**». توضیح آنکه این عکس خانهٔ هولستر نیست بلکه خانهٔ میسیونرهای آنروز میباشد وکسانی هم‌که در عکس دیده میشوند همه از میسیونرهای انگلیسی‌آن زمان میباشند . شخص وسط با ریش‌بلند **اسقف گریک سیتورت**[1] است . وی در ۱۵ ماه مه ۱۸۲۷ متولد و در ۱۵ مارس ۱۹۱۱ درگذشت . مدتی اسقف دائرهٔاسقفی **وایاپو**[2] در زلاندجدید بود وبسال۱۸۹۳ بازنشسته شد ویکسال پس ازآن یعنی بسال ۱۸۹۴ باصفهان‌آمد و پس از ۱۷ سال خدمت درآن شهر بانگلستان رفت وهمان سال یعنی‌درسنهٔ ۱۹۱۱ درگذشت. اگر تاریخ زیرعکس صفحهٔ ۸ صحیح باشد این تصویر میبایستی در سال ورود سیتورت باصفهان گرفته شده باشد .

پنج تا پنجره‌ای که در عکس دیده میشود پنجره های عمارت « کلیسای بولس‌حواری » درجلفا میباشد که همان میسیونرها آنرا بنا نهاده بودند و تا به امروز باقی‌است . منتهی زمین‌جلو پنجره‌هارا بعدها فروخته وفقط فضای‌باریکی برای حریم کلیسا باقی‌گذاشته‌اند . شیشه‌های رنگین بالای پنجره‌ها هنوز دست

1— Bishop Graig Stuart
2— Waiapu

نخورده بهمان حالت باقی است . اسقف سیتورت در سالهای آخر عمرش ازجلفا بشهر اصفهان کوچ کرد و کلیسای فعلی **لوقای حواری** واقع درخیابان عباس آباد را بکمك **مرحوم دکتر کار** که عکس وی نیزچندین بار دراین کتاب آمده است بنا نهاد . مدرسهٔ معروف به «سیتورت مموریل کالج» [1] (دبیرستان ادب فعلی) بیادبود اسقف سیتورت بنا نهاده شده است .

* صفحهٔ ۷۰ قسمت تصاویر . میس رید که بانی مدرسهٔ دخترانه در جلفا بود خانمی بود از اهالی ایرلند که بایران آمده وبعدها با یکنفر ارمنی در جلفا ازدواج کرده ونتیجهٔ آن زناشوئی دو دختر بودنــد . این دو خواهر هریك معروف به « میس ایدین » وهردونفر بعدها نقش مهمی درتعلیم و تربیت دختران در اصفهان و یزد ایفا کردند . خواهر کوچکتر بانی و مدیرهٔ دبیرستان معروف بهشت آئین اصفهان وخواهر بزرگتر بانی ومدیرهٔ دبیرستان **ایزد پیمان** یزد بود که فعلاً بنام دبیرستان اشرف پهلوی معروف میباشد .

* صفحهٔ ۷۲ درقسمت تصاویر « مدرسهٔ بروك » باید «مدرسهٔ بروس» باشد . رابرت بروس [2] بسال ۱۸۵۸ میلادی ازطرف هیأت مرسلین لندن به پنجاب فرستاده شد وبعدها یعنی بسال ۱۸۶۹ به اصفهان آمد ودرجلفا مسکن گزید . در عرض مدتی که دکتر بروس دراصفهان بود درترجمهٔ کتاب مقدس تجدید نظر کلی بعمل آورد وازترینیتی کالج [3] معروف دبلین درایرلند باخذ درجهٔ دکترا درالهیات نایل آمد .

* تصاویر شماره های ۱۹۹ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ از بیمارستان و بیمارانی که باپالکی وکجاوه به بیمارستان میآیند واز دکتر کار رئیس بیمارستان وقت بی نهایت جالب میباشد . **دکتردانالدکار** [4] بسال ۱۸۹۴ بایران آمد و در جلفای اصفهان مشغول کار گردید تا اینکه در پیری بوطن خود بازگشت وبه سال ۱۹۵۲ در نزدیکی های لندن درگذشت . دکتر کار در اواسط خدمت خود در ایران بیمارستان خود را ازجلفا به شهر منتقل ساخت که بیمارستان فعلی مسیحی اصفهان واقع در خیابان شهناز ادامهٔ همان بیمارستان میباشد .

ح ـ ب ـ دهقانی تفتی (اسقف درایران)

1– Stuart Memorial College
2– Reu. Dr. Robert Bruce
3– Trinity College, Dublin.
4– Dr. Donald Carr.

توضیح

آقای مدیر مجلهٔ راهنمای کتاب

چون درشمارهٔ ۴ـ۶ سال ۱۹ صفحهٔ ۵۸۴ در مقالهٔ آقای احسان نراقی (ابعاد فرهنگی درتحقیقات علمی‌واجتماعی) مطلبی دربارهٔ قرآن‌کریم آمده‌است خواهشمندم توضیح ذیل درمجله برای رفع اشتباه چاپ شود.

اگر مقصود از اختلاف و بحثی که بدان اشاره رفته است، اختلاف نظر میان علمای کلام اسلامی است بهیچوجه باحقیقت وفق نمیدهد، زیرا هیچیك از دانشمندان و متکلمان اسلامی بلکه از عامهٔ مسلمانان چنان عقیده‌یی نمیتوانند داشته باشد که قرآن ازانشاء وسخن پیغمبراست، زیرا این‌اصل جزء ضروریات دین اسلام است که قرآن کلام خدا و وحی ازسوی او به پیغمبراست. در خود قرآن کریم آیات بسیاری صراحت به این معنی‌دارد، ازجمله:

۱ـ ... و اوحی الی هذا القرآن لانذرکم به ومن بلغ ... «۱»

۲ـ شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن «۲».

۳ـ افلا یتدبرون القرآن ولوکان من عند غیرالله لوجدوا فیه اختلافاً کثیرا «۳».

۴ـ انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون «۴».

۵ـ ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین «۵».

«۱» ـ سورهٔ انعام آیهٔ ۱۹ ٭ترجمه٭ ـ این قرآن بمن وحی‌شده است تاشما را وکسانی راکه خبرقرآن به‌آنان میرسد بآن هشداردهم.

«۲» ـ سورهٔ بقره آیهٔ ۱۸۵ ، ٭ترجمه٭ ـ این ماه رمضان است همان ماهی که قرآن درآن نازل شده‌است.

«۳» ـ سورهٔ نساءآیهٔ ۸۲ ـ ٭ترجمه٭ آیا (یهود و منافقان) در قرآن بدقت نمی‌اندیشند؟ (تا بفهمندکه درآن تناقض و نقصی نیست وبدانندکه‌آن،کلام هیچیك از افراد بشرنیست) واگر قرآن از سوی غیرخدا بود (یعنی سخن خود پیغمبرمیبود) درآن اختلاف بسیار می‌یافتند.

«۴» ـ سورهٔ حجر آیهٔ ۹ ـ ٭ترجمه٭ ـ همانا ما قرآن را فرو فرستادیم والبته ماحافظ‌آن هستیم.

«۵» ـ سورهٔ حاقه آیهٔ ۴۶ ـ ٭ترجمه٭ ـ اگر (پیغمبر) پاره یی از گفتارهارا بدروغ بما نسبت دهد هرآینه دست راست او را بقهر فرو میگیریم و شاهرگ اورا قطع می‌کنیم (تاهلاك شود).

اگر غـرض نویسندهٔ محترم از عبارت مذکور این بوده است که میان دانشمندان غیراسلامی قرنهاست چنین بحثی وجود دارد باز درست نیست ، زیرا دانشمندان غیراسلامی بیقین قرآن را وحی ازسوی خدا نمی‌دانند زیرا اگر از جانب خدا بدانند آنان نیز مسلمان میشوند .

البته بحث واختلاف قدیمی‌میان مسلمانان دربارهٔ حدوث وقدم کلام خدا (قرآن) وجود دارد و آن بدین‌گونه است که پس از پیدا شدن عقاید کلامی در میان مسلمانان وظهور دوفرقه بنام معتزله واشاعره این‌اختلاف بوجودآمد که آیا کلام خدا حادث است یاقدیم. اشعریان که بیشترمسلمانان در عقاید کلامی پیرو آنان هستند معتقد بقدم وغیرمخلوق بودن کلام خدا میباشند وشیعیان ومعتزلیان به حدوث ومخلوق بودن‌آن عقیده دارند ولی همهٔ فرق اسلامی متفقند که قرآن از سوی خداوند به پیغمبر وحی‌شده است ومخالف این‌عقیده را از زمرهٔ‌مسلمانان خارج میدانند .

علی اکبر شهابی

نوشته‌های W. M. Floor دربارهٔ عصر قاجار

آقای مدیر

آخرین مقـالهٔ دکتر ویلهلم فلور هلندی تحت عنوان The Customs in Qajar Iran در مجلهٔ ZDMG جلد ۱۲۶ (۱۹۷۶) انتشار یافت.

برای مزیداطلاع جناب‌عالی بایستی عرض کنم که دکترفلور تا کنون ده مقاله بزبان انگلیسی ویك پایان نامهٔ دکتری نوشته است که نه مقالهٔآن بوسیلهٔ آقای ابوالقاسم سری بفارسی ترجمه شده وعنقریب تحت عنوان « برگزیده‌ای ازتحقیقات اقتصادی واجتماعی ایران در دورهٔ قاجاریه » بوسیلهٔ انتشارات توس منتشرخواهد شد. کتاب دیگری ازدکترفلور درسه فصل مجزا بنام «اولین‌سفرای ایران و هلند » نیز تحت طبع است که بوسیلهٔ خود او وآقای داریوش مجلسی (بازرگان ایرانی‌مقیم هلند) وبنده بفارسی ترجمه شده است .

کارآیندهٔ ما ترجمهٔ تاریخ روابط ایران و هلند است که در حدود ۲۲۵ سال قبل نوشته شده‌است وبسیارجالب وقابل استفاده خواهد بود .

حسین ابوترابیان

مهمانخانهٔ قزوین

آقای مدیر

در بخش عکسها و تصویرهای قدیم مندرج در شمارهٔ ۴ تا ۶ امسال آن مجلهٔ گرامی عکسی از مهمانخانهٔ قزوین چاپ ودرشرح آن مرقوم شده است :

«۱ـ مهمانخانهٔ قزوین که به صورت مخروبه و کثیفی باقی است و حقاً باید مرمت شود . »

از این شرح برمی‌آید که ظاهراً آن عکس را مربوط به بنائی موجود دانسته‌اند (شایدگراندهتل؟) وحال‌آنکه‌آن بنا امروزه وجودندارد ، بنائی بوده است درقسمت جنوبی‌خیابان سپه (دولتی) مقابل سردر عالی‌قاپو که در شمال‌آن خیابان قرار دارد وموجود است . در سمت راست بنا مدخل «بازارچهٔ خیابان» ودرسمت چپ آن مدخل مسجد جامع واقع بود و خیابان از دوسوی‌آن امتداد می‌یافت ودرضلع شرقی وغربی‌آن دکانها بود وادارهٔ پست هم در آن ساختمان بود وگاریهای پستی ازحیاط آن استفاده می کردند و ضلع جنوبی‌آن با امتداد خیابان طهران فعلی یکی می‌شد . این مهمانخانه را در حدود سالهای ۱۳۱۰ (هجری شمسی) خراب کردند وگرد عرصهٔ آن دیواربستی نرده دارکشیدند و گلگشتی ترتیب دادندکه بسبب‌کم آبی صفائی نیافت و مقارن ایجاد خط آهن (شاید سال ۱۳۱۷ هجری شمسی؟) آن دیواربست را برداشتند و عرصه جزء خیابان شد وخیابان ازسوی جنوب تا ایستگاه راه‌آهن امتداد یافت. امید است که این توضیح کافی و رافع شبهه باشد .

سیدمحمد دبیرسیاقی

وفات خیرالدین زرکلی

باکمال تأسف باطلاع می‌رساندکه محقق معاصر خیرالدین زرکلی‌شاعر و دانشمند بزرگ سوریه و مؤلف کتاب « الاعلام » که مشتمل بر زندگی‌نامهٔ بزرگان و دانشمندان عرب واسلام و خاورشناسان است ووی مدت ۴۰ سال در راه تألیف این‌کتاب رنج برد درسن ۸۴ سالگی درآذرماه سال جاری درقاهره بدرود زندگی‌گفت .

رایزن فرهنگی سفارت شاهنشاهی ایران در دمشق

محمد جواد مشکور

تاج‌الدوله مادر محمد شاه نیست

آقای مدیر

برای رفع اشتباه احتمالی خوانندگان گرامی بعرض میرساند که عنوان مطلب صفحهٔ ۷۰۵ خالی ازمسامحه نبود زیرا تاج‌الدوله واقعاً مادر محمد شاه نبوده است. درهمان حال‌هم گفته شده‌است که تاج‌الدوله زن فتحعلی‌شاه، پس چطور میتوانسته است مادرنوهٔ اوباشدازپسر دیگری. بعلاوه نام اولاد تاج‌الدوله راهم ذکر کرده‌اند، واینکه محمدشاه اورا والده خطاب کرده است ازجهت تعارف واظهار محبت بوده است ودرواقع می‌بایست بنویسد: «والده مقامی». منتهی چون درآغاز سلطنت محمدشاه میان اووتاج‌الدوله کدورتی پیش‌آمد و سلطان محمد میرزا پسراوهم‌ازمحمد شاه خائف بود وداماد تاج‌الدوله‌هم ازمحمدشاه گریزان شد وبه عراق رفت، روابط محمد شاه ونامادری پدرش چندان خوب نبوده‌است وشاه که درسفر بوده‌است احتمالا ازروی سیاست اورا اینطورمخاطب قرار داده بوده‌است که مبادا باعث اشکالی شود.

حسین محبوبی‌اردکانی

***

آقای مدیر مجلهٔ راهنمای کتاب

در بارهٔ مقالهٔ آقای مسیح ذبیحی درشمارهٔ ۷–۱۰ سال ۱۹ این توضیح ضروراست که تاج‌الدوله همسرفتحعلی‌شاه بوده وبنابراین نمی‌تواند مادر محمد شاه فرزند عباس میرزا نایب السلطنه باشد. عنوان و خطاب «والدهٔ مهربان» دراول نامه‌ها احتراماً ذکرشده ودرنامهٔ شمارهٔ ۲ صریحاً نام سیف‌الدوله فرزند این «والدهٔ مهربان» با توصیف «عم مکرم» همراه است چنانکه درنامهٔ پنجم هم ازسپرده شدن فرزند او به ولیعهد مرحوم ذکرآمده‌است. موضوع روشن‌تر ازآن است که حاجتی به توضیح بیشترداشته باشد.

جوادذوالمجد (حائری)

فهرست انتشارات فرهنگستان زبان ایران

یکی ازخوانندگان مجله چندی قبل طی نامه‌ای سؤال کرده بود که این فرهنگستان زبان ایران چه می کند و چه انتشاراتی دارد کـه ازکبریت احمر دیریاب تر است. ایشان خواسته بودکـه فهرست انتشارات آنجا را برایش بفرستیم ومحل‌فروش آنهارا معین کنیم.

بامشقت بسیاریکی‌ازکتابهای اخیرآنجا را یافتیم. لذا فهرست‌انتشارات

آنجا را که درپایان آن کتاب چاپ شده است دراینجا بطبع می‌رسانیم تا آن خوانندهٔ عزیز ودیگر علاقه‌مندان مطلع شوند . ولی باید گفت که چون‌این کتب از انتشارات دولتی است طبعاً به‌این آسانیها بچنگ نمی‌آید . ناچار خواستار محترم‌باید راه بیفتد و به چند اداره مراجعه کند تامگر به نتیجه برسد. امیداست وزارت فرهنگ وهنر منظماً انتشارات تمام مؤسسات خودرا در چندکتابفروشی که دسترسی به‌آنها آسان‌است به‌سهولت درمعرض‌فروش قراردهد تا این مشکل برای همگان حل شود . همچنین انتشار هرکتاب خودرا درجراید اعلان کند . تاکنون مسئلهٔ بد فروشی کتابهای دولتی درچند سمینار مطرح شده‌است ومطلب به نتیجه‌ای ثمربخش نرسیده‌است و نخواهد رسید. هرچندکه هنوزآقای‌احسان نراقی خوشبین باشد .

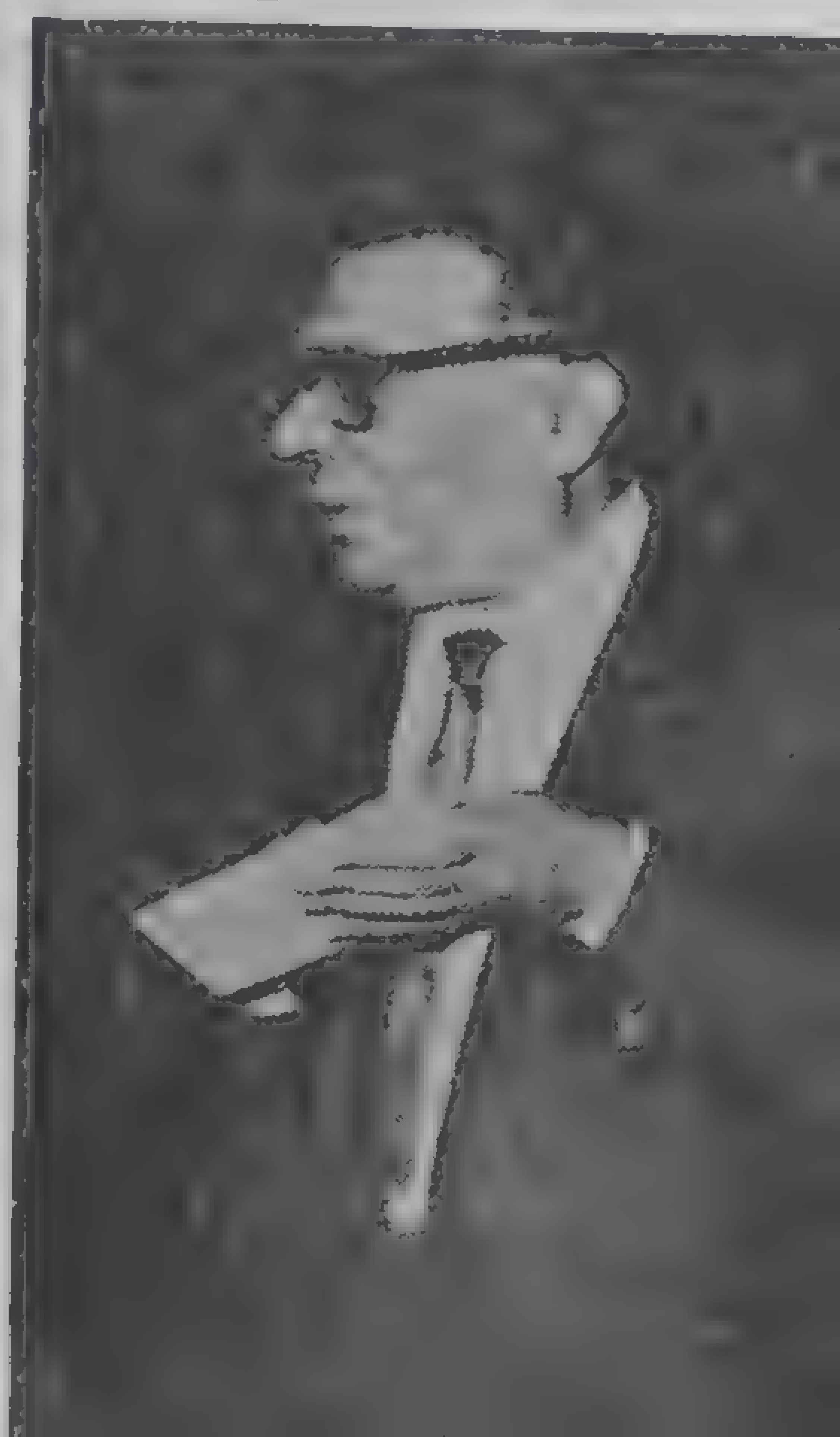
۱ــ پیشنهاد شما چیست ؟ شمارهٔ ۱ ، بخشی از واژه های آمــوزشی و صنعت‌گاز
۲ــ پیشنهاد شما چیست ؟ شمارهٔ ۲ ، واژه‌های‌کتابداری
۳ــ واژه‌های معرب در صراح
۴ــ واژه‌های معرب در منتهی‌الارب
۵ــ واژه‌نامهٔ بسامدی مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری
۶ــ واژه نامهٔ بسامدی معیارالعقول ابن‌سینا
۷ــ واژگان نوشتاری‌کودکان دبستانی ایران
۸ــ برابرهای فارسی برخی از واژه های آموزشی
۹ــ بررسی املائی دستنویسی ازتفسرسورآبادی
۱۰ــ پیشنهاد شما چیست؟ شمارهٔ ۳ ، بخشی از واژه‌های علوم‌اجتماعی
۱۱ــ واژه نامهٔ بسامدی رسالهٔ جودیهٔ ابن‌سینا
۱۲ــ گویشهای پیرامون کاشان ومحلات
۱۳ــ پیشنهاد شما چیست؟ شمارهٔ ۴ ، نام دانشها وفنها وهنرها
۱۴ــ برابرهای فارسی برخی از واژه‌های انگلیسی صنعت‌گاز
۱۵ــ واژه‌های نو فرهنگستان پیشین (چاپ سوم)
۱۶ــ گزارشی‌دربارهٔ فرهنگستان ایران
۱۷ــ واژه نامهٔ بسامدی رسالهٔ رگشناسی ابن سینا
۱۸ــ واژه نامهٔ بسامدی شعرهای شهید بلخی
۱۹ــ فرهنگستان ایران و فرهنگستان زبان ایران .

یاد بود

درگذشت حسین سعادت نوری

حسین سعادت نوری یکی از ادبا ومورخان فاضل، که مقالات وتحقیقاتش مخصوصاً آنچه در سی سال اخیر انتشار یافت خواستار وخواننده داشت، در چهارم دی ۲۵۳۶ درگذشت. آن مرحوم ازمردم اصفهان ومتولد ۱۲۸۵ شمسی بود. تحصیلات خودرا درآنجا انجام داد و زبان انگلیسی را درآنجا فرا گرفت و در جراید و نشریات آن شهر به نگارش پرداخت. مخصوصاً ترجمهٔ سفرنامه‌ها و مطالعات محققان انگلیسی مورد نظرش بود؟ وتوفیق یافت چند کتاب ازآن زبان به فارسی ترجمه کند.

موقعی که مجلهٔ یادگار بتوسط مرحوم عباس اقبال دایرشد سعادت نوری مقالات تحقیقی خود را درآنجا به چاپ می‌رسانید و این گواهی است برمقام فضل ودانش او، بدین اعتبار که نوشته‌هایش مورد قبول استادی بصیر چون اقبال قرارمی‌گرفت. بالاخره پس‌ازاینکه یادگار افول کرد ویغما انتشار یافت مقالات سعادت نوری در یغما به چاپ می‌رسید و خوانندگان وخواستاران متعدد داشت. حقیقةً آنچه او دراحوال عده‌ای از رجال عصرقاجاری نوشت (ازجمله دربارهٔ حاجی میرزا آقاسی وظل‌السلطان) همه محققانه و حاوی بسیاری نکات تازه بود. باید انتظار داشت که فرزند دانشمندآن مرحوم مقالات او را در مجموعه‌ای انتشار دهد تا به آسانی در دسترس باشد.



تألیفات و ترجمه های حسین سعادت نوری عبارت است از:

«شهرهای ایران» (نوشتهٔ لورنس لکهارت) ، جنگ ایران و انگلیس (نوشتهٔ کاپتن هنت)، تاریخ مختصرایران(سرپرسی‌سایکس) وسفرنامهٔ سرپرسی سایکس را نیز انتشار داد . «امریکائی‌زشت» نیز ازترجمه‌های اوست .

ازنوشته‌های دلپذیراو کتاب «ظل‌السلطان» و«حاجی‌میرزاآقاسی» وشرح حالهای رجال عصر قاجاری است که درمجلهٔ یغما چاپ شده است .

دوران خدمت او به‌تدریس در کرمان وعضویت وزارت دارائی گذشت.

وفات عبدالحجة بلاغی

عبدالحجهٔ بلاغی (متولد ۱۳۱۳ قمری) از فضلا وعلمای مقیم قم روز چهارم بهمن ۲۵۳۶ درگذشت . او ازمردم نائین بود و تحصیلات قدیمه را در حوزه‌های علمیهٔ مختلف دیده بود .

محققی دانشمند و کثیرالاثار بود . ازآثار مهمش تاریخ نائین یا مدینة‌العرفاء (در دوجلد) است که مرحوم عباس‌اقبال برآن مقدمه نوشته است. دیگر تاریخ طهران‌است که چند سال قبل دردومجلد نشرشد وبراستی حاوی اطلاعات بسیار ومهم‌است، مخصوصاً ازحیث اطلاع براحوال‌طهران قدیم ومقابر ومشاهد وبقاع قدیمهٔ آن .

بلاغی مدتها به سیر وسلوك پرداخت و از مریدان مرحوم شمس‌العرفاء بود واز مرحوم ذوالریاستین اجازهٔ ارشاد داشت. درطریقت حجت علیشاه لقب داشت. اوچندی هم در دوائر دولتی خدمت دیوانی می کرد .

آثار دیگرش‌عبارت است از: تاریخ نجف وحیره . (۱۳۲۸) ، شطرنج العرفاء (۱۳۶۹ ق) ، مقالات الحنفاء فی مقامات شمس‌العرفاء (۱۳۶۹ ق) ، مقالات العرفاء یا زندگانی شمس‌العرفاء (۱۳۷۱ق)، مقلادالرشاد فی‌المؤنثات السماعیة والاضداد (۱۳۴۳ ق) ، فرهنگ سمات درشرح دعای سمات وچند رسالهٔ دیگر .

وفات حاجی سید علی محمد وزیری

وزیری ازخاندان سادات عریضی یزد و از اخلاف سید وزیر ، یکی از نوادر نیکوکاران و روحانیون فرهنگ‌خواه و محیی آثار علمی وهنری شهریزد، روز سوم اردیبهشت‌ماه ۲۵۳۶ (۱۳۵۶) به رحمت ایزدی واصل گردید .

وزیری، تنها میان یزدیان به حسن‌خدمت ونشرمبانی دینی‌شهرت‌نداشت، درحوزه‌های دینی ودرافواه رجال علم وادب نامی بلند وعنوانی درخورحقیقت خواهی‌خود یافته بود. همه جا محترم بود وهمه همیشه یاد بزرگواریهای او را به میان می‌آوردند والبته خواهندآورد.

خدمت بزرگ وبی‌مانند وزیری، احیای‌مسجدجامع یزداست. این‌مسجد ویرانه‌ای به تمام معنی‌شده بود. چندانکه پدرم درسال ۱۳۰۵ پس ازمسافرتی به یزد در بارهٔ آن مسجد نوشت: «.. قسمت عمدهٔ کاشیهای رنگارنگ روح افزا ازستونها، طاقنماها و مناره‌ها افتاده و بجای آنها آجرهای خاکی رنگ منظرهٔ حزن انگیزی نمایش می‌دهد. حوض بزرگی که درجلوی‌آن بود باحالت خرابی وبی‌آبی خود احساسات رقت‌آمیزی درانسان برمی‌انگیزد... خلاصه من ازمشاهدهٔ این بنای عظیم مذهبی وملی که درحال خراب شدن است انگشت حیرت به دندان گزیده به رفیق خود گفتم مسلمانان باید برابر سایر ملل دنیا خجالت بکشندکه مساجد وابنیهٔ ملیهٔ آنان به‌این حال ویرانی افتاده‌است...»

آن وضع وحال شکستگی وویرانگی مسجد جامع را، عکسی که آرتور ابهام پوپ درکتاب معروف «بررسی هنر ایران» به چاپ رسانده است(حدود سال ۱۹۳۵) خوب می‌نمایاند. تا اینکه مرحوم وزیری پس‌ازشهریور ۱۳۲۰ قد علم کرد ویک‌تنه باهمتی کم مانند به تشکیل هیأتی‌ازاخیار و دوستداران آثار باستانی‌پرداخت وباجمع‌آوری اعانه‌های‌مختصر متدرجاً به مرمت وتعمیرمسجد اهتمام کرد. طبعاً ناگزیر شدکه دست طلب و تمنی پیش هرکس که می‌شناخت درازکند. باجمع کردن قران قران‌توانست که خشت به‌خشت مسجد را به‌حالت زیبای کنونیش درآورد. سفرها به‌اصفهان وقم ونواحی دیگرکرد ودرتهیهٔ کاشی وآوردن‌استادکاشی سازحوصله‌ها به‌خرج‌داد. براستی‌کاری کردکه یک‌وزارتخانه و سازمان درطول چند سال نمی‌کند. درخرج کردن مبالغی که به‌خون دل جمع می‌کرد ملاحظه ودقت تمام مبذول می‌کرد که دیناری بیجا خرج نشود. ازپای ننشست تا مسجد را بیاراست وخوب‌هم‌آراست، بدان حدکه امروز یکی‌ازسه چهارمسجد دیدنی درجه‌اول ایران بشمار می‌آید.

جزین همتی قابل تحسین درجمع‌آوری نسخ خطی وکتب چاپی‌پراکنده در یزد مصروف‌کرد. هرکجا که‌کتابی سراغ می‌گرفت بدان جا می‌رفت و با

سماجت در به‌دست‌آوردن آن کتاب سعی می کرد. اگر نمی‌توانست که کتاب را به رایگانی بگیرد آن را یا شخصاً و یا ازمحل وجوهی که در اختیار داشت می‌خرید و بر گنجینهٔ کتابخانه می‌افزود. بالاخره کتابخانه را به‌وضع کنونی رسانید. این کتابخانه در حال حاضر دارای کتب چاپی و نسخ خطی متعدد و مقادیری سند وفرمان ونوشته‌های دیگر تاریخی است . این خدمت را ارزشی است معنوی که درخورد تقویم وتخمین مالی نیست . پنج جلد از فهرست کتب خطی این کتابخانه توسط آقای محمد شیروانی، فاضل گرامی، به اعانهٔ انجمن آثار ملی چاپ شده است .

وزیری کتابخانه را به‌آستان قدس رضوی وقف کرد. اما افسوس درسفر اخیری که بهنگام نوروز به‌یزد رفته بودم کتابخانه را درحالت رکود دیدم . نه کتاب تازه‌ای برای آنجاخریده‌اند ونه کتابدارانش بادل وجان خدمت‌می کنند. اینک که وزیری‌ازمیان رفته‌است حتماً جناب آقای‌ولیان‌ازین‌یادآوری خوشحال خواهند شد و نیات واقف محترم را در ادامهٔ کارکتابخانه بنحو شایسته مورد نظرقرار خواهند داد .

وزیری دارای ذوق ادبی‌وطبع‌شعری بود. ندرةً شعر می‌سرود. سالهایی که انجمن ادبی یزد تحت ریاست مرحوم شیخ محمود فرساد دائر بود درآنجا عضویت داشت . او درمذاکره ومحاوره اشعار زیادی راکه ازحفظ داشت برمی‌خواند وهمیشه به شنونده لذت می‌بخشید .

آن مرحوم مجموعه‌ای از نوادر و مطالب واخبار وظرائف جمع‌آوری کرده بود ومجلداول‌آن به نام «مجموعهٔ وزیری» به اهتمام فاضل‌بزرگوارآقای سیداحمد اشکوری درقم به‌چاپ رسیده است.

از اهتمامات قابل‌تقدیرآن مرحوم اقدام درطبع ونشر کتب مفیدتاریخی‌و دینی بودکه به عنوان نشریات کتابخانهٔ وزیری آغاز کرد و دوسه مجلد ازآن سلسله را منتشرساخت .

مرحوم وزیری به‌سنی نزدیك به‌نود رسید و درکنار کتابخانه‌ای‌که بنیاد گذاشت به‌خاك سپرده شد. خدایش رحمت کناد وازمغفرت بیکران‌خود نصیبش گرداناد .

درگذشت رضاعلی دیوان بیگی

رضاعلی دیوان بیگی ازرجال سیاست و کشورداری، که سالها درمقامات ومناصب دیوانی خدمت کرد ودرچند ولایت سمت استانداری یافت وچند دوره وکیل مجلس شورا و عضو مجلس سنا بود در اسفندماه ۱۳۵۵ (۲۵۳۶) درگذشت.

دیوان بیگی فرزند میرزاحسین بود. پدرمیرزا حسین، میرزا رضاعلی نام داشت واین‌اخیریکی ازرجال متشخص ودیوانی‌عصرناصری بود. عنوان دیوان بیگی به‌این‌سبب به‌آنهاداده شده بودکه درسال۱۲۷۵ ناصرالدین‌شاه دیوانخانهٔ عدلیه راتشکیل داد ومقرر شدکه درولایات نمایندگانی ازطرف‌آن دیوان نصب شوند. میرزا رضاعلی نایب الایاله بدین سمت مأمور کردستان شد و ازین پس به دیوان‌بیگی‌شهرت یافت. این میرزا رضاعلی‌خود ازمردان ژاوه رودکردستان بود [۱].

مرحوم دیوان بیگی دراواخرعمر توفیق یافت‌که خاطرات ایام مهاجرت خودرا بنویسد وبه چاپ برساند واین‌کتاب به‌نام «سفر مهاجرت در نخستین جنگ جهانی» چاپ شد (تهران ۱۳۵۱).

دیگر از خدمات قلمی او نگارش شرح احوال مفصل جدش است‌که به خواهش اینجانب نوشت ودرفرهنگ ایران زمین به‌چاپ رسید (۱۳۵۳).

آن مرحوم، تعدادی فرامین مربوط به‌جدش‌را دراختیارداشت. اوآنهارا با سعهٔ صدر به کتابخانهٔ مرکزی ومرکز اسناد دانشگاه تهران بخشید وازمن خواست‌که متن‌آنهارا به‌چاپ برسانم. همین‌کار شد ودر دنبال مقاله‌ای‌که آن مرحوم نوشت، آن اسناد بطبع رسید.

مرحوم دیوان بیگی بمانند بسیاری ازرجال قدیم خوش قلم بود. دراین سالهای اخیر به نگارش سرگذشت ماری آنتوانت پرداخت. این سرگذشت متدرجا درمجلهٔ‌گرامی‌گوهر به‌چاپ می‌رسید. افسوس که ناتمام ماند.

ایرج افشار

۱ــ مقالهٔ مرحوم دیوان بیگی دربارهٔ جدش، فرهنگ ایران زمین، ۲۰ (۱۳۵۳)، ۸۳ــ۱۲۰.

وفات رژه لسکو

« رژه لسکو » Roger Lescot ایرانشناس فقید فرانسوی در ۱۹۱۴ بدنیا آمد . در ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ مدیر «مدرسهٔ عالی عربی» دمشق بود ، سپس از ۱۹۴۲ تا۱۹۴۴ دبیر کل «مؤسسهٔ فرانسوی» دمشق شد . در۱۹۴۴ بخدمت وزارت امور خارجهٔ فرانسه درآمد وچون زبان عربی‌را خوب میدانست مدتی درتونس وقاهره خدمت کرد. در۱۹۵۴ و۱۹۵۵ مستشار دوم سفارت فرانسه در مکزیك شد وآنجا توجه زیادی به ادبیات امریکای‌لاتین پیدا کرد . چند سال در ایران اقامت داشت وبا صادق هدایت ازنزدیك دوست‌بود وکتاب «بوف کور» را با مهارت زیادی به زبان فرانسه ترجمه کرد (پاریس ، Corti ۱۹۵۳) . این ترجمه شهرت خاصی برای هدایت میان ادبای فرانسه منجمله‌گروه سورـ رآلیستها وسردستهٔ‌آنها نویسندهٔ مشهور «آندره برتن» André Breton بوجود آورد . «لسکو» از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۲ ، درتهران سمت مستشاری (شخص دوم) سفارت فرانسه را داشت . در۱۹۶۲ سفیر کبیر درعمان (اردن) شد ودر۱۹۶۸ باهمان سمت به بانکوك (تایلند) رفت ودرآن‌کشور تا ۱۹۷۲ مانـد . وی در ۴ فوریه ۱۹۷۵ درپاریس دراثر بیماری سرطان فوت شد.

گذشته ازترجمهٔ «بوف‌کور» (که تاکنون دوبار بچاپ رسیده است) ، «لسکو»یك‌سوم ترجمهٔ «منتخبات شعرفارسی» (پاریس ، Gallimard ۱۹۶۴) ذبیح‌الله صفا را نیز انجام داد . وی « محلل » و « زنی که مردش را گم کرده بود» ازصادق هدایت را بامقدمه‌ای درمجلهٔ Orient (شمارهٔ ۸-۱۹۵۸) به فرانسه ترجمه‌کرد . او علاوه برعربی وفارسی ، کردی را نیز بسیار خوب می دانست. اومقالات زیادی (منجمله‌راجع به«فرهنگستان ایران» ومطبوعات دوران رضاشاه‌کبیر) دربارهٔ ادبیات این هرسه زبان دارد .

فرخ غفاری

اخبار

ژورنال گیاهشناسی
ایران - ۱۳۵۴

The Iranian Journal of Botany - 1976

نخستین شماره است از مجله‌ای که باغ گیاهشناسی آریامهر (حتماً از مؤسسه‌های وابسته به وزارت کشاورزی) بطرزی نیکو و بــرروی کاغذ اعلی و بصورتی زیباو پسندیده و به زبان انگلیسی منتشر خواهد کرد .

این شماره حاوی هشت گزارش و تحقیق است . یکی از مقالات نوشتهٔ مشترك یك ایرانی و یك خارجی است و دیگر مقالات بوسیلهٔ محققان خارجی نوشته شده است. مقالات کاملا علمی است با تصاویر ورسمهای خوب. درین شماره مقاله‌ای راجع به سرخسهای ایران ومقاله‌ای راجع به گیاهان کویری ومقاله‌ای دربارهٔ گیاهی ازکوههای بختیاری است .

هرمقاله دارای خلاصه‌ای به زبان فارسی درسه یا چند سطرست .

بی‌تردید یکی ازمعدود نشریات دولتی است که به شکل وترکیب مجلات علمی فرنگ و در نهایت تواضع و بدون تبلیغ وجنجال اداری نشر شده است وتبریك گفتن به گردانندگان آن عیبی ندارد. اما ازناشران مجله درخواست می‌شود که حتی المقدور خلاصه‌های فارسی را مفصل‌تر بنویسند ونام فارسی را هم به مجلهٔ گیاهشناسی تبدیل کنند . لفظ « ژورنال » اگرهم در فارسی رواج یافته باشد با ژورنال دوتهران (روزنامــه) و دفترهــای مد زنانه متبادر بــه ذهن می‌شود و عیب دارد .

و صحافی چنین مجلهٔ نفیسی که باید سالها بماند نباید به‌صورت «ته‌بر» انجام شود که بــا این چسبهای کم‌دوام و بی‌دقتی صحافها پس ازچندی اوراق وحفاظت مجله دشوار می‌شود . بهتر آن است که همیشه این نشریات علمی «ته دوزی » یا « مفتول » بشود که در صحافی‌های بعدی امکان تجلید خوب باشد .

حبیب یغمائی و نابینائی

حبیب یغمائی مدیر مجلهٔ یغما در پائیز گذشته برای معالجهٔ چشمان فرسودهٔ خود به‌لندن رفت و بحمدالله به سلامت به‌میان‌ما بازگشت. چند روزی که در بستر بیمارستان درافتاده بود و چشمانش را جراحان بسته بودند و ناچار از دیدن جهان وجهانیان محروم شده بود قطعه‌ای استوار که حاوی معانی بلند و ماندگارست بسرود. چون یادگاری است از دوران بیماری شاعر و از اخبار ادبی سال، درج می‌شود.

دیگر آن آسمان نمی‌بینم — خرمن کهکشان نمی‌بینم
دیگر آن آفتاب پویا را — از کران تا کران نمی‌بینم
شفق سرخ رنگ باختران — افق خاوران نمی‌بینم
دیگر آن بر ستیغ کوه بلند — ابر را سایه‌بان نمی‌بینم
دیگر آن ماه آسمانی را — گر سپر، گر کمان نمی‌بینم
دیگر از آن درخت‌های کهن — برگ ریز خزان نمی‌بینم
دیگر آن در بهار گل‌پرور — سرخی ارغوان نمی‌بینم
دیگر آن برفراز نخلستان — پرش مرغکان نمی‌بینم
دیگر آن آهوان زیبا را — در بیابان دوان نمی‌بینم
مرغک چشم از آشیانه پرید — وان تهی آشیان نمی‌بینم
هرچه در چشم‌خانه می‌کاوم — مردمك را نشان نمی‌بینم
شب تاریك و روز روشن را — این نمی‌بینم، آن نمی‌بینم
برزمین و زمان کنم نفرین — چون زمین و زمان نمی‌بینم
دوستان گر به دیدنم آیند — یکی از آن میان نمی‌بینم
دودمان بر من اعتنا نکنند — خیر از این دودمان نمی‌بینم
رحمتی، مهربانئی، کرمی — از خدای جهان نمی‌بینم
چارهٔ خویش را به جز مردن — مردنی ناگهان نمی‌بینم

نازنین‌چشم من ! کجا رفتی؟ — بی‌وفا، بی‌وفا، چرا رفتی؟
محرم آشنای من بودی — از چه ای محرم آشنا رفتی؟
آن برادر که بود هم زادت — از قفای تو رفت، تا رفتی
با تو بودم به هر کجا بودی — با تو رفتم به هر کجا رفتی
راه دشوار زندگانی را — با من خسته، پا به پا رفتی
هرچه دیدی ز من جفا دیدی — بس که دیدی ز من جفا رفتی

هرچه دیدی ز من بلا دیدی
خود رهانیدی از بلا رفتی

من بـه راه خطا درافتادم
تـو هم از آن ره خطا رفتی

در پی کار بی بها رفتم
در پی کار بی بها رفتی

غوطه‌ور در میان دفترها
توی اوراق لابلا رفتی

بر خط آن کتاب‌های پلید
ز ابتدا تا به انتها رفتی

ماجرائی چو یافت پایان، باز
از پی تازه ماجرا رفتی

خانهٔ خاص خود تهی ماندی
رخت بستی از آن سرا رفتی

دارو و دکترت چو سود نداد
رستی از دکتر و دوا رفتی

یاد از آن روزها که درگلزار
هم عنان با تك صبا رفتی

یاد از آن روزها که پیشاپیش
هم چو بیننده رهنما رفتی

یاد ازآن‌روزها که چون‌مرغان
بال بگشاده در هوا رفتی

بر زمین گاه از سما راندی
از زمین گاه بر سما رفتی

گاه در ژرف غارها خفتی
گاه بر اوج ابرهـا رفتی

چشم‌وجان‌درتنی‌هم‌آغوش‌اند
چون‌تو‌ازیارخود جدا رفتی؟

کاش در لجهٔ فنا افتم
چون تو در لجهٔ فنا رفتی

شکوه‌ها دارم از توکاخر عمر
بی من ای یار بی‌وفا رفتی

بگذرد این پلید دوران هم
که نماندست عمر چندان‌هم

روزگار وصال اگر بگذشت
بگذرد روزگار هجران هم

کس دراین‌خانه جاودان‌نزید
دیو بیرون شود، سلیمان‌هم

بشکافد ، پراکند، ریزد ،
بام‌ها، سقف‌ها و ایوان‌هم

نه همین خانهٔ فقیر فرو
اوفتد، بلکه قصر سلطان‌هم

بنماند زمین وآنچه در اوست
آسمان و آفتاب تابان‌هم

بشکافند و منفجر گردند
زهره و ماه و مهر وکیوان‌هم

می‌شود درنوشته چون طومار
کوه‌ها ، بحرها ، بیابان‌هم

یوم تبلی‌السرائر است وشود
زیرو رو آشکار و پنهان‌هم

روزی‌این‌دهر گشته است‌آغاز
روزی آخر رسد به پایان‌هم

این خبرها همین نه من گویم
درحدیث‌آمده است‌وقرآن‌هم

بهرتسکین‌خود بود که مراست
سخنانی سخیف و هذیان‌هم

غم دل را چگونه افشاند
آنکه شد کور چشم‌وحیران‌هم

آن طبیب مریض خانه گرفت — عدس چشم و پلك و مژگانهم
نه همین چشمها پریشان شد — روح بدبخت شد پریشانهم
چشم و جان چون برادران هم اند — چشم گر رفت، می‌رود جانهم
عمر تلخی خدای اگر بخشید — گرو از من گرفت و تاوانهم
مرگ را جویم ارچه می‌باشم — بیمناك از صراط و میزانهم
در دم واپسین امیدم هست — که بود اعتقاد و ایمانهم
گفت دانا که «بگذرد این نیز» — چاره چون نیست، بگذرد آنهم

لندن - بیمارستان ولینگتون

دکترای افتخاری

دانشگاه ملی به سید محمد محیط طباطبائی و جلال‌الدین همایی و سید محمدتقی مصطفوی که هرسه از بزرگان فرهنگی ایران بشمارند دکترای افتخاری اهداء کرد.

شایستگی این سه استاد ادب و معارف ملی برای هرنوع تجلیل مسلم است.

آگاهی‌نامه

نشریهٔ ماهانهٔ سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران از دی ۱۳۵۴ منتشر می‌شود. نشریه‌ای است بیست‌صفحه‌ای ولی مفید و پر اطلاع و باعکسهائی زیبا وخوب از بناها و آثار تاریخی ونیز گویای کارهائی که درحال کنونی برای مرمت و اصلاح بناها انجام می‌شود. مخصوصاً آنچه دربارهٔ آثار قدیمه‌ای که بتازگی بروجود آنها مطلع می‌شوند نشر می‌شود قابل استفاده است.

امیدست این نشریه منظم انتشار پیدا کند، زیرا یکی از نشریات معدود دولتی است که خوب ومفید است.

درگذشت کاوه منزوی فرزند دوست دانشمند علینقی منزوی موجب تأثر و تأسف است. همکاران مجله مراتب تسلیت خودرا یادآور می‌شوند و برای آن مرحوم طلب مغفرت دارند.

فهرست نام نویسندگان باعنوان مقالات

متفرقه

فهرست انتقادهای کتاب
بر اساس نام نویسندگان

بنیاد پهلوی

مسابقهٔ شاهنشاهی بهترین کتاب سال

بدین‌وسیله باطلاع عموم علاقه‌مندان میرساند که مدت قبول کتاب برای شرکت در مسابقهٔ شاهنشاهی بهترین کتاب سال ۲۵۳۵ از تاریخ نشر این آگهی تا پایان مرداد ماه ۲۵۳۶ است وفقط کتابهایی که‌درسال ۲۵۳۵ شاهنشاهی برای‌باراول‌طبع ونشرشده باشدبرای‌شرکت درمسابقه پذیرفته می‌شود و تاریخی‌که به‌عنوان چاپ درروی جلد کتاب ذکرشده معتبراست .

داوطلبان‌شرکت درمسابقهٔ شاهنشاهی‌بهترین‌کتاب سال‌لازم‌است تقاضای خودرامبنی برشرکت درمسابقه همراه باپنج نسخه‌از کتاب‌خود بانشانی کامل درظرف این مدت به قسمت فرهنگی بنیاد پهلوی واقع درخیابان پهلوی شماره ۴۹۲ بفرستند ورسید دریافت دارند .

تقاضای شرکت در مسابقه باید بوسیلهٔ شخص مؤلف یا مترجم بعمل‌آید ودرترجمه‌ها باید اصل کتاب نیز همراه باشد .

کتابهای مخصوص کودکان و نوجوانان نیزدرمسابقه شرکت‌داده‌می‌شود.

کسانی که تاکنون بطور متفرقه نسخی از کتاب خود را به بنیاد پهلوی فرستاده‌اند درصورتی که مایل به شرکت درمسابقه باشند باید برطبق این آگهی عمل کنند .

کتابهائی‌که برای مسابقه فرستاده می‌شود پس‌داده نمی‌شود.

ترجمه‌هائی که متن کتاب راهمراه نداشته باشد درمسابقه‌شرکت داده نمی‌شود.

مشاور وسرپرست‌امور فرهنگی بنیادپهلوی
سناتوردکترشمس‌الملوك مصاحب

فتحنامهٔ سردار جنگ

اثر

فرخی یزدی

انجمن کتاب

ضمیمهٔ سال ۱۹ مجلهٔ راهنمای کتاب

تهران - ۲۵۳۵

فتحنامه ازفرخی یزدی

محمد فرخی‌یزدی، ملقب به‌تاج‌الشعراء ، شاعرمشهورقرن اخیر، زمانی که دریزدبود باحکام بختیاری که به‌حکومت‌آن شهرمنصوب‌می‌شدند روابط دوستانه داشت و به اغلب سرداران وامراء بختیاری ارادت می‌ورزید . درهنگام توقف در تهران هم باسران این طائفه حشر ونشر دائمی داشت . او بالعکس نسبت به ضیغم‌الدولهٔ قشقائی که مدتی حاکم یزد بود نظر خوبی نداشت . بدان حد که فرخی اوراهجو کرد وآن هجومنجر به‌دوختن دهان فرخی‌شد. یکی ازآثار دوستی و ارتباط او با بختیاریها منظومه‌ای است که به نام « فتحنامه » در مدح سردار جنگ بختیاری سروده است و درسال ۱۳۲۸ قمری در یزد چاپ سنگی شده است .

به‌ضمیمهٔ «فتحنامه»، مسمطی‌هم درمدح سردارجنگ‌چاپ شده‌است که در آن‌تعدادی‌ازکلمات فرانسوی‌آمده‌است‌مانند « کنستی‌توسیون»،«سیویلزاسیوان»، «اکسپوزیسیون» ، «پاردن».

چون در نقد افکار وبیان احوال شاعر، ناچارباید همه آثار او دراختیار باشد واین منظومه‌هادردیوان اوکه به‌اهتمام جناب‌آقای حسین مکی چندین‌سال پیش‌طبع شده‌است نیست وازطرفی نسخهٔ چاپ سنگی‌منظومه بسیارکمیاب‌است عکس‌آن منظومه را دراین صفحات ازروی چاپ سنگی به‌چاپ می‌رساند.

فتحنامه
حضرت سردار جنگ
از نتائج طبع وقاد قابل زاده محمد
یزدی المتخلص بفرخی
تاج الشعراء نمبر

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیحد لایزالی را جلت قدرته سزاست که مهندس قدرتش در صفحه
سماوات نقشه جزائیات عدالت کشیده و ستایش بیعدد ذوالجلالی راعظمت
جلاله رواست که خیاط مشیتش لباس حریت بر قامت مشروطیت بریده
سبحان الله العزیز علی ما تصفون   شعر حسان بابی زبانی وصف رانم
کسرا کوزا وصاف است برون   همان بهتر کز کلام وی بخوانم
تعالی شانه عما یقولون — و درود نامعدود بر محمد محمود صلی الله
علیه واله واجب که بذر الفت بین قلوبهم در مزارع دلهای مشروطه
خواهان کاشته و بدست رسالت بیرق یدالله فوق ایدیهم بر فرق

عدالت طلبان افراشته و از طریق رحمت کما هو الا رحمة للعالمین در
باغ مودت نهال طیبه اخوت غرس فرموده کاصلها ثابت و فرعها فی السما
شعر خواجه عالم انکه بندکیش   فرض امد بر ابیض و اسود   خبر بعثتش چه
داد مسیح   قال من بعدی اسمه احمد — و تحیات نامتناهی بر خلفاء و
امناء بلافصلش لازم که خلعت معمار عمارات و اموات را پوشیده
و در تخریب بنیان ظلم و استبداد کوشیده اند   بوجه بوبره مسند نشین
سریر ولایت و مصباح طریق هدایت امام المشارق و المغارب علی بن ابیطالب
که با تیشه عدل و داد ریشه ظلم و استبداد را کنده و باب مساوات و ولخا
را کشوده شعر   مقتدا شکه طرفة العینی   نتوان کفت انخدا ست
جدا   ور نفرض کنی بیان سازم   کاو ست پشت نبی و روی خدا —
و تمجید میخواهم مجاهدین غیور را که بحکم انما المؤمنون اخوة برادرانه
بذل جان نموده و اسباب ازادی سی کرور نفوس را فراهم کرده اند
خصوصا نیرین اسمان ازادی و موسسین ترقی و ابادی حضرت

سپهدار اعظم و حضرت سردار اسعد دام اقبالهما که بمفاد ان الله
یامرون بالعدل خلقی را از ظلمات استبداد و جهالت بسوی آب
بقای آزادی و عدالت رسانیده اند — ولعنت ابدی بر پیروان
طریق بغی و فساد و متابعان صراط ظلم و استبداد باد الی ابد الآباد
وبعد چون بر هر فردی از افراد واجب بلکه اوجب است که
ازبرای وطن عزیز خدمتی کنند . و بهر نشو بنی نوع زحمتی برند
اگرچه جان بازی فامیل بختیاری ازبرای پاس حقوق وطن و ترقی
مملکت در هیچ عصری از اعصار پوشیده نخواهد ماند و نوابغ
عالم با خلاف فرزندان این آب و خاک نشان خواهند داد و دیگر
این عصر حاضر که همت و اقدامات غیورانه ایشان بر هر پیر و برنا
معلوم و مبرهن که زبان از تقریران قاصر و خامه از تحریرش عاجز است
ولازم دیده که با زبان الکن خود فی الجمله از وقایع زمان حکمرانی
اقدامات و مهربانی سرحلقه نوع پرستان و مشروطه خواهان

سپهدار

برپا کننده بساط عدل و اتحاد رافع ظلم و بیداد دافع سارقین بی
نام و ننگ اعنی حضرت سردار جنگ ادام الله اقباله و شوکته که در شهر
یزد روی داده برشته نظم در آورده تا آنکه حکام سایر بلاد پس از
مطالعه این اشعار ناقابل با غیرت وطن پرستی با این اقدامات بنمایند
واسباب آبادی مملکت و آسودگی ابناء وطن عزیز خود را فراهم
آورند — والسلام علی من اتبع الهدی — خادم وطن خواهان

(مداح نوع پرستان فرخی یزدی)

غرض نقشیست کز ما باز ماند ٭ که هستی را نمی بینم بقائی =

بتوفیق | بسم الله الرحمن الرحیم | باری

نخستا فرین برخداوند واست | که دانش برتر زچون و چراست
سپس بر شهنشاه مشروطه دوست | که در بند بخت جمشید اوست
دراغاز مشروطه تا نوی | که در هر کهن بافت رسم نوی
میان را ببندم بپیکار ننگ | سخن گویم از فتح سردار جنگ

رسیدن بنجار بقلعه حکومتی و تشکیل نمودن از زنان لشگری و جهادی

که چون بیست روز از صفر شد فزون | بنجار شد قلعه جای سکون
همه بانی خسته و جان ریش | دلی همچو زلف نکویان پریش
یکی پیرهن را بتن کرده چاك | یکی کنده موی بسر ریخت خاك
که سرما همه جله بربا د شد | ز اموال ما فارس اباد شد
شد از ره زن چارواه لشن | حریر و خرما بدل با خشن
نجود علی باز دل کشته خون | ز فرض علی بخت ما واژگون
فزون است تعداد شان از دویست | سواره صد و چل پیاده سه بیست

پاسخ سردار جنگ بنجاریان

چو بشنید این نکته سردار جنگ | بچشمش فزای جهان گشت تنگ
برای تسلی دهان بر گشود | با یشان بسی مهربانی نمود
که گر خصمتان هست چرخ برین | ز بالا فرود آرمش بر زمین
وطن خواهیم از ازل پیشه است | ستبداد را قمع اندیشه است
برای شما کرد هم جان چه باك | که هستیم فرزند آب و خاك
کنون رخش را نم پی انکر دهر | چه بر روی صحرا چو بر پشت کوه
بیاری یزدان و بخت بلند | سر دوست ایشان در آرم ببند
چو بنجار این نطق کردند گوش | ز دل بر کشیدند یکسر خروش
که سردار ما تا ابد زنده باد | بهر دو طن جانش آگنده باد

سان زدن سردار جنگ لشکر را

غرض آن وطن خواه با عدل وداد | بجمع آوری سپه حکم داد
به پیرامن او سپه گشت جمع | بدان سان که پروانه بر گرد شمع

همه شد وچالاک چوا شکبوس | همه کرد دبی باک مانند طوس
پس از مرحمت بلبل بیک را بخواند | بر ایشان بسی سیم و زر بر فشاند

پند دادن سردار جنگ صمد الدوله نایب الحکومه

چو کار سواران زر کرد ساز | بسوی یدبر نکه کرد باز
که هر چند شخص وطن پروری | ز هر مرد داننده دانا تری
ولی باز در حفظ قانون بکوش | کَه دادِ دبه از حق مپوش
براه وطن خدمتی تازه کن | جهان را ز عدلت پر آوازه کن

سفارش سردار جنگ به اسد الله خان فراش باشی

پس آنگاه باب تلطف کشاد | بفراش باشی بسی پند داد
که ای مرد نام آور کاردان | کَه کارکم گوی بسیار دان
نظر کن بهر کار در پشت و پیش | مشو غره بر کاردانی خویش
بی رند غماز مایل مشو | ز نظم این ملک غافل مشو

[illegible] الممالك

پی سارقین آنچنان تاخت تنگ | که در سم پی جیش پور پشنگ
سه بدش در آن رزمگه یار بود | که او را بهر وقعه غمخوار بود
دلی داشت از مهر او ممتحن | دلاوی و بیش مایه جان و تن
چنان بود او را بهر وقعه یار | که شخص پشوتن باسفندیار
حبیب الله خان منشی کافیش | هم راه بد با دل صاف خویش
کمر بسته بد در بر او ز مهر | چو در پیش کسری ابوزرجمهر
سواران نام آور هفت لنگ | بهمراهی او میان بسته تنگ
برازجان لنگی ملکار او | دلیران مردافکن جنگجو
در آن رزم بودش دو صد تن سوار | همه کرد و شایسته کارزار

ورود سردار جنگ بقلعه سپیدتن
واشان از بارید برف بر آن زمین

ببارید برفی که در هوزگار	بماند از او تا ابد یادگار
شب تیره و برف ‌ان سان نمود	که غلمان بپوشد لباس کبود
پس از برف باریدن آسان نگرک	که هر زنده کردی تمنای مرگ
تو گفتی فلک لؤلؤ شاهوار	بفرق زمین میفشاند نثار

رسید دسته از سپاه فیر بکزو
وآگاهی دادن قراول سرداران جنگ

درآندم که از برف و باران و باد	ز جا هم نکردی کسی هیچ یاد
بناگه قراول رسید و بگفت	که ای دشمنت با محن باد جفت
بقرب کدار کزو و خشو	سواری فرود آمد از چار سو
کنام که از صد فزون نیستند	که در آن مکان حالیا زیستند
چراین مرده زان مرد ره بر شنفت	رخ شهم چو گل برگ سوری شکفت
سواران خود را ز غالی و دون	خبر داد از مرده ره نمون

تاختن سرداران جنگ از پی انجاعت

و دلاوری کردن بهادران شجاعت

پس آنگاه بنشست بر پشت خنگ	چو بر زین هژاد بور پلنگ
سواران بر پشت و خودش تا خبیش	چه شیر یکه تازکی صید میش
ز شب بود باقی دو ثلث دگر	که تا سار فتن تا کهان خورد بر
شد از هر دو جانب شلیک تفنگ	ببارید مانند باران خدنگ
ز شیر سواران پرخاشجوی	بهر سو روان گشت خون همچو جوی
بزها دامد سپهر آتشی	زنالیدن آل‌ها نی سه پیر
ز رخسار شیر فلک رفت رنگ	ز غرّیدن انگریزی تفنگ
بهر سو دلیران جنگ آزمون	گرفتند ره تنگ بر خصم دون

پند دادن پیرمرد سالی باران خود را
برای فرار از جنگ

دران جمع ساروفی یکی پیر بود	که سرمایهٔ مکر و تزویر بود

اگر لاشه‌شان بد بر انفوم پیش	که پیش نشاری بیان کشیش
بیاران خود داد پیرانه پند	که ما را بکین است چرخ بلند
گرانی درابنجا درنگ او وهم	سر خویشتن را بسنگ او دهم
چرا کز پی ما کنون تاخت خنگ	خداونده نبر سردار جنگ
برو زمش ندارم دست ستیز	بود به که ارهم پا دکه گریز
اگر جای شب روز رخ ننمود	تنی را زجنگش رهائی نبود
پس از گفتگو مال بگذاشتند	دران نیمه شب راه برداشتند
بران فرقه چون بخت بدیار شد	سه تن کشته یک تن گرفتار شد
بمنای اماالشان خورد سنگ	همه شهدشان گشت بکسر شرنگ
زبعد فراغت چه خرم بهشت	یکی نامه بهر مدبر نوشت
دران نامه از فتح خود شرح داد	در عشرت وعیش بر روی گشاد

رسیدن پیاده بانتظار خبر دادن از وهرعلی بان
و سواران لشنی که در گرده کوه هستند

چو

چو مکتوب فتحش بهایان رسید	سواری چو برق از بیابان رسید
فرود آمد از اسب و بوسید خاک	که یارب همی باد یزدان پاک
بر گرده کوه از سوار سپه لشن	شده تالی رزمگاه پشن
ولی هشت سرکرده زان سوار	علی باز بی باک خونریز کار
زبس مال همراه آن رهزن است	چو قارون نکهدار صد عز نست
همه دامن کوه گرد پدیده پر	زاسب و ز قاطر ز گاو و شتر
چو بشنید این مژده زان مرد راست	سلاح او ز مردی به تن کرد راست

سواره شدن سردار جنگ و تاختن بشر یک از پی آن
جماعت لی نام وتنگ و گرفتاری ایشان

چو بنشست بر پشت زین سمند	تو گفتی که آتش ز زین شد بلند
روان شد سوی خصم با خیل خویش	سواره بپشت و پیاده به پیش
چو نزدیک شد ده برا ایشان بست	پر انکه بده نیز خود برد دست

بفرمود پس این چنین با سپاه — برایشان ببندید یکباره راه
از ایشان نباید شود کشته کس — اسیر بست پاداش ایشان و بس
سواران چو این گفته کردند گوش — دل جمله چون دیگ آمد بجوش
تفنگ از کف خویش انداختند — بشمشیر دست یلی آختند
همه رو بمیدان نهادند زود — چو سیلی که از کوه آید فرود
زمین شد چه بازار چین رنگ رنگ — ز عکس سوار و ز برق تفنگ
ز بانگ دلیران و وای کوس — بلرزید در دخمه چون بید طوس
پس از پنج ساعت که بُد جنگ سخت — علی باز را باز برگشت بخت
خود و یاورانش اسیر آمدند — چه روبه بچنگال شیر آمدند
بلی چون باند بیشه روباه پیر — هم بیشه بیند تهی جای شیر
همی با دُم خویش بازی کند — بر امثال خود سرفرازی کند
که گر شیر شاه است پس کو کدام — در این بیشه امروز هم ... چرام
ولی با اسد چون برابر شود — ز کفتار خود خاک بر سر شود

مران سگ که از غایت حرص و آز — دهان طمع را بسی کرد باز
سر خود بهنبان چوپان نمود — جفای فزون بر تن و جان نمود
نباید که روباه شیری کند — سگ از کین بچوپان دلیری کند

در بیان مریض شدن سردار جنگ و خواستن دکتر وایت را از یزد .

غرض از پس بستن آن گروه — مکین گشت یک روز در گرده کوه
که شاید پس از این دو فتح و ظفر — ز فرضعلی رهبر آرد خبر
بناگاه چشم بد روزگار — ز رنجی ربود از روانش قرار
چنان درد بیچاره جانش بکاست — که ناچار از یزد دکتر بخواست
چو دکتر روان گشت و انجا رسید — ورا با چنین حال آشفته دید
بگفتا کنی گر در اینجا درنگ — کند بر تو دیگر دو الم کار تنگ
بیائی اگر اندر این جایگاه — تورا درد افزون شود گاه گاه

زد کنزچه سردار این کرد گوش | برآورد از دل فغان و خروش
که بیوفت برمن مرض بار شد | زغم روز من چون شب تار شد
پس آنگاه از دیده گوهر فشاند | سواران خود را سراسر بخواند
بپیرامنش جمع آمد سپاه | چو انجم که صف بر زند گرد ماه
در لطف و احسان بر ایشان گشود | پس آنگاه نطق فصیحی نمود

نطق سردار جنان در باب خدمت بوطن و افسوس خود بر نیمه مریض شدن

بگفتا دریغا که در این سفر | همه زحمتم شد هباء و هدر
بد امید از درد که کرد کار | به ملت کنم خدمتی بی شمار
ولی با من امید کاری نکرد | سپهر ز بیداد یاری نکرد
مرا کرد مقرون درد و الم | همه شادیم شد مبدل بغم
ولیکن شما جمله یار منید | بهر جای که غمگسار منید

ببایدچو من بهر حفظ وطن | همه چشم پوشید از جان و تن
کسیکو ست فرزند این آب و خاک | برا بوطن کرد هنگ جاچه باک
از این نطق دانی چه دانا شدند | همه بهر پاسخ مهیا شدند
که بر هرچه فرمان دهی بنده ایم | بحکم تو یکسر سرافکنده ایم
چه سردار این گفته زیشان شنفت | رخش همچو گلنار بشکفت و گفت
ز فر صعلی روز عالم شب است | ز احمد جهانی بتاب و تب است
بباید در اینجا درنگ آورید | که تا این دو تن را بجنگ آورید
ولی هست تعداد ایشان فزون | همه تند و چالاک و رزم آزمون
مبادا بغفلت گذارید کار | که دشمن قوی هست در کارزار

بخشیدن سردار جنان رکن زخم بجوانان بختیاری بیان اسامی ایشان بنوبت حضور یافتن

پس افکند بر حاجی عابد نظر | که ای گرد غازی نالی زال زر

پس از من سپهدار لشکر تویی — بلشکر نگهدار و بازو تویی
بهنگامهٔ جنگ هشیار باش — سپه را ز دشمن نگهدار باش
سپس بر محمد قلیخان زاد — در لطف بگشود و شیرنک داد
که سردار این جیش در بعد من — تویی ای بدل ثانی نعمن
ز خیل عدو هیچ پروا مکن — بشمع وطن جان چه پروانه کن
پس انگه بداود خان کرد رو — کدای چون فلامرز یل جنگجو
بکن پیلوا همچو اشتر مبین — عدو را کم و خویش را پر مبین
که افزون بود گرچه دشمن یک است — ولی وسعت گر صد بود اندک است
امان الله خان از لطف زیاد — بخواند و با واسب اقبال داد
کدای مرد شیراوژن نامور — بنام آوری شهرهٔ بحر و بر
بباید چه گوددر ندرگاه جنگ — سر دشمنان را بکوبی بسنگ
سپس گفت با خان عبد الکریم — کدای چون جهان بخش بیخوف و بیم
بمیدان شواز دیگران زود تر — ز نام آوران گوی سبقت ببر

بنی زود ران در وغا اسب خویش — که هرگز ندارد که بدل دست پیش
به امیرزا خان حسین دلبر — بگفتا کدای در وغا شیر گیر
لهیجا تورا بارها دیده ام — برزم او رتبت پسند بده ام
بنی تند و چالاک و دشمن کشی — زهی گرد بی باک و لشکر کشی
از این رسم تا لی بسا فل مشو — ز باد سپه هیچ غافل مشو
چو طوس سپهدار کاوه سنبز — بدشمن فرو بند راه گریز
بخان محمد علی داد پند — کدای ضیغم دشت هندا روند
که رزم چون قارن رزمجوی — دلیرانه سوی عدو ساز روی
ولی رشد و نام آوری پیشه کن — بدل ریشه جبن را تیشه کن
بناصر قلیخان ز لطف فزون — سه تیری بخشید رخشی هیون
که باید ببیا کنی سبنی ث نی — عدو را بنجاه عدم افکنی
برآقا حسن خان والا نژاد — کرم کرد و تن پوش سنجاب داد
پس انگه بگفتی که ما نند گیو — بباید ز دشمن بر آری غریو

غزیز الله خان را بخواندان کره / بکفتش کرای ثانی کستهم
بروز وغا نند اهنک کن / زمین را زخون عدو رنک کن
سپس بر محمد حسن خان کرد / تفنک سه تیر طلا کو سپرد
که مانند رهام در کشد کین / عدو را فرود آورد از پشت زین
بر آقای راکی نوازش نمود / در لطف احسان بروبش کشود
که الحق بکین مرد مردانه / بگاه وغا شیر فرزانه
بمانند برزوی رزم آزمای / بسان سپهر مستقلا بپای
بخان لر نکه کرد پس تیز تیز / که ای تیرت از تیغ خون ریزتر
چو بهرام باید دلیری کنی / بجنک عدو شیر کیری کنی
بر اهمیت او کفت وانکه چنین / که ای ناف ببریده روز کین
بیاید بمیدان چو عزم او رزم / بسان فلامرز رزم آوری
بسهراب خان کرد لطفی دیکر / که ای همچو سهراب صاحب جکر
بمیدان کین رخش همت بتاز / در این دشت نرد شجاعت بباز

غرض بر سواران و یاران خویش / ببخشید سیم و زر از پیش بیش
در مرحمت بر سواران کشاد / مجبل پیاده زر و سیم داد
ز بس سیم و زر داد ... / تهی شد دل معدن از سیم و زر

شدن ویسه سردار زخمی به تفنک برای معالجه به زرق / پانیرلی از اهالی تسخیر نمودن ...

پس آنکاه باد کرد و با سکبد / سوی یزد با درد و غم ره برید
ز بس درد بر جسم زارش فزود / از او بیش از نیم جانی نبود
عموم اهالی ز پست و سترک / ز پیر و ز برنا ز خرد و بزرک
نمودند او را همه پیش باز / بپا پیش نهادند روی نیاز
بکفتند بکریا وای جنک / همی باد پاینده سردار جنک

بیان فتح مرض سردار جنک و تصمیم او در ...

برادرکی کرمانشاه فقری بنام فرننك

ولی چون زر بخش زمانی گذشت ‌ ‌ شد آسوده از صدمه کوه دشت

بفضل و ز الطاف کیهان خدای ‌ ‌ و ز اندیشه دکتر پاك رای

مرض شد از او سلب یکباره کی ‌ ‌ رها گشت از رنج بیچاره کی

ز فرضعلی و ز سواران خویش ‌ ‌ بپرسید احوال با جان ریش

بگفتندش اینجا هست از حد فزون ‌ ‌ ندادیم ز ایشان خبر تا کنون

از این گفته آشفته و مرکب بخواست ‌ ‌ به تن جامه پهلوی کرد راست

رسیدن سهراب خان کاردار نامه حاجی عابد و شرح فتح

برای وغا کرد عزم سفر ‌ ‌ که سهراب خان اندر آمد ز در

یکی نامه بود در دست او ‌ ‌ کز آن نامه سر بود پابست او

عنادین او خوب و زیبا نوشت ‌ ‌ ز رنج بخش مانند باغ بهشت

ز بر اندر آن صحبت از جنگ بود ‌ ‌ تو پنداشتی نقش ارژنگ بود

چو اندام طاوس بد پر نگار ‌ ‌ سراسر معطر چو دشت تتار

تو گفتی بگاه نوشتن دبیر ‌ ‌ در او ریخته عطر و مشك و عبیر

کشودن کرنیل سرهان جیناها نامه را و آگاهی یافتن از رسم فتح ایشان

غرض چون سر نامه را باز کرد ‌ ‌ سپاس خدا و ندا غاز کرد

در آن نامه بنوشته بد این چنین ‌ ‌ پر از شکر جان بخش جان آفرین

که ز اقبال والای سردار جنگ ‌ ‌ عدو راد را ورد م آخر بچنگ

دو ده روز چون رفت از این پیك ‌ ‌ بر جا گر آمد سواری به تك

که فرضعلی هست با صد سوار ‌ ‌ گرفتند در کوه کوه در فرار

ز حال شما نیك مستحضرند ‌ ‌ از آن رو که بنشسته در سنگرند

در آنجا نهد مرغی از پای پیش ‌ ‌ چو ماهی زند غوطه در خون خویش

دگر پشه برزند بال و پر | بدو وزند از ضرب تیرش جگر
فراول چه این مژده با من بگفت | شدم از محن طاق و با عیش جفت
پی رزمشان قامت افراختم | سوی کوه کودر فرس تاختم
سوی جنگ بس پیش راندم فرس | سواران خود راند بدم ز پس
بجز چل نفر کانهم از پنج راه | بدی رویشان زرد مانند کاه
سواران دیگر بهنگام تنگ | بره ماند بد اسپشان لنگ لنگ
ازین غصه بی تاب و پیچان شده | دل اسفنه چون مار پیچان شده

نیایش حاجی عابد بدرگاه وغا
بذکر درگاه حضرت حق جل و علا

نمودم سوی آسمان چشم تر | بگفتم کای داور دادگر
فرازنده تخت شاهی توئی | برازنده مرغ و ماهی توئی
همه خاکساریم و قدرت تراست | بگاه وغا فتح و نصرت تراست

سپهدار کرد است این خیل دون | که جنگ انهم خوار و زبون
بپا کرد این جنگ ذلت رسد | زیان فراوان بملت رسد
تو دانی که تجار دل سوخته | همه چشم بر راه ما دوخته
که شاید ز اموال مسروقه باز | سرای تجارت نمایند باز
ز بعد نیایش به یزدان پاک | سر خویشتن برگرفتم ز خاک
خود و یاوران کار کین ساختیم | بیکبارگی بارگی تاختیم
نخستین [illegible] ابکی شد از انطرف | وزان تیر از مانند کر تلف
ولیکن سواران بجوش آمدند | چو شیر ژیان در خروش آمدند
سراسر بدشمن نهادند رو | همه رزمجویان و پرخاشجو
ز نعل سمند و ز دود تفنگ | زمین آهنین شد هوا نیل رنگ
ز آهنگ گردان ز دشت ستبر | بپا گشت هنگامه رستخیز
بلرزید در دخمه پور پشنگ | ز غریدن آلمانی تفنگ
بسا سر که از تن بریده شد | بسا پا که بر بند کین بسته شد

غرض شب ساعت بشد چند سخت — ز تن ریخت سرهم چو برگ از درخت
چو زان قوم اقبال برگشته شد — از ایشان ده و پنج تن کشته شد
در انجم پر فتنه راه زن — گرفتار کرد بد شصت و دو تن
بقر ضیغلی بخت بد شد دچار — ز خویشان او کشته آمد دو چار
دو تا تیر هم خورد بر ران او — که مشکل سلامت رود جان او
شد احمد در آن رزمگه زخمدار — سه تن هم گرفتند راه فرار
دلی از سواران نصرت اثر — نشد دو تا کشته جز یک نفر
که نام گراش بد آقا علی — سوار سرافراز کابلی

کشته شدن علی آقا ابن منصور در راه ملک و زبانحال چرخ بنوحه گری او

بهیجا چو لبیک حق را شنفت — تو گفتی سپهرش چنین نوحه گفت
دریغا که آقا علی کشته گشت — بخون پیکر پاک آغشته گشت

دریغ از قد سرو دلجوی او — دریغ از دو رخسار نیکوی او
دریغا از آن نوجوان دلیر — که در چنگ گرگ اجل شد اسیر
دریغا که جسمش شد از تیر چاک — ببرد آرزوی جوانی بخاک
برو چون وطن جمله گور شد — بسی خاک بر فرق منصور شد
کجا بود بابش که دل سوزدش — کجا مادرش تا کفن دوزدش
ز مضمون آن نامه سردار جنگ — چو آگاه شد از دلش رفت رنگ

پاسخ نامه سردار جنگ بجناب عالی

در آن گشت خودداد جا خامه — بپاسخ نوشتش چنین نامه
که ز اقدام سخت تو ممنون شدم — ز آقا علی لیک دلخون شدم
بمحض وصول همین دستخط — که خورشید متن است و انجم نقط
بباید که اموال بختیار را — همه ره زنان گرفتار را
ببندی ولیکن بطرز جلیل — سوی یزد یکجا دسازی کسیل

مناجات سردار جنگ بیزدان پاک

پس انگاه با اه سوز و گداز	بمالید برخاک روی نیاز
کهای آفریننده ماه و مهر	خداوند هفت اختر و نه سپهر
نماینده دزد بالا و پست	گشاینده باب فتح و شکست
خداوندی من کهین بنده ام	ز لطف فزون تو شرمنده ام
تو دادی درین جنگ فرصت مرا	تو دادی برین قوم نصرت مرا
بشکرت چنان لب گشایم که حال	زبانم بشکر تو گنگ است و لال
کنون بر درت هست یک حاجتم	که چندان دهی در جهان مهلتم
که از بهر ملت کنم خدمتی	کشم از برای وطن زحمتی

رسیدن نامه سردار جنگ به حاجی عابد

غرض چو نکه با نامه مرد برید	همی ره برید و بیازد و رسید

همان نامه بر حاجی عابد رساند	گرفت و ببوسید و بگشود و خواند
ز مضمون انگشت چون با خبر	به تندی سوی یزد شد ره سپر
اسیران خود را بحال پریش	پیاده همی راند پس پیش پیش
دلی دگر پیش صد قطار شتر	که بد بارها زاجناس پر
چو باد دزان بارگی راند تند	بدان سان که در فهرج آمد فرود

ورود حاجی عابد بیزد و رفتن سرباز آیلی برای پذیرائی با موزیکانچی و چراغان نمودن بازارها

چه شد فاش بر اهل یزد این خبر	به بستند هر یک شاکمر
هر جا دکان بود بربسته شد	پراکنده در رهگذر دسته شد
همه بسته شد هر کجا بود در	بغیر از در رحمت داد گر
بر اهل بلد جشن فیروز شد	همه روزشان روز نوروز شد
سواران و سرباز ملی سه فوج	فتادند اندر جلو فوج فوج

بطرز مُدُ جامه رنک رنک | بمرغان دمه و زبان وطنبور جنک
یکی کفت شاه جوان زنده باد | یکی کفت مشروطه پاینده باد
وکلا ن با علم از چشم بد | مصون باد اجلالشان تا ابد
یکی از خداوند خود باسرود | بقای وزیران طلب مینمود
که یارب به ایران نکهدار باش | وزیران مسئول را یار باش
غرض هرطرف شد بپا هم چو زنک | صداهای پاینده سردار جنک
نشاطی که زیشان بمردم رسید | نه چشمه بدید و نه کوشی شنید
عموم اهالی شد ندا از طرب | مهیای جشن وچراغان شب
همه رد که صد شمع افروختند | همه عنبر و زعفران سوختند
زافروزش شمع عالم فروز | شب تیره کردید روشن چه روز
بزرکان بلی از برای وطن | چنین چشم پوشند از جان وتن
برای وطن خدمت اینسان کنند | اکرچه ستم بر تن وجان کنند

قابل توجه کابینه وزرای عظام

وزیران با علم مشروطه خواه | که هستند ایرانیان را پناه
امید است برجا مرام بنکرند | براحوال اهل وطن ره برند
بخوانند این نظم بی ریب و رنک | که مبنی است از فتح سردار جنک
که از بهر ملت زهستی کذشت | بجان بازی از تن پرستی کذشت
زاقدام او عالمی تازه شد | ز فتحش جهان پر زآوازه شد
ز بهر ادای حقوق وطن | بیکباره بکذشت از جان و تن
حکومت بباید که این سان کنند | برای وطن خدمت از جان کنند
وزیران هشیار بیدار مغز | پس از خواندن این بیانات نغز
بدانند هر حکومت سزاست | کسی کو برای وطن جان فداست
چو شخص وطن دوست سردار جنک | کجا ای است بر نوع خود بیدرنک
بدارد بجان پاس ملت نکاه | که ملت پرست است و مشروطه خواه
نه هرکس که اسمش حکومت بود | ولی رسمش اندوه ملت بود
چه خوب است حکام دیکر بلاد | بیارند جان بازی او بیاد

نمایندش از جان و دل پیروی	نکردند در گوشهٔ منزوی
همین نی که حاکم حکومت کند	بباید که خدمت بملت کند
اگر کلهٔ راشبان خاجباست	برا و پاس ان گله بس واجب است
نباید بهر تن پروری جان برد	که غافل شود گرگشان بردرد

در تخلص گوید

امیرا منم فرخی کاین زمان	چو فردوسی طوسیم دربیان
کراو ماه شاه محمود بود	بروز خوش بخت مسعود بود
من اکنون بل ازه مادحان توام	که دو هر مکان مدح خوان توام
که در رزمگاهی مسلّی	بگاه وغا بازوی دو لبی
نه تنها مدیح تو من میکنم	ز مدح تو مدح وطن میکنم
که دروی یکی چون تو بی باز هست	امیر وطن خواه ملت پرست
که از بهر ملت نجان بگذرد	برای وطن زین وان بگذرد

اگر صفحه چرخ دفتر کنم مدیح تو را کی توانم سر کنم
پس اینجا بکوشم بختم کلام که خوشتر بود مختصر والسلام

ایضاً مسمط در یکی از اعیاد در مدح مختصر گفته شده است

ای بت ملت پرست یار فرنگی مآب — دای اگر وقت خیز بزن بساغر شراب
اول آزادی است ازمکن رخ متاب — گاه مساوات شد باده بده با شتاب
وقت مواخات گشت بار بنی در نگ

عهد سپید داد در فضای سبو لبر اسیون — مملکتا با دشد ز کنسی توسیون
ناز زبان از وحسن بر اکیپو زیبون — ساز بیا طرب برا دکن زاسیون
بشکل بزم کان چنین بطر نخوبان کنند

ای رخت از روشنی چون قمر راه دین — دی زوطن پرورجه صاطبع مدن
بنشه مشروطه کند ریشه کن راز بن — خواه با امنان از تو بی پاردن
باده کی که بجام چلنی کربچینگ

پارلمان دائر است ترکان بد انرقم — کن خط بغداد را زدرغمی باده کم
چونکه زپیر مغان هست نژاد بسلم — عید غدیر خم است می زنید خم کن
همچو خطت شلک همچو لبت لعل رنگ

دوره مشروطه گشت رفت زمان ربا — بهر کنی وقت صرف در پی جغرافیا

فضل بنه محمد ای مه ابنا لنبا — از ملک دلجو فکن غلغله در اسما

وز خدنگ نیکو بزن صاعقه بر فرنگ

چند کنی نهان رخ زین کش سوی میخانه رخت — شادی این جشن ملی بنه بمیخانه تخت

تهنیت عید را خبر کن اقدام سخت — کامده مسند نشین با فر و اقبال و بخت

میر جلال شعار حضرت سردار جنگ

آنکه که عدل و داد هم چو فریدون بود — زحسن رای در زمین هم چو فلاطون بود

گاه وطن دوستی چو اهل ژاپون بود — حامی ملت بود مجری قانون بود

زالمانی شه بر انگریزی تفنگ

ای ز تمدن ببزم کرده در عدل باز — ظلم بعهدت نشد جز بکوی بتان دراز

بفرخی بین که هست سحر ویدی شعرسا — دارد از اینگونه شعر زند بگران اساس

یلی بو ... العل گهر را زسنگ

زکنش نو سیون ایران تا گلشن است — تا به اروپا مدام نام خطا شن است

از تمام کره عیش قرالنکه است — بر تو فامیل تو هر که زکین دشمن است

دور بش از الام تا ریستن ماند و جنگ

daciemellat (...) *ahmad*

چون این منظومه تاریخ واقعات و خدمات حضرت سردار جنگ حکمران دام اقباله
و سوادان رشید بختیاری است نسبت بملت لازم دیدم بحلیه طبع برسد لهذا
بسعی و اقدام افتخار مرآت حاجی شیخ ابو القاسم افتخار العلماء بروجردی
عفی الله عنه که در مطبعه جناب آقا شیخ احمد و آقا میرزا سید حسین
بطبع رسید رجاء واثق آنکه هر یک از آقایان محترم و مخادیم
و ابناء وطن عزیز بمطالعه این مختصر تاریخ نظمی برخورند
تمام نویسنده انرا بدعای خیر یاد فرمایند

قد تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
فی یوم دوم شهر جمادی الاولی
سنه ١٣٢٨

سال چهارم مجلس مقدس دار الشوری کبری ملی شیدالله ارکانه و بنیانه

راهنمای کتاب

مجلهٔ زبان و ادبیات فارسی

و تحقیقات ایران شناسی و انتقاد کتاب

نشریهٔ انجمن کتاب ایران

صاحب امتیاز: دکتر احسان یارشاطر ، **مدیر مسؤول :** ایرج افشار

نشانی : خیابان شاهرضا ـ مقابل هتل تهران پالاس

صندوق پستی ۱۹۳۶ ، طهران

تلفن دفتر : ۶۴۹۸۱۵ و ۶۴۲۱۷۴ ـ منزل مدیر : ۲۸۳۲۵۴

مکاتبات به نام مدیرمسئول مجله ارسال شود

بهای اشتراك در ایران

۱۲۰۰ ریال (با پست سفارشی)

بهای اشتراك برای ارسال به خارجه : ۲۵ دلار

Rahnema-ye Ketab

A journal of Persian language and literature,

Iranian studies, and book reviews

Published by the Book Society of Persia

Editor: E. Yar-Shater

Associate Editor: I. Afshar

All inquiries to be addressed to the Associate Editor:

P. O. Box 1936, Tehran, Iran

RAHNEMA-YE KETAB

Vol. 19, No 11-12 Feprvary - March

A JOURNAL OF THE
BOOK SOCIETY OF PERSIA

Includes,

ARTICLES ON PERSIAN LANGUAGE AND LITERATURE
REVIEWS OF RECENT PERSIAN BOOKS
A CLASSIFIED BIBLIOGRAPHY OF RECENT PERSIAN PUBLICATIONS
REVIEWS OF FOREIGN BOOKS CONCERNING PERSIA

Editor : E. Yar-Shater

Associate Editor : Iraj Afshar

All inquiries to be addressed to the Associate Editor:

P. O. Box 1936,

Tehran, Iran

Annual subscription rate : $ 25

***

Foreign subscribers should send their orders to our representative :

Otto Harrassowitz

Wiesbaden, Germany

972
908
570
1950